



دانشگاه فردوسی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی

یادنامه ناصر خسرو

مشهد، ۲۰۳۵ شاهنشاهی

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





دانشگاه فردوسی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی

یادنامه ناصر خسرو



منتهی ۲۰۳۵ شاهساز

132978

چاپ و صحافی یکهزار نسخه از این کتاب، در چاپخانه مؤسسه چاپ و انتشارات
دانشگاه فردوسی در آذرماه ۲۵۲۵ شاهنشاهی پایان یافت

فہرست مندرجات

	متن پیام شاہنشاہ آریامہر بمناسبت برگزاری کنگرہ جهانی نامہ خسرو
۳	بیانات جناب آقای دکتر مژدہی رئیس دانشگاه فردوسی
۵	سخنان آقای جلال متینی معاون آموزشی و پژوهشی دانشگاه فردوسی
۱۱	پیام رئیس دانشگاه تہران
۱۳	پیام دانشرای عالی بدکگرہ جهانی نامہ خسرو
۱۵	پیام رئیس دانشگاه آذربایجان
۱۶	پیام دانشگاه بہاوی
۱۹	پیام سازمان لغت نامہ دہخدا
۲۰	پیام دانشگاه صنعتی آریامہر
۲۲	پیام دانشگاه پنجاب - پاکستان
۲۵	پیام آکادمی علوم و انستتوتہن خوارزمی پاکستان
۲۶	پیام مؤسسہ دانشگاهی جامعہ اسلامیہ
۲۷	اعضای شاہکد کتب و اسناد و کتابخانه ملیہ

مقالات

اسلامی ندوشن، محمدعلی

۳۱ پیوند فکر و شعر در نزد ناصر خسرو

افشار، ایرج

۵۹ قیمت اجناس در سفرنامه ناصر خسرو

اقتداری، احمد

۷۱ نظری به سفرهای ناصر خسرو در جنوب ایران و سواحل خلیج فارس

امیری، منوچهر

۸۰ آیا سفرنامه ناصر خسرو تاخیصی است از متنی مفصلتر؟

برنلس، آندری یوگینویچ

۹۶ نظریات برخی از عرفا و شیعیان اثنی عشری راجع به ارزش میراث ادبی ناصر خسرو

بینش، تقی

۱۲۲ دو ناصر خسرو

حبیب‌اللهی، ابوالقاسم (نویسنده)

۱۳۴ المؤید فی دین الله استاد ناصر خسرو

خطیب رهبر، خلیل

۱۵۰ پیشنهاد برای تصحیح چند بیت از اشعار حکیم ناصر خسرو و توضیح معنی آنها

دانش‌پژوه، محمدتقی

۱۷۲ منطق نزد ناصر خسرو قبادیانی

- دبیرسیاقتی، محمد
۱۸۰ نکته‌ای چند درباره سفرنامه، و مسیر ناصر خسرو
- درخشان، مهدی
۱۹۴ سبک نشر ناصر خسرو در سفرنامه
- رگنی یزدی، محمد مهدی
۲۱۵ ناصر خسرو، شاعر اندرزگو
- ریاحی، محمد امین
۲۳۲ کسائی، پیشرو ناصر خسرو
- زنجانی، برات
توضیحی درباره مثالیهای ریاضی که حکیم ناصر خسرو برای توضیح مطالب فلسفی بکار برده است
۲۵۶
- ستوده، منوچهر
۲۵۱ شمیران، دژی که ناصر خسرو شکست خورد در آن مانده است
- سجادی، ضیاءالدین
۲۶۰ تحقیق در روشنایی نامۀ ناصر خسرو
- سلیم، عبدالامیر
زروان (دهر) در آثار ناصر خسرو
شاه حسینی، ناصرالدین
تجزیه و تحلیل تمایز نام ناصر خسرو و سایر نویسندگان
شهبیدی، سید جعفر
۲۷۰ افکار و آثار علامه امام علی بن ابی طالب

احسن، عبدالشکور (این مقاله اشتباهاً در ردیف حرف «ع» چاپ شده است)

۳۱۶

ارزش اخلاقی و فکری شعر حکیم ناصر خسرو

علوی، مقدم، محمد

۳۶۵

بلاغت در شعر ناصر خسرو

عمادی، عبدالرحمن

۳۸۳

عقاید نجومی در آثار ناصر خسرو (پنجه)

فرزاد، مسعود

۳۹۹

مطالعه عروضی در اوزان شعری ناصر خسرو

نذیر، دستگاره، گیتی

۴۲۳

آزاداندیشی در شعر ناصر خسرو

فیلیپانی، رونگونی

۴۳۷

نکاتی چند درباره اصطلاحات فلسفی کتاب گشایش و رهایش ناصر خسرو

گلچین معانی، احمد

۴۴۴

تصحیح يك قصیده از دیوان حکیم ناصر خسرو

مایل، هروی، رضا

۴۵۱

افسانه‌ها و قصه‌ها درباره حکیم ناصر خسرو قبادیانی بلخی

مشینی، جلال

۴۶۶

ناصر خسرو و مدیحه‌سرایی

محقق، مهدی

۴۹۳

چهره دینی و مذهبی ناصر خسرو در دیوان

- مژده، علی محمد
 ۵۲۰ حکیم ناصر خسرو و فلسفه او
- مشکوة الدینی، عبدالمحسن
 ۵۳۳ رابطه مابین شرع و عقل در کتب ناصر خسرو و پاره‌ای از اصول فلسفی او
- مشکور، محمدجواد
 ۵۵۳ ابوالخطاب و فرقه اسماعیلیه
- میرزایف، پروفیسور عبدالقنی
 ۵۶۲ موضوع نشر انتقادی و جه‌دین و نسخ موجوده آن
- مینوی، مجتبی
 ۵۷۴ روشنایی نامه نشر ناصر خسرو و روشنایی نامه منظوم منسوب به او
- نورانی وصال، عبداله‌هاب
 ۵۸۱ توضیحاتی درباره چندبیت ناصر خسرو
- نیگجو، مهوش
 ۵۹۱ چهره تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در آئینه سفر نامه ناصر خسرو
- یوسفی، غلامحسین
 ۶۱۵ ناصر خسرو، منتقدی اجتماعی
- یحیی‌الخشاب
 ۶۴۱ ناصر خسرو، الرجل والحقیقه

مَن پیم شاهنشاه آریامهر

بناست برگزاری گنگر چغتائی ناصر خسرو

بزرگداشت هزارمین سال ولادت ناصر خسرو سخور و نویسنده دانشمند بزرگ قرن پنجم هجری از راه
تشکیل گنگره‌ای با شرکت صاحب نظران ایرانی وین المللی موجب خوشوقتی ما است زیرا تحلیل آخرین
مردان بزرگ اندیشه، تحلیل از دانش و فرهنگ بشری است که خوشبختانه سرزمین فرهنگ پرور
ایران را آغاز دوران سہمی بازر و افتخار نگیر داشته است. ناصر خسرو در تہنہا در عین قدرت سخوری
اساد جربہ کلام و حکمت و علم او این بود بلکہ زندگانی او آن جنبہ جهانی را داشت کہ از دوریہما
فرہنگ ایرانی است. وی در راه دانش اندوزی سرزمین ہامی پساوری را بفتح آماج و بہ
فلسطین و مصر و سودان آسیای صغیر برای آشنائی بہ چہ شہر با اندیشہ و فرہنگہامی گذران عمر
خود زیر پا گذاشت و از پرہشہامی بیع خویش توشہ ہائی گران از علم و حکمت افغانہ کرد آورد۔
سر انجام نیز سرزمین بدیشان را کہ تا بہ آخر عمر را آنجا زیست از پر تو وجود خود بہ صورت یک

کانون فروزان تجلی اندیشه و فرهنگ ایرانی در آورد . اشعار عالی این سخن سرا که از مرزها
 ترین اشعار پارسی است و آثار مشهور او مانند سفرنامه فرادال مسافرین و جامع انجمنین که از آثار ادبی
 کلاسیک زبان فارسی شماری رود برای او در تاریخ فرهنگ ایران مقامی ممتاز وجود آورد
 است و از این راه بسیار جای بود که در راه بزرگداشت خاطر هوی در خطه پراختیا خراسان در
 دانشگاهی که بنام کی دیگر از مردان بزرگ این خطه نامگذاری شده است اقدام کرد . یقین
 داریم دانشمندی که از نقاط مختلف ایران و از کشورهای دور نزدیک جهان در مجمع حاضر
 شرکت جستند در سخنرانی های خویش جنبه های مختلف ادبی و علمی و فلسفی آثار ناصر خسرو را
 به وقت مورد مطالعه قرار خواهند داد و از این راه جهان دانش را نه تنها با اندیشه و آثار این
 مرد بزرگ بلکه در عین حال با قسمتی دیگر از ارزش های جاودان فرهنگ ایرانی و فرهنگ
 بشری آشنا خواهند کرد . توفیق کلمه دانشمندان عضو گنجره جهانی بزرگداشت ناصر خسرو
 و دانشگاه همدان را در حسن انجام وظیفه ای که بعهده گرفته اند خواستاریم .

بیانات جناب آقای دکتر مژدهی رئیس دانشگاه فردوسی

سپاس دانشگاه فردوسی را به پیشگاه مبارک شاهنشاه آریامهر بمناسبت ارسال پیام عنایت آمیز خطاب به کنگره جهانی ناصر خسرو سرلوحه عرابض خود قرار می‌دهم . استادان و دانشمندان گران قدر ، مهمانان گرامی

وظیفه دلبذیری است که امروز ، در سرزمین مردحیز و ادب پرور خراسان ، در تالار فردوسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی ، بعنوان مسوول دانشگاه فردوسی در مراسم افتتاح کنگره جهانی ناصر خسرو شرکت می‌جویم . کنگره‌ای که برای بزرگداشت مردی برپا شده که در ادب و شعر و فرهنگ و حکمت ایران مقامی والادارد . بعلاوه درسختوری سیمانه و از سر ایمان شعر سرودن ، یگانه است و در برابر امواج سهمگین حوادث ، چون صخره‌ای بزرگ و پر شکوه قد برافراشته است .

دانشگاه فردوسی سربلندست که این وظیفه فرهنگی را در حالی تعهد کرده است که سرآغاز کنگره با پیام شاهنشاه آریامهر مزین است و برنامه آن با حضور و اشتراک مساعی دانشمندان ایران و جهان فروع و روسی می‌گیرد و مراسم افتتاحش با تشریف آوردن حضار محترم این همه موجب سپاس و امتنان فراوان این دانشگاه و عموم دانشگاهیان است . باستی به دانشکده ادبیات و علوم انسانی که در تشکیل چنین مجلس ارجمند و بحق پذیر کردن یکی از هدفهای مهم دانشگاه که از نهادن به فرهنگ قومی

است توفیق یافته است ، تهنیت بگویم ، خاصه در این عصر ، بی گمان این مهم را ادبیات و علوم انسانی بهتر از علوم و فنون تجربی می تواند با توجه به مسائلی که جریان فرهنگهای جهانگیر در عالم پیش آورده است و بقای فرهنگهای اصیل مستلزم هوشیاری و پاسداری است تعهد کند .

امیدوارم مهمانان محترم ، با رضایت خاطر و یادبودی خوش به شهر و دیار خویش برگردند و از ثمرات علمی کنگره خرسند باشند .

باسپاسگزاری از همکار صمیمی خود آقای دکتر جلال متینی و عموم کسانی که در صورت پذیرفتن امور کنگره هر یک بنوعی بذل همت و صرف وقت کرده اند این سخنان را به پایان می برم . نیز از ارباب جراید و متصدیان رادیو و تلویزیون در عرضه داشتن و شناساندن هدفهای این مجلس علمی متشکرم .

سخنان آقای جلال متینی معاون آموزشی و پژوهشی دانشگاه فردوسی

و رئیس دانشکده ادبیات و علوم انسانی

اعضای دانشمندی ایرانی و خارجی کنگره جهانی ناصر خسرو

مهمانان ارجمند

اجازه می‌خواهم نخست تشریف‌فرمایی همه شما سروران عزیز را به اولین جلسه کنگره جهانی ناصر خسرو که با شرکت‌عده‌ای قریب شصت تن از استادان و صاحب‌نظران ایرانی و خارجی تشکیل شده است صمیمانه خیرمقدم بگویم ، و در این لحظه آرزو کنم در طی روزهای آینده با طرح موضوعهای تازه از طرف اعضای محترم کنگره بسیاری از نکات مربوط به زندگانی ، آثار و افکار ناصر خسرو حکیم ، شاعر و نویسنده نامبردار خراسان در قرن پنجم هجری از پرده ابهام بیرون آید و حاصل تحقیقات دانشمندان عضو این مجمع علمی دانش پژوهان را در آینده سودمند افتد .

برگزاری کنگره جهانی ناصر خسرو در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی با توجه به هدفهایی است که ذکر اھم آنها و لو باختصار در این مجلس ضرور می‌نماید .

نخست آنکه در هفت سال پیش که به فرمان اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر انقلاب آموزشی در دانشگاهها و مؤسسات تعلیمات عالیة کشور به مرحله اجرا درآمد و در پی آن تغییراتی بنیانی در همه دانشگاههای ماسورت

گرفت برای این موضوع بسیار تأکید شد که دانشگاهها موظفند در تشکیل مجالس بحث علمی و کنگره‌ها و کنفرانسها مجدانه بکوشند و بخصوص با طرح مسائل مربوط به تمدن و فرهنگ ایران محققان و صاحب نظران حاصل آراء و مطالعات خود را در چنین مجالسی عرضه نمایند و از آراء و نظریات همکاران ایرانی و خارجی خود بهره مند گردند ، و در ضمن جوانان و دانشجویان نیز با شرکت در چنین مجالسی با مباحثات علمی ، آن چنانکه امروز در دنیای علم رایج است آشنا شوند و شیوه تحقیق را عملاً از رهروان بیاموزند . بعلاوه دیگر علاقه مندان با شرکت در این مجامع و یا از طریق وسایل ارتباط جمعی با گذشته پرافتخار و درخشان ایران عزیز و بزرگان و نامداران این سرزمین آشنایی حاصل کنند .

در اجرای این نظر بوده است که با موافقت مقامهای مسؤول دانشگاه در طی شش سال اخیر دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی توفیق یافته است دو کنگره جهانی ابوالفضل بیهقی و ناصر خسرو و یک کنگره ملی تحقیقات ایرانی و دو مجمع علمی تحت عنوان « هفته فردوسی » برگزار کند . علت دیگر برگزاری کنگره حاضر آنست که بطور کلی خراسان با آن سابقه طولانی و پر آوازه خود در تاریخ علم و ادب و هنر و عرفان ایران و جهان آن همه رجال نام آوری که به جهان عرضه کرده و با آن نیروی شگرف لایزالش که پیوسته طوفانها و تندبادهای ویرانگر را مردانه تحمل کرده و به زندگی پرافتخار خود با سربلندی ادامه داده ، شایسته آنست که هر چه بیشتر از جهات مختلف شناخته شود و سوابق فرهنگی و هنری و فکری آن بررسی و معرفی گردد . اگر عرض کنم نسبت به خراسان و گذشته و رجال و باید معرفتی کافی حاصل نشده چنانکه شاید بزرگ و آثار گرانبهایش

است سخنی به گزاف نگفته‌ام حتی برای محققان امروزی جهان نیز طرح خطوط اصلی سیمای «خراسان» با قهرمانان، عالمان، شاعران، نویسندگان و عارفان روشن نیست تا چه رسد به وقوف و اطلاع بر جزئیات نکات مربوط به آن. بدین جهت است که بنظر بنده مطالعه درباره خراسان همواره باید در سرلوحه کارهای اساسی دانشگاه فردوسی و دانشکده ادبیات و علوم انسانی ما قرار داشته باشد.

اما ممکن است برای برخی این سؤال نیز مطرح شود که چرا در بین این همه مردان نام آور در زمینه علم و ادب و هنر و عرفان در سرزمین خراسان ناصر خسرو برگزیده شد و دلیل این ترجیح چه بوده است.

شاید اولین جواب آن باشد که امسال یعنی سال ۱۳۹۴ هجری قمری مقارن است با هزارمین سال ولادت این شاعر و نویسنده ارجمند که به تصریح خود وی بسال ۳۹۴ بر «مرکز اغبر» پای نهاده است. ولی حقیقت آنست که این تقارن مبارک را فقط بعنوان وسیله‌ای مناسب برای مطالعه و تحقیق درباره این مرد بزرگ مفتنم شمردیم. مردی که نه تنها در خراسان بلکه در تمام ایران در شمار یگانه‌ها و بی‌مانندان است. کیست که با ادب غنی ایران آشنائی عمیق داشته باشد و بتواند شاعران و نویسندگان دیگری را که در راه ناصر خسرو گام برداشته باشند بما معرفی کند؟ ما در ادبیات فارسی بزرگ مردانی چون فردوسی، خیام، نظامی، مولانا جلال‌الدین، سعدی و حافظ داریم که گروهی از شاعران ما سخت کوشیده‌اند به تقلید هر یک از ایشان اثری بوجود بیاورند، ولی همه خوب می‌دانیم و گذشت قرون و اعصار نیز اثبات کرده است آن چندتن بی‌رقیب و بی‌منازع بر قله افتخار ادب فارسی با قامتی افراشته ایستاده‌اند. اما موجب شگفتی است

که تنی چند چون ناصر خسرو و ابوالفضل بیهقی در تاریخ ادبیات و فرهنگ ما از جمله معدود کسانی هستند که کمتر کسی توانسته است به حوزه هنر و مقام والای ایشان حتی به قصد تقلید نزدیک شود و ایشان را با اصطلاح سرمشق خود قرار دهد. بنده نمی‌خواهم در این مجلس شریف به سرگذشت و زندگی نامه کم‌نظیر این مرد بزرگ اشاره‌ای بکنم، مردی که در آن روزگاران بفرمان ایمان قلبی و باحربه قلم با خاص و عام جنگیده است و با آنکه در این کار همه چیز خود را از دست داده تا آخرین نفس راهش تغییر نکرده است و برای اثبات چیزی که حق می‌پنداشته، ولو صحیح هم نبوده باشد، مردانه جهاد کرده است. در خالی که در آن عهد سرودن مدیحه‌ای، دهقانی سیستانی را که آرزو مند بر خورداری از زندگی راحت و ناز و نعمت بوده به سادگی به مقصود می‌رسانیده است، و برای دیگری سرودن رباعی در وصف هلال ماه راه مقصود را هموار می‌کرده است. اما ناصر خسرو پس از بهره‌مندی از تنعم و تن آسانی راهی نو برمی‌گزیند و در طلب حقیقت، راهی سرزمینهای دور و نا آشنا می‌شود و در سفر هفت ساله خود مشقات و ناملایمات شدیدی را تحمل می‌کند. سپس این مرد را پس از مصائبی فراوان در قاهره می‌بینیم تغییر مذهب یافته و به اعتقاد خودش به حقیقت محض و اصل شده و مصمم برای تبلیغ آئین جدید. از این تاریخ زندگی ناصر خسرو دگرگون می‌شود. پیدا است که کسی در خراسان به او میدان نمی‌دهد. او هم که می‌پنداشته بی‌چون و چرا به حقیقت محض دست یافته، گرم و معتقد مانند همه نومذهبان به ستیزه برمی‌خیزد، قصد جانشرامی کنند. مبارزه می‌کند ولی سرانجام می‌گریزد و دور از یار و دیار در دره‌ی مگان پناه می‌گیرد و به تبلیغ آئین جدید و مبارزه با همه مخالفان خود از هر طبقه می‌پردازد. حاصل سفر هفت ساله

وی و نیز مبارزات و مطالعاتش اشعار و نوشته‌های این دوره زندگی اوست که امروز در دسترس محققان جهان قرار دارد. آثاری متنوع و متعدد، استوار و کم نظیر، و برخی از آنها بی‌مانند. چه خوب بود که از دوران اول زندگی ناصر خسرو هم چیزی بدستمان رسیده بود تا با توجه به آنها می‌توانستیم تحول فکری او را بطور دقیق مورد مطالعه قرار دهیم.

تصدیق نمی‌فرمایید وجود چنین مردی در هزار سال پیش با این همه آثار ارجمند قابل مطالعه و بررسی دقیق است؟ علت انتخاب ناصر خسرو بعنوان موضوع مطالعه در کنگره‌ای جهانی آن‌هم در خراسان بزرگ چتیزی جز این امر نبوده است. مردی حکیم و متفکر و متکلم، شاعر و نویسنده، دارای مقداری قابل توجه شعر درجه اول و آثار منشوری فصیح و استوار، و مهم‌تر از همه با سبک و اسلوبی خاص که در طی یک دورۀ طولانی هزار ساله بی‌همتاست.

با توجه به این مقدمات در پاییز سال ۱۳۵۲ موضوع تشکیل کنگره جهانی ناصر خسرو به جناب آقای دکتر مزدهی رئیس ارجمند دانشگاهمان پیشنهاد گردید که خوشبختانه با حسن قبول و تأیید کامل ایشان مواجه شد، آنگاه از بهمن ۱۳۵۲ رسماً به دعوت از محققان و دانشمندان پرداختیم. در کارهای مقدماتی تشکیل این کنگره بنده از راهنمایی‌های محقق عالیقدر جناب آقای مجتبی مینوی و استاد دانشمند جناب آقای ایرج افشار برخوردار بوده‌ام و نیز استاد فاضل جناب آقای ذبیح‌الله صفا در جلب موافقت مقامهای مسؤول وزارت فرهنگ و هنر مساعدت بسیار فرموده‌اند. سپاسگزاری از این بزرگواران بر بنده و دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فرودسی فرض است. هم‌چنانکه لازم است در این فرصت از دو تن از همکاران

صمیمی خود آقای عباس سعیدی رضوانی معاون دانشکده ادبیات و علوم انسانی و خانم گیتی فلاح رستگار دانشیار زبان و ادبیات فارسی و دبیر کنگره و دیگر همکاران اداری خود در دانشگاه و دانشکده ادبیات و علوم انسانی، و نیز از سازمان رادیو تلویزیون ایران تشکر کنم.

قبل از پایان عرایض ضمن تشکر از همه دانشمندانی که دعوت دانشگاه ما را برای شرکت در این مجمع علمی پذیرفته اند آرزوی کنم در روزهای اقامت در مشهد از هر جهت به ایشان خوش بگذرد و با خاطرات خوش از شهر مشهد و کنگره جهانی ناصر خسرو به کشورها و شهرهای خود باز گردند و اگر در پذیرایی ها نقائصی مشاهده فرمودند هم اکنون بعنوان مسؤل کنگره از ایشان عذرخواهی می کنم.

پیام رئیس دانشگاه تهران

بسیار مسرور هستم از اینکه دانشگاه فردوسی ، زادروز شاعر توانا و متفکر ارجمند خراسان ناصر خسرو را جشن می‌گیرد و بدین وسیله از جانب دانشگاه تهران و همکارانم و شخص خود به اولیای دانشگاه فردوسی مشهد تبریک می‌گویم .

شک نیست که نام‌دار شدن آن دانشگاه به نام ارجمند فردوسی و برگزاری مجلس بزرگداشت برای بزرگانی همچون شیخ طوسی و بیهقی که پیش از این انجام شده و ناصر خسرو که اکنون برگزار می‌شود الهام‌بخش سنت علمی گذشته و یادآور دوره‌ای است که از هر شهر و شهرک و روستای آن سرزمین دانشمندان بزرگ برخاسته‌اند و مسلماً دانشجویان آن دانشگاه از این گونه مراسم بهره‌مندی می‌گیرند و گاه برجای گاه آن بزرگان می‌نهند .

ناصر خسرو شاعر ارجمند و نویسنده توانا و فیلسوف متفکر و جهانگرد شجاع و مبلغ چیره‌دست از چهره‌های درخشان ادبی و علمی ایران است . نه تنها روش علمی او می‌تواند نمونه کاملی برای دانشجوی ایرانی باشد بلکه سیرت عملی او که عبارت از مناعت طبع و بزرگواری و آزادگی و جوانمندی است می‌تواند سرمشق هر انسانی قرار گیرد . او دانش و علم را در بالاترین پایه قرارداد و والاترین ارج برای آن منظور کرد و سرانجام گفت که دانش و علم هدف آفرینش جهان و غرض از خلقت جهان هستی است :

جهان را بناکرد از بهر دانش خدای جهاندار بی‌بار و یاور

او برای رسیدن به دانش و جستن حق و حقیقت هرگونه رنج و زحمت را بر خود هموار کرد و از این شهر بدان شهر گشت تا آنکه چنانکه خود گفته بود (جوینده یا بنده باشد) به هدف بلند و مقصود عالی خود رسید و این ابیات نشان دهنده روح جويا و تن پذیرای رنج او در جستن دانش و حقیقت است :

از سنگ بسی ساخته ام بستر و بالین

وز ابر بسی ساخته ام خیمه و چادر

که حبل بگردن برمانند شتر بیان

که بار به پشت اندر مانده استر

پرسنده همی رفتم از این شهر بدان شهر

جوینده همی گشتم از این بحر بدان بر

یقین دارم دانشمندی که از اقطار مختلف جهان و همچنین فاضلان ارجمند ایرانی که در این مجلس گرد آمده اند تحقیق کافی و وافی درباره احوال و آثار و افکار او خواهند فرمود و چهره درخشان این مرد بزرگ را بیش از پیش به اهل دانش و بینش نمایان خواهند ساخت و دانشگاه تهران این افتخار را دارد که بزرگترین اثر ناصر خسرو یعنی دیوان او را که از شاهکارهای مهم ادب فارسی است به این کنگره علمی تقدیم دارد و امیدوار است که این دیوان که تصحیح انتقادی آن به همت دو تن از استادان دانشگاه تهران بر اساس کهن ترین نسخ خطی آن صورت پذیرفته اهل علم را در روشن ساختن سیمای علمی و ادبی آن دانشی مرد یاری کند .

در پایان توفیق روز افزون دانشگاه فردوسی مشهد را از ایزد توانا

خواستار است .

پیام دانشسرای عالی به کنگره جهانی ناصر خسرو

دانشسرای عالی با کمال مسرت تشکیل مجلس بزرگداشت حکیم و شاعر بزرگ ناصر خسرو را به دانشگاه فردوسی و دانشمندان و محققان شرکت کننده در کنگره تبریک می گوید .

بزرگداشت اینگونه مردان دانش و ادب و تحقیق درباره زندگی و آثار آنان ، از یک سوی نکات علمی و ادبی را روشن می سازد و به بسط دانش و فرهنگ کمک می کند و از سوی دیگر خدمت ارزنده و مؤثر دانشمندان را در نشر و گسترش فرهنگ ایران و جهان به اثبات می رساند .

دانشسرای عالی که با تربیت دبیر و سائل انتقال تمدن و فرهنگ و دانش را به جوانان فراهم می سازد ، همواره با این فعالیت های دانشگاهی همراه و همگام پیش می رود و اکنون با شرکت دادن اعضا هیئت علمی خود در این مجمع عالی امیدوارست که پژوهشگران و دانشمندان که در این مجلس گرد آمده اند ، در کار عظیم و مفید علمی خویش توفیق بیشتری حاصل کنند و نتیجه این تحقیقات و بررسی ها در دسترس استفاده شیفتگان دانش و ادب و مخصوصاً علاقمندان به آثار ناصر خسرو قرار گیرد .

پیام رئیس دانشگاه آذربادگان

فرهنگ دیرپای و پرمایه ایران یکی از غنی‌ترین و وسیع‌ترین فرهنگهای جهان به‌شمار است و در قلمرو این فرهنگ پرشکوه ادبیات فارسی دری پایگاهی والادارد و خراسان زمین بزرگ‌مهد زبان فارسی دری است . بدون تردید گزافه نخواهد بود که بگوئیم نهال بارور ادب دری اعم از نظم و نثر در خراسان بزرگ ریشه گرفت و تناور شد و از آن سامان به دیگر بخشهای کشور سرکشید و سایه انداخت .

سرزمین نام‌آور خراسان بدان‌سان که در بر انداختن سلطه بیگانگان و تأمین استقلال ایران پیشقدم بود در پروراندن بزرگان علم و ادب نیز بر دیگر قسمت‌های کشور پیشی جست . بسیاری از نخستین بزرگان فرهنگ ایران از خطه مقدس خراسان برخاسته‌اند . فردوسی ، شیخ طوسی ، امام غزالی ، خواجه نصیرالدین ستارگانی هستند که پیوسته در آسمان باشکوه فرهنگ ایران نور افشانی خواهند کرد .

شناسایی کامل همه بنیانگذاران فرهنگ عظیم ایران و پژوهش در احوال و آثار آنان و آشنایی با اندیشه و آراء هر کدام از کارهایی ناگزیر است که باید به‌همت دانشگاهها و دیگر مراکز علمی کشور به مرحله عمل درآید . جای نهایت خوشوقتی است که دانشگاه فردوسی انجام این مهم را پذیرا شده و

برای بزرگداشت یکی از بزرگان خراسان کنگره‌ای ترتیب داده‌است .
حکیم سخنور ابومعین ناصر خسرو قبادیانی از مفاخر علمی و ادبی
ایران در قرن پنجم هجری است و شناسایی کامل وی و آشنایی به آثار و
افکارش از کارهای لازم و شایسته می‌باشد .

ناصر خسرو که در جوانی به کسب فضایل ظاهری و جمع زخارف دنیاوی
سرگرم بود و در پی جاه و مقام می‌گشت پس از گذشتن از مرحله چهل به طلب
حق و حقیقت روی آورد و به دامان پیامبر اکرم و خاندان پاک او پناه برد
و با خلوص نیت می‌کوشید تا آیات قرآنی را به طریقی موافق با عقل تفسیر
و تعبیر کند .

اشعار ناصر خسرو گذشته از اشتمال بر عالی‌ترین تجلیات ذوقی و علائق
مذهبی یکی از معتبرترین مآخذ ادبی و منابع لغوی است که پیوسته مورد
استناد محققان ادب فارسی بوده‌است .

تنها اثر منشور موجود او یعنی کتاب «سفرنامه» در عین حال که از
پخته‌ترین و زیباترین آثار منشور قرن پنجم هجری است از نظر محتوا بر نکات
و مسائل تاریخی و جغرافیایی یکی از مآخذ معتبر و کم‌نظیر به‌شمار می‌رود .

از آنجا که ناصر خسرو طریقه فاطمی را برگزیده بود و یکی از حجت‌های
دوازده‌گانه فاطمیان محسوب می‌شد آثارش گذشته از مسائل ادبی و ذوقی
از جنبه‌های فلسفی نیز شایسته بررسی و پژوهش است .

امید است از برکت تشکیل این کنگره شکوهمند آثار موجود ناصر خسرو
بر اساس موازین جدید علمی تجدید طبع شود و محتوای آنها از دیدگاه‌های
مختلف مورد بررسی و تعمق قرار گیرد تا ارزش آن آثار گذشته از اهمیتی
که در پهنه ادب درری دارد و از معیارهای ادبیات فارسی محسوب می‌شود از
لحاظ اجتماعی و فلسفی نیز روشن گردد . همچنین کوششی بسزا رود

تا بلکه از آثار مفقودوی نیز خبری از زوایا و خبیای کتابخانه‌های جهان
به دست آید .

تبجیل و بزرگداشت این حکیم سخنور و برگزاری کنگره‌ای بدین عنوان
وظیفه‌ای ناگزیر بوده که ادای آن ضرورت داشته‌است و اقدام دانشگاه
فردوسی در انجام این وظیفه‌مآی از هر حیث درخور ستایش‌است . اینجانب
درود و سپاس خود و هیأت علمی دانشگاه آذربادگان را به مناسبت برگزاری
این کنگره عظیم به جناب آقای دکتر مژده‌ی ریاست محترم دانشگاه فردوسی
و استادان دانشمند آن مرکز بزرگ علمی تقدیم می‌دارم و توفیق دانشمندان
شرکت کننده در این مجلس را از خداوند بزرگ خواهانم .

پیام دانشگاه پهلوی

سپاس یزدان پاك را كه بار دیگر به دانشگاه فردوسی توفیق داد كه در بزرگداشت یکی از مردان نام آور جهان ادب كه از خاك فرهنگ پرور خراسان برخاسته است مجمعی بسازد و دانشمندان و سخن سنجان را فراهم آورد .

شك نیست كه در طی قرون سالفه از هر گوشه ایران مردانی بزرگ پا بعرصه هستی نهادند كه در صفحات تاریخ با قلمی زرین از آنها یاد شده است .

جهان متمدن هیچگاه سهم بسزای ایرانیان را در پیشانی گذاری فرهنگ و دانش بشری فراموش نخواهد كرد و به نامورانی كه در ریشه های گوناگون فرهنگ و ادب از این سرزمین برخاسته اند درود می فرستد و سر تعظیم فرود می آورد .

فرهنگی كه در این سرزمین مایه گرفت و نهالی كه در زمانی اندك درختی تناور گشت همواره شكفتی جهانیان را برانگیخته و دیدگان تحسین را سوز خویشت خیره ساخته است .

نمی توان نادیده گرفت كه سهم خاك بهنادر خراسان در این مورد از همه بیشتر و نقش آن درخشان تر بوده است .

قسمت عظیمی از فرهنگ ایران بطور یقین در این خاك مایه ور گشته و

از این اقلیم بالیده است .

آفتاب پر فروغ شعر و ادب ایران نخستین بار از افق این مرز و بوم سر بر آورد
و استقلال واقعی ایران در پرتو آن رنگ یافت و روز از روز درخشانتر گردید.
در کنگره‌های که اکنون تشکیل یافته است پژوهش درباره زندگی و آثار
مردی است که حقاً یکی از پر فروغ‌ترین ستارگان آسمان ادب و فرهنگ
ایران و بطور قطع یکی از نوادری است که کمتر همتایی برای او می‌توان
یافت .

حکیم ابومعین ناصر خسرو قبادیانی مردی بود که با زبانی پاک و شیوه‌ای
متعالی و سخنی سخته زبان فارسی را شکوهی خاص بخشید ، لحن او در
شاعری جزیل ، درخشان و شکوهمند است . غث و سمین در سخن او نیست
شعر او نمونه بارز کلام‌دری و منبعی فیاض برای لغت و فرهنگ ایران است
و می‌تواند پژوهشگران را در تنقیح زبان فارسی یاری و مددکاری کند .

زندگی شگفت‌انگیز وی نماینده ثبات عقیدت و استواری و دیرپایی مردم
این مرز و بوم است . و جای آن دارد که فحسی عمیق درباره او بعمل آید تا
فرزندان این آب و خاک به مآثر و مفاخر تاریخ ادب خویش بهتر واقف گردند
و بدانند که با چه مساعی فراوان و کوشش‌های گرانقدر این سرزمین بر جای
مانده و در پناه خدای بزرگ از آفات و بادهای فتنه جان بدر برده است .
توفیق هر چه بیشتر دانشگاه فردوسی را در برپاداشتن اینگونه
اجتماعات سودمند از پروردگار توانا آرزو مندیم .

رئیس دانشگاه پهلوی

دکتر فرهنگ‌مهر

پیام سازمان لغت‌نامه دهخدا

در این موقع که کنگره جهانی حکیم متکلم و شاعر عالی قدر ایران ناصر خسرو با شرکت دانشمندان ایران شناس خارجی و استادان و محققان ایرانی در شهر مقدس مشهد منعقد است، مؤسسه علمی و تحقیقاتی لغت‌نامه دهخدا وظیفه دارد از این اقدام بجا و پراهمیت دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی سپاسگزاری کند، و معتقد است که بحث‌های علمی این کنگره آنچنانکه گوشه‌های تاریکی از حیات این مرد بزرگ را روشن خواهد ساخت و نکاتی مجهول از سخنان او را معلوم خواهد کرد، ادای دین نسبت بمقام دانشمندانی است که در طول تاریخ کهن ایران با صرف عمر گرانبهای خود مبلفی هنگفت بر ذخیره عظیم فرهنگ وسیع ملت ما افزوده‌اند. از خداوند بزرگ مزید توفیق برپادارندگان کنگره را در خدمات علمی و میهنی خواستار است.

رئیس مؤسسه لغت‌نامه دهخدا

سید جعفر شهیدی

پیام دانشگاه صنعتی آریامهر

اکنون که هزارسال از ولادت حکیم عالیقدر ناصر خسرو می‌گذرد ،
اهتمام دانشگاه فردوسی در بزرگداشت وی فرصت نیکویی به دست می‌دهد
تا سیمای این خردمند نامبردار خراسانی بهتر و دقیقتر شناخته گردد .
ناصر خسرو شاعری توانا ، فیلسوفی اندیشمند ، متکلمی سرسخت ،
سیاحتگری بردبار و بالاتر از همه انسانی که خود را در برابر ناراستیها و
نادرستیهای زمانه خویش مسؤول می‌دانسته است ، و شناخت ابعاد و وجوه
گوناگون شخصیت وی بحق نیازمند کوششهای پیگیر جمع کثیری از اهل
علم است که هر یک از آنان خود در برخی از آن ابعاد و وجوه صاحب نظر
باشند .

آنچه مخصوصاً باید بدان توجه داشت این است که هر چند آثار ادبی
بازمانده از ناصر خسرو ارزش و اعتبار بسیار دارد ، اما درک کامل شخصیت
وی تنها با شناخت جنبه شعر و شاعری وی میسر نخواهد بود ، برای
شناخت حقیقی وی باید به ذهن سرشار از اندیشه‌ای توجه داشت که در پس
الفاظ و ابیات کتب و دیوان وی نهفته بوده و از وزن کلمات و عبارات تجلی
می‌کرده است . غنای میراث بازمانده از ناصر خسرو به اندازه‌ای است که
هر یک از دستاوردهای فکری و ادبی وی می‌تواند دانشمندان و متفکران
معاصر را در حل پاره‌ای از مسائل علمی و فرهنگی کنونی ایران یاری دهد .
ناصر خسرو در شمار نخستین متفکرانی است که کوشیده‌اند مفاهیم فلسفی
و کلامی را به زبان پارسی بیان کنند و این یکی از تجربه‌های ارزنده اوست

که می‌تواند در روزگار ما - که نیاز به پارسی‌گوئی و پارسی‌نویسی به شدت احساس می‌شود - مورد استفاده قرار گیرد .

جای خوشوقتی بسیار است که دانشگاه فردوسی پس از برگزاری کنگره‌های بزرگداشت ابوالفضل بیهقی و شیخ طوسی ، اینک به تشکیل چنین کنگره‌یی در تجلیل و تحلیل آثار ناصر خسرو همت گماشته‌است و آوای حکیم تنها مانده دره‌ی مگان را دیگر بار طنین افکن ساخته‌است دانشگاه صنعتی آریامهر که مخصوصاً در سالهای اخیر با احداث و توسعه مرکز تعلیمات عمومی توجه به معارف و فرهنگ اصیل ایران را در شمار برنامه‌های مهم خویش در آورده‌است ، توفیق دانشگاه فردوسی را در ادامه راهی که به منظور شناخت و بزرگداشت نام‌آوران علم و ادب این سرزمین در پیش گرفته‌است ، خواهان‌است . امید است جمله این مساعی سبب شود تا جامعه امروز ایران ، قدر و اعتبار فرهنگ اسلامی ایرانی خود را بهتر شناسد و در پرتو این شناسایی راه آینده خود را هموارتر سازد .

سیدحسین نصر

نیابت تولیت عظامی دانشگاه صنعتی آریامهر

پیام دانشگاه پنجاب - پاکستان

برای من موجب کمال خوشوقتی است که بدین وسیله با کنگره جهانی که بمناسبت هزاره تولد ناصر خسرو شاعر و فیلسوف و جهانگرد معروف قرن پنجم هجری که از ۱۴ تا ۱۹ سپتامبر ۱۹۷۴ در مشهد تشکیل می شود رابطه پیدا کنم - ما بروح آن شاعر بزرگ درود می فرستیم که عوض مدح سرائی سلاطین و امرا چنان که رسم شعر ابود ، شعر خود را برای تمجید و تجلیل حق و کسب فضیلت و دانش اختصاص داد - بقول پرفسور آر بری « او در شیوه مخصوص خود قادر بر تمام معنی بود » . صمیمت و محبت او را نسبت به ارزش های اخلاقی زندگی فقط می شود با محاسن هنری و فارسی پاک و بی آرایش و سخنوری توانای او مقایسه کرد - نشر او البته بخش مهمی از ادبیات دینی و فلسفی را در زبان فارسی افزوده است .

برای ما در پاکستان این امر موجب علاقه خاصی است که این شاعر بزرگ در راه تلاش حق و کشف اسرار حیات و چون و چرا ی زندگی مسافرتی باین سرزمین نمود - او در یکی از قصاید خود ذکری از سینه کرده و بعقیده معروف مردم چترال که در شمال غربی پاکستان قرار دارد ناصر خسرو در اینجا بسر برده است - شاعر و فیلسوف بزرگ ما اقبال در یکی از آثار خود بنام جاوید نامه بخصوص ذکری از ناصر خسرو کرده است .

رابطه ناصر خسرو با پاکستان ، روابط محکم و چندین صدساله علمی و ادبی را بین ایران و پاکستان از زمان اولین زن شاعر زبان فارسی رابعه قزداری به خاطر می آورد که از خضدار در بلوچستان پاکستان بوده است -

132978

پاکستان در توسعه و پیشرفت زبان و ادبیات فارسی طی قرون متمادی خدماتی بزرگ انجام داده و سنت عظیم ادبی را همواره حفظ کرده که در شعراقبال بکمال رسیده است .

روابط بین این دو کشور از آغاز تاریخ برقرار بوده است - در دوره اسلامی هر دو کشور بطور کلی يك فرهنگ مشترك و يك فلسفه زندگی مشترك که مبنی بر اسلام بوده، داشته و حایز ارزشهای مشترك روحانی و اخلاقی و همچنین دارای سنن مشترك ادبی بوده اند و ذوق و سلیقه خود را به زبان مشترك که فارسی بوده و اقبال آن را بدین طریق ستایش کرده ابراز نموده اند :

گرچه هندی در عذوبت شکر است

طرز گفتار دری شیرین تر است

این امر موجب نهایت خرسندی است که این کنگره در مشهد مقدس تشکیل می یابد که نه تنها از حیث مذهبی مهم است بلکه سنن پر مایه ادبی و فلسفی نیز دارد و محیط آن شاعران و متفکران و سیاستمداران بزرگ مانند فردوسی و غزالی و نظام الملک و محقق طوسی را بیاد می آورد .
بنده امیدوارم که این کنگره توافق فرهنگی میان ایران و پاکستان را بیش از پیش تشییع خواهد کرد . بنده تبریکات صمیمانه خود را تقدیم داشته موفقیت آنرا آرزو مندم .

سراج الدین

رئیس دانشگاه پنجاب

پیام آکادمی علوم و انستیتوی خاور شناسی تاجیکستان

هیئت مدیره آکادمی علوم جمهوری شوروی تاجیکستان و انستیتوی خاورشناسی تشکیل کنندگان کنگره جهانی یادبود هزارمین سال ولادت فیلسوف شهیر، شاعر و نویسنده بزرگ قبادیانی - خراسانی و شرکت کنندگان آنرا درود می گویند و موفقیت کامل کنگره را آرزو منداند . پوشیده نیست که در ادوار گذشته تاریخی از سرزمین ایران ، خراسان و ماوراءالنهر مردان بزرگ متعدد تاریخی ظهور نموده در قسمت های مختلف تمدن بشری - فلسفه و علوم ، ادبیات و هنر و غیره سهم بسار جزمندی در گنجینه فرهنگ جهانی از خود بیادگار گذاشته اند و خدمات آنها امروز بیش از همه مایه افتخار مردم این ممالک می باشد . حکیم حمیدالدین ناصر خسرو از جمله همین گونه مردان بزرگ تاریخی است که امروز بیادبود هزارمین سال ولادت او با تشبث هیئت مدیره دانشگاه فردوسی و پشتیبانی دولت شاهنشاهی ایران کنگره جهانی در شهر مشهد بکار خود افتتاح می نماید .

تاجیکان افتخار آنرا نیز دارند که زادگاه این حکیم ارجمند شهر قبادیان در مسافت یک چند فرسخ بطرف شرق از ام البلاد بلخ و بسمت جنوب از پایتخت کنونی تاجیکستان شهر دوشنبه در خاک جمهوری تاجیکستان واقع گردیده است .

تالیفات باقی مانده فیلسوف بزرگ از جمله آثار گران بهای همان مردان بزرگ تاریخ تمدن جهانی است ، که اصحاب تحقیق در شرق و غرب مشغول بررسی و تحقیقات آن می باشند . امروز چه در ایران ، چه در اتحاد جماهیر شوروی و چه دیگر ممالک علاقمند دائر به نشر آثار و روشن نمودن جهان بینی حکیم مزبور تحقیقات سودمندی نشر گردیده است . ولی با وجود این نمی توان آثار او را از جمله آثار بکلی آموخته شده علمی-ادبی حساب کرد . هنوز خیلی از تالیفات او بدست نیامده ، متن انتقادی قسمت عمده آثار موجوده او حاضر نگردیده و مقام او در تاریخ افکار جمعیتی مردمان خاورمیانه بطرز قطعی تعیین نگردیده است و غیره .

این وظایف در همان صورت با موفقیت انجام خواهد پذیرفت که در بین اصحاب تحقیق کشورهای مختلف ، مخصوصاً دانشمندان ممالک همجوار همکاری نزدیک فرهنگی بوجود آید .

آکادمی علوم و انستیتوی خاورشناسی تاجیکستان اطمینان کامل دارند و امیدوارند دانشمندانی که در این کنگره جهانی جمع آمده اند ، با تبادل افکار دامنه دار و ثمر بخش راجع باین مسئله ، طرح نقشه معینی را خواهند ریخت و برای وسعت دادن روابط فرهنگی و همکاریهای علمی زمینه مساعدی بوجود خواهند آورد .

پیشرفت کار کنگره و موفقیت فعالیت های علمی شرکت کنندگان آن را آرزو مندیم .

پرزونت آکادمی علوم تاجیکستان :

آکادمسین (محمد عاصمی)

رئیس انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم تاجیکستان

آکادمسین (عبدالغنی میرزایی)

پیام Iuon مؤسسه دانشگاهی خاورشناسی ناپل:

موجب سرور و مایه خوشی فوق العاده برای خودبنده می باشد که تکلیف رساندن درود و سلام Iuon بدین دانشگاه اشرف مشهد محل شکوه زمین آزاده خراسان بعهده من گذاشته شده است مخصوصاً که بسی است ارتباط و بستگی که می توان میان این دو دانشگاه پیوست .

اینک در حوزه Iuon مدرسه ای تحصیلات اسلامی با درجه و زمرة دانشکده ای وجود دارد و گذشته از این سمینار خاص ایران شناسی هم موجود است که در آن تعداد زیادی دانشجویان زبانها و ادبیات مختلف ایران قدیم و نوین و تاریخ آن را یاد می گیرند . علاوه بر این عده زیاد سمینارهای دیگر هم موجود است که هر یکی از آنها مواجه با عرصه و زمینه مخصوص خاورشناسی می باشد و از این رو هر یکی جداگانه مورد بحث و تحصیل قرار می گیرد .

بنابراین چه موقعی بهتر و پسندتر از این یادآوری هزارساله تولد ناصر خسرو فیلسوف و شاعر کبیر زمین خراسان برای ما می توان شد ؟ در صورتی که ما آثار پراهام این مرد بزرگوار مانند کتاب جامع حکمتین - هم آهنگی و اتفاق بین فلسفه و حکمت الهی ناشی از دین حنیف قدیم را آگاهی می یابیم ؟

نظر به الهام این پیوستگی و هم آهنگ بین حقایق سمائی و عقل بشری و نشأة که ملهم تشکیل این انجمن ما می باشد . افتخار دارم از طرف دانشگاه خود بدین دانشگاه مشهد و به حضار محترم درود بگویم و آرزوی کامیابی و موفقیت کامل بنمایم .

اعضای شرکت کننده در کنگره جهانی ناصر خسرو

آشتیانی ، سیدجلال

اسلامی ندوشن ، محمدعلی

افشار ، ایرج

اقتداری ، احمد

امیری ، منوچهر

باستانی پاریزی ، ابراهیم

برتلس ، ا. ی. از اتحاد جماهیر شوروی

بینش ، تقی

تفضلی ، احمد

حبیب‌اللهی (نوید) ، ابوالقاسم

خدیوچم ، حسین

خطیب رهبر ، خلیل

دانش‌پژوه ، محمدتقی

دبیرسیاقی ، محمد

درخشان ، مهدی

رضایی ، جمال

رکنی ، محمد مهدی

رواقی ، علی
ریاحی ، محمد امین
زویاب خوئی ، عباس
زورین کوب ، عبدالحسین
سادات ناصری ، حسن
ساکت ، محمد حسین
ستوده ، غلامرضا
ستوده ، منوچہر
سجادی ، ضیاء الدین
سعیدی سیرجانی ، علی اکبر
سلیم ، عبدالامیر
شاہ حسینی ، ناصر الدین
شجعی ، پوران
شہیدی ، سید جعفر
صفا ، ذبیح اللہ
عبدالشکور احسن از پاکستان
عالوی مقدم ، محمد
عمادی ، عبدالرحمن
فرخ ، محمود
فرزاد ، مسعود
فلاح رستگار ، گیتی
فیلیپانی رونکونی از ایتالیا
گلچین معانی ، احمد

- مایل هروی ، از افغانستان
 متینی ، جلال
 مجتهدزاده ، علیرضا
 محقق ، مهدی
 محیط طباطبایی ، محمد
 مشکوة الدینی ، عبدالمحسن
 مشکور ، محمدجواد
 میرزایف ، عبدالغنی از اتحاد جماهیر شوروی
 مینوی ، مجتبی
 نصر ، سیدحسین
 نفیسی ، پریمرز
 نورانی وصال ، عبدالوهاب
 نیکجو ، مهوش
 یحیی الخشاب از مصر
 یوسفی ، غلامحسین

مفالات

محمدعلی اسلامی ندوشن

دانشگاه تهران

پیوند فکر و شعر در نزد ناصر خسرو

ناصر خسرو در زبان فارسی نخستین گوینده‌ای است که شعر را در خدمت فکر اخلاقی نهاده است. پیش از او دو شاعر بزرگ می‌شناسیم که گرایش به فکر داشته‌اند، یکی رودکی و دیگری فردوسی؛ ولی تفاوت ناصر با آن دو در آن است که شعر در نظر او مرکوب اندیشه است، و جدا از آن به خودی خود ارزشی ندارد. اگر وقت خود را بر سر وزن و قافیه می‌گذارد. بدان منظور است که از طریق زیبایی و موزونیت سخن به مدینه فاضله اخلاقی خویش که نزهتگاه روح است و تنها مکانی است که به سیر و توقف می‌ارزد، راه یابد.

در سراسر این دیوان پانصد صفحه‌ای نه یک خط مدح دیده می‌شود. اجزای مدح مذهبی خلیفه فاطمی، نه وصف زن؛ و نه حرفی از دل‌بستگی‌های عادی زندگی؛ حتی وصف طبیعت خیلی که آمده. هر چه هست حرف از خداست و دین و علم و جویندگی و حقیقت‌بینی و کمال‌انسانی. که شعرا را در بدن لطیف خود می‌گیرد، و می‌شود گفت که اگر ما با شاعر دیگری غیر از ناصر خسرو سروکار می‌داشتیم - یعنی کسی با سقای ضمیر و لطف کلام کمتر - چه بسا که دستخوش ملال می‌شدیم. از بس لاینقطع و با پشتکاری خستگی‌ناپذیر، حکمت و اندرز و وعده و وعید بر سر ما فروریخته می‌شود.

تغییر حال ناصر خسرو در شناخت شعر و فکر او نقطه مهمی است . چنانکه می‌دانیم موضوع با خوابی در جوجانان آغاز می‌شود . وی که تا آن روز مردی بوده‌است مانند سایر اقران خود دنیا دار و شرابخواره ، در خواب کسی به او می‌گوید که هوشیاری از بی‌خبری و مستی بهتر است ، و چون می‌پرسد که این هوشیاری چگونه باید به دست آید ، راه کعبه را به او نشان می‌دهد . از همین لحظه پیوند خرد و دین با وی بسته می‌شود . می‌کوشد تا روشن بینی را بادینداری همراه کند ، و همین راه پر پیچ و خم و مشقت بار است که چهل سال بقیه عمر او را به خود مشغول می‌دارد .

کعبه ، بی‌تردید مفهوم کنایه‌ای دارد ، و در این خواب نمودار آن است که تفکر عقلی را از تفکر دینی نباید جدا کرد . در موارد متعدد از آثار او ، لزوم پیوند حقیقت دین با ظواهر و تشریفات آن نموده می‌شود .

اگر اندکی بیشتر بر سر خواب ناصر خسرو درنگ می‌کنیم ، برای آن است که کلید مبحث ماست . وی به اعتراف خود تا چهل و سه سالگی در خدمت دیوان و محیط آلوده قدرت بوده ، لیکن بر اثر این رؤیا از « خواب چهل ساله » بیدار می‌شود . این همان حالت است که در اصطلاح امروزی « بیدار شدگی وجدان » یا *Prise de Conscience* می‌گویند ؛ اما البته ، دگرگونی‌ای نیست که در یک آن حادث شود . در ناصر خسرو و کسان دیگری چون او خار خار درونی و زمینه روحی هست ، منتها باید پیش آمدی آنرا بزایاند ، یا به درجه انفجار برساند . سه‌گوشه بزرگ دیگر ، یعنی سنائی و عطار و مولوی اولی‌یک‌نسل ، دومی دونسل و سومی سه‌نسل بعد از او ، دستخوش همین تغییر حال می‌شوند . پس در واقع می‌شود گفت که یک بیماری دوران است ، و طبایع ممتاز و باتوفیق که از لحاظ ژرف بینی و تأثیر پذیری در

اوج هستند ، جلوه‌گاه و ترجمان آن قرار می‌گیرند ، در حالی که همان‌زمان چه بسا که هزاران گمنام دیگر نیز همین حالت را به نحو آگاه یا نیم‌آگاه دریافت می‌کردند .

افسانه‌هایی که درباره سنائی و عطار و مولوی آمده و می‌نماید که يك رؤیت یا يك سخن ، مسیر زندگی و فکر آنان را تغییر داده ^۲ ، با همه افسانه بودن ، حاکی از جوش و خروش پنهانی جامعه‌ای است که انسانهای خاصی را بر لب مرز قرار می‌داده است ، و این خط مرزی است میان دنیای ساخته دست حکام و متشرعین و عوام از يك سو و دنیای مورد قبول انسانیت و آزادگی از سوی دیگر .

به هر حال ، این انقلاب‌های روحی که آثار گرانبهائی به‌عنوان ثمره و حاصل دارد ، مایه غرور تاریخ ایران و فرهنگ ایران است . و گواه بیدار بودن روح و حساسیت يك قوم است در شب‌های درازی از تاریخ خود .

فقدان توازن و هنجار در جامعه که بخصوص کردار را از فشار دور می‌داشته ، موجب بروز عکس‌العملهای این‌چنانی شده است ، که تجلی گفتاری آن‌را در آثار گویندگانی چون ناصر خسرو و نیز کرداری آن‌را در جنبش‌هایی چون نهضت اسمعیلیه و سرکرداران می‌توان دید . در جامعه‌های گرانبهار از تعارض و برخورد ، که در آن اصیل بر قبیح و ظاهر بر باطن ، و خلاصه سورتك هر چیز بر اصل آن ، چیرگی دارد . و در کاری و تعصب ، تعبد میداندار است ، آثاری از این دست بمنزله شریانی است که در پی مزاجی اجتماع را می‌نماید .

ناصر خسرو سر حلقه روشن‌بینان ناآرام قرن پنجم است . اسناد نثری و بغداد که از زمان محمود بر ایران سایه افکنده ، يك دوره انحطاط فکری و مغزی را آغاز کرده است ، که در زمان سلجوقیان ادامه می‌یابد . ترك‌های

سلجوقی که از تمدن بیگانه‌اند ، چه بر حسب خشکی و تعصبی که بر نژاد و قبیله آنها حاکم است و چه بنابه حسابگری سیاسی که دوام حکومت خود را در همدستی با بغداد می‌بینند ، جز این راهی ندارند که انحطاط را به جلو برانند^۳ :

از این رو قدرت در سنگر جمود می‌نشیند، وعده‌ای از ایرانیان هوشمند و کارآمدهم که مصاحت خود را در خدمتگزاری و صلت ترك و تشرع می‌بینند - و بزرگترین آنها خواجه نظام‌الملک است - به کمک آنان می‌شتابند^۴ .

ناصر خسرو این حسن اتفاق را شامل حال خود داشته که بادو ایرانی برجسته همزمان باشد ، یکی ابوالفضل بیهقی و دیگری نظام‌الملک . این دو در کتابهای خود نکته‌های زیادی راجع به روزگار شاعر به ما می‌آموزند . بیهقی به سبب ذکر جزئیات عصر مسعود ، بیش از هر کس دیگر نشانه‌های انحطاط زمان را آشکار می‌کند ، و نظام‌الملک^۵ در سیر الملوک خویش که در واقع دستورنامه يك حکومت متعقل است ، اشتراك سه‌گانه «دین و دولت و دبیر» را می‌ستاید و کوشش دارد که پلی در میان حکومت ترك‌ها و مردم ببندد و چنانکه از نوشته‌ها او برمی‌آید ، دستگاه در جستجوی مردمی است که فرمانبر بی‌چون و چرا کننده باشند . شیوه زندگی اجتماعی‌ای که از کتاب نظام‌الملک استخراج می‌شود این است :

اطاعت ، نظم ، حفظ ظاهر . علم باید علم دین باشد (دین مورد اشاعه بغداد) و یا اگر هم علم دنیا است ، مانعی بر سر راه حکومت ایجاد نکند .

بنابر این عجیبی نیست که ناصر خسرو ، راهی را در پیش گیرد که خلاف راه رایج زمان است . در اینجا بی‌آنکه وارد بحث راجع به جهان‌بینی او بشویم ، ناگزیر ، به چند نکته مهم در تیره فکری او اشاره می‌کنیم .

یکی حفظ هویت ایران در عالم اسلام ، یا عبارت دیگر اسلام به اضافه ایران است ، که نطفه اش در همان صدر اسلام بسته شده ، و گرایش کلی مردم این سرزمین را متوجه خاندان علی (ع) کرده است . این جهت گیری که در عمل و بیان هر دو بارور شده بود نخستین سخنگوی خود را در فردوسی یافت و دومین آن ناصر خسرو است . چون در آثار ناصر خسرو اشاره ای به شاهنامه یا فردوسی نیست ، ما نمی دانیم که نظر او راجع به فردوسی چه بوده و آیا کتاب او را خوانده بوده است یا نه . ولی سکوت وی دلیل ناآشنائی نیست ، و به هر حال ، اشاره های متعدد به شاهان و پهلوانان گذشته (کاووس ، نوذر ، رستم ، اسفندیار ، دارا ، کسری و غیره) و نیز بعضی قرائن دیگر ، مبین آشنائی او با ایران پیش از اسلام و دلبستگی او به آن است . و همین خود از جهتی وی را در خانواده روحی فردوسی قرار می دهد . هر چند این دو از بعضی جهات دیگر با هم مفایراند .

نشانه دیگر آن است که ناصر خود را از آزادگان یعنی ایرانی خالص می داند و به نژاد ایرانی و دهقانی خویش افتخار می کند (شاید خانواده او نیز مانند فردوسی از دهقانان بوده است) . و تأسف می خورد که سرزمین آزادگان ، اکنون به دست ترک ها افتاده . گذشته از بیگانگی ، مخالفت او با ربا بدان سبب است که می بیند به کمک همدستان ایرانی خود احتیاط عقیدتی و فرهنگی را با خود آورده اند^۷ . و به همین علت از عصر سامانیان که واجد سامان بهتری بوده است ، با حسرت یاد می کند . نکته دیگر در عصر سامانیان ، ارتباط ایران با خاندان علی است . یکی از علل روی بردن سامانیان به فاطمیان مصر آن است که آنان از خانواده علی هستند . وی در امر ولایت طرفدار «نسب» است که از این شهرتاری ایران نام برد^۸ . بر این عقیده است که جز فاطمیان خاندانی نمی تواند حق دین را ادا کند ، و رمز آن را بکناید و

اگر ایرانیان از زیر سلطه بغداد بیرون آیند و به مصر بگردند ، آزادی خود را باز خواهند یافت^۹ . (دشمنی او با عباسیها نیز که آنها را مظهر بدبختی اسلام و مسلمانها را شناخته ، در راندن او به جانب قطب دیگر قدرت که فاطمیها باشند ، البته تأثیر اساسی داشته است).

بعد از تركها و عباسیها ، ایرانیهای عوام را گناهکار می‌شمارد و مستوجب شتمات می‌بیند ؛ چه ، معتقد است که از ظلم و باطل تبعیت می‌کنند و تمیز حق از ناحق را از دست داده‌اند^{۱۰} . اکنون روشن می‌شود که چرا ناصر خسرو آنها را به حکومت خرد می‌اندیشد . درستایش خرد لا اقل از جهت کمی ، حتی از فردوسی هم درمی‌گذرد . شاعر دیگری در زبان فارسی نیست که باندازه او کلمه خرد و مرادفهای آنرا به کار برده باشد . نظام کائنات و شرف انسانی و هدف خلقت را به خرد بازمی‌گرداند^{۱۱} و این البته در جهت سیر جهان بینی او نیز هست که پاطن را به جای ظاهر و «تأویل» را به جای «ظاهر تنزیل» می‌نشانند . آرمان او چنانکه اشاره کردیم تلفیق دین با خرد است ، و این بدست نمی‌آید مگر در سایه پرهیز و علم . علم ، برای آنکه درست از نادرست تشخیص داده شود ، و پرهیز برای آنکه وجود از آز و پلیدی پاک و آماده پذیرفتن خوبیها گردد . پیوسته دم از تقویت روح و لاغر کردن جسم می‌زند^{۱۲} ، چه ، او نیز مانند فردوسی و شعرای عرفانی بعد از خود (و نیز حکمای دوره سامانی) معتقد است که شهوت و تن پروری مانع وصول به حقیقت و روشن بینی است . به این حساب است که ما او را تا این حد خسته کننده مصر به پارسائی می‌بینیم . دمبدم بالحنی «یهو وار» خوانندگان خود را از فریب دنیا و لذائذ حسی و جسمانی بر حذر می‌دارد^{۱۳} .

امر ونهیهای ناصر که در مجموع ، جهان بینی او را تشکیل می‌دهد ،

جنبه عملی دارد. می‌خواهد نظم تازه‌ای بر روی خاک برقرار شود (آنگونه که بروفق اصل دین و خرد است) تابندگان خدا زندگی‌ای را که شایسته مقام انسانی آنهاست درپیش گیرند. در نزد او تهذیب نفس و کمال وجود، آن جنبه انتزاعی و پیچ‌درپیچی که نزد گویندگان عرفانی پیدامی‌کنند نمی‌یابد. از این حیث بیشتر به سعدی نزدیک است، تا مثلاً به عطار.

ناصر در دوره‌ای زندگی می‌کند که هنوز ادبیات فارسی امید از خاک برنگرفته است. می‌بایست باز چند ده‌سالی بگذرد تا راه عرفان ایران کوفته شود و بدی وضع به چنان درجه‌ای برسد که هم از تشریح امید بریده شود، هم از حکومت، و جز راه سوم یعنی تصوف باقی نماند که بر حسب آن، هر کسی تنها رستگاری را در خود می‌تواند جست. ناصر هنوز خوشبین است که اگر مثلاً سلطان مصر بر جای خلیفه بغداد بنشیند، جامعه اسلام به سعادت دست خواهد یافت.

دین از جوهر اصلی خود تهی گردیده و ملعبه دست قدرت‌طلبان شده و درد ناصر خسرو این است. با نگاهی نافذ و سرد مانند قوش می‌خواهد عمق هر چیزی را ببیند و عمق را بر جهان حکمروا سازد. و چون می‌بیند که عامه مردم ظاهرین هستند، حل مشکل را در ارشاد عده‌ای «برگزیده» می‌شناسد که راهنمای آنها قرار گیرند.

این عده باید خود نمونه‌عالی پرهیزگاری باشند، و ناصر خسرو سر مشقی که از زندگی خویش می‌دهد. همه آیندگان را به تحسین واداشته. مذهب - گوینده دیگری را در زبان فارسی نمی‌شناسیم (لا اقل گوینده بزرگی که تا این حد پارسا و فعال باشد. زندگی او عرصه کوشش و پیکاری است که تنها افراد استثنائی می‌توانسته‌اند در آن پای فشارند. از همه لذت‌های حسی می‌برد، حتی به خانواده پشت پا می‌زند^{۱۴}. هیچ چیز جز عقیده و فکرش برای او مهم نیست. تنها به نیروی روح زندگی می‌کند. بر بلندی بندگان

چون عقاب تنهائی است ؛ شکسته‌بال و از همه جا رانده شده : (دد و دامش کمین از پیش و از پس ...). چون به خراسان نگاه می‌کند آنرا ملامت از دشمن می‌بیند، زیرا عوام می‌گویند که تن به جهل و ظلم می‌دهند، کم از دشمن نیستند، آنها دشمنان معصوم اویند. اما او در این کوهسار، با همه در ماندگی، خود را پادشاهی می‌بیند از همه پادشاهان زمان تواناتر؛ چه، در نفس خود به روشن بینی رسیده و چیزهائی می‌داند که دیگران نمی‌دانند، و اگر چه در تبعید و محاصره است از همه آزاده‌ها آزادتر است، زیرا آزادی را در اقلیم روح بدست آورده^{۱۵}.

اشکال کار ناصر در آن است که با همه گرایش به علم و خرد، مانده‌هسته کسانی که در اعتقاد معینی ریشه می‌گیرند، از ساده‌دلی مبری نیست، و همین خصوصیت، تناقض‌هائی در گفتار و اندیشه او نهاده. مشرعین را ملامت می‌کند که به امید نعمت‌های بهشت، چنین و چنان می‌کنند، اما خود نیز گاه‌بگاه از همین چشمداشت دم می‌زند. با آنکه از دیدگاه حکمت بهشت را «نفس انسان کامل» و دوزخ را «نفس انسان جاهل» می‌داند با این حال دورنمای بهشت و دوزخ سرای دیگر از نظرش دور نمی‌شود^{۱۶}.

خوشبینی و ستایش او نسبت به سلطان عصر (المستنصر بالله) و دستگاهش خیلی بیش از میزانی است که از مرد وارسته روشن بینی چون او بتوان انتظار داشت. او را تافته جدا بافته می‌داند، و از عیبهای همکنانش مبرا می‌شناسد. با آنکه در دین و حکمت هوادار **چگونگی و چرایی** است، اعتقاد او به خلیفه مصر بی‌چون و چرا است. بادوستی او در دامی می‌افتد که دیگران را از آن سرزنش می‌کرده و آن دام تعصب و جمود است. مصر، گلستان بی‌خار است. وصف تحسین آمیزی که از شهر قاهره و سازمان حکومت فاطمیان دارد، مبین آن است که تا چندان خیره و مجذوب شده بوده است این خوشبینی خالص از ناحیه مرد با انصاف و حقیقت‌جوی و موشکافی چون

او برای خوانندگان امروزش خالی از احساس تأسف نمی‌تواند بود . با آنکه آراستن تن را آراستن دیو می‌شناسد ، و تصریح می‌کند «بگریز از آن که فخرش جزاسب و سیم‌وزر نیست» و هیچ فرصتی را برای نفی و نکوهش تجمل از دست نمی‌دهد^{۱۷}، شکوه و ثروت سلطان مصر نه تنها او را دلزده نمی‌کند ، بلکه به شوق می‌آورد . زخارف دنیوی وقتی به این پادشاه تعلق داشته باشد ، در نظرش مستحسن می‌شود ، و این سلالة دودمان نبوت و سلطان مسلمین بنابه روایت خود ناصر ، بیست هزار دکان در قاهره دارد، و همه کاروانسراها و گرمابه‌ها و عمارت‌ها از آن اوست که «هیچ آفریده‌ای را عقار و ملک او نباشد» و قصر او چون کوهی می‌نماید و در آن دوازده هزار خادم اجری خواره است «وزنان و کنیزکان . خود که داند که گفته‌اند سی هزار آدمی در آن قصر باشد» .

و بارگاهی که برای او در کنار «نهر خلیج» می‌زنند از دیبای رومی است «هم به زر دوخته و به جواهر مکتل کرده ... چنانکه صدسوار در سایه او بتواند ایستاد» و چون در این روز خاص برای گشایش نهر می‌رود «دو هزار مرکب به زین زرین و طوق و یراق مرصع ایستاده باشند . همه نمد زین‌های دیبای رومی و بوقلمون . چنانکه قاصداً بافته باشند . نه بریده و نه دوخته ...» و «بسیار شتران با کژاوه‌های آراسته و استران با عماریه‌های آراسته . همه به زر و جواهر مرصع کرده و به مروارید جلیل‌های آن دوخته ...» و این سلطان همان پیراهن ساده دیبایی که بر تن دارد ده هزار دینار قیمت آن است و چتری که بالای سر او می‌کشند «همه مرصع و مکتل است» و در رهگذر او مردم او را «سجده» می‌کنند ، و کنار رود بیست و یک کشتی اختصاصی دارد . هر یک سی‌گز طول و بیست گز عرض ، «به تکلف بازر و سیم و جواهر و دیباها آراسته» .
و وصف تخت او چنین است: «تختی به تمامت عرس خانه نهاده و به علو

چهارگز از سه جهت آن تخت همه از زر بود ، شکارگاه میدان و غیره بر آن تصویر کرده^{۱۸} ... و آن تخت خود چنان بود که اگر این کتاب سربسر صفت آن باشد ، سخن مستوفی و کافی نباشد» و در وصف خوان اومی گوید :

«آرایش خوان را درختی دیدم چون درخت برنج و همه شاخ و برگ و بار آن از شکر ساخته ، و اندراو هزار صورت و تمثال ساخته ، همه از شکر ...»^{۱۹}

بنظر می‌رسد که این خواسته و تجمل که همه از دسترنج مردم زحمتکش فراهم شده بود ، اگر ناصر خسرو در بغداد می‌دید ، با دید دیگری آن را می‌نگریست .

اکنون بیائیم بر سر شعر و رابطه‌ای که شعر در نزد ناصر خسرو با فکر می‌یابد . نخستین حرف درباره خود سخن و ارزش آن است . وی دوش به دوش خرد ، به ستایش سخن می‌پردازد . این دوازدهم جدائی ناپذیراند ، زیرا یکی شکل‌دهنده و بیان‌کننده دیگری است . اعتقاد وی که ناصر به سخن دارد ، گذشته از چاشنی یونانی ، از تأثیر اسلام برخوردار است . معجزه پیامبر اسلام ، از طریق کلام بروز کرده است . بطور کلی اعجازی که قرآن در رواج دین نشان داده ، همه گویندگان بزرگ ایران را ، از فردوسی تا حافظ ، تحت تأثیر گرفته است . اینان همه می‌خواستند از کلام حداکثر قدرت را بگیرند ، بی آنکه البته از لحاظ دینی به خود اجازه دهند که با کتاب آسمانی ادعای هم‌چشمی نکنند^{۲۰} .

ناصر خسرو نیز این امید و کوشش را دارد که از طریق کلام بتواند دلهای مردم را آگاه کند و به راه بیاورد . از این رو شعر برای او سبب است نه غایت : و باز به همین علت موضوع شعر او با شعر دیگران فرق دارد . همه آنچه مایه آرایش لفظ و معنی بوده ، و خاطر را به وجد می‌آورده از نظم او طرد گردیده . دختر طبع او عروس یا معشوق نیست ، معلمه‌ای است که در

بجوحه عشق ورزی هم دعوت به عقل را از یاد نمی برد !
 درباره شعر مدحی که آنقدر در زبان فارسی رایج بوده ، تلخ ترین کلمات
 را بر زبان می آورد ، یعنی به صراحت می گوید که « قیمتی لفظ در دری
 را در پای خوگها نمی ریزد » در قصیده معروف « چند گوئی که چو هنگام بهار
 آید » شاعران را سرزنش می کند که وقت خود را به توصیف گل و بلبل و بهار
 و بید و باد بر باد می دهند ، و پس از آنکه اصطلاحات آنها را باطنز و طعنه
 تکرار می کند می گوید :

این چنین بیهده ها نیز مگو با من
 که مرا از سخن بیهده عار آید
 شصت بار آمده نوروز مرا مهمان
 جز همان نیست اگر ششصد بار آید
 سوی من خواب و خیال است جمال او
 گر به چشم تو همی نقش و نگار آید

اص ۱۰۹

مسائل دنیا در نظر ناصر آنقدر جدی و کار روزگار آنقدر نابسامان
 است که جز پرداختن به این مسائل ، هرفتن دیگر را بر خود حرام کرده است .
 مانند کسی است که سرنوشت خویش را به اصلاح دنیا وابسته و نذر دارد
 که تا این ، اصلاح نشده روی خود را به سوی زندگی نگرداند . در زمانی که
 ستمکاران ، شرنگ در کام مردم می چکانند ، و نفس دین به شماره افتاده ،
 و نادانها در جهل خود غوطه می زنند ، چرا او ترشرو و نابخکام نشیند ؟
 خنده را بر لب اوراهی نیست ، می گوید :

خنده از بی خردی خیزد ، چون خندم ؟

که گرفته است خرد سخت گریبانم

اص ۲۸۲

سبک شاعری ناصر هماهنگی تمام با اندیشه اش دارد : استوار و عبوس، عضلانی و با هیبت . کلمات را جز برای بیان مقصود به کار نمی برد . بندرت در پی آرایش کلام بر می آید، مگر آنکه خود بخود، و بنحو طبیعی صنعتی سر بر آورد، آنهم باز برای نافذتر کردن اندیشه است. کلمات مانند قطرات درشت باران می افتند، سرد و شفاف و بیدار کننده . حتی يك لحظه خواننده را با عبارتی نوازش دهنده یا آرامش بخش رهانمی کند . همانگونه که در خواب به او گفته اند، معتقد است که «در بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد» حتی گاهی که گریز به وصف منظره ای می زند، بیدرنگ بازمی گردد به حیطة حکمت خود، و این وادی حکمت او سرزمین مه آلودی است، نه جای تفرج، بلکه محل انبیا و استکشاف، که بوی قوی گیاهها خواب را از چشم می برد. حتی زمانی که مانند فردوسی باخیم از بی اعتباری روزگار و گذشت عمر یاد می کند (و این موارد فراوان است)، نتیجه گیریش بهره گرفتن از مواهب دنیا نیست، هوشیاری و سخت کوشی و عسرت است^{۲۱} .

اتفاق می افتد که يك دوره از علوم زمان خود را از فلسفه و طب و زیست شناسی تانجوم و الهیات و منطق، در قصیده ای جای دهد، چنانکه در این قصیده :

گفتم که در پدرنگر ای پرهنر پسر

گفتا به چشم دل نگرم یا به چشم سر ؟

و بدین گونه می توان حدس زد که شانه های لطیف شعر تا چه اندازه بار بر آنها بار می شود. نمونه دیگر شعر جسیم در دیوان او قصیده فلسفی ای است که در اسرار خلقت و صفت خدای گفته و مطلع آن این است :

خداوندی که در وحدت قدیمست از همه اشیا

نه اندر وحدتش کثرت نه محدثرا از او آنها

وطی آن خواسته است اسرار خاقت و حکمت وجود را اثبات و بیان کند،
لیکن در پایان آن بابد بینی می گوید :

تواز گیتی همان بینی که از بستان جان پرور

زشکل و رنگ گل بیند، دو چشم مرد نابینا

با اینهمه و با همه پیچیدگی و غاظت ، و لحن تحذیر و تهدیدی که با کلام

او همراه است ، باز قدرت بیان و والائی معنا ، و از همه بالاتر ، صداقت

گوینده ، شعر او را دلنشین می کند و در بعضی موارد تاثیر سخنش به حدی

می رسد که لرزاننده می شود .

قدرت شاعری و لطف بیان ناصر ، بیشتر در جاهائی نموده می شود که

به حسب حال و شرح دلتنگی های خود می پردازد . این شکوه ها پیش از آنکه

جلب ترحم کند ، بزرگی و مقاومت روح صخره مانند او را می نماید . چون

در این قصیده :

آزرده کرد کزده غربت جگر مرا

گوئی زبون نیافت به گیتی مگر مرا

در حال خویشتن چو همی ژرف بنگرم

سفرای همی بر آید ز اندامه به سر مرا

تا آنجا که خود را تسلی بدهد :

با خاطر منور روشن تر از مهر

ناید به کار هیچ مقرر مهر مرا

یا در این قصیده با همه سنگینی وزن و صعوبت مافیه :

پیروز رنگ دایره آسیا مثال

باز بگرست نادره خلق چون خیال

وباحسرت از گذشته یاد می‌کند :

آن روزگار چون شد و آن دوستان کجا ؟

دیدارشان حرام شد و یادشان حلال

گاهی که به وصف می‌پردازد ، شیرینی کلام و رقت احساس او به
منوچهری نزدیک می‌شود :

به چشم سری یکی بنگر سحرگاه

براین دولاب بسی دیوار و بی‌لاد

توپنداری که نسرین و گل زرد

بیاریده است بر پیروزگون لاد

(ص ۹۸)

و در مواردی شعر به اوج می‌رسد ، چون در اینجا که وصف تیرگی

زمان است :

ء

چاکر نان پاره گشت فضل و ادب

علم به مکر و به زرق معجون شد

زهد و عدالت سفال گشت و حجر

جهل و سفه زرت و در مکنون شد

فعل ، همه جور گشت و مکر و جفا

قول ، همه زرق و وعده افسون شد

ملك جهان گر بدست دیوان بُد

باز کنون حالها همیدون شد

سر به فلك برکشید بی‌خردی

مردمی و سروری در آهون شد

(ص ۱۰۱-۱۰۲)

هنگامی که مخالفان خود را سرزنش می‌کند ، سخن مانند پتک بر سر آنها کوفته می‌شود . شاعر دیگری نداریم که آنهمه دشنام‌پدرانه و حکیمانه در دیوانش باشد :

زندان تست این اگرت باغ است
 بستان شناسی همی ز زندان
 بر خویشان این بندهای بسته
 بنگر به رسنهای سخت و الوان
 در بند بود مستمند بندی
 تو شاد چرائی به بند و خندان ؟
 بندی که شنود است شاد هموار
 وانگه که ره‌اشد ز بند ، گریان ؟
 چون باز نجوئی که اندر این باب
 تازیت چه گفت و چه گفت دهقان ؟
 تو از طلب این چنین معانی
 مشغول شدستی به فرج و دندان
 مغز است ترا ریم اگر چه شوئی
 دستار به صابون و تن به اشنان
 گر جهل ترا درد کردی ، از تو
 برگنبد گردان رسیدی افغان

(س ۲۳۱-۲۳۲)

و همین معنی در این قصیده تکرار می‌گردد :
 ای عورت کفر و عیب و نادانی پوشیده به جامه مسلمانی

ترسم که نه مردمی به جان هر چند از شخص به مردمان همی مانی
چندین مفشان ردا چرا جان را یکبار ز گرد جهل نفسانی ؟
تاگرد به جامه برهمی بینی آگاه نسی ز گرد نفسانی

(ص ۴۱۳)

یکی از حکامه‌های بسیار بلندآواکه لحن رودکی را به یاد می‌آورد ،
این قصیده است :

سلام کن ز من ای باد مرخراسان را

مراهل فضل و خرد را نه‌عام و نادانرا

وطی آن نکات اصلی تفکر خود را مطرح می‌کند ، چون چندمشت آب

سرداست بر صورت خواب‌آلوده مردم خراسان :

نگه کنید که در دست این‌و آن چو خراس

به چندگونه بدیدید مر خراسان را

به ملک ترک چرا غره‌اید ؟ یاد کنید

جلال و دولت محمود ز اولستانرا

کجاست آنکه فریفونیان ز هیبت او

ز دست خویش بدادند گوزکانانرا ؟

چو هند را به سم اسب ترک ویران کرد

به پای پیلان بسپرد خاک ختلان را

کسی چو به جهان دیگری نداد نشان

همی به سندان اندر نشاند پیکان را

چو سیستان ز خلف ری ز رازیان بستد

وز اوج کیوان سر برفراشت ایوانرا

فریفته شده می گشت در جهان آری
 چنو فریفته بود این جهان فراوانرا
 شما فریفتگان پیش او همی گفتید
 هزارسال فزون باد عمر ، سلطانرا
 به فر دولت او هر که قصد سندان کرد
 به زیر دندان چون موم یافت سندانرا
 پریر قبله احرار زاولستان بود
 چنانکه کعبه است امروز اهل ایمانرا
 کجاست اکنون آن مردو آن جلالت و جاه
 که زیر خویش همی دید برج سرطانرا
 بریخت چنگش و فرسوده گشت دندانش
 چو تیز کرد براو مرگ، چنگ و دندانرا

اص ۸-۹

چنانکه می بینیم همین چندخط ، همه تاریخ محمود غزوی ، وحی می شود گفت روح تاریخ ایرانرا ، بالاستحکام و جلالتی که از بهترین است شاهنامه چیزی کم ندارد ، درخود خلاصه کرده است .
 طبع ناصر خسرو خزانه سرشاری است از کلمات و اصطلاحات و اینها را به نیروی تخیل قوی و روح متواج و سیالی که دارد ، می تواند طوری به کاربرد که بر نشانه گاه ذهن خواننده بنشانند ، کم اند شاعرانی که توانسته باشند آنهمه مضامین مشکل و سنگین را به این سهولت در شعر بگنجانند ، تنها کسی که از این حیث از او درمی گذرد ، موای است ، حافظ و سعدی جای خود دارند ، زیرا اول غامض هارا با قدرتی خارق العاده اسرار می کنند.

وبعد به شعر درمی آورند .

وزن هائی که انتخاب می کند، غالباً سنگین (گاهی نامطبوع)، ولی همیشه متناسب با موضوع است . هرگاه بخواهد مفاهیم سبکتری را به شعر آورد خوب آگاه است که وزن را سبک تر و رقصان تر برگزیند ، چون در این قصیده :

چند گوئی که چو هنگام بهار آید

گل به بار آید و بادام به بار آید

چنانکه می بینید از خود وزن بوی بهار شنیده می شود ، تندی آهنگ و لطافت ترکیب مانند نسیمی است که شاخه های نوشکفته را به اهتزاز آورد .

کلمات ناصر مظنن و نجیب و باوقار است ، و این باز می نماید که روی او به جانب گذشته است ، و کوشش دارد تا تحت تأثیر سبک زمان که آن را منحط می داند ، قرار نگیرد ، بیشتر رودگی و معاصرانش را به یاد می آورد تا شاعران دربار محمود و ملکشاه . نفخه فرزانی و پختگی ای که در شعر اوست ، مستلزم متانت بیان نیز هست . هیچ گاه در گرداب لفاظی های پوشالی نمی افتد . تصنع و آرایشگری باطبع او سازگار نیست . کلام او زیبایی استخوانی و سالم دارد ؛ دارای پوست شفاف و خون کوهستانی است . بزرگترین عیب شاعری ناصر در آن است که از تکرار و درازگوئی ابا ندارد . تکرار را از روی عمد می کند ، زیرا می خواهد از این طریق مفاهیم را مانند میخ در سر خواننده بکوبد . اما تطویل برای آن است که شیوه استدلالی و توضیحی در شعر به کار می برد .

با آنکه از صنعتگری می پرهیزد ، بر همه برکات و خواص کلمه ها وقوف دارد ، وطنین و نیروی مرموز آنها را می شناسد . غنای شعر او در درجه

اول مدیون قدرت تخیل وسیع اوست که از طریق آن به تجسم و تصویر دست می‌یابد. از ذهنی به عینی و از ادراکی به حسی رفت و آمد می‌کند و یکی را بکمک دیگری می‌شتاباند. آنجا که باید فرود بیاید نرم می‌شود، و آنجا که باید اوج بگیرد به محکم و درشت روی می‌برد. قصاید ناصر در واقع ساختمان سمفونی وارد دارند. پست و بلند و نرم و درشت باهم در آمیخته‌اند. گاهی زمزمه و نجوایی است و گاه نعره‌ای. مردم را خفتگانی می‌بیند و برای شعر خود تاحدی خاصیت صور اسرافیل قائل است.

در صنعت شعری بیش از هر چیز به تشبیه و استعاره و مجاز گرایش دارد یعنی طبیعی‌ترین و قوی‌ترین صنایع. استعاره‌های زنده و زیبایی چون «گوهر گویا» و «زربویا» (کنایه از سخن و فکر) می‌آورد، یا اصطلاح «گنه‌تاب» و «ریحان راحت» که خاصیت تجسمی به مفاهیم ذهنی می‌بخشند.^{۲۲}

وقتی می‌گوید: جان تو بی‌علم، خری لاغر است! هیکل نحیف مفلوکی در برابر چشم مجسم می‌گردد. چه چیز بیشتر عربان و مأموس که حقیقت این دوبیت:

اگر دیورا با پری دیده‌ای و گرنی تنت دیو و جانت پری است

پریت ای برادر برهنه چراست؟ اگر دیوت اندر خرنشسری است

یادراین بیت که «سخن» و «اسب» چون در شعبده یکی به دیگری تبدیل می‌شود:

آنکه بود بر سخن سوار، سوار اوست

آن نه سوار است کاو بر اسب سوار است

و یا قدرت تجسمی‌ای که در این تشبیه سرد و ساده است:

تنت چو پیره‌نی بود جانت را و اکنون
 همه گسسته و فرسوده گشت تارش و پود
 ربود خواهد این پیره‌ن تو را اکنون
 همان که تازگی و رنگ پیره‌نت ربود
 ناصر خسرو گشاینده راه تازه‌ای در شعر فارسی است و تقریباً تقلید
 ناپذیر مانده است. بطور خلاصه می‌توان گفت که به تنهایی واجد چند
 خصوصیت ممتاز است که در ادبیات و فکر ایران، مقام والائی به او می‌بخشند:
 یکی آنکه ندای وجدان قرن خود است که عصر بر خورد دنیروی ترک
 و دهقان در تمدن ایران بشمار می‌رود، و نهیب او رساترین صدائی است که
 در این قرن بلند شده است.

دوم آنکه پیشتاز و چاووش شعر علمی - عرفانی - اخلاقی است، و
 جامعیتی دارد که می‌شود نشانه‌هایی از او در نزد اشخاص مختلف المشرقی
 چون سنائی و خیام و سعدی یافت.

سوم آنکه شجاع‌ترین و صریح‌ترین نماینده فکر معترض در ادبیات
 فارسی است و بدین گونه عجیبی نیست که از جانب خشکه مقدس‌ها «ملعونی
 عظیم»^{۲۳} خوانده شود و به روایت افسانه، گوشت تن شاگردش بر عوام متبرک
 باشد^{۲۴} و هیچ دامن آلوده‌ای، نه از حاکم و نه از متشرع، طاقت پناه دادن او
 رانیابد^{۲۵}.

چهارم آنکه انسان بزرگ و نمونه‌ای است که بنحوی و سواس آمیز
 کردار را با گفتار همراه کرده، و یکی از پایه‌گزاران پیکار بی‌امانی به حساب
 می‌آید که ادبیات هزارساله ایران لاینقطع در آن درگیر بوده است، و آن
 نبرد با تدلیس و تزویر و نیرنگ است. نیز نبرد برای برکسی نشانیدن

«چون و چرا» که بوده است و باز هم خدایم داند که تاکی ادامه یابد .
چون و چرا عدوی تو است ایرا چون و چرا همی کنتت رسوا

ضمائم

شعرهایی که در اینجا آورده می شود از دیوان ناصر خسرو چاپ امیرکبیر متن تصحیح شده مرحوم سید نصرالله تقوی است ، و عبارات سفرنامه از چاپ زوار ، تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی ، «۱۳۳۵»

۱- سفرنامه ص ۱ و ۲ .

۲- به روایت نفحات الانس ، سنائی شاعری مدح سرا بود ، روزی که مدحی سروده بوده و می رفته تا پیربادشاه فروخواند می شنود که مرددائه الخمری به دوست خود می گوید : «... پرکن قدر دیگر به کوری چشم سنائیک شاعر» و چون دوستش جواب می دهد که سنائی مردن شاعر و لطیف طبع است می گوید : «اگر وی لطیف طبع بودی به کوری مشغول بودی که وی را به کار مدی کرانی چند در کاغذی نوشته که به هیچ کار وی نمی رسد و می داند که من را برای چه کار آفریده اند» .

«سنائی چون این شنید حالش روی متعیر گشت ، و به تشبیه لای حمار ارمی عملت هشبار شد و پای در راه نهاد و به سلوک مشغول شد» . ان نقل از تاریخ ادبیات دکتر محمد... ص ۱۵۵ .

در باره انغلاب حال عطار آورده اند که روزی در دکان خود مشغول است ، در آن روز رسید و از او چیزی خواست . عطار به او اعتنائی نکرد . در پیش پاستد... چونکه خواهر مراد عطار پاسخ داد : چنانکه بخواهی مرد... در پیش گفت من از عطار و تشبیه... را در...

سرنهاد و جان داد . از آن لحظه حال عطار متغیر شد ، دکان را بست و به طریقه عرفان درآمد .
 اما در مورد مولانا و برخورد او با شمس که موجب تغییر حالش شد ، افسانه‌های متعدد
 پرداخته شده است (رجوع شود به زندگانی مولانا تألیف مرحوم فروزانفر ، چاپ ۱۳۱۵ از ص
 ۶۱ تا ۶۴) . روایت دولت‌شاه ایران است : مولانا براستی نشسته از کوچه‌ای (در قونیه)
 می‌گذشت و جمعی در رکابش بودند . شمس به او برخورد و پرسید : غرض از مجاهدت و ریاضت
 و تکرار و دانستن علم چیست ؟ مولانا جواب داد : روش سنت و آداب شریعت . شمس گفت :
 اینها همه از روی ظاهر است ، علم آن است که به معلوم‌رسی و آنگاه از دیوان سنائی این بیت
 برخواند :

علم کز تو تو را بنستاند جهل از آن علم به بود بسیار

مولانا از این سخن متحیر شد و پیش آن بزرگ افتاد و از تکرار درس و افاده بازماند .

۳- راجع به انحطاط حکومت سلجوقی‌ها اشاره‌های متعدد در دیوان ناصر خسرو هست،

از جمله :

۴

ملك سليمان اگر خراسان بود	چونکه کنون ملك ديو ملعون شد
چاکر قباچاق شد شريف وز دل	حسره او پيشکان خاتون شد
لاجرم از ناقصان امير شدند	فضل بتقصان و نقص بافزون شد

(ص ۱۰۲)

و در این قصیده :

خراسان جای دونان شد ننگجد	به يك خانه درون آزاده بادون
که اوباشی همی به خان و بی‌مان	درو امروز خان گشتند و خاتون
بلا روید نبات اندر زمینی	که اهلس قوم هامانند و قارون
نبات پر بلا غزاست و قباچان	که رستتند بر اطراف جبهون

(ص ۲۲۹)

بی اعتقادی او به محمود غزنوی نیز از این بیت خوب روشن می شود .

آنکو به هندوان شد یعنی که غازیم از بهر بردگان نه ز بهر غزا شد است

۴- بهترین تعریفی که از نظام الملك مانده است ، از ابواسحق فیروز آبادی ، اسناد مدرسه نظامیه است که او را «خیرالظلمه» خواند و معروف است که چون نظام الملك این عبارت او را خواند بگریست و گفت : «هیچ کس از این بزرگان راست ننوشته که اونوشت» «تجارب السلف» چاپ مرحوم اقبال ، (ص ۲۷۷) .

۵- دودپوان اشاره های فراوان به پهلوانان و شاهان باستانی ایران است ، از جمله :

دارا که هزاران خدم و خیل و حشم داشت گذاشت همه پاک و بشد تا تن نهی

(ص ۱۸۵)

همین کجا شد و به کجا قارون زان پس که فخر کردید اعدارا ؟

رستم چرا نخواند بروز مرگ آن نیز پسر و چنگل عقا را ؟

(ص ۱۸۵)

و این بیت :

چو سربین حديد شود چشم گل به خون سرج چون چشم سدید

(ص ۲۰۰)

یا :

نامه شاهان عجم پیش حواء بگرد و بر خرد به نمل حوا

کوت فریدون و کجا کبکیاد کون جسته عجم کاویان ؟

سام بریمان کو ورستم کجاست پیشرو لکسر مازندان ؟

نابک ساسان کو و کو اردشیر ؟ کوست نه هراه و نه پسر پوان

(ص ۲۱۷)

۶- به صراحت می گوید : من از بابك فرزند ارادگانه (ص ۲۸۹) و در این دو بیت هر

همین اشاره را دارد :

جهان من ارتو هراسان از آنم که من بد نشانی و بد هم نشانی

بر آزادگان کبر داری ولکن ینال و تکین را ینال و تکینی

(ص ۴۰۳)

(تکین دوم به معنای نمد زیرین است) آبانام پدرش که خسرو است ، قریبه دیگری

برپیوند آنان با ایران گذشته نمی تواند بود ؟

۷- زبس دستان و بی دینی، بماندست به زبردست قومی زیر دستان

به صورت های نیکو مرد مانند

۸- خراسان زال سامان چون تهی شد همه دیگر شده است احوال و سامان

(ص ۳۲۶)

۹- رو توبه سوی مفخر اولاد حیدری کز فخر او شده است نکو نام اعتدال

سایه خدای اوست که با او صفات اوست سایه خدا و نور خدایست بی مثال

(ص ۲۵۴)

۱۰- در این چند بیت بغداد را در کنار قاهره می نهد و تنها دومی را برحق می بیند ، به

علت ارتباط با خاندان علی :

تورا گرفتصد بغداد است اینک نبستند بر تو راه بغداد

ولیکن جز امین سر یزدان کسی این راز را بر خلق نگشاد

به تنزیل از خیرجویی ز تاویل ز فرزندان او یابی و داماد

از آن داماد کایزد هدیه دادش دل دانا و صمصام و کف راد

(ص ۹۸-۹۹)

۱۱- اشعار ضد عوام ناصرخسرو خیلی است ، این چند مورد را به عنوان نمونه

می آوریم :

در این بیت آنها را «بی فساران و بی رهبران» می خواند :

ازیرا سزا نیست اسرار حکمت مرابین بی فساران و بی رهبران را

(ص ۵)

و هنگامی که سلام به خراسان می‌فرستد ، تصریح می‌کند که : «مراهل فضل و خرد را ، نه عام و نادان را» و تأسف می‌خورد که این عوام :

به پیش ینال و تکین چون رهی دوانند بکسر غنی و فقیر
اص ۱۱۹۲

۱۲- اشعار مربوط به ستایش خرد در سراسر دیوان پراکنده است :

بی‌خرد گرچه رها باشد در بند بود باخرد گرچه بود دسته چنان دان که رهاست
(ص ۱۷)

خرد بتر جانست اگر نشکتهش بدو جات زین ژرف چه بربرد
اص ۱۱۴

خرد است آنکه اگر نور چراغ او بیستی، عالم بکسر شک تارسی
اص ۱۱۹۲

۱۳- ابن کالبد جاهل حواشخوار تو گر گری است و بر جان خردمند یکی میش برار است
تن چاکر جانست مرو از پیش ایراک رفتن به مراد و سپس چاکر نماز است
جان تو در حتی اسم خود بار و سخن برگز و بی تیره حسد لب در شک حس و جار است
ص ۵۵

و درباره آن :

تا ز همگرز دین نیامیزد بدو رانده زین به لشکر ری
اص ۱۷۱

ز آرزو حسنی برهبر کس زروا بر او که بکسر ازدهانست
اص ۵۶

۱۴- صحبت دنیا مرا شاید ایراک صحبت او اصل بگویم به بر است

صحبت دنیا نه نزد ناهل و هبار صحبت دیوار پر زمش و کار است

- لاجرم از خلق جز که مست و خسانرا
 بردر این مست بر نه جاه و نه باراست
 (ص ۵۰)
- دبواست جهان صعب فریبنده مراورا
 گرهیچ خرد داری و هشیاری و بیدار
 چون مست مرو بر اثر او به نما
 (ص ۳)
- ۱۵- اگر دوستی خاندان بایستت هم
 مخور اندوه خاندان چون نماند
 چون ناصر به دشمن بده خانمانرا
 همی خاندان نیز سلطان و خانرا
 (ص ۵)
- ۱۶- گرنورا پشت به سلطان خراسانست
 صد گوا هست مرا عدل که من زیزد
 هیچ غم نیست ز سلطان خراسانم
 بر تو و بر سر سلطان نو سلطانم
 (ص ۲۸۳)
- هیچ مکن ای پسر ز دهر گله
 هست بدو گشتم و زبان و سخن
 لاجرم اکنون جهان شکار من است
 گرچه همی خلق را فکار کند
 جان من از روزگار برتر شد
 کیزوی شکر است صد هزار مرا
 هر دو بدین گشت پیشکار مرا
 گرچه همی داشت او شکار مرا
 کرد نیارد جهان فکار مرا
 بیم نیاید ز روزگار مرا
 (ص ۱۲-۱۳)

۱۷- روصه خوانهارا سرزنش می کند که مردم را به بهشت می فریبند :

نبینی حرص این جهال بدکردار از آن پس
 که پیوسته همی درند بر منبر گریبانها
 اگر بکشب به خوان خوانی مراورا مزده ورگردد
 به خوانی فریبشت عدن بر حلوا و بریانها

به باغی در که مرغان از درختانش به پیش تو
 فرودافتند بریان و شکم آکنده برخوانها
 چنین باغی نشاید جز که پرخوار امتانیرا
 که بردارند بر پشت و به گردن بار کیهانها

اص ۲۱

اما خود اعتراف دارد که ثواب این جهان را برای پاداش آن جهان می خواهد :
 از خطر آتش و عذاب ابد دین و خرد کرد در حصار مرا
 چون نکم جان فدای آنکه به حشره آسان گردد بدو شمار مرا

ص ۱۲

۱- بغزای قامت خرد و فکرت معزای طول پیرهن و بهن
 بویات نفس باید چون عنبر شایدت اگر جسد نبود بویا
 ۱۹ و ۲۰- آبا از نظر مرد دینداری چون ناصر خسرو ، نقش و مجسمه کرامت نداشته

است ؟

۲۱- با این حال ناصر خسرو ، در مجید سخن خود گاهی جامت احتیاط که کسی دارد
 که آبا فرس و شعر حجت دل دیوان حسید همچو پند

اص ۲۱۶

۲۲- آبا به دولت دنیا فریفته دل خوش به سادگامی در و نه نام و نه وجه
 همیشه در طلب باغ و راع و گلشن و نصیر مدام در دست خویش و در و نه
 پلی شناس جهان را و تور سیده تراو مکن معرفت و کداری و نه تراو
 زمرگ امن محوی و به عمر نخبه مکن به بیم تنم و آن و نه و نه و نه
 ز نامه های کهر نام کهنگان بر حوال بلی خردم بر سران به پیش و نه

اص ۱۸۶

۲۳- درجیست ضمیرش نه بلکه گنجیست
پسر گوهر گویا و زور بویا
(ص ۴۲)

گنه ناب را ز نامه خویش
پاک بستر به دین خالی و ناب
(ص ۴۶)

جهان را به آئین نشایدش بستن
به زنجیر حکمت ببنداین جهان را
(ص ۴)

راحت روح از عذاب جهل در علمست از آنک

جز بعلم از جان کس ریحان راحت نشکفید

(ص ۶۵)

۲۴- صاحب کتاب بیان الادبیاں اورا ملمونی عظیم خوانده است . (مقدمه تقی زاده بر

دیوان ص ۵)

۲۵- اشاره به افسانه ای است که می گوید ناصر خسرو دوشنبه پور نزد کفشدوزی بود ،
کفشدوز که البته اورا نمی شناخت رفت و بانکه ای گوشت بر سر سوارهی برگشت و گفت این
گوشت تن یکی از شاگردان ناصر خسرو است که او محض تبرک با خود آورده است .

۲۶- منگوبه سخنهاى او از ابراک
ترکانش راندند از خراسان

نه میر خراسان پسندد او را
نه شاه سجستان، نه میر ختلان

(ص ۳۳۱)

ایرج افشار

دانشگاه تهران

قیمت اجناس در سفرنامه ناصر خسرو

ناصر خسرو مسافری است تیزبین در سفرنامه ، بسیاری از عجایب و طرفه‌هایی را که به چشمش عجب آمده و در آنها فواید و دقایقی یافته است همچون محققى که در شناخت جامعه و مردم شهرها نظر دارد - به ضبط تازگیها و عجایبها پرداخته است . از آن جمله نکته‌هایی است در باب قیمت اجناس .

در خصوص بهای کالاهای مورد احتیاج در زندگی روزمره مردم ، از متون و نصوص تاریخی و سندی گذشته ، اطلاعات قابل اطمینان نثر که روشنگر تاریخ جامعه باشد کمتر عاید می‌شود . مگر مربوط به موافقی که سخنی و تنگی پیش می‌آمده خواهد در قحطیهای طبیعی و خواهد در روزگاران جنگ و شهربندانها ، و قیمتها از مدار و میزان عادی خود خارج می‌شده است . در چنین مواردی است که مورخان ندره^۱ به ضبط بعضی از قیمتها پرداخته ، اشاراتی به سخنی زندگی و تنگی معاش عامه کرده‌اند .

خوشبختانه اطلاعات ناصر خسرو در باب قیمت اجناس تمام از آن نوع نیست . آنچه را که او به تفارقی از نرخ کالاهای جامعه بر اساس ، شاهدان شش‌ساله در سرگذشت سفر آورده است می‌توان در سه نوع برشمرد :

يك نوع قیمت‌هایی است مربوط به مواقع سختی ، مانند آنچه در ذیل احوال اصفهان گفته است و ما پس ازین عطف نظری بدان خواهیم کرد .
 دیگر قیمت‌هایی است مربوط به ارزانی بعضی از اجناس به علت وفور آن جنس خاص در منطقه‌ای است که محل و مرکز اصلی به دست آمدن چنان جنسی است ، مانند خرما در سواحل خلیج فارس یا عسل در اخلاط .
 سه دیگر قیمت بعضی اشیاء ظریف شاهانه و طرائف زیباست مانند حصیرهای دست‌باف و پارچه‌های زربفت و مقراضهای شامی .

باید توجه داشت که ناصر خسرو بنا بر آنچه از شرح سوانح سفرش عاید می‌شود با تهمی دستی و سختی مسافرت می‌کرده و چندبار دچار بی‌معاشی شده است ، تا آنجا که از جمله در اسوان با برات و خط دوستی صدمن آرد گرفت ، یا قضیه نقش و نگار کردن محراب مسجد ، یا قضیه رسیدن به بصره و اکرام و انعام وزیر ملک اهواز .

از تحقیقی که درباره قیمت‌های مذکور در سفرنامه می‌شود می‌خواهیم نشان بدهیم که حجت خراسان به امتعه و اجناس به چه چشمی می‌نگریسته است .

پیش از ورود به بیان مطلب يك نکته محتاج به توضیح است و آن در باب مقیاس مربوط به وزن و دینار و درم است . ناصر خسرو از يك نوع «من» بیشتر نام نمی‌برد و ظاهراً مرادش من معهود و شناخته‌ای است که در خراسان با آن آشنا بوده. در مورد دینار و نوع دینار را بر می‌شمارد. یکی دینار نیشابوری است و دیگر دینار یازر مغربی . میان این دو نوع دینار تفاوتی بسیار نبوده است . خود در موضعی از سفرنامه گفته است که سه دینار مغربی معادل سه دینار ونیم نیشابوری بوده است .

در هر جا که اجناس را بازار نیشابوری می‌سنجد درست مانند آن

است که مسافر امروزی در سفرهای خارج فوراً بهای اشیاء را به پول رایج خود برمی گرداند و ازین راه است که دقیق تر و درست تر به ارزش آن شیء واقف می شود .

نان

ناصر خسرو اولین بار که از قیمت جنسی یادمی کند بهای نان است و آن در موقعی است که از ری به سوی قزوین به دبه قوه می رسد .
 در باب موقع این آبادی ناصر خسرو ذکری ندارد و فاصله آن تا شهر ری را نیز معین نکرده است . ولی یاقوت ذیل قوه می نویسد که آنجا را قوه می گویند و دو قریه است هر دو بزرگ و بین آنهاوری یک مرحله فاصله است . یکی قوه علیاست که آنجا مقسم انهاری است که ری را مشروب می کند و دیگر قوه سفلی است که به قوه خران معروف است و میان آن دو یک فرسنگ فاصله است . علی الظاهر همین قوه است که ناصر خسرو از آنجا یادمی کند نه کوه دیگری که امروزه بر مغرب ورامین قرار دارد . ناصر خسرو چون به قوه می رسد زمان فحطی بوده است ۴۳۸ هـ می نویسد که درین موقع «یک من نان جو به دودرهم می دادند» .
 این قیمت بی تناسب و دور نیست از قسمی که بیهقی از زمان جنگ مسعود با سلجوقیان در سال ۴۳۱ یاد می کند و آن مربوط به آن فحطی نیشابور است . بیهقی می نویسد که منی نان به سه درم (که قطعاً مرادش نان گندم است) رسید . همو کمی بعدتر می گوید که به نام سحبی تمام نان در داد بالاخره منی نان به سیزده درم رسید و این نرخ اران و دیلم است که در مورد بهای زمین های محمدآباد گفته است که حقیقتاً ازین زمین که هزار

۱- سفرنامه ناصر خسرو ، به کوشش محمدتقی میرزا ، تهران ، ۱۳۲۵ ، ص ۱۰۱

درم بود به يك من گندم نمی خریدند و آبگینه های بغدادی که يك دینار خریده بودند به سه درم می فروختند .

ناگفته نگذارم که بهای گندم در زمان فراخی و رفاه در عهد مسعود و مربوط به ناحیه دهستان را که از مراکز گندم خیز بوده در دست داریم . بیهقی از زبان مسعود در حوادث مربوط به حدود سال ۴۲۱ هـ نقل کرده است که ما از نیشابور به دهستان می رویم که ده من گندم به درمی است و پانزده من جو به درمی ، و ازین دو مبلغ است که مقیاس تفاوت میان بهای گندم و جو عاید می شود .

ناصر خسرو چون پس از قریب هفت سال سفر به اصفهان می رسد و آن موقعی است که پیش از ورود او قحطی عظیم افتاده بوده می نویسد : «اما چون ما آنجا رسیدیم جو می درودند و يك من ونیم نان گندم به يك درم عدل بود و سه من نان جوین هم» .

یعنی نان جو به نیم بهای نان گندم بوده است . ناصر خسرو در دنبال مطلب تلویحاً می گوید که این بهای واقعی آن نیست زیرا مردم شهر به او گفته بودند که «هرگز بدین شهر هشت من نان کمتر به يك درم کس ندیده است»^۲ .

ناصر خسرو در يك موضع دیگر از سفرنامه هم قیمت نان را گفته است و آن به هنگام قحطی مکه است . می نویسد که «چهار من نان به يك دینار نیشابوری بود»^۳ .

ناصر خسرو پس از مدتی که برای چهارمین بار به مکه باز می گردد بهای

۲- سفرنامه ناصر خسرو ، ص ۱۲۴ .

۳- ایضاً ، ص ۷۵ .

گندم هر شانزده من به يك دینار مغربی رسیده بوده است^۴. و از آنجا که در صفحه ۶۷ سفرنامه گفته است که سه دینار مغربی معادل سه دینار ونیم نیشابوری است معلوم می شود که بهای گندم در زمان قحطی مکه به حدود چهار برابر ایام عادی خود رسیده بوده است.

این گرانی بهای گندم را وقتی بهتر می توان درک کرد که بهای گران شده گندم را با بهای عسل یا انگور که پس ازین خواهیم گفت بسنجیم، و آن مبلغ را قیاس کنید با میزان مشاهره امیر مکه در همین سنوات که در هر ماه مبلغ سه هزار دینار بوده است^۵.

انگور و عسل

از خوردنیهای دیگر که ناصر خسرو به بهای آنها اشاراتی دارد قیمت عسل و انگور است، آنجا که در شرح مربوط به بطلیس از بلاد روم که شهرکی است بر دره و عسل پرور، فقط يك نکتہ را ذکر کرد و آن هم در باب و فرور عسل آنجا است. می نویسد: «آنجا عسل خریدیم صد من به يك دینار»^۶.

از نحوه بیان عبارت و تعیین بهای آن با میزان صد من بر می آید که عسل در آنجا فراوان و بهای آن نازل بوده است. بخصوص که در دنباله عبارت می آورد: «گفتند درین شهر کس باشد که او را در يك سال سیصد چهارصد من خیک عسل حاصل باشد»^۷.

بعلاوه اگر عسل به نسبت سایر اجناس ارزان نبود ناصر خسرو نمی که همه جا از بینوایی و نداری خود یاد کرده و تقریباً آه در بساط نداشته است.

۴- سفرنامه ناصر خسرو ص ۸۸.

۵- ایضا، ص ۷۶.

۶- ایضا، ص ۷.

۷- ایضا، ص ۷.

چگونه می‌توانست خریدار عسل حتی به مقدار کم بوده باشد. ضمناً چون و فور عسل و احتمالاً ارزانی آن برای اوغرابت و تازگی داشته و در ولایت خود چندان مقدار عسل و بدان بها ندیده بوده است چنان مطلبی را در سفرنامه گنج‌نیده است و تقریباً حتم دارم که کم بودن عسل در بلاد خراسان موجب تأکید بیان این مطلب شده است.

پس از آن چون از اخلاط به ارزن می‌رسد می‌نویسد که در آذرماه پارسیان دو بیست من انگور یک دینار بود. در مقام قیاس قیمت انگور با بهای عسل (آن هم در دوشهری که از یک منطقه است) کم بها بودن عسل در آن روزگار معلوم می‌شود. اکنون بهای عسل در برابر انگور نزدیک به ده برابر است ولی در آن ایام در دوشهر یک خطه بهای انگور نیم بهای عسل بوده است. ناصر خسرو از قیمت‌های دیگری که در سفرنامه ضبط کرده و یادآوری آن مواضع گویای وضع و حال اجناس طرفه‌وزیبا و به قول امروزها «لوکس» است موارد ذیل است:

جامه و دستار

یکی بهای دستی جامه از آن سلطان قاهره است آنجا که ارزش آن را ده هزار دینار مغربی یاد می‌کند^۸. و معلوم نیست از باب تفاخرست یا عجب. این مبلغ به تقریب معادل بهای بیست هزار خروار انگور بوده و تازه این جامه در قبال جامه‌ای که ملک فارس از تنشیس خواسته بوده و بیست هزار دینار در بهای آن فرستاده بوده نیم بهاست^۹.

ناصر خسرو که احتمالاً از بهای چنان لباسهای فاخر تعجب کرده بوده

۸- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۶۱.

۹- ایضا، ص ۴۶.

و شاید هم از آوردن آن مثالها خواسته است ظریف بودن و فاخر بودن آن البسه را بنمایاند. مثال دیگری مربوط به همان دستگاه سلطانی قاهره و مورد احترام خود آورده و گفته است که بافنده دستاری برای سلطان پانصد دینار مغربی در بهای آن خواست در حالی که گفتند آن دستار چهار هزار دینار مغربی می‌ارزید.^{۱۰}

خوشبختانه ناصر خسرو بهای ریسمانی که در مصر از آن چنان جامه‌ها می‌بافتند به دست داده است. آنجا که می‌نویسد: «از برای نقه شنیدم که يك درم سنگ ریسمان به سه دینار مغربی بخرند که سه دینار و نیم نیشابوری باشد». و چون بهای ریسمان نیشابور را هم بلافاصله گفته است که: «به نیشابور پرسیدم که ریسمانی که از همه نیکوتر باشد چگونه خریدار کنند هر آنچه بی نظیر باشد يك درم به پنج درم بخرند»^{۱۱}. خواننده خرد به کمیت بهای ریسمان مصری نيك واقف تواند شد و ضمناً معلوم می‌شود که بهای گران لباسهای فاخر دستمزدها یافتگان نبوده و شاید بیشتر به چسب ریسمان آن مربوط بوده است. در جای دیگر بهای کار مصری را آورده است و می‌گوید که: «از آنجا کتان باریک آورند و تفصیلهای باطنی که می‌ارزان به دینار در دینار مغربی ارزد»^{۱۲}.

مقراض

ناصر خسرو از اشیاء ظریف دیگری که یاد کرده مقراضهای مصری است. گوید که: «مقراضی دیدم که از آنجا به مصر آورده و در آنجا به دینار در دینار مغربی ارزد»^{۱۳}.

۱۰. سفرنامه ناصر خسرو، ص ۶۶.

۱۱. همانجا، ص ۶۷.

۱۲. همانجا، ص ۵۲.

مغربی خواستند»^{۱۳} .

حصیر

از اشیاء دیگری که برای زندگی عادی است و ناصر خسرو دوجا از آن ذکر می کند حصیرست . یکبار ضمن شرح مربوط به مشهد خلیل در بیت المقدس وصف حصیر مغربی اعلایی را می آورد و در مقام مقیاس آن بادیبای رومی گفته است : «مصالی نمازی حصیر آنجا دیدم که گفتند امیرالجیوش که بنده سلطان مصرست فرستاده است . گفتند آن مصالی در مصر به سی دینار مغربی خریده اند که اگر آن مقدار دیبای رومی بودی بدان بها نیرزیدی»^{۱۴} .

و در جای دیگر نویسد : «در شهر طبریه حصیر سازند که مصالی نمازی از آن در همانجا به پنج دینار مغربی بخرند»^{۱۵} . تفاوت بهای آن دو حصیر طبعاً مربوط به نوع جنس بوده است .

آب

اطلاعات دیگری که از سفرنامه در باب بهای اجناس و مزدها عاید می شود عبارت است از اینکه در شهر عیذاب (که در ماورای نیل باشد) بهای هر خیک از آب آشامیدنی که می بایستی از راه دور بیاورند يك درم بوده است و در مورد خود گفته است : «و تا سه ماه که آنجا بودم يك خیک آب به يك درم خریدیم و به دو درم نیز»^{۱۶} یعنی آب چیزی بوده است نظیر نان و به يك بها در دسترس

۱۳ - سفرنامه ناصر خسرو ، ص ۴۷ .

۱۴ - ایضاً ، ص ۴۲ .

۱۵ - ایضاً ، ص ۴۰ .

۱۶ - ایضاً ، ص ۸۳ .

قرار می گرفته است و این چنین دستمزد عجب نیست از برای بیابانی که آب خوردنی نداشته و اخراجات مصنعه‌ای که در مکه ساخته شده بوده به گفته او به ده هزار دینار رسیده بوده است.^{۱۷}

مسأله آب آشامیدنی در مصر و نواحی اطراف آن یکی از مشکلات زندگی اجتماعی و شهری بوده است و به علت دور بودن آب آشامیدنی از شهرها کسانی بوده‌اند که وسایل آوردن آب داشته‌اند و آنها را به کرایه می داده‌اند و از جمله سبوه‌های برنجینی بوده است که هنوز هم استفاده از آنها در مصر رایج است. ناصر خسرو شنیده بوده است که زنی پنج هزار سبوی برنجی دمشق داشت که برای آب کشیدن از چشمه‌ها به مزد می داد هر یک را به ماهی یک درم. در وصف این سبوها گفته است که هر یک سی من آب گرفتگی.^{۱۸}

مشاهره

ناصر خسرو در چند جای سفرنامه، از مشاهره عمال دوانی یاد کرده و از جمله گفته است که قاضی القضاة مصر در هر ماه دو هزار دینار مفری مشاهره داشت و هر قاضی به نسبت وی.^{۱۹}

نیز مشاهره امیر مکه را در ماه بالغ بر سه هزار دینار و مشاهره است که یا اینکه آورده است که عامل مواظبت از درآمد و فریادکنندگان نیل که در هر سال ده هزار دینار مفری از خزانه سلطان دریافت می نمود تا آن بندهای نیل را مرمت کند فقط با هزار دینار معینت می نمود.^{۲۰}

۱۷- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۸۹.

۱۸- ایضا، ص ۶۷.

۱۹- ایضا.

۲۰- ایضا.

۲۱- ایضا، ص ۵۰.

در همین سنوات خرج علوفه لشکری را که همراه سلطان به حج می‌رفت ضبط کرده و گفته است که روزی هزار دینار مغربی بوده است و اشاره می‌کند که این مبلغ بجز بیست دیناری است که هر مردی را واجب بودی . یعنی هر سپاهی در ماه ششصد دینار می‌گرفته است . قیاس میان مشاهره يك سپاهی و آنچه امیر مکه در ماه دریافت می‌کرده است نشان می‌دهد که تفاوت بسیار فاحشی میان مشاهرات طبقات مختلف نبوده است .

تاریخ بیهقی میزان مشاهره ابوالحسن بن بوعلی را ، در وقتی که به ری و نزد فخرالدوله رسید و پنج هزار درم (یعنی حدود پانصد دینار) نوشته است .

اجاره خانه

ناصر خسرو در قاهره بهای اجاره خانه را یاد آور شده است می‌نویسد «خانه‌ای که زمین وی بیست گز در دوازده گز حدود ۲۴۰ متر بود به پانزده دینار مغربی به اجاره داده بودند در یک ماه و چهار اشکوب بود . سه از آن به کرا داده بودند . طبقه بالا بین را از خداوندش می‌خواست که هر ماه پنج دینار مغربی علاوه بدهد»^{۲۲} .

طبعاً در آن روزگار هم دستمزدهای کم وجود داشته است از جمله موردی است که ناصر خسرو در بازگشت از مکه به سوی بصره در بیان فلج ضبط کرده و اجرت کارگر را در یک روز دس‌سرغله نوشته است . و می‌نویسد «آن مقدار به نان پزند و ازین نماز شام تا دیگر نماز شام همچو رمضان چیزی

۲۲ - سفرنامه ناصر خسرو ، ص ۱۰۶ .

خورند . اما به روز خرما خورند»^{۲۳} .

البته این چنین نوادر را که خاص بادیه نشینان بیابانهای دور افتاده بود از زمره ضوابط مربوط به جامعه های شهری آن روزگار نمی توان به حساب آورد .

خرما

ناصر خسرو چهار ماه به حالتی که از آن صعب تر نبود و هیچ دنیای باوی نبود در فاج ماند . و آن حکایت مشهور اتفاق افتاد که چون به دیوار مسجد بیتی به یادگار نوشت و شاح و برگی در میان آن نهاد همه عجب داشتند و گفتند اگر محراب مسجد ما را نقش کنی صدمن خرما به تو بدهیم و صدمن خرما به نزدیک ایشان ملکی بود . چه همان وقت که او در فاج بود لشکری از عرب بدانجا آمد و از ایشان پانصدمن خرما خواست . مردم قبول نکردند و جنگ کردند^{۲۴} . و معنیش آن است که پانصدمن خرما وسیله زندگی آنها بوده است ولی در همان وقت یک هزار من خرما در بصره فقط به یک دینار دادند . سند می شده است^{۲۵} . و در احسا از آن ارزانس بود چه که در آن روز از هزار من به یک دینار بدهند^{۲۶} .

شیر

مقداری از قیمت های مذکور در سفرنامه مربوط است به شیر . از جمله آنکه گرایه شیر در مصر به هنگام حج از شیرشمار نامیده می شود .

۲۳ - سفرنامه ناصر خسرو ، ص ۱۰۶ .

۲۴ - سفرنامه ناصر خسرو ، ص ۱۰۷ .

۲۵ - ایضا ، ص ۱۰۸ .

۲۶ - ایضا ، ص ۱۱۲ .

در جای دیگر به نقل از قافله‌ای که در راه مانده بود و مدت رسیدنشان تا مکه بیش از سه روز نبود می‌نویسد گفته بودند هر که ما را درین سه روز راه که به مکه مانده به حج برساند (مشروط به آنکه حج را در یابیم) چهل دینار به او بدهیم. در همان روزگار بهای یک شتر در فلج سه دینار بود. یعنی چیزی نزدیک به نیم بهای یک مقر اض شامی یا سیصد من عسل اخلاط!

با وجود ارزانی کرایه ناصر خسرو چندان بی‌مثال شده بود که یارای کرایه کردن شتر نداشت، و چون خواست از فلج به بصره که دو است فرسنگ بود کوچ کند ناچار تن بدان داد که اگر او را به بصره برسانند بجای چند دینار سی دینار مغربی در بصره بپردازد. کسی که مال و منال دنیاوی نداشت به چه امید تن بدان کرایه در داد و این امر خود گویای آن است که درین سیر و سفر دراز هم‌نویان و هم‌داستانهایی در همه شهرها مراقبتش می‌کردند و چون به بصره رسید. ابوالفتح علی بن احمد وزیر ملک اهواز کرایه شترها را بداد و به قول ناصر او از آن رنج آزاد کردند.

احمد اقتداری

تهران

نظری به سفرهای ناصر خسرو در جنوب ایران

وسواحل خلیج فارس

جهان را دیدم و خلق آزمودم بهرمیدان درون جستم مجلی
«از دیوان شهر ناصر خسرو»

بنابمستفاد از سفرنامه، ناصر خسرو پس از ادای آخرین حج در نوزدهم ذی الحجه سال چهارصد و چهل و دو بطائف رفته و از آنجا براد بنامه و بمن بلحسا شده، و پس از توقفی، از آنجا حرکت کرده و در بیستم شعبان سال چهارصد و چهل و سه وارد بصره شده و قریب دو ماه یعنی تا نیمه شوال سال مذکور در آنجا اقامت نموده و سپس با کشتی از بصره به میروان و از آنجا به ارجان رفته، و اول محرم سال چهارصد و چهل و چهار از آنجا حرکت کرده و از راه اصفهان و نائین و تون و قائن و سرخس به بلخ رسیده است.

در هیچیک از نسخه‌های «سفرنامه» سخنی از شهر ناصر خسرو نیست. «اهواز» نیامده است. همچنین چون حکیم پس از ادای حج در چهارم ربیع بار به بلخ و امکان بازگشته است. و در رتبت حاجت حج، اقامت عمرا را بارشاد خالق و مبارزه با اهل ظاهر برداشته است. ظاهراً چنین نظر می‌آید که دیگر سفری نموده است. در حالیکه بنابر اشاراتی که در آثار دیگر

حکیم مضبوط است ، حکیم قبل و یا بعد از آن زمان به سند و به هندی شاید سفری نموده باشد .

در هر يك از سفرهای ناصر خسرو ، تجربت‌ها و مشاهدات و مطالعاتی صورت گرفته که بنیاد اعتقادات حکیم را استوار کرده است ، اما در سفر او به سواحل خلیج فارس بعلل خاصی که معروض خواهد افتاد نکته‌ها و اشارت‌ها نهفته است که برای تحقیق در احوال و اعتقادات حکیم چراغ راهی ارزشمند تواند بود ، چنانکه سفر حکیم به مهربان یا به لحسا هر يك سیری آفاقی در پرورش حکمت قرمطی و آئین باطنی در وی توان شمرده . همچنین سفر او به خوزستان و اهواز ، این حکیم فیلسوف باطنی را بصورت يك زائر جستجوگر طالب و عاشق فحوص و تدقیق در مذهب باطنی می‌شناساند ارتباط ناصر خسرو با خواجه مؤید هبة الله بن موسی بن داود شیرازی در همین سفرها حاصل آمده چه همچنانکه خواجه مؤید شیرازی خود از خواجه حمیدالدین کرمانی حکمت آموخته است بعضی اصول حکمت باطنی را به حکیم خراسان تعلیم داده است و همو ، بهمان روزگار ، تعلیم پسران ابانکایجار دیلمی حاکم قسمتی از فارس و خوزستان را بعهدہ داشته است و احتمال آنکه بر سواحل خلیج فارس ، مابین ناصر خسرو و خواجه مؤید شیرازی این دیدار فراهم آمده باشد دور از صواب نیست .

اما سفر ناصر خسرو به «اهواز» گرچه در سفرنامه ، خود حکیم بآن اشارتی نکرده ولی در «جامع الحکمتین» اثر بزرگ فلسفی ناصر خسرو بدان اشارت رفته است .

براستادان پوشیده نیست که یکی از حکمای معروف مردی بنام «ابوالهیشم جرجانی» و یا بقول ناصر خسرو ، «احمد بن الحسن جرجانی» است که در حکمت باطنی مقامی بلند داشته است و مانند بسیاری از حکمای

قدیم سخنان فلسفی به شعر می گفته است . ابوالهیثم پیش از ناصر خسرو می زیسته و مطالب عمده فلسفی و نجومی روزگار خویش را بصورت سؤال بشعر فارسی در آورده است ، چنانکه هشتاد و چند بیت از شعر او بصورت قصیده ئی که سؤالات فلسفی و منطقی و نجومی است ، از او بیادگار مانده است این بیت های فارسی گویا در زمان خود ابوالهیثم . در میان متفکران باطنی و دوستان آنان آنها زبانزد بوده است . از همین روشاگرد ابوالهیثم بنام محمد بن سرخ نیشابوری که مدت نه سال شاگردی ابوالهیثم کرده . پس از مرگ ابوالهیثم . هشتاد و چند بیت قصیده استاد خود را شرح و تفسیر کرده است و نام آنرا شرح قصیده ابوالهیثم جرجانی گذارده است که این کتاب بوسیله انستیتوی ایران و فرانسه چاپ و نشر شده است . همین قصیده را امیری از امرای خراسان بنام عین الدوله ابوالمعالی علی بن الاسد الحارث امیر بدخشان که گویا تمایلات باطنی داشته به سال ۴۶۲ برای ناصر خسرو فرستاده تا آنرا تفسیر و تشریح کند . ناصر خسرو آن قصیده را از دید حکمت یونانی و اسلامی و ایرانی و نیز از دید الین فاضلی و اسماعیلی تعبیر و تفسیر و تشریح کرده است و این تفسیر و تشریح همان کتاب «حکمت الحکمتین» است که بکوشش هانری کرین فرانسوی بوسیله استاد برارون و فرانسه چاپ و نشر شده است .

یکی از سؤالاتی که در قصیده ابوالهیثم جرجانی بدان اشاره شده است این است که چرا در شهر اهواز همه مردم تپ دارند و کسی از تپ جدا نیست ؟

به شهر اهواز کس از تپ جدا نبود

به تپت اندر نمائین داد کس دینار

ناصر خسرو در جامع الحکمتین خود ، چون تا این است قصیده ابوالهیثم

رسیده است چنین جواب داده است :

«و اما سخن اندرین سؤال که گفت به شهر اهواز از تب کسی خالی نماند آنست که گوئیم ... روانیست که شهری باشد چو اهواز کان قصبه خوزستان است و اندرو بسیار هزار مرد است ، همه مردمان اندرو باتب باشند . سپس از آنک من خود آنجا بودم و هیچ تب ندیدم نه خویشتن را و نه بسیار مردم را . گوئیم تب مردم را از آن آید که مزاج از اعتدال بیرون شود به سوی زیادت یا به سوی نقصان و مردم بدان سبب رنجه شوند و طعام نتوانند خوردن و اگر کودک یا بزرگ باشد تنش به نقصان افتد و اگر چنین باشد که هیچکس اندرو تندرست نباشد کودکان اندرو بزرگ نشوند و هیچکس قوی و شادمانه نباشد و هیچکس را رغبت نیوفتد که بدان شهر شود از بیم بیماری و این محال است . بل باهواز از آن مردم تندرست و قوی و شادمانه هست بی هیچ تب . و اگر شهری چنین باشد که همیشه اهلس بیمار باشند ، آنجا نه طبیب باشد و نه دارو و این محال است . نه موجود است و نه معروف میان خلق و این مرد (ابوالهیثم) طبیب پیشه بوده است ، این سخن محال باشد ، بل از اطباء محالتر»^۱ .

پس ناصر خسرو به شهر اهواز رفته است و نکته دیگر چنانکه از سخن حکیم خراسان برمی آید ، ابوالهیثم طبیب یادست کم متطبب بوده است . سفر ناصر خسرو به اهواز از این جهت در مطالعه سیر تفکر فلسفی و اعتقادی حکیم حائز اهمیت است که اهواز یکی از مراکز مهم دعوت باطنی بوده و بدوران سفرهای ناصر خسرو در مسجد قصر المأمون اهواز احمد بن محمد انیشابوری که حجت بزرگ اسماعیلی بوده ، آشکار معارف باطنی و اسماعیلی را درس می گفته است و هم مراکز مهم دعاة اسماعیلی در عسکر

۱- کتاب «جامع الحکمتین» چاپ هنری کرین، انستیتوی ایران و فرانسه، تهران، صفحات

مکرم به نزدیکی اهواز که امروز آبادی کوچکی بنام «بیشرقیر» برجای آنست و در شوشتر و شهر شاپور و چند نقطه دیگر فارس و خوزستان پراکنده بوده و مصطفی درس و بحث رسمی داشته‌اند. اهمیت و اعتبار سرزمین خوزستان برای ناصر خسرو که در راه «حجت خراسان» شدن طی طریق می‌کرده و اطلاع از بن‌اوبنیاد جنبش‌های ضد خلافت عباسی امثال جنبش علی بن محمد صاحب الزینج علوی طالقانی که او را «الناجم» هم گفته‌اند. و تحقیق در احوال و آثار و نحله فکری ابوسعید جنابی از مردم بندر گناوه و مریدان و معتقدان و بازماندگان وی که اخلافتش را در شهر «الحسا» برمسند ریاست و حکومت دین و دنیا بانام «ابوسعیدیان» دیده و از آنها وصف بدون انتقادی کرده‌است و پیدا است که تعلق خاطری بانان داشته‌است. بر شک بر حکیم خراسان پوشیده نبوده و او را بطلب و جستجو و تحقیق باین سرزمین کشانیده‌است و چه بسیار مفاهیم و آراء و افکار بنیادی فلسفی و دینی ناصر خسرو که از حشر و نشر و بحث و گفتگو با حکماء اهواز و عسکر مکره و شوشتر و مهربان و ارجان سرچشمه گرفته‌است و در بیان سفری دراز که بقول خودش با خوابی آغاز شده بود. باظهار و اعلام و نشر و بحث و جدل و مبارزه و برخورد فکری و سیاسی او در بلخ و میانگان انجامیده‌است و در پایان عمر از آن دست نکشیده‌است.

حالا از زبان خود ناصر خسرو شرح سفرش از راه بامه به الحسا را بخوانیم: «... القصبه بچهار شبان روز بامه آمدیم. بامه حصارش بزرگ و کهنه. از بیرون حصار شهر است و باراری و از هر طرف حصارش دراز بودند و جامعی نیک، و امیر آنجا از قدیم باز عالمان داده‌اند و کسی از ناحیت از دست آنها نکرفته بود. از آنکه از خود سلطان و ملای ماهر زدند نبود و آن علویان نیز شوکی داشتند که از آنها سعید چهارمید و او را

برنشستی و زیدی مذهب بودند و در قامت گویند محمد و علی خیر البشر
وحی علی خیر العمل و گفتند مردم آن شهر شریفیه باشند . و بدین ناحیت
آبهای روان است از کاریز و نخلستان و گفتند چون خرما فراخ شود یک هزار
من بیک دینار باشد ، و از امامه بلحسا چهل فرسنگ می داشتند و بزمستان
توان رفت که آب باران جاها باشد که بخورند و بتابستان نباشد . لحسا
شهری است بر صحرای نهاده که از هر جانب که بدانجا خواهی رفت بادیه
عظیم بیاید برید و نزدیکتر شهری از مسلمانی که آنرا سلطانی است بلحسا،
بصره است و از لحسا تا بصره صد و پنجاه فرسنگ است و هرگز ببصره
سلطانی نبوده است که قصد لحسا کند . « و در صفت شهر لحسا نوشته
است :

«... و شهری جلیل در میان این حصار نهاده است با همه آلتی که
در شهرهای بزرگ باشد ، در شهر بیش از بیست هزار مرد سپاهی باشد و
گفتند سلطان آن مردی شریف بوده و آن مرد را از مسلمانی باز داشته بود
و گفته نماز و روزه از شما برگرفته و دعوت کرده بود آن مردم را که مرجع
شما جز با من نیست و نام او ابوسعید بوده است و چون از اهل آن شهر پرسند
که چه مذهب داری گوید که ما بوسعیدی ایم . نماز نکنند و روزه ندارند ولیکن
بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و پیغامبری او مقررند . ابوسعید ایشانرا
گفته است که من باز پیش شما آیم یعنی بعد از وفات و گوراو بشهر لحسا اندر
است و مشهدی نیکو جهت او ساخته اند و وصیت کرده است فرزندان خود
را که مدام شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاهدارند و محافظت کنند
رعیت را بعدل و داد و مخالفت یکدیگر نکنند تا من باز آیم . اکنون ایشانرا
قصری عظیم است که دارالملك ایشان است و تختی که شش ملك بیک جای

بر آن تخت نشینند و باتفاق یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند و شش وزیر دارند ، پس این شش ملك بريك تخت بنشینند و شش وزیر بر تختی دیگر و هر کار که باشد بکنکاج یکدیگر می سازند ...» .

از وصفی که ناصر خسرو از شهر لحسا نموده است چنین برمی آید که اگر هم وابسته نظامات مدنی و امور مملکتداری و آئین های زندگی و سیاسی بوسعیدیان قرمطی نبوده است. بدانها سخت بادیده احترام و اعتبار می نگریسته و در جزئیات امور مادی و معنوی و فکری و فلسفی و شهرنشینی و آداب و سنن آنان مدانه نموده است . همچنانکه نمی توان انکار کرد که در طول سفرش در سواحل خلیج فارس به آثار و خاندان های غری و مذهب زیدی دلبستگی نشان داده و از آنان با تجلیل و احترام یاد کرده است . اما وصف ابوسعید جنابی ، آسیابان یا آرد فروش بندر گناوه که آئینی بگرفته آئین اشتراکی امروز بر سر تاسر سواحل شمالی و جنوبی سواحل خلیج فارس پی افکند و خود در شهر لحسا سر از اطاعت خلافت باز زد و پادشاه بن خلیفه جنگید و اخلافت مسلمانان را در موانع طواف کعبه کرد و زود و سنگ حجر الاسود را به لحسا انتقال دادند و مردم را از نماز و روزه سرداشت . از زبان ناصر خسرو حکیم فاطمی بنده مسیح بن خود و حقیق بن مورور بن عسیر است با صفت «مردی شریف» حیرت بر وجه و تعلق خاطر ناصر خسرو را به عنوان فکری و معتقدات فلسفی و مذهبی او می رساند : «والله جناب است ناصر خسرو پس از سفرها و پس از آنکه دربار خلفاء فاطمی مصر را که اندر بصورت مکتبی سیاسی و عادی خشک و ستمی درآمده بود در آنجا دیدم که اهل ظاهر جلودی کرد ، ترك کرده بود و برای آخرین بار در آنجا آداب و مناسک حج بین اله العزراء را نسبت بر آورده بود . اما در این راه و در آنجا بود و قصد سفر به امامه و لحسا و بصره و خوزستان و بندر مهره را از آنجا

کرده است؟ تا درس‌زمینی که منشاء تفکرات قرمطی و باطنی و ضدخلافت عباسی و طرفداری از خاندان عصمت توأم بامشرب فلسفی قدیمی ایرانی است به مطالعه و تحقیق و دانش‌اندوزی پردازد؟

بهر حال حکیم گرانمایه ایران و حجت بزرگ خراسان، همچنانکه با راهنمایی مردی پارسی دربصره از کرامت ابوالفتح علی بن احمد که مردی «اهل بوده» و «فضل داشته» و وزیر ملک اهواز بوده بهره‌ها گرفته چنانکه از مساعدت وی بقول خودش «در کرامت و فراغ» پیارس رسیده است. از نظر تحول فکری و سنجش آراء و عقائد فلسفی و بهره‌گیری از اندیشه‌های مترقی آنروزگار سواحل خلیج فارس که بامشربهای سیاسی ضد خلافت عباسی و ضد بغداد و دوستی خاندان رسول خدا درهم آمیخته بوده است نیز بهره‌ها گرفته و اساس اعتقادات علمی و فلسفی او در این دیار استوار گشته است. گوشه‌ئی از این مباحثات و مجادلات علمی را ناصر خسرو در سرگذشت اقامتش در شهر ارغان یا رجان یا بهبهان کنونی خود نوشته است: «... و در آنجا از اغلب مذاهب مردم بودند و معتزله را امامی بود که او را ابوسعید بصری می‌گفتند، مردی فصیح بود و اندر هندسه و حساب دعوی می‌کرد و مرا با او بحث افتاد و از یکدیگر سؤالها کردیم و جوابها گفتیم و شنیدیم در کلام و حساب و غیره».

از سفر ناصر خسرو در جنوب ایران نکته تاریخی دیگری نیز مسلم می‌شود و آن اقامت یعقوب لیث صفاری به شهر مهر و بان یعنی خرابه‌های شاه عبدالله نزدیک قریه عامری بندر ديلم کنونی است: «... در مسجد آدینه آنجا بر منبر نام یعقوب لیث دیدم نوشته پرسیدم از یکی که حال چگونه بوده است گفت که یعقوب لیث تا این شهر گرفته بود ولیکن دیگر هیچ امیر خراسان را آن قوت نبوده است».

اما درباره سفر ناصر خسرو به سند و هند نکته‌ها و اشاراتی در دیوان شعر حکیم و در کتاب «وجه دین = روی دین» وی ملحوظ است بدین توضیح:
وقتی حکیم خراسان درباره غریبی خود شرح می‌دهد می‌گوید:

به سند انداخت گاهم، گه بمغرب
چنین هرگز ندیدسته فلاخن
ندیدسته آنچه من دیدم ز غربت
بزیر دسته سرمه کرد هاون
غریبی هاون مردان علم است
زمرد علم خود علمست روغن
از این روغن در این هاون طلب کن
که بی روغن چراغت نیست روشن
نگردد مرد . مردم جز بفریت
نگیرد قدر باز اندر نشین^۱

و در کتاب «وجه دین» در «روی دین» درباره هندوان می‌گوید:
«دانیان هندوان سخت برهیزکار باشند . میان ایشان زنا و اواخته نیست و
دروغ نگویند و سوگند دروغ نخورند و کتابیست میان ایشان که همی گویند
سخن خدائست و من از دانیان ایشان بسیار این سخن‌ها شنیده‌ام .^۲
گمان می‌رود این در اشارت از سفر حکیم به سند و شاید به هندوان
باشد .

۱ - دیوان ، ص ۲۷۱ .

۲ - کتاب روی دین ، اوجه دین ، ص ۵۵ .

منوچهر امیری

دانشگاه پهلوی ، شیراز

آیا سفرنامه ناصر خسرو تلخیصی است

از متنی مفصلتر^۱

از نظریاتی که درباره سفرنامه اظهار شده است و شاید هنوز هوادارانی داشته باشد یکی هم آن است که شاید سفرنامه‌ای که امروز در دست داریم از متنی مفصلتر (معملاً به دست یکی از اهل سنت) خلاصه شده است. نخست خلاصه دلایلی را که در این باره آورده اند یا ممکن است بیاورند ذکر می‌کنم و سپس به نقد آنها می‌پردازم.

۱- در این مقاله هر جا ذکر از سفرنامه ناصر خسرو شده است مقصود همان است که بدکوشش دکتر نادر وزین پور در مجموعه سخن‌پارسی از انتشارات شرکت سهامی جیبی (تهران ۱۳۵۰) به صورتی زیبا به چاپ رسیده است. نقص عمده این کتاب نداشتن فهرست اعلام است. بنابراین هنوز کاملترین چاپ سفرنامه همان است که به اهتمام دکتر محمد دبیر سیاقی انتشار یافته است. چاپ اول از انتشارات کتابفروشی زوار (تهران ۱۳۳۵) و چاپ دوم به قطع جیبی از انتشارات کتابفروشی ظهوری (تهران ۱۳۴۴). در چاپ اول علاوه بر نسخه بدلهای مقدمه سفرنامه چاپ برلین (تصحیح محمود غنی‌زاده ، ۱۳۴۱ قمری) و مقدمه چاپهای قدیم هند و ایران نیز به طبع رسیده است و از ابرو نسبت به چاپ جیبی برتری دارد.

۱- عدم تعصب شیعه‌گری نویسنده بدین معنی که از سنیان یا به قول خود او ناصبیان به زشتی یاد نمی‌کند و خواننده از خواندن سفرنامه نمی‌تواند به اسماعیلی بودن مؤلف پی‌برد. از عایشه به دعای رضی‌الله‌عنها (ص ۱۲۰) و از عمر به دعای رضی‌الله‌عنه (ص ۳۵) یاد می‌کند. از خلیفه یا خلفای بغداد بدون طعن و لعن نام می‌برد (ص ۵۹، ۹۳، ۹۶، ۱۱۵). از طغرل بیک سلجوقی به دعای رحمة‌الله‌علیه یاد می‌کند (ص ۱۲۸). هنگام توصیف از شهر سور می‌نویسد «و مردمانش بیشتر شیعه‌اند. و قاضی بود آنجا مردی سنی مذهب. پسر ابو عقیل می‌گفتند، مردی نیک و توانگر» (ص ۱۹). در این عبارت در مورد شیعه سکوت اختیار کرده و از قاضی سنی به نیکی نام برده است. در توصیف از شهر طبریه می‌نویسد: «گور ابی هریره آنجا است اما کسی آنجا به زیارت نتواند رفتن که مردمان آنجا شیعه باشند و چون کسی آنجا به زیارت رود کودکان غوغا و غلبه بر سر آن کس برند و زحمت دهند و سنگ اندازند. از این سبب من نتوانستم زیارت آن کردن» (ص ۱۲۴). چگونه ممکن است يك تسعة اسماعیلی درباره همکیشان خود چنین سخنی بر زبان آورد؟ به هر تقدیر «این فقره که در خلال سطور سفرنامه اشاره و تلمیحی به مذهب تازداوستان جالب نظر است»^۲.

پاره‌ای از این دلایل را مرحوم محمود غنی‌زاده در مقدمه سفرنامه چاپ برلین^۳ و غالب آنها را مرحوم سید حسن تقی‌زاده در مقدمه خود بردوان ناصر خسرو در موارد مختلف به شرح و تفصیل آورده و به امکان اینکه در تلخیص سفرنامه^۴ «بالا اقل عدم تعصب مؤلف آن حکم کرده‌اند»^۵ اشاره کرده‌اند.

۲- دیوان، مقدمه تقی‌زاده، صفحه ۱۰۰.

۳- دیوان، مقدمه، صفحه ۱۰۰.

۴- همان کتاب، صفحه ۱۰۰.

دیگردانشمندان ایرانی نیز کمابیش به تکرار این دلایل پرداخته‌اند .
 چنین قضاوتی نارواست و نباید ارزش این «قراین» را تا حد دلایل قاطع بالا برد . تاریخ تألیف سفرنامه به تحقیق معلوم نیست اما تقی‌زاده با استناد به جمله دعائیه «رحمة الله علیه» که ناصر خسرو در حق طفول یاد کرده است چنین نتیجه می‌گیرد که تاریخ تألیف سفرنامه را نباید پیش از سنه ۵۵ (سال درگذشت طفول) فرض کرد . از طرف دیگر همان دانشمند در جای دیگر مینویسد که «دلیل کافی و قوی بر رد قول تقویم التواریخ که ورود او (ناصر خسرو) را به یَمگان در سنه ۵۶ قرار می‌دهد در دست نیست»^۵ نیز در جای دیگر به این نتیجه میرسد که شاعر «در بعضی موارد نادره . . . به ابوبکر و عمر چندان اظهار بغضی نمی‌کند و حتی در بعضی ابیات نسبت به آنها قدری معتدلانه حرف می‌زند» و در حاشیه من باب مثال قصاید مذکور در صفحات ۱۲۲ و ۱۴۱ دیوان را یادآور می‌شود و می‌گوید که «این نوع بیان ظاهراً در قصایدی است که قبل از رفتن به یَمگان گفته»^۶ . همچنین در جای دیگر هنگام بحث درباره مذهب ناصر خسرو قبل از سفر او به مصر درباره یکی از قصاید او که مطلعش این است «نهاد عالم و ترکیب چرخ و هفت اختر» بحث می‌کند و می‌نویسد که «قسمت اخیر این قصیده که در این نسخه مفقود است پر است از ذکر خلفای ثلاثه به احترام و خلفای اموی و عباسی و ابوحنیفه و شافعی و علمای اهل سنت همه به خیر و نیکی . . . و دلیلی برجعلی بودن قسمت محذوف نیست»^۷ . در ضمن ناگفته نماند که قسمت محذوف را استاد مجتبی مینوی در ذیل خود بر مقدمه تقی‌زاده از سفرنامه چاپ شیر

۵- دیوان ، مقدمه ، ص کط .

۶- همان کتاب ، همان صفحه .

۷- همان کتاب ، صفحات م و ما .

نقل کرده است^۸ . و باید به این سخن تقی زاده چنین بیفزاییم که بر فرض صحت نسبت قسمت محذوف به ناصر خسرو دلیلی نداریم بر اینکه این قصیده را قبل از سفر به مصر و گرویدن به آئین اسماعیلی (بر فرض که وی نخست سنی بوده است) سروده باشد .

باری وقتی که این مطالب (تاریخ درگذشت طفول و تاریخ تبعید ناصر خسرو به یمگان و لحن ملایم او را درباره ابوبکر و عمر و قصیده «بهاد عالم ...») را در کنار شواهد سابق الذکر که دال بر «تلخیص» سفرنامه از آن کتاب نقل کرده اند بگذاریم به این نتیجه می‌رسیم که ناصر خسرو لا اقل تا قبل از تبعید شدن به یمگان { ۵۶۱ هجری } که شصت و دو سال داشته به مخالفت شدید و علنی با عقاید و احساسات مذهبی اکثریت مردم زمان و به قول او ناصبیان نمی‌پرداخته و با مخالفان خود در هرزی و کسوتی که بوده اند راه مدارا و مماشات می‌سپرده است . اما پیش از آنکه علت این امر را بیان کنم باید مختصری درباره سبک سفرنامه سخن گویم :

استاد شادروان ملك الشعرای بهار درباره سبک سفرنامه می‌نویسد : «ناصر خسرو ... با اینکه سفرنامه را قبل از زادالمسافران نوشته است معذالك سبک تحریر کتاب دود او کهنه تر از کتاب نخستین نظر می‌رسد و معلوم نیست چرا»^۹ . آنگاه اسناد نقید بدان سؤالی که خود مطرح کرده است دو جواب می‌دهد . پاسخ اول : «مگر اینکه تصور کنیم مخصوصاً سفرنامه راهسنان و روانتر از زادالمسافران تحریر کرده است»^{۱۰} . اما سبک سفرنامه را به سبب سهلتر بودن و مطاوعتر بودن زدک خود می‌داند و می‌گوید :

۸- دیوان ، مقدمه ، سیم و ما .

۹- سبک شناسی ، ۲۰ : ۱۵۲ .

۱۰- همان کتاب ، همان صفحه .

وجه دین دست بدست گشته و از این رو بیشتر استنساخ شده و ناگزیر زیادتر مورد تصحیف و تصرف کاتبان و نساخ کتب از فاضل و جاهل قرار گرفته است»^{۱۱}. جواب دوم قابل قبول نیست زیرا اولاً موضوع تصحیف بلائی است که بر سر کتابهایی که در ردیف سفرنامه ناصر خسرو به شمار می رود (مانند: تاریخ بیهقی و قابوسنامه و سیاستنامه) نیز آمده است. ثانیاً همچنانکه استاد در جای دیگر از سبک شناسی یاد آور می شود «در سفرنامه لغات تازه عربی زیاده از آنچه در کتب معاصر یاد شده است ندارد و در ایراد لغات پارسی مانند سایر هم شیوگان خود سعی و مقید بوده است»^{۱۲}.

باینکه استاد سبک زادالمسافرین را کهنه تر از سبک سفرنامه می داند معتقد است که در اولی «باز اصطلاحات و تصرفات تازه که در عصر غزنوی در نثر به عمل آمده از قبیل ترك ایراد فعلهای پیایی و حذف يك یا چند فعل به قرینه جمله اول و کم استعمال کردن «ایدون» و «ایدن» و بعضی فعلهای انشائی و استمراری ثقیل و آوردن فعل مضارع «باشد» به جای «بود» همه جا و تغییر افعال دیگر به استعمال مجاز برای احتراز از تکرار يك فعل و غیره در او راه یافته است»^{۱۳}. چنانکه دیدیم استاد اشاره به تحول نثر فارسی از نیمه دوم قرن پنجم تا نیمه دوم قرن ششم می کند. این تحول باینکه عمیق بود باعث آن شده بود که کتابهای مهم این يك قرن مانند تاریخ بیهقی و سیاستنامه و قابوسنامه و اسکندرنامه و سفرنامه ناصر خسرو به سبکی نوشته شود که با کتابهای «سبک قدیم» یا به اصطلاح سبک سامانی از بسیاری جهات تفاوت دارد. به قول استاد صفا «و اگرچه این تفاوت چندان

۱۱- سبک شناسی ، ۲ : ۱۵۲ .

۱۲- همان کتاب ، ص ۱۵۸ .

۱۳- همان کتاب ، ص ۱۵۲ .

شدید نیست که بانظر اول درك گردد با این حال عوامل اختلاف در میان آنها بسیار است یعنی لغات عربی آنها از نثر دوره سامانی و اوایل عهد غزنویان بیشتر و تمثیل به اشعار و امثال فارسی و عربی در آنها رایج تر است و نویسندگان به آرایش سخن خود با توصیفات رایج و اشعار دلپذیر و بیرون آوردن سخن از ایجاز و اختصار شوقی بیشتر نشان می دهند... از این دسته آثار نثر مرسل که گفته ایم می توان کتبی را از قبیل تاریخ بیهقی و سیاستنامه و آثار ناصر خسرو در صفا اول ذکر کرد»^{۱۴}.

پس تا اینجا به این نتیجه رسیدیم که نه همان سفرنامه که تمام آثار منشور ناصر خسرو به سبک تازه تری نوشته شده است منتهی (چنانکه گذشت) به قول استاد بهار ناصر خسرو «مخصوصاً سفرنامه را سهلتر و روانتر از زادالمسافرین تحریر کرده است»^{۱۵}. استاد علت سهلتر و روانتر بودن نثر سفرنامه را نوشته است. اما کسانی که در مطالب و مضامین سفرنامه باربک شده اند به این نکته برخوردند که مخاطب ناصر در سفرنامه عامه مردم است و او کوشیده است که بازبان آنان و به بیانی «سهل و روان» سخن گوید. در میان محققان اعم از ایرانی و فرنگی نخستین کسی که متوجه این نکته شده «اِتیه» است چنانکه بیاید و پس از او ادوارد براون است که آثار ناصر خسرو را به دقت مورد مطالعه و تحقیق قرار داده است و در این مورد می نویسد «ناصر خسرو در سفرنامه سخنی از مسائل دینی به میان نمی آورد زیرا این کتاب را جهت عامه مردم نوشته»^{۱۶}.

۱۴- تاریخ ادبیات در ایران، ص ۸۸۰-۸۸۱.

۱۵- سبک شناسی، ۲: ۱۵۲.

۱۶- تاریخ ادبیات ایران از فردوسی تا سعدی، ترجمه دکتر فتح الله مجتبیائی، ص ۲۲۲.

در ضمن ناگفته نماند که براون نیز سفرنامه را از نظر سبک نگارش و استعمالات مهجور و عیسویات
←

یکی دیگر از منتقدان معاصر نثر سفرنامه‌ها «نثر گزارشی ساده» می‌خواند که در آن نویسنده کاملاً از تکلف و ایراد صنایع بدیعی اجتناب کرده است و «نمی‌خواهد چیزی را از خارج (حتی از ادبیات) بر نثر تحمیل بکند به دلیل اینکه مخاطبش مردم است»^{۱۷}.

اما هیچک از این دانشمندان که به نقل سخنان ایشان پرداخته نوشته‌اند که چرا مخاطب ناصر خسرو در سفرنامه عامه مردم است.

به عقیده من سفرنامه در درجه اول یک اثر تبلیغی است و البته در هر اثر تبلیغی مخاطب عامه مردم است. ناصر خسرو در طی سفرنامه بساط دعوت اسماعیلی را داهیانه و اندک‌اندک گسترده و بی‌آنکه تصریحاً به رد و تخطئه مذهب عوام پردازد تلویحاً در اثبات و ترویج آئین خویش کوشیده است. او که برای کشف حقیقت قسمت اعظم دنیای آن روز را در طی هفت سال سیاحت کرده و به سیر و سفر در آفاق و انفس پرداخته و در این راه متحمل مصائب و متاعب فراوان شده بود در بازگشت به دیار خویش خواسته است که با نوشتن سفرنامه انظار هموطنان خود را که محکوم حکم ترکمانان سلجوقی شده بودند به دنیای دیگری معطوف دارد. این دنیا عبارت بود از مصر و دیگر سرزمینهای زیر فرمان خلیفه فاطمی که ناصر خسرو او را «یکی از فرزندان امیر المؤمنین حسین بن علی، صلوات الله علیهم اجمعین»^{۱۸} می‌خواند

→

صرفی و نحوی کاملاً «قدیمی» و شبیه به «تفسیر کهن قرآن» می‌داند و می‌گوید «در این هردو کتاب تقریباً چهل کلمه نادر یا کلماتی که به معنای خاص و نامتناول به کار رفته است می‌توان یافت و در هردوی آنها استعمالات و صورتهای صرفی و نحوی شایان توجه فراوان به نظر می‌رسد» (همان کتاب ص ۳۴۰).

۱۷- دکتر رضا براهنی، فقه نویسی، ص ۴۷۶.

۱۸- سفرنامه، ص ۵۸.

و در توصیف عدل و داد و وفور ثروت و نعمت و آبادانی ممالک تابع وی داد سخن می دهد^{۱۹}.

اینهمه تحسین و تمجیدی را که ناصر خسرو تویحاً از شیعه کرده است نادیده گرفتن و به اندک ستایش گونه ای که تصریحاً از سنی نموده است چشم دوختن و به این نتیجه رسیدن که کتاب او را «فلان سنی» تلخیص و تحریف کرده است به راستی از گاهی کوه ساختن یا مته به خشخاش گذاشتن است.

باری به قول تقی زاده ناصر خسرو «ظاهراً مادامی که در اوایل امر حقیقت حال و کار و عقاید او معلوم و معروف نبوده به واسطه معروفیت و فضل و مقام علمی و سخنوری که داشته میان خاص و عام محترم بوده ولی بعد از اطلاع مردم و فقها بر حقیقت حال او از وی رمان شده و دوری جسته و حذر کردند»^{۲۰}. این کار باعث شد که از این زمان به بعد ناصر خسرو که به یمگان آواره شده بود در اشعار خود به اصطلاح امروز به «جنگ سرد» و «حملات تبلیغاتی» و «مناقشات قلمی» پردازد و به دشمنان خود نازد و مبارزه ناصبیان را وجهه همت خود سازد.

۱۹- در غالب صفحات سفرنامه از او به عنوان «سلطان مغرب» و «ملك الملک» یاد می کند. در ضمن باید توجه داشت که وقتی گفته می شود ناصر خسرو سفری به راه قصد «دعوت» نوشته است مقصود آن است که تا آنجا که توانایی اش کفایت می نماید او را به قبول آئین اسماعیلی تحریف کند بلکه آنچه از تبلیغ مورد توجه او بود دعوت به اخلاقی و برانگیختن عواطف انسانی است. همه ای از این گونه موارد را فهرست کرده ام در شماره صفحات در اینجا می نویسم: ۱- ترک شایعه اری وارثان کبابی در ص ۱۱۸، ۲- سفر برای کشف حقیقت تقریباً تمام صفحات کتاب، ۳- دادن بر سر و کلاه دوشی در ص ۱۱۸، ۴- تم تکبیر (ص ۳)، ۵- ستایش جوانان در ص ۱۸۹، ۶- ستایش دادگستران در ص ۱۲۰، ۷- ...

۲۰- دیوان، مقدمه، صفحه ۱۲.

۲- از دلایل دیگری که درباره تلخیص سفرنامه آورده‌اند آن است که ناصر خسرو در توصیف مسجد آدینه شهر میافارقین می‌نویسد: «و مسجد آدینه‌ای دارد که اگر صفت آن کرده شود به تطویل انجامد، هر چند صاحب کتاب شرحی هر چه تمامتر نوشته است»^{۲۱}. از عبارت اخیر «شرحی هر چه تمامتر» چنین بر نمی‌آید که او حتماً سفرنامه مفصلتری نوشته بوده است که بعدها آنرا مختصر کرده‌اند زیرا اولاً «بنای کتاب حاضر بر اختصار است. گاه نویسنده تصریح می‌کند که از تفصیل مطلب می‌پرهیزد»^{۲۲}. ثانیاً «در شهرها همه چیز نظر ناصر خسرو را به سوی خود می‌کشد اما طرز ساختمان و مصالح بناها به صورت خاصی برای او جالب توجه است. به هر دیاری که می‌رسد اول به معماری آنجا، بخصوص به مسجد جامع می‌پردازد»^{۲۳}. با توجه به علاقه‌ای که ناصر خسرو به طرز ساختمان مساجد جامع داشته است و این نکته که شرح و وصف دقیق این گونه اماکن را نمی‌توان به اختصار نوشت ظن غالب بر آن است که وی بعداً یادداشتهای مفصل یا چنانکه خود می‌گوید^{۲۴} «شرحهای هر چه تمامتر» را درباره مساجد جامع در تحریر نهائی سفرنامه تلخیص کرده باشد. استاد یوسفی که پیش از این نیز مطالبی از او نقل کردم نکته‌ای باریک درباره سفرنامه‌هایی که به فارسی نوشته شده

۲۱- دیوان، ص ۹.

۲۲- دکتر غلامحسین یوسفی: «سیری در آفاق» مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، مشهد، شماره اول سال هفتم (بهار ۱۳۵۰) ص ۱۳. در ضمن نویسنده در حاشیه مقاله به صفحات ۴۶ و ۵۹ و ۷۰ سفرنامه از چاپ اول دکتر دبیرسیاقتی استناد می‌کند.

۲۳- همان مقاله، ص ۱۳.

۲۴- چنانکه می‌دانیم ناصر خسرو مشاهدات خود را در دفتر یا به قول خود او روزنامه‌ای که داشته تقریباً یادداشت می‌کرده است (سفرنامه، ص ۴۴).

و از جمله سفرنامه ناصر خسرو بیان می‌کند که بجاست عیناً در اینجا نقل شود . می‌نویسد که ناصر خسرو سفرنامه را «در کمال ایجاز نوشته است یعنی در هر مورد به مدد کلماتی اندک توانسته است آنچه در نظر داشته به ما بفهماند و برایمان تصویر کند ... از قدیم تا کنون هر سیاحتنامه‌ای که مطبوع افتاده - از آنچه پیشینیان به فارسی یا عربی نگاشته‌اند تا آخرین نمونه‌های آن مانند «خسی درمیقات» که شادروان جلال آل احمد نوشت همه دارای نثری موجزست و روشن و بدین سبب پرتأثیر»^{۲۵} . آنچه باید به سخنان او بیفزاییم آن است که اصولاً یکی از مهمترین خصوصیات آثار دعوتی و تبلیغی که برای عامه مردم نوشته می‌شود اختصار و ایجاز آنهاست تا اولاً خواننده بتواند اثر تبلیغاتی را زودتر بخواند و مطالب آن را به آسانی درک کند . ثانیاً نویسنده یا ناشر بتواند آن اثر را در نسخه‌های فراوان تهیه و به مردم عرضه کند ، آنهم در روزگاری که هنوز صنعت چاپ اختراع نشده بود و تکثیر نسخه‌های خطی کاری بس دشوار و نیازمند صرف هزینه‌ای هنگفت بود .

۳- یکی دیگر از دلایلی که درباره احتمال تلخیص سفرنامه آورده‌اند مطلبی است که در دیباچه شاهنامه بایسنقری به ناصر خسرو نسبت داده شده است به این شرح : «وحکیم ناصر خسرو در سفرنامه آورده است که در تاریخ چهارصدوسی و هشت از هجرت به طوس رسیدم . رباطی بزرگ و ساخته بودند . پرسیدم که این رباط که ساخته است ؟ گفتند این رباط از راه صله فردوسی است که سلطان محمود از برای او فرستاده و چون حیران پرسیدم گفتند او وفات یافته است و ارث او قبول نکرد و عورت داشت . سلطان کردند سلطان فرمود که همانجا عمارت کنند و این رباط خاصه از وجه

۲۵- سیری در آفاق ، ص ۲۹ .

اوست»^{۲۶}. این فقره از مقدمه شاهنامه بایسنقری را که مرحوم غنی زاده در مقدمه سفرنامه چاپ برلین آورده است قبل از او تقی زاده در سلسله مقالاتی که در مجله کاوه درباره فردوسی نوشته است مورد بحث قرار داده و چنین نوشته است: «بودن تاریخ ۴۳۸ در دیباچه شاهنامه در صورتی که سفر ناصر خسرو از خراسان در ۴۳۷ بوده و پیدانشدن چیزی از بابت رباط مزبور در نسخه معروف سفرنامه موجب آن شده که بعضی از علما بکلی این روایت دیباچه شاهنامه را بی اساس فرض کرده اند. لکن ظن قوی بر آن است که تاریخ مزبور در دیباچه ۴۳۷ بوده است و تحریف شده و نسخه معروف سفرنامه نسخه ملخصی از نسخه دیگر مشروحتر است و جعل و نسبت این تفصیل به سفرنامه ناصر خسرو از طرف مؤلفین دیباچه بایسنقری بعید است بلکه معقول نیست»^{۲۷}.

نویسنده این سطور پس از خواندن مطالبی که از تقی زاده و غنی زاده نقل شد به مقدمه شاهنامه بایسنقری که در ۱۳۵۰ چاپ عکس نفیسی از آن از طرف شورای مرکزی جشن شاهنشاهی ایران منتشر شده است مراجعه کردم و باینکه نظر معلوم شد همچنانکه تقی زاده حدس زده است مطلب منسوب به ناصر خسرو تحریف شده است و اینک اصل مطلب که از همان کتاب نقل می شود:

«و حکیم ناصر خسرو در سفرنامه خویش آورده است که در تاریخ

۲۶- دکتر دبیرسیاقی این فقره را در سفرنامه خود (چاپ ۱۳۴۵) صفحات بیست و دو و بیست و سه نقل کرده است.

۲۷- مجله کاوه، دوره جدید، شماره ۱۲، ص ۱۳. آ. ی. برتلس که پس از این به نقد سخنانش خواهم پرداخت نیز همین عقیده را دارد. رگه: ناصر خسرو اسماعیلیان: ص ۱۶۲.

چهار صد و سی و هفت هجری در راه سرخس به طوس می‌رفتم به قریه چامه رسیدیم رباطی نو بود و بزرگ گفتند این رباط از وجه صله فردوسی است که سلطان محمود بدو فرستاد چون رسید او وفات یافته بود وارث او قبول نکرد سلطان (چنین است در اصل) عرضه داشتند فرمود که هم آنجا عمارتی سازند و این رباط چامه از آن وجه است»^{۲۸}.

چنانکه ملاحظه می‌فرمائید سنه ۴۳۷ بعداً به ۴۲۸ و رباط چاهه به رباط خاصه تصحیف شده است و نمی‌دانم که آیا پیش از من کسی به مقایسه این دو فقره از دیباچه شاهنامه بایسنقری پرداخته است یا نه. در هر حال بر فرض که چنین مطلبی را ناصر خسرو نوشته باشد داعی نداشته است که خلاصه‌کننده موهوم سفرنامه خواندنی بوده باشد خواه شیعه چنین مطلب مهمی را که راجع به یکی از بزرگترین شاعران ایران فردوسی طوسی است مشمول تلخیص و تهذیب قرار دهد. اصولاً معقول نیست تصور کنیم که متن به اصطلاح اصلی یعنی مشروح تر سفرنامه تا قرن نهم هجری که تاریخ تحریر دیباچه بایسنقری است باقی بوده و پس از آن که دوران روی کار آمدن صفویه و رواج تشیع در ایران است به دست سنیان مختصر شده و اصل آن از میان رفته باشد. فرض اینکه فرقه‌های شیعه آن را خلاصه کرده باشند نیز منطقی نیست زیرا در این صورت قطعاً مواردی حذف می‌شد که در ایام ناصر خسرو از سنیان به نیکی یاد کرده است و ذکر آنها گذشت. مگر اینکه فرض کنیم که انگیزه تلخیص سفرنامه مسائل مذهبی نبوده است. در این صورت چنانکه اشاره کردم بسیار بعید بلکه محال می‌نماید که آن سنیان در قرن چهارم پس از چهار قرن از زمان تالیف تلخیص نمودن و اصل آن را

۲۸ - شاهنامه بایسنقری، ص ۲۲

از میان برود .

و اما راجع به بی اعتبار بودن مقدمه شاهنامه بایسنقری ، ایران شناس ایران دوست یان ریپکا که تاریخ ادبیات معروف و مفصل او را «دایرة المعارف ادبیات فارسی» خوانده اند پس از يك عمر تفحص و تحقیق درباره مدارك و ماخذ كتاب نفیس خود به این نتیجه رسیده است که «مقدمه شاهنامه بایسنقری مورخ به سال ۸۲۹/۱۴۲۵-۶ به کلی غیر قابل اعتماد است»^{۲۹} . و در جای دیگر هشدار می دهد که در تصحیح شاهنامه باید از شاهنامه بایسنقری چشم پوشید^{۳۰} .

۴- دوتن از شرق شناسان شوروی ، آ. آ. سمیونف^{۳۱} و استاد آ. ی. برتلس^{۳۲} دلیل دیگری بر احتمال تلخیص یا حذف پاره ای از قسمتهای سفرنامه آورده اند و آن وجود کتابی است به نام «هدایة المؤمنین الطالبین» که شخصی به نام محمد بن زین العابدین خراسانی معروف به فدائی (متوفی در حدود سال ۱۹۱۳ میلادی) در تاریخ اسماعیلیه تألیف کرده است . برتلس می نویسد که در هدایة المؤمنین «حکایت مفصلی از سفرنامه ناصر خسرو به مصر نقل شده است»^{۳۳} که هر چند اشاره مستقیم به ماخذ آن نشده و «زبان و سبک جدیدی» در تحریر آن به کار رفته است با اینهمه برتلس مایل است که آن را اقتباس از متن به اصطلاح اصلی سفرنامه ناصر خسرو بداند . چرا ؟ زیرا «به روایت فدائی ناصر خسرو حکایت می کند که در هنگام عید

۲۹- History of Iranian Literature, P. 157.

۳۰- IBID. P. 158.

۳۱- A. A Semenov.

۳۲- A. YE. Bertels.

۳۳- آ. ی. برتلس : ناصر خسرو و اسماعیلیان ، ترجمه یحیی آرین پور ، ص ۱۶۲ .

نوروز در مصر به حضور خلیفه مستنصر رسیده است ...» ولی «ظاهراً فصل کوتاهی که در صفت خوان سلطان در متن چاپی سفرنامه آمده قسمتی از فصل مفصل متن نخستین این کتاب در صفت عید نوروز می باشد و ظاهر آن است که نویسنده سنی شرح ملاقات ناصر خسرو را بامستنصر ملحد از این فصل حذف کرده است ...»^{۳۴} . آنگاه برتلس از این مقدمه چنین نتیجه گرفته است که «به احتمال قوی فدائی در حدود سال ۱۹۰۰ نسخه کامل سفرنامه را در دست داشته»^{۳۵} .

مفهوم سخنان برتلس آن است که لا اقل يك نسخه از متن به اصطلاح مفصل و کامل سفرنامه ناصر خسرو تا قریب پنجاه سال پیش از این در دست یکی از افراد فرقه اسماعیلیه به نام محمد بن زین العابدین خراسانی بوده منتهی اونخواستہ است که صریحاً نامی از آن متن بیورد و پس از آن چنین کتاب مهمی ناپدید گشته است !

در صورت قبول چنین فرضیه ای باید پرسید که چرا این متن به اصطلاح مفصل و کامل صدها سال از انظار شیعه و سنی غایب مانده و ظاهراً نسخه منحصر به فرد آن در دسترس مؤلف هدایة المؤمنین قرار داشته است ؟ چرا او در پنجاه سال پیش که در هیچ جا هیچ مانعی برای هیچ فرقه ای از جمله اسماعیلیه برای بیان عقاید مذهبی نبوده نخواسته است که در طی تالیف خود (هدایة المؤمنین)^{۳۶} نامی از سفرنامه کامل ناصر خسرو برد .

۳۴- آ. ی. برتلس : ناصر خسرو و اسماعیلیان ، ترجمه یحیی آریز ، ص ۱۶۱-۱۶۲ .

۳۵- همان کتاب ، ص ۱۶۴ .

۳۶- مخصوصاً این نکته جالب نظر است که هدایة المؤمنین در روزگاری تالیف شده است (اوایل قرن بیستم) که مرکز تبلیغات اسماعیلیه مانند امروز هندوستان بود و آنان در نشر عقاید و آثار خود از آزادی کامل برخوردار بودند .

چنانکه می‌دانیم ناصر خسرو پس از فرار به یمگان در طی بسیاری از قصاید خود به بدگوئی از اهل سنت پرداخته است و با اینهمه اشعار او در محیطی که غالب افراد آن سنی بوده‌اند صدها سال محفوظ مانده و به صورتی که امروز می‌بینیم به دست ما رسیده است. پس اگر ناصر خسرو سفرنامه‌ای هم می‌نوشت پر از مدح و ثنای شیعیان و طعن و لعن سنیان باز همچون قصایدش در دسترس قاطبه فارسی‌زبانان (و نه فقط در نهانخانه اسماعیلیان) باقی می‌ماند و از نظر دست‌خوردگی و کمیّت و کیفیت دخل و تصرف کاتبان اعم از شیعه و سنی در عرض اشعارش قرار می‌گرفت. عجب اینجاست که خود برتلس نیز با ه. اتیه موافق است و می‌نویسد: «روح تسنن سفرنامه ناشی از احتیاط ناصر خسرو است که نخواسته در کتابی که برای عامه مردم نوشته، علاقه خود را به مذهب اسماعیلی آشکار سازد. و. آ. ایوانف هم نظیر این عقیده را دارد...»^{۳۷}.

در نقد سخنان برتلس و سمیونف^{۳۸} مطالب دیگری را می‌توان مطرح کرد که چون در مقاله حاضر پیش از این به بحث درباره آنها پرداخته‌ام تکرار آنها را لازم نمی‌دانم.

صرف نظر از دلایلی که در این مقاله در اثبات اصیل بودن متن موجود سفرنامه آورده شد فصاحت کلام و سهولت بیان و انسجام و هماهنگی مطالب این کتاب مستطاب به حدی است که تصور اینکه متن موجود سفرنامه ملخص

۳۷- ناصر خسرو و اسماعیلیان، ص ۱۶۴.

۳۸- ریپکانیز تحت تأثیر عقاید این دوتن و همچنین مطالبی که مرحوم بهار درباره تازه‌ترین سبک سفرنامه نسبت به دیگر کتابهای منشور او نوشته است به مسئله امکان تلخیص سفرنامه جواب مثبت داده است (رد: ریپکا، ص ۱۸۸).

از متن مفصلتری بوده باشد برای هر سخن شناس فارسی زبان تقریباً از محالات است. بر فرض که کاتبان و ناسخان یک یا چند جمله از مطالب سفرنامه را به دلیلی از دلایل تغییر داده یا حذف کرده باشند اینها هرگز دلیل بر تلخیص سفرنامه ناصر خسرو نتواند بود.

فهرست مآخذ و مراجع

- براون ، ادوارد : تاریخ ادبیات ایران ، از فردوسی تا سعدی ، ترجمه و حواشی به نثر فتح الله مجتبائی ، تهران ، سازمان کتابهای جیبی ، ۱۳۴۲ .
- براهنی ، رضا : قصه نویسی ، تهران سازمان انتشارات اسرفی ، ۱۳۴۸ .
- برتلیس ، آ. ی. : ناصر خسرو و اسماعیلیان ، ترجمه ی آرین پور ، تهران انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، ۱۳۴۶ .
- بهار ، محمد تقی : سبک شناسی ۳۱ جلد ، تهران ۱۳۲۱-۲۸ .
- شاهنامه بایسنقری : شورای مرکزی جشن شاهنشاهی ، تهران ، ۱۳۵۰ .
- صفا ، ذبیح الله : تاریخ ادبیات در ایران ، جلد دوم ، تهران ، انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۴۷ .
- کاوه (مجله) ، سال دوم ، دوره جدید ، زمستان ۱۳۳۹ ، شماره ۱۰ ، ص ۱۰۰-۱۰۱ .
- ناصر خسرو ، دیوان افسانده قطعات ، روسای زاده ، سعادت نامه ، رساله های علمی و ادبی ، تسبیح نسران نقوی با مقدمه سید حسین مرزاده ، تهران مجتبی و همکاران ، ۱۳۰۷ .
- ناصر خسرو ، سفرنامه ، به تصحیح محمد دبیر سیاف ، تهران ، سروش ، دیوان ۱۳۲۵ .
- ناصر خسرو ، سفرنامه ، قطع جیبی ، به کوشش محمد دبیر سیاف ، تهران ، سروش ، ظهوری ، ۱۳۴۱ .
- ناصر خسرو ، سفرنامه ، به کوشش ناصر و زینب زاده ، تهران ، سروش ، دیوان ۱۳۵۰ .
- یوسفی ، غلام حسین : سبکی بر فون ، مجله دانشکده ادبیات و علوم ، تهران ، شماره اول سال هفتم ، بهار ، ۱۳۵۰ .

Byplac Jan - History of Iranian Literature, Dordrecht Holland, 1968.

آندری یوگنیویچ برتلس

(اتحاد جماہیر شوروی)

نظریات برخی از عرفا و شیعیان اثنی عشری

راجع به ارزش میراث ادبی ناصر خسرو

شکی نیست که بهترین مآخذ و منابع برای تحقیق و تتبع درباره شرح حال و طرز تفکر حکیم و شاعر بزرگی، که هزار سال قبل به دنیا آمده است، آثار خود آن حکیم و شاعر اند. متأسفانه غالباً در جریان چنین مدت طولانی عده‌یی از آثار آن بزرگ از میان می‌رود، رسائل و اشعار باقی مانده هم مورد تحریف و تصحیف قرار می‌گیرند و محققین امروزه لاعلاج باید تمام مآخذ و اخبار و روایات موجوده را بانظر انتقادی بررسی کنند تا نزدیکتر به نتیجه صحیحی بشوند.

گذشته از این، آثار بزرگان باستان همیشه نه چندان روی کاغذ امبا بیشتر در اذهان خوانندگان نسلاً بعد نسل محفوظ مانده‌اند. جریان تأثیر متقابل سخن پر معنی يك نیا بغه قدیم و اذهان انسال آتیہ، که در عقاید مختلف آنها منعکس می‌شود نباید هم از نظر دور بدهیم. اگر این تأثیر متقابل را با ملاحظه ودقت فراوان مطالعه کنیم، ژرفی و فضائل و خاصیت‌های سخنان حکیم قدیمی را بهتر خواهیم دید. از این رو بنده پس از تحقیق و تتبع در باره آثار ناصر خسرو مشغول مطالعه نظریات متقدمین و متأخرین شدم. اول بطور مختصر درباره نظریات متأخرین گفتگو کنیم.

راجع به ناصر خسرو محققین قدیم و جدید سخن خیلی زیاد گفته‌اند،

گاهی هم عقائد عجیبی را ابراز نمودند. مثلاً بیست و پنج سال قبل اسماعیلیه شناس مشهور فقید ولادیمیر ایوانوف به آن فکر رسیده‌اند که شهرت ناصر خسرو و احترام به او در ایران کنونی بیخود است و به حرف او از «محصولات وارداتی» اروپائی (an imported product) می‌باشند و سبب انتشار آن سوء تفاهم بوده. بعقیده ایوانوف دانشمندان اروپایی در قرن نوزدهم میلادی (شارل شفر، هرمان اته و دیگران) از یک طرف قدرشعر فارسی را ندانستند و از طرف دیگر هنوز تحت تأثیر کتاب مقدس «تورات» بودند. با انعام «خشن و خام» (Crude and rustic poetry) و «پندهای اخلاقی ابتدایی» (Primitive moralizing) از ناصر خسرو آشنا شده این دانشمندان تصور کردند. که چیزی را که با فکر بیشترانه آنها مربوط به «حکمت حقیقی شرق» و «شاعری وحی آمیز» تطابق کامل داشت. بالاخره یافتند و با اشتباه این حکیم و شاعر را از اعظم ادبای ایران شمرده‌اند^۲ بعد از آن دانشمندان ایرانی پیروی کنندگان شرق شناسان غربی شدند. گویا قبل از عصر حاضر ناصر خسرو را در خاور نزدیک اصلاً ندانسته بودند و ذکر نام او در کتابهای قدیم فارسی - از «الحاقات اتفاقی بعدی است» (Later incidental interpolations)^۳ این عقیده ایوانوف است که دانشمند بعد در کتاب دوم خود درباره ناصر خسرو آن را کمی تخفیف داده با وجود این فراموش نمی‌کنند همه جا خاطر نشان بسازند که ناصر خسرو «بطور منظم تحصیل نکرده بود» یا حداقل علم و دانش او کمتر از علم و دانش حمیدالدین کرمانی و مرادالدین شیرازی بوده و تمام اهمیت آثار «ملال اور» (Mallal-ur) او عبارت از آنست که او بعضی افکار طرفداران دعوت اسماعیلی فاطمی را عامه‌پسند کرده ترویج نموده است^۴.

ناانجا که بنده شایستگی اظهار نظر دارد، باین نظریات دانشمند فقید

راضی نیستم و مایلم شنوندگان گرامی را در استدلال خود مورد مشورت سازم . حل مسئله شهرت ناصر خسرو در ایران در دوره اخیر بنظر خیلی آسان است . اولین چاپ سنگی دیوان ناصر خسرو صد و ده سال قبل ، پانزده سال پیش از اولین نشر اثر او در اروپا ، در شهر تبریز ، انتشار داده شده است و این امر توأم با مقاله رضاقلی خان هدایت در تذکره «مجمع الفصحاء» (چهار سال بعد از چاپ دیوان) واضح می نماید که این شاعر و متفکر نامی را در این سرزمین هیچ گاه ، در قرن اخیر هم ، فراموش نکرده بودند . اما سبب پیدایش عقیده فوق الذکر ایوانوف بطور عمده آن قدر نمایان نیست . بظن قوی دو تا سبب داشته است و بنده جرأت کردم اول آن دو سبب را بطور مختصر تصریح بکنم و بعد از آن استدلال مفصل شهرت ناصر خسرو را در قرن نهم و دهم هجری ، مبنی بر مآخذ و منابعی که گویا تا کنون به دانشمندان معلوم نبودند ، اظهار بنمایم .

سبب اول : مخفی نماند که ناصر خسرو را ، شاید هم بعد از وفات او ، و ممکن است بسیار دیرتر ، در قرن نهم یا دهم هجری ، در بدخشان ، اساس گذار يك دعوت نسبتاً مستقل اسماعیلی کرده اند . (کتاب «بیان الادیان» ، چند سال بعد از وفات ناصر ، فقط از «فرقه ناصریه» در مازندران حاکی است^۵ و این دلیل قدیم بودن دعوت ناصر در بدخشان نیست . مقایسه کنید ، همین کتاب : «طریقت او [ناصر] آنجا [دریمگان] برخاست» صفحه ۱۶۱) .

اسماعیلیان هندوستان (فرقه «خواجه») گویا عادات و رسوم طرفداران بدخشانی دعوت ناصر را نپسندیدند و شصت سال قبل مبلغین مذهبی را به بدخشان فرستاده اند تا آنها در آنجا این رسوم را الفا بکنند و از احترام نزدیک به پرستش مردم آن دیار نسبت به ناصر بکاهند .

ایوانوف در هندوستان ، در شهر بمبئی، دوستان را از علمای اسماعیلیه «خواجه» داشته بود ، که او آنها را در تحقیقات خود یادآوری می کند ، و با کمک آنها عدد زیادی از مآخذ گرانبهای اسماعیلی منتشر کرده ، خدمات شایان تحسین به علم و دانش بهم رسانیده است. بظن غالب، دانشمند شادروان بی اختیار تحت تأثیر افکار علمای فرقه «خواجه» قرار گرفته، از آنها پیروی کرده ، در دو کتاب خود سعی و جهد نموده است تا اهمیت آثار ناصر خسرو را کم تر بکند .

سبب دوم : پیدایش عقیده ایوانوف بنظر بنده مهمتر است . دانشمند فقید در کتاب دوم خود اظهار تأسف می نمایند که از آثار ناصر خسرو فقط قسمتی مربوط به حکمت تازمان ما باقی مانده است : «تار فلسفی بدون بود اسماعیلی»^۶ Philosophical canvas on which Ismaili theories were pinned یا «چوب بندی حکمت بدون بنای اسماعیلی» "Hikmat scaffolding" without the original building of Ismaili theosophy" (for the strengthening of which it was erected) . بنده بر آنست که اینجا نه سبب بی ارزش بودن آثار باقی مانده ناصر خسرو را باید دید اما برعکس : سبب اهمیت جهانی آن .

رشیدالدین در کتاب «جامع التواریخ» ضمن نام بردن داعیان اسماعیلی می نگارد که قبل از داعیان مشهور امیرة ضراب و حسن صباح ناصر خسرو بوده «حجت خراسان ، اگرچه او را چیزی میسر نشد» . یعنی به منظور محدود فرقه اسماعیلی ، از منظوری که حسن صباح را میسر گردید ، ناصر نرسیده بود، بلی ، درست است ، به این منظور نرسیده بود ، اما حکمت و اخلاق ناصر خسرو ، آثار باقی مانده او را نزد ملل و فرق گوناگون دنیا طی هزار سال عزیز و محترم کرده اند . صمیمیت و جدیت کامل ، روح جوینده،

تحقیق و تتبع جسورانه درباره اسرار آسمان و زمین ، فضائل نفسانی کم نظیر ، نوع پروری و بشر دوستی بر منش ، همت بلند - همه این صفات حکیم بزرگ ناصر خسرو توجه علمای قدیم و جدید را ، عرفا و متصوفه ، شیعیان اثناعشری و سنی ها را ، همچنین اروپایی ها را ، بخود جلب می کرده نوزهم می کند و خواهد کرد . سادگی ظاهری « حکمت شرقی » او در باطنش عمیق است .

سه تا مأخذی که تا بحال فقط در بدخشان معاوم بودند ، و بنده می خواهم آنرا امروز برایتان معرفی بکنم ، جزو سنن مذهبی اهالی آن ناحیه هستند . برای شادروان ایوانوف این سنن اصلا قابل اعتماد نیستند^۹ . خیر خواه هراتی را یعنی آن کسی را که در قرن دهم هجری کتاب « کلام پیر » را (کتاب پسندیده در بدخشان) از دو قسمت : شرح حال ناصر خسرو و رساله از ابواسحاق تألیف نموده و به ناصر نسبت داده است دانشمند فقید متهم می سازد به « بی شرمی یا اوباشی ادبی » (Literary hooliganism) و انتحال بی شرمانه^{۱۰} . از نقطه نظر آن دوره تاریخی که حق چاپ را محفوظ می کند این فکر نزدیک است به حقیقت . فقط نزدیک چون که انتحال ، یعنی دزدی ادبی عبارت است از منسوب دادن اثری بخود دزد و نه به کسی دیگر .

راجع به مفهوم قدیمی شرق « سرقات شعر » و رساله مخصوصی درباره آن (نسخه خطی در کتابخانه شهر تاشکند ، مقایسه کنید « المعجم » : - سرقات شعر - تصرف فاسد ملک مردم ، ص ۴۳۴) بنده جای دیگر گفته است^{۱۱} . اینجا می خواهم فقط یادآوری بکنم که بین سنن مذهبی قدیمی و تاریخ علمی جدید البته فرق بزرگی هست . مثلاً علمای عیسوی مذهب در قدیم نویسنده بی را اختراع کرده اند بنام دئانیسیوس ارتاپاگیتوس . بعقیده دانشمندان عصر جدید این مرد هیچ گاه زندگی نکرده است . با وجود

این مجموعه آثار مؤلفین نامعلوم بانام دثانیسیوس تابحال نزد عیسویان معتبر است. دانشمند شوروی لیخاچوف عادات و رسوم خوشنویسان روسی قرون وسطایی را خوب مطالعه کرده به آن نتیجه رسیده است که خطاطان گاهی خودشان اشعار در سبک ورشته فکر نویسنده مشهور مذهبی گفته و به او نسبت داده بودند و این امر نزد آنها کار صوابی و شایان تحسین بوده و آن را مخفی نکرده بودند. نسبت دادن رسائل و اشعار مختلف به ناصر خسرو در بدخشان شبیه این رسم خطاطان قدیم روسی است و بررسی علمی سنن فرهنگی آن ناحیه را البته دشوار می سازد. با وجود این مطالعه دقیق سنن محلی بدخشانی بعقیده ما ممکن و لازم است.

زبان شناسان و نژاد شناسان شوروی معتقد اند که اهالی بدخشان قریب دو هزار سال در همین دره های کوهی زندگی می کند (ایوانوف عقیده داشت که این اهالی بعد از وفات ناصر خسرو به این ناحیه آمده است)^{۱۲}. اما اشتباه کرده بود. ممکن است که سنن آنها با وجود تحولات تاریخی و تاثیرهای خارجی طی نه صد سال کاملا منقطع نشده اند.

* * *

خیلی معذرت می خواهم. این مقدمه را طول داده. اما. بنظر می رسد. لازم بود. حالا می گذریم به اصل موضوع. معنی به نظریات عرفا و تشیع را راجع به ناصر خسرو و آثار او.

بحث درباره تناسب فاسفه اسماعیلی قدیمی. معنی حکمت الهی. حقایق مربوط به دوره فاطمیان. و حکمت سوفیان. دوره آن. همه حقایق درباره تناسب تشیع و عرفان. مثلا. در کتاب بیان تشیع از ابن عربی و محققان دیگر معلوم و مشهور است. من نمی توانم اینجا آنرا تکرار کنم. اما بعضی محققین تصور کردند که اول اسماعیلیان حکمت الهی را بسط

دادند ، بعد صوفیان آنرا اقتباس نمودند و پس از قرن دهم هجری ، خود اسماعیلیان مورد تأثیر تصوف و عرفان گردیده‌اند^{۱۳} . بنظر این حقیر حکمت الهی و عرفان را نمی‌توان مثل این تقسیم نمود ، حکمت را ، از قبیل موضوع «آفاق و انفس» نمی‌توان از ریاضت و تهذیب نفس و خودشناسی متصوفه جدا کرد ، و بطور کلی اصل حکمت الهی و عرفان اسلامی ، یعنی وحی الهی و نبوت - یکی است . تکامل حکمت و عرفان اسلامی را نمی‌توان فقط از روی کتابهای موجوده آموخت ، تاریخ آن محرمانه است و ضدیت‌های ظاهری ، مثلاً ، راجع به اهمیت امام زمان از اولاد نزار و یاپیر خانقاه مانع نزدیک بودن قسمتهای حکمت و حقایق اسماعیلی و عرفانی نبوده است .

در هر حال عارف مشهور عین القضاة همدانی مرید شیخ احمد غزالی تقریباً سی سال بعد از وفات ناصر خسرو اسماعیلی چند بیت شعر او را در کتاب «تمهیدات» خود مثال آورده است^{۱۴} . شیصد و پنجاه سال بعد عارف دیگر عبدالرحمن جامی همین ابیات را ، با اشاره به «تمهیدات» ، به «بهارستان» درج نموده است^{۱۵} .

این اطلاعات معلوم را بنده فقط برای استدلال اصیل بودن يك مأخذ نو منسوب به قرن نهم هجری اینجا تکرار می‌کنم . یادآوری می‌نمایم که این دوره - دوره توجه بیش از پیش است. به آثار ناصر خسرو ، و دوره وجود آمدن شرح حال اوست تألیف دولت‌شاه سمرقندی ، مندرج در «تذکره الشعراء» که ناصر را ، شاید با اشتباه ، مرید شیخ ابوالحسن خرقانی می‌کند^{۱۶} این مأخذ سابق الذکر احترام عرفا را به ناصر خسرو در دوره مذکور ثابت می‌کند. نسخه خطی مأخذ اول نورا که من می‌خواهم آنرا امروز بشنوندگان معرفی بکنم ، از بدخشان آورده‌اند . پانزده سال قبل رئیس دانشکده خاورشناسی در مسکو آکادمیسین غفوراف و رئیس دانشکده خاورشناسی در شهر دوشنبه آکادمیسین میرزایف چند نفر دانشمند جوان را به بدخشان فرستاده بودند

برای جمع کردن نسخ خطی . فهرست مجموعه کتابهای جمع شده در سال ۱۹۶۷ میلادی در مسکو منتشر گردید^{۱۷} . بعد از آن سه تا کتاب دیگر مبنی بر نسخ خطی این مجموعه انتشار داده شده است^{۱۸} .

نسخه خطی مورد بحث بیاض کوچکیست عبارت از ۲۹ ورق ، به خط نستعلیق خوب ، فقط هفتاد سال قبل ۱۳۲۵ استنساخ شده این بیاض مشتمل اشعار از احمد جام ، شاعران محلی بدخشانی و ناصر خسرو است . قصیده ناصر در این بیاض عنوان زیر را دارد :

«قصیده حضرت سید ناصر خسرو قدس الله سره العزیز ، بهر بیت آن شاه نعمت الله [ولی] شرح نموده...» این شرح به شاه نعمت الله نسبت داده شده هم شرح منظوم است : بعد هر بیت از ناصر خسرو یک بیت شاه نعمت الله به همین وزن هزج سالم گفته است . قصیده ناصر خسرو معلوم است ، در چاپ دیوان بتوسط آقای تقی زاده بوده^{۱۹} ، بیت اول آن :

خرد پیمانه انصاف اگر یکبار بردارد

بپیماید مر آن چیزیکه دهقان زیر سر دارد

مثال از نسخه خطی . اول بیت از ناصر خسرو :

ز مرددانه افعی چگونه می پیا لاید ؟

عقیق ولعل رمانی چرا اصل از حجر دارد!

مثال . بیت شرح شاه نعمت الله ولی :

ز مرد جوهر عقل است افعی نفس اماره

نبود او گوهر آدم ، کجا خاک این گوهر دارد!

از مثالهای بالا دیده می شود که قصیده ناصر خسرو شکل سلسله سؤالات را دارد . و با قصیده ابوالهیثم جرجانی که خود ناصر به آن در کتاب «جامع الحکمتین» بشرح نوشته است : (شرح دیگر قصیده از محمد بن

سرخ نیشابوری است) شباهت دارد. مندرجات قصیده ناصر خسرو هم نزدیک به مندرجات قسمت قصیده ابوالهیثم می باشد^{۲۰}.

موضوع «دانه افعی» یا «سنگ افعی» یا «مهره افعی» و زمرد و صنعت شعری مبنی بر آن در خمسه نظامی گنجوی هم هست و وحید دستگردی آن را در حاشیه چاپ خود توضیح نموده اند^{۲۱}. شرح شاه نعمت الله ولی، مثل تفسیر تأویل، مثل مجاز بیت ناصر خسرو را به ممشول آن می رساند. آخرین بیت شرح اینست:

شنو از سید این عزت بیان این معما را

جواب ناصر خسرو که سید این زبرد دارد

شارح خودش را فقط «سید» نامیده و اسم مؤلف قصیده را «ناصر خسرو» آورده است. آیا شاه نعمت الله ولی خود را «سید» نامیده است یا نه من نمی دانم.

مثالهای آورده شده از لحاظ ادبی ممکن است متوسط اند اما بطوریکه آقای احمد گلچین معانی درباره اشعار هادی سبزواری فرموده اند: «شاعری دون مقام حکیم است» و «تفنن شعری حکما را نباید بحساب شاعری ایشان آورد. قصده عمده این طائفه از توسل بشعربیان افکار فلسفی بوده»^{۲۲}. به این عقیده اضافه کنیم که عده زیادی از افکار فلسفی را ناصر خسرو بار اول بزبان فارسی و بشعر بیان کرده است.

قصیده ناصر خسرو و شرح شاه نعمت الله ولی خیلی جالب توجه اند و شاید در کتابخانه های ایران هم نسخ خطی معتبرتری یافت خواهند شد، تا منتشر شود. شرح عارف مشهور شاه نعمت الله ولی به قصیده ناصر احترام اورا به حکیم بزرگ قدیم ثابت می کند.

* * *

ماخذومی که من امروز می خواهم توجه شنوندگان را به آن جلب بنمایم

عنوان «چراغ‌نامه» یا «قندیل‌نامه» را دارد. سه تانسخه خطی آنرا از بدخشان آورده‌اند^{۲۳}، و بنده نسخه‌ها را با دقت مقایسه کرده مترانتقادی «چراغ‌نامه» را برای چاپ حاضر کرده‌ام.

«چراغ‌نامه» مجموعه مناجات‌ها و اشعار است که آنرا هنگام مراسم مخصوص «دعوت ناصر» در بدخشان می‌خواندند. در حواشی یکی از نسخه‌های «چراغ‌نامه» رباعی زیر را یافتیم:

یمگان گذری دعوت ناصر بطلب

گر مرد رهی صفای خاطر بطلب

خواهی که مراد تو حاصل گردد

از دامن پاک شاه ناصر بطلب

در حواشی همین نسخه خطی که گویا متعلق به یکی از اعضای «دعوت

ناصر» بوده چنین یادداشتی را دیدم:

«چهار پیر رکن: سر - ترکستان - خواجه احمد سوی - سنه

- خراسان - امام سلطان شاه علی موسی‌الرضا - بای هندوستان شیخ

فرید شکر گنج - پشت - کوهستان - سلطان العارفین و برهان‌المحققین امیر

امیران سیدشاه ناصر خسرو».

در نسخه‌های خطی دیگر همین مجموعه بدخشانی با دد است سابق‌الذکر

را هم می‌توان یافت. ترتیب آن البته از روی «افان وانفس» است یعنی عالم

- انسان کبیر است - سراو - ترکستان و الخ. من می‌خواهد فقط بوجه

شنوندگان را به اهمیت ناصر خسرو برای سروان دعوت او که از آن دد است

واضح می‌شود. جلب‌بنمایه.

اشارات به رجال در متن «چراغ‌نامه» خیلی کم است. عبارات مدح

ناصر خسرو که چند بیت آنرا مابعد شاهد مثال خواهد آورد. در بکر از

مناجات‌ها می‌خوانیم در وزن مضارع اخرب ، مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن .

اسرار ملك جبار چون روز و شب بتکرار

گوییم قاسمی وار صلوات بر محمد

خوش گفت نعمت‌الله رمز است قل هو الله

بر خوان بیاد الله صلوات بر محمد

از قرار معلوم «قاسمی» تخلص قاسم انوار است و در بیت دوم حسن

تخلص را بانام شاه نعمت‌الله ولی می‌توان دید و ممکن است که این مناجات اخیر

«چراغ‌نامه» از اوست .

جالب توجه است که مذهب ترتیب‌دهنده «چراغ‌نامه» به قول خود او

«دین دوازده امام است» در سطرهای اختتامی آن همچنین می‌خوانیم :

«این چراغ از جبار عالم آمد از جبار عالم با محمد آمد از محمد با علی

آمد از علی با دوازده امام آمد از دوازده امام با حضرت سلطان العارفین و

برهان‌المحققین امیر امیران امیر سلطان سید شاه ناصر خسرو آمد، سلسله

با سلسله درگاه ماند باقی» .

باید یادآور شوم که بعقیده مؤلف تذکره «آتشکده» ناصر خسرو از

ارواد حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بود و نسب نامه ناصر که در

باخشان رواج داشت حاکی از همین نقطه است . متأسفانه همه این ماخذ

و منابع بدخشانی که در دسترس ماست به قرن دهم هجری و عصرهای بعدی

تعلق دارند . متعصبین مذهبی به نسخه‌های خطی ذکر شده «چراغ‌نامه» هم

امان ندادند : در يك نسخه نام‌های امامان علیهم السلام که بعد از حضرت امام

جعفر صادق بودند ، با قلم خط زده شده ، و در نسخه دیگر بجای مدح این

امامان يك بیت - فقط مدح اسماعیل بن جعفر هست .

حالا باید مراسم قدیمی بدخشانی «شب دعوت شاه ناصر را» آن طوریکه

بنده پانزده سال قبل هنگام مسافرت بدخشان از مردان کهن سال (یکی از آنها صد و بیست سال داشت) شنیده‌ام، توصیف بنمایم. این شب شب خواندن «چراغ‌نامه» است.

شب سوم بعد از وفات یکی از پیروان این دعوت خویشاوندان او در خانه آن مرحوم جمع می‌شدند، خلیفه محلی (یعنی ماذون اصغر) هم آمده چراغ سنگی بزرگ مخصوصی را با خود می‌آورد.

اکنون می‌خواهم از اصل موضوع کمی دور بشوم و یک حدس بنده را در میان بگذارم. اهالی بدخشان پیش از اسلام حتماً زردشتی‌ها بودند. با وجود اینکه منبع تمثیلات «چراغ‌نامه» کلام شریف است و بویژه «آیت النور»، خصوصیت‌های مراسم «شب دعوت». شب سوم بعد از مرگ آدم اعتقادات زردشتیان را بیاد می‌آورند. آقای جعفر زاهدی راجع به اعتقادات به‌دینان چنین می‌نگارد:

«... روح بشری گوهری پاک و نوری مجرد است ... هرگاه از بدن مفارقت کند تا سه روز بدون کالبد می‌چرخد. اگر نیکوکار باشد نسبت خوشبویی می‌وزد و او را بسوی عالم روحانی می‌برد. در آن حال دختر زبانی را [daena] می‌بیند، از وی می‌پرسد: کیستی؟ گوید: من جانم. روان توام که همیشه همنشین تو خواهد بود...»^{۲۴} مؤلف «چراغ‌نامه» هم حور بهشت را یادآوری می‌کند. راجع به زردشتی بودن «...» زردشتیان و مفهوم عرفانی حور بهشت، گوئیم در پیش مقاله‌ها و کتاب (در جلد سوم مجموعه آثار او است).

بعد از بنده مراسم «شب دعوت» یا «شب چراغ» خواندن ... ممکن است خیلی قدیمی، و یک نوع «سبزه» همان سبزه اسلامی و اسلامی، شبیه مقایسه انوار و امثالهم در آثار شهاب‌الدین مهروردی است.^{۲۵}

این البته حدس بنده است ، بیشتر نیست . برمی گردم به توصیف مراسم «شب دعوت» . بعد از آمدن خلیفه گوسفند را قربانی می کردند و خلیفه شروع می کرد به تافتن فتیله از پنبه . در متن «چراغ نامه» آیات قرآن و مناجات ها و اشعار به چند بخش تقسیم شده است به این ترتیب و با عنوان های ذیل :

۱- [هنگام] فتیله تافتن [باید خواند] .

۲- [هنگام] فتیله قطع کردن [باید خواند] .

۳- [هنگام] فتیله و روغن [بچراغ] انداختن [باید خواند] .

۴- [هنگام] گیراندن چراغ [باید خواند] .

مطابق این ترتیب ، خلیفه فتیله را ، که طول آن قریب سه متر ، از اجاق تا در خانه بود ، تافته ، آنرا به پنج قسمت قطع می کرد ، روغن و فتیله ها را به چراغ می انداخت و چراغ را روشن می کرد . بعد از آن چراغ را به دست خویشاوندان متوفی داده بود و آنها «چراغ نامه» خوانان آنرا از یکی بدیگری تسلیم کرده بودند . این نزد آنها کار صوابی بود .

دربخش «چراغ نامه» با عنوان «فتیله قطع کردن» يك شعر در سبك مناجات هست که نام ناصر خسرو را در بر دارد ، (وزن هزج مسدس محذوف ، مفاعیلن مفاعیلن فعولن) . این بیت اول است :

اگر گویم صفات شاه ناصر . نمی دانم ز حالت شاه ناصر

نکته این بیت تعلق به عرفان دارد و حکایتی را از کتاب «فیه مافیه» تأیید جلال الدین رومی بیاد می آورد^{۲۶} . در این حکایت عارف می گوید که هیچ کس را نباید به صفات او تعریف و تحسین نمود ، فقط به ذات او بعد از دانستن آن . تعریف به صفات را عارف با رمالی مقایسه می کند . یکنفر مشیت را گره کرده و چیزی را در آن پنهان نموده از مال پرسید که چیست ؟ رمال جوان صفات آن چیز را از روی رمل معلوم کرد و گفت : «چیزی است معدنی

و مدور و در میانش سوراخ ، باید سنگ آسیاب باشد» . البته انگشتر بود .
در ابیات زیر همان شعر نکات عرفانی نمایان تراند :

اگر گویم که مرد راه بودی	فزون از مرد راهت شاه ناصر
رسیدم بر سر میدان عشقت	زدم چرخ سماعت شاه ناصر
(بعد از آن يك مصراع افتاده)	ولی الله بایا شاه ناصر
اگر چرخ فلک ناگه بگردد	بگیرد دست ما را شاه ناصر
مکن نومید از درگاه تو ما را	همه رو باتو دارم شاه ناصر
بریده بازبان جمله بد گو	بحق روزگارت شاه ناصر

در این ابیات معنی عبارت «شاه ناصر» واضح است . بنده در کتاب خود^{۲۷} این عبارت را که در «آثار البلاذ» زکریای قزوینی هم می توان دید ، نادرست تشریح داده . دانشمندان فکرمی کنند که این عبارت را فقط بعد از قرن هشتم هجری به معنی «ولی» نگیار اولیاء استعمال کردند^{۲۸} . در یکی از مناجاتهای «چراغ نامه» مصراع می هست که ترجیح شاه ناصر داده شده گاهی به ناصر خسرو و گاهی به شیخ محمد دستگیری سادمی آورده . فراموش نکنیم که رساله «مرآت المحققین» را همچنین در عده زیادی از نسخ خطی به ناصر خسرو نسبت می دهند و در نسخه های دیگر به شیخ محمد شبستری^{۲۹} . ترجیح بنده مذکور را دانشمندی روسی در کوفتسی از روی نسخه سنگی منتشر کرده است^{۳۰} . در بیت ۶۸ این ترجیح بنده ناصر را می شناسد . بیت :

سد چون ناصر سیو کشان دیدم سر در دیر ...
دانشمند فقیه سعید تقیسی هست نهر سائر فارسی زبان را مدعی
به «ناصر» پیدا کرده اند و میان آنها حداقل دو نفر «حجت» و «شرف»
ناصر خسرو نام دارند . شاید این ترجیح بنده از «شرف» است . اما برای

ترتیب دهندگان «چراغ نامه» «ناصر» یک شاعر بوده. مصراع از «چراغ نامه»:
این همان نور قدیمی که جهان پرتواوست
بیت از ترجیع بند:

که جهان پرتویست از رخ دوست . جمله کاینات سایه اوست
به این ترجیع بند عرفای نامی : عراقی همدانی ، شاه نعمت الله کرمانی
و مغربی «جواب» (نظیره) نوشته اند^{۳۱} .

در شب دعوت ناصر بعد از چراغ گیراندن و بعد از خواندن مناجاتهای
دیگر ، مناجات زیر را می خواندند (بحر رجز سالم ، صنعت سجع) :

ای عاشق صاحب نظر در دعوت ناصر در
ای مؤمن صافی گهر در دعوت ناصر در
تاکی پریشان می روی مجهول نادان می روی
بی امر و فرمان می روی در دعوت ناصر در
ابیات زیر مناجات روشن می کنند که این ناصر کدام ناصر است :

او نصرت مستنصر است او حجت مستنصر است
او رحمت مستنصر است در دعوت ناصر در
گر ناصری کردی یقین نصرت بری از شاه دین
هستی رامطیان مبین در دعوت ناصر در
اسرار علم «من لدن» در نظم و نشرش گوش کن

بشنو ز جانباز این سخن در دعوت ناصر در
این مستنصر - البته همین خلیفه فاطمی است که دوره زندگانی ناصر
خسرو قبادیانی متخلص به «ناصر» و «حجت» در مصر بوده ، و نه یکی از
دوامان نزاری قرن نهم و دهم هجری^{۳۲} .

بعد از این اشعار شعر دیگر در «چراغ نامه» شروع می شود که ابیات
زیر آن جالب توجه اند :

ناصر زاوآلاد نبیست حقاً که فرزند علیست
گر ناصری را طالبیست در دعوت ناصر بیا

سه شب بدم در دعوتش بستم کمر در خدمتش
چشمم گشود از رحمتش در دعوت ناصر بیا
از ابیات بالا معلوم می‌شود که برای مؤلفین و ترتیب دهندگان «چراغ
نامه» (ممکن است یکی از آنها شاه نعمت‌الله ولی بود) ناصر خسرو و قبادنایی
«حجت» یکی از اعظم علمای شیعه (بمعنی عمده «حب‌علی» بدون تقسیم
به اسماعیلیه و اثناعشریه) و اساس‌گذار سلسله عرفا بوده است. بظن غالب
سلسله ناصریه در بدخشان در قرن هشتم یا نهم هجری بر اساس دعوت
قدیمی اسماعیلی تشکیل گردیده بود.
مأخذ سومی که من امروز درباره آن گفتگو خواهم کرد به روابط آن
سلسله با سلسله صفویه دلالت می‌نماید.

* * *

میان عادات و رسوم اهالی بدخشان، پیروان دعوت ناصر، رسمیهی
بود که آنرا «مداح‌گویی» می‌نامیدند *الینہ باشیباہ*، بجای «مداحی» یا
«مدح‌گویی» که در ایران معلوم و مشهور است. در دعوت او آواز خوانان
مخصوصی رباب می‌زدند و اشعار مذهبی را، بیشتر مناجات‌ها، نعت‌ها
پیغمبر اکرم و اهل بیت را آواز می‌خواندند. در روایتی «مدح‌گویی» چند
قصیده بوده نسبت داده شده به ناصر خسرو. پانزده سال قبل یکی از این
قصائد توجه مرا بخود جلب کرد اما دو نسخه خطی قصیده که من آن وقت
بدست آوردم خیلی ناقص بودند و نتوانستم متن قصیده را برای چاپ حاضر

کنم. سه سال قبل در کتابخانه دانشکده خاورشناسی آکادمی علوم تاجیکستان نسخه خطی را پیدا کردم استنساخ شده در قرن دهم هجری در ایران، بخط متوسط نستعلیق حاوی مدح‌های حضرت علی و حسن و حسین، با عنوان عمده «منقبتات» (بجای «مناقب»). روی ورق خالی آن نسخه کسی بخط خیلی بد همین قصیده را منسوب به ناصر خسرو استنساخ کرده و در آخر قصیده نوشته است:

«... این قصیده مجرب در غره شهر رجب المرجب در دار المؤمن سبزوار مرقوم قلم شکسته رقم گردید بتاريخ سنه ۹۹۳».

از سطرهای بالا معلوم می‌شود که این قصیده نه فقط در بدخشان اما هم در ایران، حداقل در آخر قرن دهم هجری، رواج داشت. بنده از روی آن سه نسخه خطی که در دسترس بود متن تصحیح شده قصیده را حاضر کرده‌ام.

مضمون این قصیده - پیش‌گویی روی کار آمدن خاندان صفوی است. مؤلف نامعلوم قصیده آن را به ناصر خسرو نسبت داده است. بیت آخر قصیده دارای نام ناصر خسرو است (وزن رمل):

ناصر خسرو! اگر نادان نداند؛ گو: بدان!

اهل دانش این سخن در گوش جان خواهد گرفت
مؤلف نامعلوم منابع مندرجات قصیده چنین تعیین می‌کند، بیت:

از کلام و از حدیث مصطفی کردم بیان
آنچه از امروز تا آخر زمان خواهد گرفت

واقعاً قصیده پراز توصیف‌های آخر الزمان است که نقل آیات کلام شریف و احادیث نبوی هستند. آغاز قصیده:

ای عزیزان شور و غوغا در جهان خواهد گرفت

غصه و غم نیز در پیرو جوان خواهد گرفت

مهر از تاب ضلالت زرد رو خواهد شدن

بی صفایی در میان مردمان خواهد گرفت

دشمن جان پدر گردد پسر از بهر مال

دختران را کینه‌ها بامادران خواهد گرفت

با وجود این، ابیات ذیل قصیده مضمون معین تاریخی را دارند که

از آن می‌توان زمان گفته‌شدن قصیده را تشخیص داد:

نسل یعقوبی به عالم منقطع خواهد شدن

تا بگردون ناله و آه و فغان خواهد گرفت

بعد از آن از نسل حیدر سروری پیدا شود

مذهب و ملت از و نام و نشان خواهد گرفت

شاه اسماعیل بن حیدر او را خوانند نام

خاک پایش در نظر اهل جهان خواهد گرفت

«نسل یعقوبی» باید پادشاهان سلسله آق قویونلو باشند. پسران

یعقوب اوفات سال ۱۴۹۰ م. که قریب یازده سال با طرفداران صفویان

مبارزه کردند. دوره پیداشدن قصیده باید این یازده سال باشند. اسماعیل

بن حیدر - شاه اسماعیل اول صفوی است.

بنا به سنن مذهبی طرفداران دعوت ناصر، مؤلف این قصیده همان

پیر دستگیر آنها ناصر خسرو است، که آمدن سلسله صفوی را، سلسله شیعی

معجزه آسا پیش‌گویی کرده است. برای مؤرخین امروزه فقط يك نکته اینجا

روشن است که برای عده‌ی از شیعیان ایرانی در قرن دهم هجری ناصر خسرو از اعظم علمای شیعه یا درست‌تر یکی از اولیای آنها بوده ، و شاعر نامعلوم قصیده‌را گفته آنرا به ناصر خسرو ، شخصی باعتبار ، نسبت داده است . روح سلحشور مؤلف قصیده در این ابیات دیده می‌شود :

یک جوان سرخ‌رو پیدا شود با سی‌هزار

کل عالم از کمران و تا کمران خواهد گرفت

این بیت و ابیات دیگر این قصیده ابیات دیوان ناصر خسرو قبادیانی

را بیاد می‌آورند (مثلاً ص ۴۳ و ۴۴ چاپ تقی‌زاده) . در نسخه‌های خطی

قصیده چندتا تاریخ می‌توان یافت ، مثلاً :

چون ز هجرت نهصد و نه سال و نه‌مه بگذرد

فاش در عالم همه راز نهان خواهد گرفت

متن قصیده شاید مأخذ نو است برای تاریخ صفویه .

* * *

احترام بدخشانیها به ناصر خسرو آن قدر معلوم و مشهور بوده که

شاعر بخارایی بنام قاری رحمت‌الله متخلص به «واضح» (وفات هشتادسال

قبل «۱۳۱۱ قمری») در قصیده خود بار دیف «بدخشان» چنین گفته است :

(وزن مضارع مقبوض ، مفاعله فاعلاتن مفاعله فاعلاتن ، در مصراع

چهارم - خراب است) :

دگر محیط کمالات شاه ناصر خسرو

که خفته همچون عروس است در کنار بدخشان

سپهر دانش و بینش جهان فضل و شرافت

که از او بلند بود نام و اعتبار بدخشان

راجع باین احترام فوق‌العاده اهالی بدخشان شش صد سال پیش از

شاعر متخلص به «واضح» زکریای قزوینی در کتاب «آثار البلاد» خیر می‌دهد. هفت قرن بعد از زکریای قزوینی بنده در هر ده بدخشان افسانه راجع به اقامت ناصر خسرو در آنده شنیده بودم. گویا سنن بدخشانیها طی این قرون متمادی قطع نشدند. درباره اندازه معتبر بودن این سنن ما بالا عقیده خود را اظهار نموده‌ایم. نقاط متعددی مربوط به این سنن خیلی مبهم اند. تردید نیست که جای بحث و گفتگو درباره این مطلب برای دانشمندان باز است.

۱- آیا امامان نزاری انجمن در قرن نهم هجری پیروان دعوت ناصر را در بدخشان مطیع کردند^{۳۳} و از این جا سنن مذهبی ایشان با خصایصی که دانشمندان باکمال میل «سنکرتیس» می‌نامند ایمنی جدا نبودن اعتقادات عرفا از اعتقادات اسماعیلیان شروع می‌شوند؟ یا این سنن قدیمتر اند؟

۲- آیا ناصر خسرو در آخر عمر (سال وفات او را ماهنوز تعیین نکردیم) صوفی شده است؟ یا فقط پیروان ناصر سالهای دراز بعد از وفات او را پیر دستگیر و عارف دانا تصویر کردند؟ یا ناصر قبل از آمدن به مصر شیعی اثناعشری^{۳۴} و متصوف بوده؟ شکی نیست که دانشمندان این نقاط و نقاط دیگر مبهم را تدریجاً روشن خواهند کرد.

اما حالا هم واضح است و این فکر اساس این سخنرانی می‌باشد که هم عرفا و هم شیعیان اثناعشری و هم اسماعیلیان و هم پیروان مثل و فرید در هر دو هم در بدخشان و هم در ناحیه‌های دیگر، نهصد سال ناصر خسرو را، آثار او را، افکار او را، همت او را، نوع پرستی و بشر دوستی او را، خیر خواهی مبارز او را به مردم همیشه عزیز و محترم داشتند و این حکیم بزرگ را بقدر فهم خود ستایش کردند. احترام و توجه دانشمندان اروپایی هم که قدمت

تقریباً صدساله دارد بیخود نبوده و اهمیت جهانی ناصر خسرو را اثبات می‌کند.

یادداشتها:

- ۱- W. Ivanow Nasir-i Khusraw and Ismalism. Bombay, 1948, P.3.
- ۲- Ivanow, Nasir ... , P. 3 دانشمند شوروی یوگنی ادواردوویچ برتلس بر علیه این عقیده ایوانوف اعتراض سخت کرده و اثبات نموده که ناصر خسرو شاعر ماهربود:
- E. A. Bertles ناصر خسرو و دید شعری او از نشریه ایزوستیا Isvestia قسمت خبری مجمع آکادمی آموزش تاجیکستان شوروی ص ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۵ و ۱۵۲، شماره ۴ سال ۱۹۵۳.
- ۳- W. Ivanaw, Problems in Nasir-i Khusrave's Biography, Bombay, 1956, P. 1.
- ۴- همین کتاب، صفحه‌های ۳ (Insipid works)، «... insipid and elementary» (limited schooling)، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶.
- ۵- Ch. SheFer, Chomatie persane ... , t. I. Paris 1883, P. 161.
- ۶- W. Ivanow, Problems... , P. S
- ۷- Ivanow, Problems... , P. 54
- ۸- Ivanow, Problems... , P. 1
- ۹- Ivanow, Problems ... P. 45-46
- ۱۰- Ivanow, Problems... , P. 69, 78
- ۱۱- A. Bertel's, Some Remarks on persian Textology P. 62.,
- “yad-name-ye yon Rypka,” Praha, 1967.
- ۱۲- Ivanow, Problems... , PP. 45-46

- ۱۳- W. Ivanow, Brief Survey of the Evolution of Ismailism, Bombay, 1952, PP. 74-77.
- ۱۴- عین القضاة ... ، تمهیدات ، ... باتصحیح ...: عقیق نسیران ، تهران ، ۱۳۴۱
صفحه ۱۸۹ :
- ۱۵- نورالدین عبدالرحمن جامی ، بهارستان ، باتصحیح ... افصح زاد ، دوشنبه ، ۱۹۷۲ ، ص ۱۰۱-۱۰۲ .
- ۱۶- The Tadhkiratu'sh-shu'are ... of Dowlatshah, ed. by E. G. Brevne, London, 1901, PP. 61-64.
- ۱۷- M. E. Bertles و باکوئف Bakoeif کتاب التوحید الفیاضی حقیقی کشف شده توسط هیأت اعزامی در منطقه بدخشان سالهای ۱۹۵۹ ، ۱۹۶۳ ، ۱۹۶۷ .
- ۱۸- پنج رساله درباره آفاق و انفس ، متن اشغالی با مقدمه و ملاحضات ، تهری ، ۱۳۵۰ ، مسکو ، ۱۹۷۰ ، A. Habibof ، از تاریخ ادبیات تاجیک در بدخشان ، دوشنبه ، نام روزنامه می باشد ، سال ۱۹۷۱ ، امیریک جیبیف ترجمه بدخشان ، روزنامه دوشنبه ، سال ۱۹۷۲ .
- ۱۹- دیوان اشعار و مقطعات حکیم ناسرخسرو ، تهران ، ۱۳۰۴-۱۳۰۷ ، ص ۱۳۳-۱۳۴ .
- ۲۰- N. ... Kharas: Kitāb al-Jam' al-Hikmatāin ... éd ... par H. G. ... et M. Mehin, Tehran-Paris, 1953 PP. 166-184.
- ۲۱- نظامی نجدی ، محور الاسرار ، ملاحضات و تعلیقات ، تهری ، ۱۳۵۱ .
برگزیده جلد دوم ، نظامی ، مسکو ، ۱۹۶۲ ، صفحه ۲۰۲ .
- ۲۲- سیرة دانشنده الهیات و معارف ، تهری ، ۱۳۴۷ ، ص ۱۵۱-۱۵۲ .
- ۲۳- M. Bakoeif ، A. Bertles ، تهری ، ۱۳۴۷ ، ص ۱۵۱-۱۵۲ .
- ۲۴- سیرة دانشنده الهیات و معارف ، تهری ، ۱۳۴۷ ، ص ۸۹ .
- ۲۵- شهاب الدین شهروزدی ، ملاحضات و تعلیقات ، تهری ، ۱۳۵۰ .

۶۰ و ۶۱ .

۱۳۳۱ ، ص ۱۲۸ .

- ۲۶- جلال‌الدین رومی ، فی‌ما‌فیہ ، تهران : E. Bertles تاریخ ادبیات فارسی ، تاجیک چاپ مسکو ، صفحه ۵۲۷ .
- ۲۷- آ. ی. برتلس ، ناصر خسرو و اسماعیلیه ، تهران ۱۳۴۶ ، ص ۱۵۳-۱۵۶ .
- ۲۸- یان‌ریپکا Yan ripka تاریخ ادبیات فارسی - تاجیک ، چاپ مسکو سال ۱۹۷۰ ، صفحه ۲۷۱ .
- ۲۹- پنج رساله درباره آفاق و انفس ، مقدمه روسی ، ص ۱۲۷ .
- ۳۰- و. ژوکفسکی V. Jokovski ترانه‌های ناصر خسرو از یادداشت‌های مجمع شمالی ارکئولوژی امپراطوری روس ، شماره ۴ سال ۱۸۹۰ ، صفحه ۲۹۳-۲۸۶ .
- ۳۱- و. ژوکفسکی ، ترانه‌های ناصر خسرو ، صفحه ۳۲۶ .
- ۳۲- Pandiyat-i Jawanmardi... ed... by. W. Ivanow, Leiden, 1953, PP. 05-010.
- ۳۳- Ivanow, Problems... , PP. 8-9
- ۳۴- Ivanow, Problems... , P. 17

اضافات و تصحیحات

مربوط به سخنرانی آقای برتلس

(از طرف خودمؤلف ترتیب داده شده است) .

۱- استاد علامه آقای مجتبی مینوی خاطر نشان ساختند که آن چندبیتی که عبدالرحمن جامی نسبت داده شده است به ناصر خسرو (در «بهارستان» ، مبنی بر «تمهیدات» عین‌القضاة) از ناصر خسرو نیستند و آن

بیتهارا هم در دیوان سنایی می‌توان یافت، با وجود اینکه آقای تقی‌زاده همین ابیات را به دیوان ناصر چاپ سال ۱۳۰۹ درج نموده‌اند. (مقایسه کنید با سخنرانی آقای برتلس، ص ۹).

۲- در چاپ جدید دیوان ناصر با اهتمام استادان مجتبی مینوی و مهدی محقق مبنی بر قدیم‌ترین نسخ خطی قصیده منسوب به ناصر، که شاد نعمت‌الله به آن شرح منظوم گفته و در آن نام ناصر خسرو را برده، نیست. (مقایسه کنید، با ص ۱۰).

۳- آقای بدخشانی بسیار لطف فرموده، به سخنران کتابی را داده‌اند، چاپ سنگی، گلگت (پاکستان)، سال ۱۹۵۸، که در آن متن کامل «چراغ نامه» انتشار داده شده است. عنوان کتاب: «دعوت ناصری». (مقایسه کنید با ص ۱۲).

۴- بعقیده آقای استاد دانش‌پژوه، قصیده‌ی نسبت داده شده به ناصر خسرو («ای عزیزان شور و غوغا... الخ») در ایران خیلی معلوم و مشهور بوده و تاریخ‌ها را در برداشت از زمان شاد اسماعیل صفوی تا به آخر قرن دوازدهم هجری. نسخه‌های مورد استفاده تاریخ‌ها را دارند: ۱- سال ط ص ب. ۲- سال غ ش ف. ۳- سال ت ف ج. ۴- سال ش ر خ (مقایسه کنید با ص ۲۳).

۵- استاد علامه آقای دانش‌پژوه، بسیار لطف فرموده، به بنده خاطر نشان ساختند، که با وجود اینکه رساله «مرآت المحققین» در دیوان است، در عده‌ی از نسخه‌های خطی، به ناصر خسرو، و در آن، همان‌دگر به شیخ محمود شبستری، خود سوفی مشهور، یعنی شیخ محمود شبستری مذمت گفته است درباره آراء ناصر خسرو و اسماعیلی. متن این مذمت را بنده با کمک آقای دانش‌پژوه، حالا در تهران یافته‌ام. و اضافه می‌کنم به سخنرانی

خود . شیخ محمود شبستری ، «سعادت نامه» نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران شماره ۲۶۰۵ ، صفحه ۴۴ : [در حاشیه :] ذم ناصر خسرو .

الفرقة الاولى

هست از این قوم ناصر خسرو
فلسفی اصل رافضی طین بود
خالی از علم و حکمت [و] توحید
جهل او را گرچه فاضلان دانند
از همه نوع علم و فضل و هنر
شعر خود چیست تابدان نازند ؟
عذر واضح مرا بدین آور
طالع بد نگر که ما زادیم
شعر گویم بصد تکلف و زور
و علی جمله فتنه ناصر

کو کند کهنه بدعتی نو
زین دو بگذرد که دشمن دین بود
کافر محض گشته بر تقلید
کفر و فتنه اش همه جهان دانند
بجز از شاعری چه داشت دیگر ؟
یا از او گردنی بر افرازند ؟
ز آسمانم سوی زمین آور
کندرین روزگار افتادیم
تا کنم علم دین بدان مشهور
هست در جملة جهان ظاهر

[در حاشیه :] قدح و ذم روشنائی نامه ناصر خسرو .

ظلمت و کفر جمع کرده تمام
من چه گویم چه هرزه گویی کرد
فعل را می دهد بروح نما
سخنش بیشتر سقط باشد
ز آن طریق فصاحت او سپرد
کرد و لوزینه را ز زهر میان

روشنی نام کرده آنرا ، نام !
و آن چه گه بود کان فضول بخورد
قول گیران کند کلام خدا
ز خرف القول از آن نمط (؟) باشد
تا که جاهل بدان فریب خورد
بول را کرده چون شراب الوان

کرد باور حدیث نامعقول
قائلش گر ابو علی سیناست
گر ارسطو بود بدان قایل
باطلست باطل ار وای گوید

چونک جاهل نداشت خط اصول
نتوان کرد هیچ باطل راست
بار حق کی شود بدان باطل
حق حقست ارچه بوعلی گوید

تقی بیدمش

مشهد

دو ناصر خسرو

تذکره نویسان و نویسندگان تاریخ ادبیات اغلب برای حل تضادهای و تناقضهای شخصیت‌های ادبی چندشاعر یا نویسنده همنام در نظر گرفته‌اند مثلاً آته و براون بر اساس داستان دولت‌شاه سمرقندی که اسدی را معلم فردوسی دانسته دو اسدی پدر و پسر به اسم احمد و علی فرض کرده‌اند که یکی سراینده قطعات و مناظرات و دیگری صاحب‌گرشاسب‌نامه و لغات فرس بوده است .

مرحوم سعید نفیسی معتقد بود که اشعار حافظ شانه‌ساز با حافظ شیرازی مخلوط شده است و آن غزل‌های سست مثل غزل باردیف کاغذ که در دیوان حافظ شیرازی دیده می‌شود از حافظ شانه‌ساز است و نیز قائل به دو عطار شاعر بود یکی کدکنی تیشابوری عارف بزرگ و دیگری تونی یا مشهدی که منظومه‌های کم ارزشش مثل بلبل‌نامه به اسم عطار کدکنی مشهور شده است. البته شباهت اسمی یا تخلص در این نوع اشتباه‌ها بی‌تأثیر نیست و اغلب می‌بینیم که اشعار شعرائی که تخلص یا اسم آنها یکی است و مختصر فرقی دارد با هم مخلوط شده است مثلاً اشعار شمس مغربی و مشرقی با شمس طبسی اشتباه شده و یادردیوان مولوی معروف به شمس راه یافته است .

مرحوم بهروز حتی در تاریخ به شخصیت‌های مضاعف و یا تعدد شخصیت قائل بود و از جمله می‌گفت دو مسیح بوده‌است یکی مصلوب‌شده و دیگری مصلوب‌نشده و معتقد بود مسیحی که در ادبیات فارسی و در اشعار شعرای بزرگ ایران از آن سخن رفته مهر یا میترا بوده‌است و با عیسی فرق دارد.

روان‌شناسها معتقدند هر کسی شخصیت واحدی دارد که مجموعه نفسانیات یا احساسات و عواطف اوست ولی ممکن است يك قسمت از زندگی او تشکیل شخصیت ثانوی بدهد و حتی کار به جایی برسد که خود او بی‌خبر باشد در این صورت تزلزل شخصیت یا تعدد شخصیت به وجود می‌آید. گاهی هم این حالت حاد و شدید نیست و لطیف‌است یعنی دو طرز فکر و سلیقه متفاوت پیدامی‌شود و مثلاً وضع رفتار کسی در داخل و خارج خانه‌اش فرق می‌کند و کسی که در انظار بسیار مؤدب و آرام‌است در خانه‌اش خیلی بداخلاق و ناراحت می‌شود. امثال و تعبیراتی از قبیل ظاهر و باطنش باهم فرق دارد یا آب‌زیر‌کاه‌است و خانه تاریک‌کن و کوچه روشن‌کن‌است در زبان فارسی برای همین موارد گفته شده‌است.

گاهی جبر زمان و احتیاج یا ترس این کار را می‌کرده‌است از همین جهت و تظاهرهای مختلف که در طول تاریخ بصورت‌های گوناگون دیده می‌شود مانند قول حافظ شراب و عیش‌نشان و زهدریائی که روح لطیف عین‌الدین را از رده و او را به گفتن آن همه لطایف طنز آمیز واداشته‌است.

نمونه بارز این قبیل شخصیت‌های مضاعف حافظ‌است و او از يك طرف به قول خودش «زرتمفا» می‌گرفته و منتظر بوده‌است مقلدانش برآید و به مصرف گل و نبید برساند و در مدح شادسجاع و خنای دربار و در مجلس می‌گفته و مجالس عیس و حال را وصف کرده و از امام‌عباس با طعنه‌های گستاخانه گفته‌است و از طرف دیگر از وحدت وجود و عسق افلاطونی و برهان حرم برده

و در بی اعتباری دنیا داد سخن داده است بهمین جهت می بینیم از قدیم بر سر این که حافظ شراب می خورده یا نمی خورده بحث شده و حتی کار به جدل و مناقشه کشیده است و اقعاً هم نمی شود فهمید و حکم کلی داد که حافظ منظورش از می چیست و در هر جا سخن از می می گوید چه می خواهد بگوید .

بعضی از اهل تحقیق مشکل حافظ را به این شکل حل کرده اند که حافظ دو مرحله زندگی داشته و در نتیجه دو نوع شعر گفته است و در واقع دو حافظ فرض کرده اند یکی حافظ معمولی که مثل شعرای دیگر پول و مستمری می گرفته و شراب می خورده و در مدح رجال شعر می سروده است و دیگر حافظ وارسته و عارف پیشه که تغییر حالت پیدا کرده و در اثر گرایش به عرفان دنیا را به هیچ انگاشته است ولی در هر حال بهر شکلی که فرض شود همان شخصیت مضاعف یا تعدد شخصیت می شود .

ناصر خسرو هم ظاهراً شخصیت مضاعف داشته است زیرا آثار و اشعار او حکایت از دو طرز فکر و سلیقه متضاد دارد و هر چند ظواهر نشان می دهد که آثار یکی از این دو شخصیت او در اثر حوادث و شاید هم به وسیله خود شاعر از بین رفته است ولی با مطالعه آثار موجود می توان به آسانی دو قیافه مختلف و دو شخصیت متضاد شاعر را تشخیص داد .

نوشته اند که ناصر خسرو تقریباً از چهل سالگی شروع به تألیف کتاب و سرودن شعر کرده است اما چون هیچ کس یک دفعه شاعر و نویسنده نمی شود و نمی تواند بی مقدمه شعر خوب بگوید و خوب چیز بنویسد تردید نیست پیش از آن تاریخ و شاید از آغاز جوانی دوستدار ادبیات بوده و شعر می گفته است و بعد شاید به علت مشکل پسندی و بالا رفتن سطح فکر، آثار خام و اولیه اش را از بین برده است .

بنابر تحقیق مرحوم تقی زاده و به اشاره کنائی خود شاعر ناصر خسرو در سال ۳۹۴ هجری متولد شده است و در سفرنامه می گویند در سال ۴۳۸ که به بیت المقدس رسیده یک سال از تاریخ بیرون آمدن او از خانه وزادگاهش می گذشته است و به فرض درست بودن این اعداد تألیف سفرنامه در سی و چند سالگی او آغاز شده است و اگر به شعر او که گفته است:

پیموده شد از گنبد بر من چهل و دو

جویای خرد گشت مرا نفس سخنور

استناد کنیم به قول مرحوم تقی زاده از چهل دو سالگی دچار «انقلاب» تحول روحی شده است.

این نوع دگرگونیها عجب نیست زیرا به قول ملا صدرا همه چیز حرکت جوهری دارد و انسان مانند آب جویا جوی آب در حرکت و تغییر است پس شگفت نیست که ناصر خسرو هم مثل مواوی و زنده بیل نارند بیل برادر بیت ملاقات و یا حادثه ای به کلی عوض شده باشد و این دلیل نمی خورد که ناصر خسرو قبل از آن تاریخ شعر نگفته باشد. بخصوص آنکه نوشته اند صدوی در تاریخ غزنوی و سلجوقی بوده و مشاغل دیوانی و کاردبیری داشته است.

اما این که من قائل به دو ناصر خسرو هستم منقول این است که در اثر به اسم ناصر خسرو داشته ایم که هر دو آن شاعر و نویسنده بودند و هر دو آثارشان با هم مخلوط شده است اگر چه ناصر خسرو همی تمام آثارش می خوانیم بگویم ناصر خسرو حکیم و شاعر بزرگ خراسانی است و دست به آهنگ دارد و به اصطلاح دوروح در یک بدن بوده است.

از روی آثار و اشعار موجود ناصر خسرو می توان دریافت که ناصر خسرو ناصر خسرو به کلی با هم فرق داشته اند و با عبارت دیگر اشعار و آثار ناصر خسرو را می توان به دو دسته جداگانه تقسیم کرد: اول معتقد

تجلیات شخصیت آزاده و هنری ناصر خسرو به خوبی در مقداری از اشعار دیوان او دیده می شود از جمله زیباییهای طبیعت را به خوبی وصف کرده و اغلب قصائد را به این نوع وصف آراسته است .
مثلاً در قصیده به مطلع :

چون در جهان نگه کنی چون است

کز گشت چرخ چو گردون است

در کمال مهارت باغ و راغ و سبز دزار و ابر و لانه را وصف کرده است .
در قصیده دیگر به مطلع :

چند گوئی که چو هنگام بهار آید گل بیاراید و بادام به بار آید .
از زیباییهای بهار به خوبی سخن گفته است .

در قصیده دیگر به مطلع :

نگه کن سحر که به زرین حسامی نمان کرده در لاجوردین نیامی
صبح را هنرمندان و صف گفته است .
قصیده به مطلع

آن ختلی (یا جنگی) مرد شایگانی معروف شده به پاسبانی

که از شاهکارهای ناصر خسرو است و من آن را برای نخستین بار از مرحوم دکتر فیاض شنیدم در وصف خروس است . ظاهراً در آن روزگاران ختل که شهری در حدود ماوراءالنهر بوده به داشتن مردان دلیر مشهور بوده و ناصر خسرو در ضمن وصف هنرمندان خروس نشان داده است که اگر شاعر توانا باشد به خوبی می تواند حتی از مشهودات روزانه و عادیات زندگی روزمره برای خلق آثار ارزنده و لطیف استفاده کند . غیر از وصف طبیعت مسائل آزاد و انسانی هم در شعر ناصر خسرو دیده می شود مانند حس میهن پرستی و به اصطلاح امروز ناسیونالیسم و خود ساختگی و داد و مردمی و بی اعتباری

مقیاسهای ارزشی زمان از جمله در قصیده به مطلع :

سلام کن زمن ای باد مر خراسان را

مر اهل فضل و خرد را (باهنر را) نه عام و نادان را

تعلق خاطر شدید خود را به زادگاه و میهن خود به بهترین وجه بیان کرده است.

در قصیده معروف :

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن ز سر باد خیره سری را

نشان داده است که واقعاً آزاده و خود ساخته است .

در قصیده دیگری به مطلع :

دیر بماندم در این سرای کهن من

تا کهنم کرد صحبت دی و بهمن

ضمن اشاره به شصت سالگی و پیری خود نشان داده است که ارزشها ثابت

نیست و مثل زمان تغییر می کند بنابراین آنچه نباید دلیستگی را نشاید .

در قصیده به مطلع :

خوب یکی نکته یادم است ز استاد گفت نکست آوردگار به جر داد

مبین دیاالکتیک اسلام است که چون خداوند مبری از عیب و نقص است و کامل

است پس جز بر طریق داد و انصاف یعنی برابری و اعتدال نمی رود و هر

کانت را به خاطر می آورد که هر کس نتیجه عمل خود را می بیند و لازمه داد

الهی این است که بدکار مصون نماند .

این شعرها نمونه ای است از شخصیت آزاده ناصر خسرو ، ولی در قضاوت

این شخصیت که شاعر دلی مثل بر که اب حساس دارد و از آن حساسیت

به لرزش در می آید شخصیت دیگری هم هست و آن مردی است منعصب و دود

که در استخدام سازمان بزرگی است و در قبال وظیفه بیلگانی که بر نهاده دارد

از طرف آن سازمان حمایت می شود و شاید مستمری هم می گیرد در اینجا آن

شاعر آزاده وزودرنج که از دیدن بی‌عدالتیها و نادانیها و عوام فریبیها ناراحت می‌شد و حتی قیافه مردانه يك خروس زیبا او را تحریک می‌کرد به مبلغ پر حرارت و کوشائی تبدیل شده است که در بندها فکر خاص و ایده اولوژی مخصوصی اسیر است و شعر و هنرش را در خدمت آن گذاشته است .

همین ناصر خسرو دوم است که خلیفه فاطمی را «امام زمان» و خود را «حجت» می‌خواند و برای ادای رسالت و انجام مأموریت به شهرهای دور دست سفر می‌کند و رنج مسافرت‌های ناراحت‌کننده قدیم را بر خود هموار می‌کند و مورد تهدید یا تکفیر واقع می‌شود .

شخصیت دوم ناصر خسرو مثل شخصیت اول در آثارش تجلی دارد غیر از شعرهای تبلیغاتی و مقید مقداری آثار منشور در این زمینه دارد که بعضی از آنها مانند وجه‌دین و زادالمسافرین یکسر در زمینه تأویلات و توجیه باطن عبادات و احکام اسماعیلیان است .

در تاریخ ادبیات از دیرباز بر سر اغراض شعر بحث بوده است . بعضی منش یارفتار شاعر یا نویسنده را مورد توجه قرار داده و بر این عقیده بوده‌اند که هنرمند باید گفتار و کردارش باهم بسازد و هر چه می‌گوید بکند و «واعظ غیر متعظ» نباشد. به عقیده این دسته اگر شاعری برای پول و صله شعر بگوید ارزش ندارد و هنر را خوار و بی‌مقدار کرده است به همین جهت امثال عنصری و ظهیر فاریابی را که بیشتر اشعارشان در مدح است شاعر و هنرمند راستین نمی‌دانند و فکر می‌کنند مثلاً اگر نشود ثابت کرد که فردوسی شاهنامه را برای صله نسروده است ارزش فردوسی از بین می‌رود یا کم می‌شود .

این اشخاص در واقع «پراگماتیست» هستند و به جنبه عملی یا استفاده عملی شعر و ادبیات بیشتر اهمیت می‌دهند اما چون سلیقه‌ها فرق دارد و زمینه روحی یا انفعالی اشخاص مثل هم نیست طبعاً برداشتشان تفاوت می‌کند

و در مصداق شعر خوب اختلاف عقیده دارند . مثلاً اگر زمینه مذهبی داشته باشند اشعار مذهبی را می پسندند و اگر شاعر باشند ممکن است تصور کنند چون مردم به شعائر و مقدسات مذهبی تعلق خاطر زیاد دارند اگر اسم امام یا پیغمبر را در شعر بیاورند از برکت این اسمهای مقدس شعرشان اوج می گیرد و بزرگترین شاعر می شوند . یا ممکن است زمینه اجتماعی داشته باشند و خیال کنند شعر واقعی شعری است که در خدمت اجتماع گذاشته شود و مبین آلام اجتماعی باشد مخصوصاً در این اواخر که غمخوارگی مد شده است تصویر و تجسم دردها و سیاهیها و محرومیتها هنری محسوب می شود و حتی به تقلید دیگران از اختلاف نژاد و سیاه و سفید حرف زدن دلیل روشن فکری و تجدد است .

در برابر عده ای دیگر طرفدار « هنر برای هنر » هستند و به پیروی از کانت و دیگران هنر آزاد و شعر خانصرا می پسندند و با هر نوع قید و بندی که شعر و ادب را از آزادی دور کند مخالف هستند . این عده می گویند ما به عقیده با مسلك و مذهب شاعر و نویسنده کاری نداریم و به سخنش نگاه می کنیم . به قول سعدی « باید به سخن نگاه کرد چه حالی دارد نه به گزارنده آن » .

استدلال آنها این است که در هر اجتماعی « ارزشها » ثابت نیستند و به علل مختلف و بر حسب شرائط زمانی تغییر می کنند در نتیجه قرارداد های اجتماعی از قبیل آداب و رسوم و عاداتها و سلیقه ها و اخلاق به يك حال نمی ماند و اگر قرار باشد این قبیل امور نسبی مقیاس سنجش شعر قرار بگیرد بدون تردید اشتباه می شود و مرور زمان از قدر و قیمت آن می کاهد پس شعر خوب و جاوید شعری است که از بند تعصب آزاد باشد و به اصطلاح « بی رنگ » باشد . توقع فایده از شعر داشتن بی معنی است زیرا شعر و ادب مانند دیگر هنر های زیبا جز نفس زیبایی و ارضای حس « استثنیک » یا جمال دوستی فایده ای

ندارد و اگر گاهی بزرگان شعر و ادب فارسی از نیروی نفوذ و تأثیر شعر در موارد خاص به منظور تحریک حس میهن پرستی و تهییج احساسات و برانگیختن نفرت یا کین و رحم و شفقت و امثال اینها استفاده کرده و به مقصود هم رسیده اند نباید خیال کرد واقعاً شعر باید رسالتی برعهده داشته باشد و نقش و وظیفه بخصوصی را ایفا کند.

بنابراین نظریه دیگر مهم نیست که ناصر خسرو چه دین یا مسلکی داشته و دنبال چه مقصودی بوده است آنچه اهمیت دارد سخنان و آثار اوست پس حتی آثار تبلیغاتی ناصر ارزش دارد و نمودار استعداد و هنر او می تواند باشد. همین حال را دارد اشعاری که در مدح اشخاص گفته است زیرا در آنها اعمال هنر و قدرت کرده است. نه تنها ناصر خسرو دیگر شعرائی مثل عنصری و ظهیر فاریابی کارشان ارزش دارد.

به قول «گوبلز» اگر دروغ گفتن هنر باشد هر چه دروغ بزرگتر باشد ارزشش بیشتر می شود، مدح هم هر چه مبالغه آمیزتر و غیر طبیعی تر باشد ارزش بیشتر دارد و شعر معروف ظهیر فاریابی:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای

تابوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

برای همین مبالغه ای که دارد مشهور شده است و حتی انتقاد سعدی نتوانسته است آنرا به دست فراموشی بسپارد. اتفاقاً به قراری که بعضی از تذکره نویسان نوشته اند ظهیر فاریابی از این شعر طرفی برنبسته و حتی مجازات شده است زیرا قزل ارسلان به علت این که يك وقتى از اسب به زمین خورده بوده يك پایش کوتاه تر از پای دیگرش بوده و می لنگیده است و این شعر را تعریضی به کوتاهی پای خود تصور کرده و ناراحت شده است.

کسانی که ارزش گویندگان را با گرفتن یا نگر فتن پول وصله و گفتن یا

نگفتن مدح و این طور مطالب سنجیده و مثل مصححان تستهای کنکور نمره منفی داده‌اند به این نکته مهم و در عین حال ساده توجه نکرده‌اند که ادبیات با فلسفه فرق دارد و حتی موازین اخلاقی نمی‌تواند وسیله سنجش آن باشد.

پس چه فرق دارد که فردوسی صله گرفته باشد یا نگرفته باشد و به غزنین و دربار محمود رفته باشد یا نرفته باشد یا حافظ شراب خورده باشد یا نخورده باشد.

البته از لحاظ اخلاق کسی که کاربرد نکند و دامن به‌ریا و تزویر و مناهنی نیالاید بهتر است ولی اگر اخلاق را کنار بگذاریم و فقط به آثار و هنر شاعر یا نویسنده نگاه کنیم دیگر این مسائل بی‌تأثیر می‌شود و تنها این بحث پیش می‌آید که این قبیل کارها آیا در شعر و هنر اثر می‌گذارد یا نه؟ و اگر اثر دارد تا چه حد مؤثر است؟

به این علت است که ادبیات تطبیقی دنبال رنگ و نژاد و دین و اخلاق نمی‌رود و هنر را در سطح جهانی و جو آزاد مورد توجه قرار می‌دهد. حتی برخلاف عقیده قدما اقتباس جاز است و بنابر ضرب‌المثل معروف «العبد للصيد» مضمون متعلق به همه است هنر این است که مضمونی را به‌سر از دیگران بیرورانند. به موجب این قاعده شعر یا نوشته‌زبیا به‌رزبانی که باشند فرو نمی‌کند و ارزش دارد چنان‌که انگلیسیها از ترجمه اشعار خیام یا خیامی لذت می‌برند و ایلیداهم مانند شاهنامه فردوسی حماسه‌ای جاوید است.

ما مقدار زیادی کتاب علمی فارسی داریم این کتابها از لحاظ علمی امروز فایده زیادی ندارند زیرا به علت پیشرفت علم دیگر ارزش خود را از دست داده‌اند و بیشتر از لحاظ تاریخ علم اهمیت دارند اما ارزش ادبی و تاریخی آنها غیر قابل تردید است و مخصوصاً برای نشان دادن سیر زبان و روشن

کردن دستور زبان فارسی و سبک‌شناسی مفید هستند و هر کس در راه تصحیح و نشر این قبیل کتابها کوشش کند خدمت بزرگی به فرهنگ ایران و زبان فارسی انجام داده است .

سرانجام به نکته یا نقطه حساس مطلب می‌رسیم و این سؤال پیش می‌آید که از دو شخصیت متفاوت ناصر خسرو کدام یک در ادبیات مهمتر است ؟ به عبارت دیگر ناصر خسرو برای این که به سفرهای طولانی و خسته‌کننده رفته و مبلغ موفق و کوشائی بوده است اهمیت دارد یا به علت داشتن حساسیت زیاد و نیروی تخیل قوی و نازک خیالی و طبع لطیف شاعرانه ؟

البته نمی‌توان منکر ارزش خدمات مذهبی و فعالیت‌های سیاسی ناصر خسرو شد و شاید برای کسانی که به این قبیل مسائل علاقه دارند جنبه مذهبی و سیاسی ناصر خسرو خیلی مهم باشد اما اگر ادبیات را آزاد بدانیم بدون تردید جنبه شاعری و هنری ناصر خسرو مهم‌تر است .

ناصر خسرو مثل جواهر ساز زبردستی به قول خودش «دردری» را به رشته کشیده و کلمات زیبای فارسی را با هنرمندی بسیار تراشیده و در کنار هم چیده است . در آسمان ادب آن چنان اوج گرفته که مانند کبوتر سبک‌سیر و بلند پروازی جهان‌خاکی را زیر پر گرفته و به افق بی‌کران ابدیت پرواز کرده است. نه تنها ادبیات هنر همیشه زنده است و بهر شکل و در هر جا که اعمال شده باشد لمعان خود را حفظ می‌کند می‌خواهد حجاز باشد یا شام و روی چوب و فلز باشد یا گچ و ابریشم و سنگ و الفاظ .

به این ترتیب ناصر خسرو شخصیت جهانی دارد و بصورت هنرمندی درآمده است که زمان و مکان در ارزش وجودی او تأثیری ندارد . تمام آثار ناصر خسرو اعم از مذهبی و ادبی چه سعادت‌نامه و روشنائی‌نامه و سفرنامه

ودیوان شعر گنجینه گرانبھائی از واژه‌ها و ترکیبات فصیح و زیبای فارسی است که باید مفتنم شمرد و برای نیرومند کردن زبان فارسی از آنها بهره گرفت .

بهره‌برداری کامل و صحیح از آثار گران قدر ناصر خسرو موکول به بررسی دقیق کمی و کیفی آثار اوست زیرا مادام که آثار منظوم و منثور این مرد بزرگ خراسانی با دقت لازم رسیدگی نشود و آثار اصیل و راستین او از آنچه دیگران به مرور ساخته و به نام او کرده‌اند جدا نشود هر نوع کار و زحمتی کم فایده یا بی فایده خواهد بود .

مسئله مهم دیگر تهیه متن کامل و انتقادی از آثار ناصر خسرو و تصحیح اشعار اوست این کار بدون استفاده از بهترین و قدیم‌ترین نسخه‌های موجود امکان پذیر نیست و در عین حال به برنامه مستمر و مخصوص و همکاری صمیمانه و عالمانه احتیاج دارد. خوشبختانه در این ایام در این باب کوششهای ارزنده‌ای شده و متن مصحح دیوان ناصر خسرو به کوشش بعضی از استادان محترم فراهم و منتشر شده است اما هنوز کار نشده خیلی باقی مانده است و شاید یکی از مهمترین نتایج این انجمن عالی همین مطلب باشد .

موقع را برای سپاسگزاری از دانشگاه فردوسی مشهد که در ابتکار برگزاری مراسم جهانی بزرگداشت ناصر خسرو بذل جهد کرده است مفتنم می‌شمارم .

ابوالقاسم حبیب‌الہی «نوید»

دانشگاه فردوسی

المؤید فی دین اللہ استاد ناصر خسرو

در دیوان حکیم بزرگوار ناصر خسرو برخلاف دواوین اغلب شاعران مدیحه گوئی و ثنا گستری نسبت به پادشاهان و بزرگان زمان مشاهده نمی‌شود، بلکه همواره از اوضاع اجتماعی زمان خود و تسلط ترکان بر خراسان و سایر نواحی شکایت می‌کند. و از فرمانروایان زمان و رفتار آنان به شدت بدگوئی می‌کند. مدایحی که در دیوان ناصر یافت می‌شود مدح پیغمبر و علی می‌باشد و اگر مستنصر بالله خلیفه فاطمی را مدح گفته است از آن راه است که او را خلیفه به حق و امام مفترض الطاعه که از نسل پیغمبر و علی است می‌داند. اسماعیلیه نسبت به امامان و پیشوایان خود عقایدی بسیار مبالغه آمیز داشته‌اند و شاعران ایشان نیز طبق همان عقاید سخن می‌گفتند، چنانکه ابن هانی اندلسی شاعر خلیفه المعز لدین الله همان خلیفه فاطمی که مصر را فتح کرد چنین می‌گوید:

ما شئت لا ماشاءت الاقدار فاحکم فانت الواحد القهار

بدین جهت بر ناصر خسرو که به عقاید اسماعیلیه سخت معتقد و پای بند

است نمی‌توان خرده گرفت که چرا گفته است:

داغ مستنصر بالله نهادستم بربر و سینه و برپهنه پیشانی

علاوه بر مدح المستنصر بالله مدح شخص دیگری نیز در دیوان ناصر موجود

است کہ گاهی به تصریح و گاهی به تاویح از او ستایش می‌کند . در دیوان ناصر قصیده‌ای است بالغ بر صد و سی بیت که باین مطلع شروع می‌شود :

ای خوانده بسی علم و جهان گشته سراسر

تو برزمی و برسرت این چرخ مدور

در این قصیده ناصر خسرو با بیاتی بسیار فصیح و شیوا به شرح حال خود می‌پردازد و تحولات فکری خود را با طرزی کم نظیر بیان می‌کند و مانند شاعر هم مسلک خود کسانی سال تولد خود را با این ابیات یاد آور می‌شود :

بگذشت ز هجرت پس سیصد نود و چار

بنهاد مرا مادر بر مرکز اغبر

بالنده بی دانش مانند نباتی

کز خاک سیه زاید و از آب مقطر

از حال نباتی برسیدم به ستوری

یکچند همی بودم چون مرغک بی پر

تا آنجا که می‌گوید :

پیموده شد از گنبد بر من چهل و دو

جویای خرد گشت مرا نفس خرد دور

رسم فک و گردش ایام و موالید

از دانا بشنیدم و بر خواندم دفتر

سپس شرح می‌دهد که پس از تحصیل علم و دانش برای او شبهات و سؤالات بوجود آمد و چون و چرا و مشکلات خود را از هر کس می‌پرسید جوانان درسی نمی‌شنید ، چنانکه می‌گوید :

چون چون و چرا خواستم و آیت محکم

در عجز به پیچیدند ان نورشد این کر

سپس بعضی از پرسشهای خود را شرح می‌دهد و می‌گوید چون جوابی
برای آنها نیافتم :

برخاستم از جای و سفر پیش گرفتم
نیز خانم یاد آمد و نز گلشن و منظر
از پارسی و تازی و ز هندو و ترک
وز سندی و رومی و ز عبری همه یکسر
وز فلسفی و مانوی و صابی و دهری
درخواستم این حاجت و پرسیدم بی‌مر
تا آنجا که می‌گوید :

روزی برسیدم بدر شهری کان را
اجرام فلک بنده بد آفاق مسخر
وبعد از چند بیت در وصف آن شهر ، چنین می‌گوید :
رفتم بر دربانش و گفتم سخن خویش
گفتا مبرانده که بشد کانت گوهر
سپس می‌گوید مشکلات خود را بادربان آن شهر در میان نهادم و از او
درمان دردهای خود را خواستم و او گفت :
گفتا بدهم داروی با حجت و برهان
لیکن بنهم مهری محکم به لبت بر
سپس بعد از چند بیت که گفتگوی خود را بادربان آن شهر شرح می‌دهد چنین
گوید :

یا قوت منم اینک و خورشید من آن کس
کز نور وی این عالم تاری شود انور

از رشك همی نام نگویمیش در این شعر
 گویم که چنین است کش افلاطون چاکر
 استاد و طبیب است و مؤید ز خداوند
 بل کز حکم و علم مثالست مصور
 آباد بر آن شهر که وی باشد در بانس
 آباد بران کشتی کو باشد لنگر
 ای معنی را نظم خرد سنج تو میزان
 وی حکمت را نثر تو بر بسته به مسطر
 ای خیل ادب صف زده اندر کف تو
 وی علم زده بر در فضل تو معسکر

چنانکه می بینیم در این قصیده از ممدوح با تصریح نام نمی برد و به دیگر اوستاد
 و مناقب او اکتفا می کند. لکن در قصیده دیگری که بعضی ابیات آن را نقل می کنیم
 توضیح بیشتری راجع به ممدوح خود می دهد و او را به نام خواجه مؤید
 می خواند چنان که می گوید:

چرا خاموش باشی ای سخنندان
 کنون شادی که مانی مردمان را
 که کرد از خاطر خواجه مؤید
 هر آنکو را ببیند روز مجلس
 شب من روز رخشان کرد خواجه
 شبم را در غم باری در هر مجلس
 کنون شادی که مانی مردمان را
 در حالت گشاده سر و سوزان
 در آن مجلس را سر در گوشت
 به برها پهای خون جگر رسد رخشان
 حال باید دید این خواجه مؤید کسب که حکمت و سامری و ...
 خسرو که حکمای یونان و دانشمندان سلف را به چیرای می سازد و در حق
 خود چنین می گوید:

سقراط اگر به رجعت باز آید
 مسیری که سال و این بر مسرت

بازی است پیش حکمت یونانم زیرا که ترجمان طواسینم
تا این پایه از او تجلیل کرده است و او را استاد و معلم و راهنمای خود دانسته
است . خواجه مؤید یا المؤید فی الدین لقب هبة الله بن موسی بن داود شیرازی
می باشد و لقب دیگر او داعی الدعاء است که عالی ترین عنوان در طریقه اسماعیلیه
می باشد شرح حال این مرد بزرگ را که در فضل و دانش و سخنوری و زیرکی
و کاردانی در زمان خود بی نظیر بوده است و چنانکه خواهیم گفت کارهای بزرگ
به دست او انجام یافته است ، هیچیک از مورخان و اصحاب تراجم در کتابهای
خود نیاورده اند .

ذکری که از وی در کتب قدما آمده است تا آنجا که من دیده ام در معجم
الادبای یاقوت حموی می باشد که آن هم در ذیل ترجمه ابوالعلاء معری به مناسبت
رسائلی که بین او و ابوالعلاء مبادله شده است آورده شده است : از موضوع
آن رسائل بعداً سخن خواهیم گفت ، یاقوت در آنجا او را یکبار به نام ابونصر
ابن ابی عمران داعی الدعاء بمصر و جای دیگر به اسم هبة الله بن موسی بن ابی
عمران نام می برد ، شك نیست که ابونصر کنیه خود او و ابو عمران کنیه پدر
او و داعی الدعاء لقب او است . رسائل مزبور را برای اولین بار مستشرق
معروف انگلیسی استاد مر جلیوٹ به سال ۱۹۰۲ از روی نسخه خطی که در
کتابخانه اکسفورد موجود بود در مجله آسیائی به چاپ رسانید لکن در آن وقت
با کوشش بسیار نتوانست چیزی از حالات این مرد بزرگ به دست بیاورد
زیرا چنانکه گفتیم در هیچ کتابی شرح حال او نوشته نشده بود . تا اینکه بعدها
مستشرق روسی ایوانف در کتابی که راجع به ادبیات اسماعیلیه نوشته است ،
از کتاب السیرة المؤیدیه نام برد و یاد آور شد که این کتاب در کتابخانه اسماعیلیه
هند موجود است .

بالاخره در اکتبر ۱۹۴۹ کتاب السیرة المؤیدیه بادیوان اشعار داعی الدعاء

المؤید فی الدین باتصحیح و تحشیہ محمد کامل حسین در قاهره (دار الکاتب المصری) به چاپ رسید و منتشر شد ، کتاب السیره المؤید شامل قسمتی از تاریخ زندگانی مؤلف آن المؤید فی الدین می باشد ، اهمیت و ارزش این کتاب از چند جهت است نخست آنکه اسماعیلیه همواره کتابها و نوشته های خود را پنهان می داشتند و بدین جهت عقائد و تعلیمات آنها کمتر آشکار می شد تا اینکه اخیراً به سعی و اهتمام بعضی از شرق شناسان بعضی از کتابهای ایشان به چاپ رسید مانند دعائم الاسلام قاضی نعمان که از اهم کتب اسماعیلیه است و همچنین رسایل حمید الدین کرمانی و چند کتاب از ناصر خسرو و این کتاب یعنی سیره المؤیدیه به این علت که به قلم یکی از بزرگترین دعاوی اسماعیلیه نوشته شده است و بسیاری از رسوم و عقائد آنها را در بردارد ، حائز اهمیت زیادی است . مزیت دیگر این کتاب مطالب تاریخی آن است زیرا در این کتاب بسیاری از وقایع را که مورخین به اختصار ذکر کرده اند در اینجا به تفصیل آورده شده است مانند شورش بساسیری و خطبه خواندن به نام خلیفه فاطمی در بغداد که یک سال ادامه داشت و دست داشتن المؤید فی الدین در آن کار و کمکهایی که از طرف خلیفه مصر به بساسیری و ابیاع اومی شد و بسیاری از وقایع دیگر .

کسانی که از طرف خلفای فاطمی بعنوان داعی حاجت بر آورده می شدند باید از کلیه علوم متداول زمان مطلع باشند و همچنین آشنای سنتی و شماری با بهره باشند و مخصوصاً در فن مناظره و مجادله بسیار ماهر و ورزیده باشند و در بین مردم با تقوی و پرهیزکاری زندگی کنند و علاوه بر اینها در حدیث و احادیث و ادب و آداب و امور و جلب قلوب مهارتی کامل دانسته باشند . چنانکه می دانیم یکی از آنها حکیم ناصر خسرو است که این نکته برای تجلیل از مقام علمی و ادبی او تشکیل شده است و دیگری از آنان که باید او را بزرگترین حاجت و داعی

اسماعیلی دانست حسن صباح است که در تاریخ مملکت ما شهرتی فراوان دارد و حقاً باید او را از عجایب روزگار و نوادر دوران دانست ، زیرا این مرد عجیب تنها و بدون مال و سپاه توانست به وسیله ایمان قوی و عزم راسخ و زیرکی و کاردانی و فصاحت و شیوایی بیان برای خود مریدان و فدائیان تهیه کند و با پادشاهی مقتدر چون ملکشاه و وزیری چون نظام‌الملک بجنگد ، و در قسمتی از مملکت ما دولتی تأسیس کند که قریب دو قرن دوام داشت ، و خلفای عباسی و سلاطین سلجوقی همواره از بیم فدائیان او و جانشینانش در وحشت و هراس بودند و با کمال قدرت از عهده برانداختن بر نمی آمدند تا اینکه بالاخره به دست هلاکو خان مغول منقرض شدند . المؤید فی الدین شیرازی هم مانند حسن صباح خیالاتی بزرگ در سرداشت و چنانکه خواهم گفت کارهای شگرف از او سرزد . المؤید چنانکه خودش در کتاب السیره المؤیدیه می نویسد : در شیراز به دنیا آمده است ، پدرش نیز مانند او از مبلغین مذهب اسماعیلیه بوده است و در شیراز در کمال حرمت میزیسته . تاریخ ولادت المؤید به درستی معلوم نیست ولی از قرائن حدس زده می شود که به سال ۳۹۰ هـ بوده است . در کتاب السیره المؤیدیه شرح حال خود را از آخر رمضان ۴۲۹ آغاز می کند و تا سال ۴۵۰ پایان می دهد چنانکه از کتاب السیره استفاده می شود ، المؤید در شیراز به تبلیغ مذهب اسماعیلی مشغول بود و از طرف خلیفه فاطمی به او لقب حجت سرزمین فارس داده شده بود چنانکه ناصر خسرو حجت زمین خراسان بود . المؤید جمعی از مردم شیراز را به مذهب اسماعیلیه در آورده بود و مخصوصاً عده زیادی از دیالمه پیرو او بودند و از او حمایت می کردند . لکن اهل سنت و جماعت سخت با او مخالف و معارض بودند و همواره می کوشیدند که بهر نحوه که ممکن شود او را از شیراز بیرون کنند . چنانکه خود او می نویسد در اواخر رمضان سال ۴۲۹

دوروز پیش از آنکه عامه مسلمانان عید بگیرند المؤمنین و اتباعش مطابق عقیده خود عید گرفتند و روزه گشادند. این کار بهانه‌ای به دست مخالفان او داد که بر ضداو شورش کردند و هیاهو و جنجال راه انداختند و فریاد بر آوردند که ما دیگر تحمل نداریم که این مرد آشکارا برخلاف سنت رفتار کند و در دین بدعت آورد، و عامه مردم را با این سخنان بر ضداو تحریک کردند و از سلطان تقاضا کردند که هر چه زودتر او را از شیراز خارج کند.

در آن وقت باکالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله دیلمی فرمانروای فارس و اهواز بود. باکالیجار بوسیله وزیر خود بهرام بن مافنه به مؤید پیغام فرستاد که باید فوراً از فارس خارج شود و گرنه او را به زور و عنف خارج خواهد کرد. مؤید مدتی در اثبات بی گناهی خود با وزیر سخن گفت و چون وزیر در اجرای فرمان پادشاه و اخراج فوری او نافرمانی می کرد مؤید از او خواست تا یک هفته به او مهلت داده شود تا به کارهای خود سر و سامانی دهد و آنگاه از شیراز خارج شود و وزیر این تقاضا را قبول کرد. لکن مؤید در موعد مقرر از شیراز خارج نشد و در ضمن مهلتی که خواسته بود به وسیله یکی از ندیمان سلطان با باکالیجار ملاقات کرد. در ملاقات نخستین مؤید با قدرت بیان و قوت استدلال توانست بی گناهی خود را بر دناکالیجار ثابت کند و از تهمت‌هایی که به او زده بودند مبنی بر آنکه می خواسته است در مساجد شیراز به نام خلیفه فاطمی خطبه بخواند تیرا جست و همچنین در باکالیجار گوش زد کرد که پدران او و همه آل یونس از سبعلی و ده ستادان اهل بیت بودند و با خلفای فاطمی مکاتبه داشته‌اند. مدار این دو سخن چندان مجلس دیگر نیز با باکالیجار ملاقات کرد و باکالیجار سینه سپرد و مجدداً کلام دلکش و استدلالات قوی اوشد و اغلب شبها در حضور باکالیجار با نامها و دانشمندی که منکر و مخالف او بودند بحث و مناظره می نمود و با قوت بیان

آنها را مغلوب می کرد ، تا اینکه بالاخره توانست با کالیجار را کاملاً به آراء خود معتقد سازد و او را به مذهب اسماعیلیه در آورد علما و فقها و قضاة شیراز که همه اهل سنت و جماعت و دشمن سرسخت مؤید و پیروان او بودند از این همه تقرب و نزدیکی او به با کالیجار به وحشت افتادند و چون با کالیجار به گفتار آنها و قعی نمی نهاد و از حمایت و جانبداری مؤید دست نمی کشید چاره را در این دیدند که به خلیفه عباسی القائم بامر الله متوسل شوند و به او بتویسند که مؤید قصد دارد که با کالیجار را وادار کند تا به نام خلیفه فاطمی المستنصر بالله در فارس خطبه خوانده شود و نام خلیفه عباسی را بکلی از خطبه بیفکند . خلیفه از این خبر سخت خشمناک شد و رسولی نزد با کالیجار فرستاد و از او خواست که فوراً المؤید را از فارس خارج کند و او را تهدید کرد که اگر به فرمان خلیفه گردن نهد خلیفه طفل بک سلجوقی را وادار خواهد کرد که ولایت فارس را از تصرف او خارج کند با کالیجار اگر چه بهیچوجه مایل نبود مؤید را نفی و تبعید کند یا آزاری به او برساند لکن از اطاعت فرمان خلیفه نمی توانست سرپیچی کند و از حمله سلجوقیان به فارس که در آن وقت در کمال قدرت بودند بیم داشت ناچار تصمیم به تبعید مؤید گرفت و به او پیغام داد که باید فوراً از شیراز خارج شود . دشمنان مؤید به این اندازه قانع نبودند بلکه می خواستند او را بکلی از بین ببرند بدین جهت به با کالیجار گوش زد کردند که تبعید مؤید صلاح نیست زیرا ممکن است که او در خارج از شیراز دیالمه را که مریدان او هستند تحریک کند و از این راه فتنه ها برپا شود بهتر آن است که او را در شیراز در خانه خودش محبوس و تحت نظر باشد و به هیچ کس اجازه داده نشود که با او ملاقات کند با کالیجار بایشنها آنها موافقت کرد و دستور داد که مؤید در خانه خودش زندانی و تحت نظر باشد .

این وضع برای مؤید بدتر و خطرناک تر از تبعید و نفی بلد بود ، زیرا بیم

آن بود که دشمنان او عامه را بر ضداو بشورانند ، و کاری کنند که به قتل او منجر شود .

با این وضعیت دشوار مؤید تصمیم گرفت که هر طور هست شبانه از شیراز فرار کند. شرح این فرار و مسافرت را مؤید در کتاب سیرة المؤمنین به تفصیل بیان می کند و شرح می دهد که پس از تحمل مشقت بسیار و گذشتن از راهائی که هر لحظه بیم جان در آن بود بالاخره توانست خود را به مصر برساند ، قسمت اول کتاب السیره تا اینجا به آخر می رسد . در قسمت دوم این کتاب ، مؤید وقایعی را که در آغاز ورود او به مصر پیش می آید شرح می دهد و چنانکه می نویسد ابتدا با وزیر فلاحی ملاقات می کند و وزیر او را گرامی می دارد ، و برای او منزل و اثاثیه ای تهیه می کند که بنا به قول مؤید نه چندان عالی و نه چندان پست بود بلکه در درجه متوسط قرار داشت سپس چون از اطرافیان وزیر می شنود وزیر حقیقی در مصر و کسی که قدرت در دست اوست ، ابوسعید تستری یهودی می باشد . که از نزدیکان مادر خلیفه است مؤید از این یهودی نیز دیدن می کند . ابوسعید از در اکرام او میانه می کند و از طرف خلیفه مقداری پول و جامه به او می دهد . پس از ملاقات ابوسعید به دیدار قاضی قاسم بن عبدالعزیز می رود . مؤید از این شخص که عملاً و بصری منصب قضاوت سمت داعی الدعوات نیز داشته است . با نیکی یاد نمی کند . می نویسد که این شخص بهیچوجه شایستگی مقامی که به او داده اند ندارد . مؤید می نویسد رفتار ابوسعید یهودی در آغاز کار با من بسیار دوستانه بود و هر روز مرا با خوش روئی و خوش زبانی می پذیرفت و وعده های خوبی می داد . اطرافیان او چون نزدیکی مرا با او دیدند حسد بردند و به او راه رسیدن به این مرد ایرانی را اینهمه به خود نزدیک می کنی . اراده داری امرای به خدیو بر خانه ببری ، نمی ترسی که این مرد با فصاحت زبان و موت بیان جای تو را از خانه بگیرد و پیش از تو نزد خلیفه و مادر او مورد توجه شود . مؤید می گوید سه سال

اطرافیان ابوسعید دراو بسیار مؤثر افتاد و از آن به بعد رفتارش با من تغییر کرد و بدفتاری او به جائی رسید کہ تصمیم گرفتم از مصر خارج شوم لکن چون ابوسعید بر عزم من مطلع بود مانع از خروج من شد ، خصومت مابین ابوسعید و مؤید روز بروز شدیدتر می شد و ادامه داشت تا اینکه در سال ۴۳۶ ابوسعید کشته شد (گفته اند کہ محرک قتل او وزیر فلاحی بود) پس از کشته شدن ابوسعید، مؤید از وزیر فلاحی درخواست کرد کہ او را به حضور خلیفہ ببرد فلاحی مسؤول او را اجابت کرد و پس از اجازت از خلیفہ او را به حضور برد ، شرح این ملاقات نخستین را مؤید در کتاب السیرة المؤیدیه به طرزى بسیار مؤثر و دلنشین بیان می کند و چنین می نویسد : چون از دور چشمم به جمال خلیفہ روشن شد ، حالتی غریب به من دست داد و در آن حال چنین می پنداشتم کہ در مقابل پیغمبر خدا و علی مرتضی قرار گرفته ام و گریه بر من غالب شد، در این وقت به سجده افتادم و پس از اینکه سر بلند کردم ، هر چه سعی کردم کلمه ای بر زبان آرم نتوانستم و ساعتی در حضور خلیفہ بدون اینکه سخنی بگویم ایستادم ، حاضران مجلس سعی داشتند مرا به سخن گفتن وادار کنند و من قادر نبودم ، خلیفہ به آنها می گفت او را رها کنید تا آرام شود و انس بگیرد ، بالاخره برخاستم و دست خلیفہ را بوسیدم و بر چشم و سینه نهادم و از مجلس خارج شدم .

چندی نگذشت کہ بازوری کہ از خواص مادر خلیفہ بود و زمام کار را در دست داشت ، وزیر فلاحی را معزول و سپس او را به قتل رسانید .
بعد از او ابوالبرکات جرجرائی به وزارت رسید ، وزارت او هم طولی نکشید و در سال ۴۴۲ معزول شد و به زندان افتاد ، بعد از او بازوری رسماً وزارت را به عهده گرفت بازوری پیش از وزارت شغل قضاوت و دعوت را به عهده داشت، مؤید توقع داشت کہ پس از اینکه بازوری وزیر شد شغل دعوت

به او واگذار شود ، لکن بازوری این شغل را به قاسم بن عبدالعزیز بن نعمان محول کرد . مؤید از رفتار وزیر سخت رنجیده خاطر شد و پیامهای درشت به او فرستاد و مدت هفت ماه با وزیر ملاقات نکرد . چندی بعد وزیر برای ترضیه خاطر مؤید او را به سمت ریاست دارالانشاء خلیفه تعیین کرد با حقوقی کافی که بیش از یک هزار دینار در ماه بود ، بدین وسیله بین آنان اندکی التیام یافت ، ولی این مصالحه مدت زیادی به طول نینجامید و دو مرتبه آتش نزاع بین آنان مشتعل شد و سبب این بود که قاضی قاسم بن عبدالعزیز که شغل قضاوت و دعوت را به عهده داشت به مرض فلج مبتلا شد و از عهده اداره این دوشغل بر نمی آمد ، وزیر منصب داعی الدعائی را به فرزند او داد ، مؤید که خود را از هر جهت شایسته آن مقام می دانست سخت رنجید و خشمناک شد و به بدگوئی و هجو وزیر پرداخت و در رسائل و مکاتبات خود از او نکوهش می کرد . در اثنائی که مؤید متصدی ریاست دیوان انشاء بود خبر یافت که طفرل بك ساجوقی پسر از اینکه با دولت بیزانس مصالحه کرده است وارد شیراز شده و نیز مطلع شد که بیزانس و سلجوقیها قصد دارند به اتفاق به متصرفات دولت فاطمی در شام و الجزیره حمله برده و آنها را از تصرف گماشتگان خلیفه فاطمی خارج سازند . مؤید به چاره جوئی پرداخت و چنانچه خود می نویسد نامه ای به زبان فارسی به عمید الملک کندی وزیر معروف طفرل و نامه هائی دیگر به کسانی که می دانست با سلجوقیها رابطه دارند نوشت و سعی کرد که آنان را به طرف خلفای فاطمی متمایل سازد ، و از این کار دو عهدت داشت یکی آنکه شاید سخنان او مؤثر شده و آنان را به سمت نایب برین رساند دیگر آنکه خلیفه عباسی از آن نامه ها مطلع شود و نسبت به طفرل و یاران او مشکوک و بدگمان شود .

سپاه طفرل سلجوقی در سال ۴۴۷ به بغداد رسید و به نام او در بغداد

خطبه خواندند . و ارسالن بساسیری که قبلا بر ضد خلیفه عباسی قیام کرده بود چون خبر حرکت طغرل را به سوی بغداد شنید از بغداد فرار کرد ، در این وقت مؤید و زمام داران مصر چنین صلاح دانستند که با بساسیری و یاران او مکاتبه کنند و او را مطمئن سازند که مصریها مہیای ہمہ گونه کمک از مال و سلاح وغیرہ بہ او و یارانش ہستند تا بتواند با سلجوقیہا جنگ کند . بساسیری پیشنہاد مصریہارا با کمال میل پذیرفت و خدمت خلیفہ فاطمی را قبول کرد . مصریہا چون جواب او را دریافت کردند ، بہ تہیہ اموال و خلعت ہا و سلاحہا کہ بہ بساسیری وعدہ کردہ بودند پرداختند .

چنانکہ مؤید می نویسد : وزیر بازوری کہ ہیچگاہ خصومت خود را با مؤید فراموش نکرده بود ، این موقع را برای دور کردن او از مصر و دربار خلیفہ غنیمت شمرد و چند مرتبہ بہ کنایہ از او پرسید کہ چہ کس را برای حمل این اموال و اسلحہ مناسب می داند مؤید چون مقصود او را فہمیدہ بود ، از جواب طغرہ می زد ، تا اینکہ وزیر بہ صراحت از او خواست کہ این کار را بہ عہدہ بگیرد و چون مؤید از قبول این کار امتناع ورزید وزیر بہ او گفت این دستور خلیفہ است و ما شخصی لایق تر و مناسب تر از تو برای انجام این کار نداریم مؤید ناچار بہ قبول شد ، لکن شرط کرد کہ اگر در کار خود موفق نشود او را ملامت و مواخذہ نکند و زیو این شرط را پذیرفت و توقیع خلیفہ نیز صادر شد مؤید پیش از حرکت با خلیفہ ملاقات کرد و خلیفہ او را بہ فتح و ظفر نوید داد ، مؤید می گوید روزی کہ من با آن اموال و احمال از مصر خارج می شدم ہمہ مردم در تعجب بودند کہ چگونہ من بہ چنین کار خطیری اقدام می کنم و چگونہ می توانم این ہمہ اموال و ائقال را بہ مقصد برسانم و حق ہم با آنها بود . (گرچہ مؤید تصریح نمی کند کہ چہ مبلغ و چہ نقد و چہ مقدار جامہ و سلاح و چندراساسب وغیرہ بہ وسیلہ او برای بساسیری فرستادہ شدہ است ، لکن

بطوری که در تاریخ الاسلام ذہبی والنجوم الزاہرہ نوشتہ شدہ است آنچه از مستنصر فاطمی بہ ساسیری رسیدہ است بہ این شرح می باشد: پانصد ہزار دینار و پانصد رأس اسب و دہ ہزار کمان و ہزار ہاشمشیر و نیزہ) خلعت و جامہ بہ قیمت پانصد ہزار دینار. بہ مؤید دستور دادہ بودند کہ از اعراب کلبی سہ ہزار نفر اجیر کردہ و با خود تارحبہ ہمراہ ببرد و گفتہ بودند کہ با ابن صالح صاحب حلب ملاقات نکنند. مؤید می نویسد: من پس از اندیشہ بسیار این دستور ہارا بکلی ناصواب و مخالف تدبیر دانستم زیرا بہ کلبیہا اعتماد نداشتم و می دانستم کہ بدون اجازت و کمک ابن صالح (ثمال بن صالح بن مرداس، مقرب بہ تاج الامراء) کہ حلب و نواحی آن را در تصرف داشت، ممکن نیست از خاک او عبور نمودہ و این اموال را بہ رحبہ برسانم، بدین جہت از دستور وزیر مصر عدول و رزیدہ و بہ ابن صالح نامہ ای نوشتہ و مأموریتی کہ بہ عہدہ داشتم شرح دادم و نوشتہ کہ من از دستوری کہ دادہ بودند عدول کردم و نخواستم کہ با اعراب کلبی کہ دشمنان تو هستند از خاک تو عبور کنم و بہ او تذکر دادم کہ اکنون بہترین موقعی است کہ بتواند حسن نیت و اخلاص خود را نسبت بہ خلفای فاطمی ثابت کند و من شخص خود را با خزائن و اموالی کہ ہمراہ دارم بہ او می سپارم و اگر جوانمردی و شرافت او واگذار می کنم و می دانم کہ در محافظت من و آنچه ہمراہ دارم کوشش خواہد کرد و بدین وسیلہ دوستی خلیفہ مصر را جلب خواہد کرد و ہمیشہ از تعرض مصریہا در امان خواہد بود، ابن صالح بیستہاں مؤید را قبول کرد و جواب مساعد داد، مؤید پس از دریافت جواب ابن صالح آنچه کردہ بود بہ وزیر مصر نوشت، لکن وزیر از رفتار مؤید سہمت بر داشت و مکتوبی تہدید آمیز بہ او نوشت و او را از داخل شدن حلب و سیلابات ابن صالح بہ شدت بر حذر داشت، مؤید اعتنایی بہ تہدیدات وزیر نکرد و کار خود را تعقیب کرد، در آن وقت ابن صالح با صاحب حران بہ جنگ مشغول بود، مؤید

مدتی منتظر شد تا جنگ تمام شد سپس بوسیله مکاتبه محلی را به اتفاق دو طرف برای ملاقات در دهکده‌ای به نام روستان نزدیک حمص در کنار نهر عاصی تعیین کردند ، مؤید از دمشق حرکت کرد و ابن صالح از حلب ، مؤید می‌نویسد من خزائن و اموال را از جلوفرستادم و خود در عقب آنها روانه شدم بدون اینکه کسی از نگهبانان و پاسبانان را همراه داشته باشم ، و این رفتار باعث اطمینان کامل ابن صالح شد و رغبت او را به خدمت فاطمیون افزود .

ابن صالح و مؤید تا معرّه النعمان رفتند و در آنجا بالشکر بغداد که برای ملاقات مؤید آمده و مدتی در انتظار بسربرده بودند دیدار کردند و سپس به اتفاق رهسپار حلب شدند در آنجا مؤید به نام خلیفه فاطمی از همه آنها بیعت گرفت و ابن صالح را از طرف خلیفه مصر خلعت پوشانید . سپس همه مہیای حرکت به طرف رجبه که بساسیری در آنجا بودند شدند ، در این وقت نامه‌ای از نصرالدوله احمد بن مروان صاحب میافارقین و دیاربکر به مؤید رسید که در آن نامه نصرالدوله از پیروئی و متابعت طفعل سلجوقی اظهار ندامت کرده و تمایل خود را به پیوستن و معاونت مؤید ابراز داشته بود ، مؤید از این پیشنهاد بسیار مسرور شد ، و در جواب نامه از او خواست تا در دیار خود به نام خلیفه فاطمی خطبه بخواند . در دو منزلی رجبه بساسیری و سپاهیان از مؤید استقبال کردند ، سپاه بساسیری از نژادهای مختلف عرب و ترک و ایرانی تشکیل یافته بود . مؤید پس از اینکه از بساسیری و همراهانش عهد و پیمان مؤکدی گرفت که در خدمت خلیفه فاطمی استوار و پایدار باشند خلعت‌های بسیار نفیسی را که از مصر همراه آورده بود به آنها پوشاند و اموالی را که با خود داشت بین آنها تقسیم کرد .

در این هنگام مؤید خبر یافت که نورالدوله دبیس اسدی و قریش بن بدران که هر دو از امرای بزرگ عرب بودند نسبت به طفعل سلجوقی اظهار اطاعت

وانقیاد کرده‌اند مشروط بر اینکه شهرهای آنان از غارت سپاه سلجوقی در امان باشد، لکن طغرل از آنها خواسته‌است که پسران خود را بعنوان گروگان نزد او بفرستند و آن دو قبول نکرده‌اند. مؤید موقع را مفتنم شمرد و نامه‌ای به دبیس بن مزیداسدی نوشت و او را از اینکه به سلجوقیها اعتماد کرده‌بود سخت ملامت کرد و به او پیشنهاد کرد که به رجبه بیاید و با او و یارانش همکاری کند، دبیس که از تسلط و غلبه سلجوقیها سخت بیم داشت دعوت مؤید را با کمال میل پذیرفت و باشتاب خود را به رجبه رسانید، مؤید می‌نویسد: من مقدم دبیس بن مزید را گرامی داشتم و کمال احترام را در حق او بجا آوردم لکن او در آغاز ورود چون از حال بساسیری والقباب و تشریفات و خلعتها و اموالی که از طرف خلیفه فاطمی به او داده شده بود، اطلاع یافت. آتش حسد در سینه‌اش مشتعل شد و شروع به بهانه‌جویی کرد. دبیس در مقابل همکاری خود با مؤید شرایطی پیشنهاد کرد و مؤید همه آنها را قبول کرد. لکن دبیس و یارانش به بیعت با خلیفه فاطمی حاضر نمی‌شدند. و جمعی از علما که همراه دبیس بودند هر روز با مؤید مباحث مذهبی و کلامی در میان می‌آوردند. بعد از مجادله و مباحثه‌ی بسیار مؤید توانست که اردبیس و یارانش به نام خلیفه فاطمی بیعت بگیرد. و از طرف خلیفه فرمانی به نام دبیس اسدی صادر کرد که در آن فرمان او را به لقب: سلطان ملوک العرب و سیف الخلافة سیفی امیر المؤمنین ملقب کرده بودند. با همه اینها باز هم دبیس دست از بیعت با مؤید بر نمی‌داشت. و از مؤید می‌خواست که سپاه خود را بچند قسمت تقسیم کند و اعراب را از ایرانیها و ترکها جدا سازد. و این مطالب را حاجت‌آوردان خود دور کند. در این وقت جمعی از امرای بنی کلب با سپاهی از ده سیف به ارتش مؤید آمده بودند، لکن ورود آنها کار را دشوارتر کرد. زیرا آنها هم به جویبند

حاضر نبودند با سپاه مؤید و بساسیری که از ایرانیها و ترکها و کردها تشکیل شده بود آمیزش کنند. مؤید تمام این دشواریها و مشکلات را با صبر و بردباری تحمل می کرد ، تا اینکه توانست با زیرکی و کاردانی و قوت بیان و بذل اموال آنها را راضی کند تا با سپاه بساسیری همراهی کنند ، بالاخره این سپاه با اختلاف نژاد متحد شدند و بارهبری و مراقبت مؤید مهیای جنگ با سلجوقیها شدند. بالاخره در رمضان سال ۴۸۸ بین سپاه مؤید و سپاه طغرل که فرماندهی آنرا قتلش پسر عموی طغرل به عهده داشت و قریش بن بدران از امرای عرب با او همراه بود ، جنگی سخت در گرفت ، و شکست بر سلجوقیان افتاد ، و عده زیادی از آنها کشته و اسیر شدند و قتلش با رسوائی و فضحیت فرار را برقرار برگزید ، و قریش بن بدران که مجروح شده بود ، به دوست قدیم خود دبیر بن مزید اسدی پناه برد ، و دبیر او را امان داد و از مؤید خواست که از گناهان او درگذرد ، و خلعتی از طرف خلیفه مصر به او پوشانید ، این جنگ در تاریخ به نام وقعه سنجار معروف است زیرا محل آن در سنجار بود . بعد از این واقعه مؤید و یاران او با قریش بن بدران به طرف موصل روانه شدند و در آنجا نیز به نام خلیفه فاطمی خطبه خواندند بر اثر وقعه سنجار و شکست سلجوقیها ، سایر امرای عراق نیز دعوت مؤید را پذیرفتند و در کوفه و واسط به نام خلیفه فاطمی خطبه خواندند و سکه زدند . بعد از این وقایع مؤید فتح نامه ای به مصر فرستاد و کارهایی که انجام داده بود برای خلیفه و وزیر نوشت . لکن این پیروزی و شادمانی مؤید دوامی نیافت و دو مرتبه بین سپاه او که از نژادهای مختلفی بودند اختلاف و نزاع رخ داد و جمعی از اعراب بنی عقیل از سپاه او جدا شدند و عده زیادی از اعراب نیز از آنها پیروی کردند و بساسیری و اتباع او مطالبه مال زیادی از او می کردند . در آن وقت طغرل بك که از تفرقه و تشتت سپاه مؤید و بساسیری اطلاع یافت مهیای جنگ شد و

وزیر او عمیدالملک کندی به امرای عرب نامه‌ها نوشت و آنان را به اطاعت طفول و خلیفه عباسی تشویق کرد و همه‌گونه وعده از مال و حکومت بلاد به آنها داد و بسیاری از آنها جواب مساعد به او دادند ، مؤید و بساسیری چون این خبرها را شنیدند ، مجال توقف در رجه برای آنان نماند ، بساسیری فرار کرد و لشکریانش متفرق شدند ، مؤید نیز به حلب فرار کرد ، موقعی که مؤید به حلب رسید اطلاع یافت که ابن صالح نامه‌ای به خلیفه مصر نوشته و از او خواسته است که امیری از طرف خود به حلب بفرستد تا حلب را به او تسلیم کند ، و خلیفه سپاهی از طرف خود با یکی از سرداران مصری برای تصرف حلب فرستاده بود لکن جمعی از مردم حلب که مخالف با فاطمیون بودند ، آشوبی بر پا کردند بطوری که ابن صالح ناچار شد به قلعه پناه ببرد و به مؤید نیز توصیه کرد که از این فتنه بگریزد و جان سالم بدربرد ، مؤید به گفتار او توجه نکرد و با شجاعت و شجاعت مردم حلب را دعوت کرد که به گفتار او گوش دهند سپس خطابه‌ای ایراد کرد ، و آنان را به آرامش و سکون دعوت کرد و از مخالفت با سپاه مصر بر حذر داشت و به جان و مال امان داد . گفتار بلیغ او در شورشیان مؤثر افتاد و جملگی تسلیم شدند . و سپاه مصر داخل حلب شدند ، چند روز بعد از این وقایع ابراهیم بنال برادرزاده طفول سلجوقی که قصد مخالفت و خروج بر عم خود داشت ، فرستاده‌ای از موصل نزد بساسیری و یاران او فرستاد و در ظاهر آنان را به اطاعت از طفول دعوت کرد لکن نیانی پیام دیگری داده بود و خواسته بود که مؤید از طرف خلیفه فاطمی خلعت و لقب پسران را بفرستد تا او بغداد و سایر شهرها را فتح کند و به نام خلیفه امیرالمؤمنین خطبه بخواند . بساسیری فرستاده ابراهیم بنال را پنهانی و با لباس درویشی نزد مؤید به حلب فرستاد ، مؤید رسول مزبور را با کرمی و مسرت پذیرفت و به وسیله او با ابراهیم بنال قراردادها و پیمان‌هایی بست که بعدها اثر آن ظاهر

شد ، مؤید مدتی در حلب اقامت کرد و مراقب رفتار ابراهیم بود و چون خبر یافت که ابراهیم از موصل حرکت کرده است به بساسیری دستور داد که به رجبه برگردد ، و خودش رهسپار مصر شد . در نیمه راه قاصدی از مصر بانامه ای به او رسید ، مضمون نامه این بود که وزیر بابلی معزول شده است ، و وزیر مغربی جانشین او گردیده است ، و این وزیر جدید به مؤید دستور می دهد که به حلب برگردد ، مؤید در کار خود فروماند ، زیرا به هیچ وجه مایل به بازگشت حلب و اقامت در آنجا نبود و از طرفی نمی خواست به نافرمانی منسوب شود بالاخره بعد از اندیشه زیاد رفتن مصر را بر مراجعت حلب ترجیح داد و سیر خود را ادامه داد ، لکن هنوز دوسه منزل طی نکرده بود که مجدداً نامه هائی از وزیر به او رسید که او را به شدت از دخول مصر منع می کرد ، این نامه ها باعث تعجب و حیرت مؤید بود و نمی دانست به چه علت بعد از این همه خدمات او را از ورود به مصر مانع می شوند . لکن هیچیک از اینها تغییری در عزم او نداد بلکه تصمیم او در رفتن به مصر قاطع تر شد .

مؤید برای اینکه در بین راه با قاصدهای از وزیر برخورد نکند از راهی غیر معمول به طرف مصر حرکت کرد و ناگهانی وارد مصر شد .

در همین سال یعنی ۵۰ { طفرل بك که همواره در فکر انتقام از بساسیری و تلافی شکست سنجار بود به جمع آوری سپاه پرداخت و پس از اینکه سپاه انبوهی گردا و جمع شدند به قصد قلع و قمع بساسیری و یاران او همت گماشت و عازم بود که بعد از استیصال آنها به شام و بعد به مصر برود ، و یقین داشت که بساسیری و اتباع او تاب مقاومت با سپاه او نخواهند داشت و حدس او صحیح بود ، زیرا بساسیری و قریش بن بدران چون خبر حرکت او را شنیدند فرار را بر قرار اختیار کردند و هر يك به جانبی گریختند . در این وقت حادثه ای روی داد که نقشه های طفرل را نقش بر آب کرد . و آن واقعه چنین بود که

ابراہیم ینال کہ مدتہا خیال طفیان در سرداشت در این وقت بنا بر قراردادی کہ قبلاً بامؤید بستہ بود عصیان خود را آشکار کرد و بر سپاہ طغرل حملہ برد و خزائن و اموال او را غارت کرد و بہ طرف ہمدان روانہ شد ، طغرل ناچار شد کہ از تعقیب بساسیری دست بردارد و در عقب ابراہیم روانہ شود ، بساسیری در این وقت کہ طغرل و سپاہیانش از بغداد دور شدہ بودند فرصت را غنیمت شمرد و بہ طرف بغداد حملہ برد و بہ آسانی آنجا را متصرف شد بطوری کہ مؤید می نویسد : مردم بغداد بامسرت و گرمی از بساسیری استقبال کردند ، و او بعد از ورود در جامع منصور بہ نام خلیفہ فاطمی المستنصر باللہ خطبہ خواند . و بہ اتفاق قریش بن بدران خلیفہ عباسی را اسیر کردہ و او را بہ دست یکی از امرای عرب بہ نام مہارث سپردند کہ او را بہ حدیثہ کہ نام موضعی است نزدیک رجبہ برد . این وقایع در سال ۴۵۰ ہ واقع شد و مدت یک سال در بغداد و سایر شہرہای عراق بہ نام المستنصر باللہ فاطمی خطبہ خواندہ می شد چون مقصود ما در این مقالہ بیان مختصری از زندگی مؤید است از ذکر وقایع بعد کہ عبارت از کشتہ شدن بساسیری و ابراہیم ینال و غلبہ مجدد طغرل بر بغداد و رجوع خلیفہ عباسی بہ مقرر خلافت است صرف نظر می کنیم و خوانندگانی می توانند برای تفصیل این وقایع بہ کامل ابن اثیر ذیل حوادث سال ۴۵۰ ہ بعد رجوع کنند .

مطالبی کہ تا کنون ذکر شد خلاصہ ای و در کتاب المستنصر المؤید بہ دست ما از این از حال مؤید اطلاعی در دست نیست اجمالاً می دانیم کہ بعد از رجوع بہ مصر بہ لقب داعی الدعاء کہ بزرگترین منصب در آن زمان در مصر بود ملقب شد و اگرچہ دشمنان و مخالفین زیادی داشت این «داعی» را «داعی» المستنصر باللہ بود . بطوری کہ خلیفہ ابن اسماعیل او را خطبات نام کہ نام است این ابیات کمال تقرب و احترام او را نزد خلیفہ می رساند . ما نسبت ازان

اشعار را در اینجا می نویسیم :

یا حجة مشهورة فی الوری
ان كنت فی دعوتنا آخراً
مثلک لا یوجد فیمن مضی
وطود علم اعجز المرتقی
فقد تجاوزت مدى السبق
من سائر الناس ولا من بقی

خلیل خطیب‌رهبر

دانشگاه تهران

پیشنهاد برای تصحیح چند بیت از اشعار حکیم ناصر خسرو

و توضیح معنی آنها

کما بیش پنجاه سال پیش شادروان حاجی سید نصرالله هونی دیوان گرانقدر استاد سخن، چکامه سرای بزرگ پارسی حکیم ناصر خسرو را با تصحیح انتقادی و پژوهش در پیش از بیست نسخه خطی میان سالیهای ۱۳۰۴-۱۳۰۷ در چاپخانه مجلس بطبع رساندند و درهای این نسخه از روی سخن استوار پارسی را که نماینده زبان و فرهنگ اراتست بر روی چهره گشودند حواشی و ملاحظات علامه دهخدا و اسناد دانشمند نجیبی مسونی بر این دیوان که بحدس صائب بسیاری از تصحیحات را کشف کرده اند، مفتاحی بزرگ در حل مشکلات است.

نگارنده دیوان ناصر خسرو را در محضر حضرت اسناد محمد علم‌الله رئیس دانشمند انجمن ادبی ایران بدرس خوانده و هر جا اسناد بزرگ یادداشت کرده و در بسیاری موارد از استنباط اسناد بهره‌ها بر گرفته است.

در پایان سال گذشته که دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی اراک کم‌رور

برای شرکت در این کنگره جهانی دعوت کرد باز آتش شوق مطالعه دیوان فرزانه سخن سرای پارسی در دلم بر افروخت . این بار از بخت نیک نسخه عکسی نفیس دیوان ناصر خسرو مورخ ۷۳۶ هجری متعلق بکتابخانه چلبی عبدالله که اصل آن در ترکیه محفوظ است و بهمت استاد مینوی در سال ۱۳۳۵ برای کتابخانه دانشگاه تهران عکس گرفته شده به لطف همکار دانشمند آقای دکتر محقق بدستم رسید و بر آن شدم که این نسخه عکسی را بانسخه خطی دیوان ناصر خسرو که به سال ۱۰۲۸ هجری بخط نستعلیق نوشته شده و متعلق به کتابخانه استاد ناصح است که بر انجمن ادبی ایران وقف کرده اند و نسخه چاپی دیوان تصحیح تقوی در بسیاری موارد مقابله کنم . اینک باید عرض کنم که این دو نسخه عکسی و خطی برخی از مشکلات را آسان و حدس را در بسیاری موارد یقین بدل کرد با اینهمه در حدود بیست مورد را که تا کنون درباره تصحیح آن کمتر اظهار نظر شده است شایسته دید که در این انجمن بزرگ مطرح کند و بحدس نارسا و قیاس نظری بیان نماید که اگر پسندیده آید و راهی بسر منزل مقصود گشاید «از بخت شکر دارم و از روزگار هم» و اگر بخطارفته باشد بکرم راهنمایی فرمایند .

خلیل خطیب رهبر ، تهران ۱۶ مرداد ماه ۱۳۵۳ خورشیدی

در قصیده‌ای به مطلع :

ای خواننده کتاب زند و پازند زین خواندن زند تاکی و چند
 بیت زیر در صفحه ۹۰ دیوان ناصر خسرو تصحیح تقوی بدین گونه است :
 پندی بمزه چو قند بشنو بی عیب چو پاره سمرقند
 در نسخه عکسی مورخ ۷۳۶ قصیده ۱۱ صفحه ۱۹ و در نسخه خطی ۱۰۲۸ ه
 بجای «پاره سمرقند» به صراحت «پاره سمرقند» ضبط است و صحیح
 «پاره سمرقند» است به معنی حصار استوار ، چه باره و حصار سمرقند در

استواری و بی‌عیبی مشهور بوده است و «پاره» که در پانویس همین صفحه «نوعی از حلوا» معنی شده در این مقام درست به نظر نمی‌رسد.

در لغت‌نامه دهخدا به نقل از صفحه ۲۴۵-۲۴۶ نزهة القلوب در وصف باره‌سمرقند چنین آمده است: «... در ایام سالف بر زمین آن عرسه قلعه عظیمی ساخته بودند، خراب شده، به وقت آنکه جهان‌پهلوان گرشاسب آجا رسید از زلزله بعضی اطلال آن قلعه بیفتاد و گنجی پیدا شد. گرشاسب با آن گنج آن قلعه را آبادان گردانید بعد از مدتی باز خراب شد گشت اسف بن لهر اسف کیانی تجدید عمارتش کرد و آن قلعه را حصن حصین و خندق عظیم ساخت ...»
در قصیده‌ای به مطلع:

ای هفت‌مدبر که برین پرده سرانید

تا چند چو رفتید دگر باره برانید

بیتزیر در صفحه ۱۲۵ دیوان ناصر خسرو و تصحیح تقوی مدنی آورده شده می‌شود:

باجهل شما درخور تعلید بسریبر نه درخور نقای که بی‌رسد و ...
و در نسخه عکسی ۷۳۶ قصیده ۲۱۳ صفحه ۲۵۲ به این صورت خطا است:
باجهل شما درخور بفل‌اید برابری نه درخور نقای که بی‌رسد و ...
و در نسخه خطی ۱۰۲۸:

باجهل شما درخور فعل‌اید بسریبر نه درخور نقای که بی‌رسد و ...
دو صورت اخیر مصحف به نظر می‌رسد و ظاهراً صورت تصحیح صحیح است.
در نسخه خطی تقوی بوده است و نیازی به تصحیح عکسی ندارد. در صورتی که
خسرو در خطاب به جاهلان حیلت‌ساز می‌فرماید: «بها نالان نادانان سزاهار
آنید که کفش بر تارکتان کوبند نه آنکه هلمین دانان را بپاکنند و نه مجلس بزرگان
حاضر شویید».

«کفش بر سر زدن» به کنایه خوار داشتن و تواهمین کردن معنی می‌دهد و سعدی در باب دوم بوستان در حکایت ۱۳ دربارهٔ مردی پاکیزه بوم و شناسا و رهرو که تنها به زبان مهربانی می‌نمود و به کرم دست نمی‌گشاد، از زبان یکی از سیاحان همسفر خود در خطاب به وی گفته است:

بخدمت مننه دست بر کفش من مرا نانده و کفش بر سر بزن
در قصیده‌ای به مطلع:

ای خواجه، جهان بسی حیل داند وز غدر همی بجا روی ماند
بیت زیر در صفحه ۱۲۵ دیوان ناصر خسرو تصحیح تقوی بدین صورت ضبط است:

خوبی و جوانی و توانائی زین شهره درخت تو بیوساند
و در پانویس همین صفحه به نقل از نسخه بدلیها «پوشاند» دیده می‌شود.
در نسخه عکسی ۷۳۶ قصیده ۲۴ نیز «پوشاند» و در نسخه خطی
۱۰۲۸ بدین گونه است:

خوبی و جوانی و توانائی زین شهره درخت تو پوشاند
در این قصیده که از ۱۴ بیت بیشتر نیست بعید به نظر می‌رسد که حکیم
پس از پنج بیت دوباره قافیه «پوشاند» را تکرار کرده باشد:
دانا است کسی که روی زین جادو در پردهٔ دین حق پوشاند
از ملاحظه شکل واژه «بیوساند و پوشاند» می‌توان حدس زد که صورت
صحیح آن شاید در اصل «پوشاند» بوده است به معنی سخت سوده و تباه
کردن و درافت نامه ده خدا به نقل از محاوره مردم آمده است «هفت کفن
پوشانده است» و بیوساند را بدین ترتیب متعدی «پوسد» توان دانست که
بامقتضای مقام بیشتر مناسب است.

در قصیده‌ای به مطلع :

ای بهوی و مراد این تن غدار مانده بچنگال باز از گرفتار
بیت زیر در صفحه ۱۶۴ دیوان ناصر خسرو تصحیح تقوی بدین صورت چاپ
شده است :

بار و بزّه از مرترا بزّه کرده است

ای شده چو گانت پشت از بزّه و بار

و در پانویس به نقل از نسخه بدلها مصراع اول بدین گونه است :

بار و بزّه و از پشت تو خرّه کرده است

بار بزّه بر تو از تو خرّه کرده است

و در نسخه عکسی ۷۳۶ قصیده ۱۲۱ صفحه ۱۴۹ بدین گونه ضبط است :

بار و بزّه از تو بر خرّه کرده است ای شده چو گانت پشت در بزّه و بار

و در نسخه خطی ۱۰۲۸ به این صورت :

بار و برده از تو خرّه کرده است ای شده چو گانت پشت از بزّه و بار

با ملاحظه صورتهای « بزّه ، خرّه » و بحکم معنی شاید ببران لقب که این واژه

مصحف « فزه » یا « فزه » است که در برهان قاطع بکسر اول و ثانی ضبط شده

و به معنی پلید و زشت و درشت است و در اشت نامده خدا « فزه » بکسر اول

و ثانی را به معنی زشت و پلید و درشت و « فزه » بفتح اول و ثانی را به معنی

شخصی که خود را پیوسته پلید و چرکن دارد، به نقل از برهان قاطع ثبت کرده

و این بیت را به شاهد از رودکی آورده است :

این فزه پیر ز بهر تو مرا خوار گرفت

برهاناد از ام ارد چیار مرا

و صورت صحیح بیت شاید چنین بوده است :

بار و بزّه از مرترا فزه کرده است ای شده چو گانت پشت از بزّه و بار

در قصیده‌ای به مطلع :

ای نام شنوده عاجل و آجل بشناس نخست آجل از عاجل
بیت زیر در صفحه ۲۴۷ دیوان حکیم ناصر خسرو تصحیح تقوی بدین گونه
است :

تن خانه جان تست يك چندی يك مشت گلست و دین درو مقبل
و در نسخه عکسی ۷۳۶ قصیده ۱۲۶ صفحه ۱۵۶ بدین صورت است :
تن خانه جان تست يك چندی يك مشت گلست تن درو مبسل
و در نسخه خطی ۱۰۲۸ :

تن خانه جان تست يك چندی يك مشت گلست و تن درو مبسل
«دین در و مقبل» چنانکه در نسخه تقوی ضبط است معنی درستی ندارد و
در ضمن در همین قصیده بیتی با قافیه «مقبل» دیده می‌شود :

اندر دل خویش سوی من بنگر هر کس سوی خویشان بود مقبل
از مقایسه و ملاحظه صورتهای «مقبل ، مبسل» به نظر می‌رسد که صورت
صحیح این واژه پیش از تصحیف «مبشل» بوده است (فعل نهی دوم شخص
مفرد از بشلیدن به معنی در آویختن و چنگ زدن) و معنی بیت چنین تواند بود:
چندگاهی تن آشیانه جان تست و خانه ایست گلین بدو چنگ درمزن
و صورت صحیح مصراع دوم بر طبق نسخه عکسی ۷۳۶ با افزودن سه نقطه
بر سین مبسل درست می‌نماید

«يك مشت گلست تن ، درو مبشل»

مشتقات دیگر این مصدر «بشلیدن» بصورت «بشلی ، بشلد» در نسخه خطی
۱۰۲۸ و بصورت «پشلی ، نشلد» در نسخه عکسی ۷۳۶ دیده می‌شود .
از جمله در نسخه عکسی ۷۳۶ در قصیده ۱۳۵ صفحه ۱۶۶ :
هیچ نیابی فراز پند و قران وز غزل و می بطبع در پشلی

و در نسخه خطی ۱۰۲۸ مصراع دوم بدین گونه ضبط است :

«درغزل ومی بطبع در بشلی»

و باز در نسخه خطی ۱۰۲۸ در قصیده‌ای به مطلع :

بیشه این چرخ چیست مفتعلی نایدش از خلق شرم ونه خجلی

«بشلد و بشلی» به وضوح در بیت زیر آمده است با پیشوند فعلی «در» که مصدر آن «در بشلیدن» می شود .

آتش بی شک بجانت در بشلد چون تو بچیز حرام در بشلی

در برهان قاطع «بشلد و بشلی» بفتح اول و ثانی به معنی در آویزی و بچسبی ضبط است و در دیوان فرخی تصحیح دکتر دبیرسیاقتی «اندر بشلد» بکار رفته است که مصحح آن را قیاساً بصورت «اندر بشلد» تصحیح کرده و در متن آورده اند و بیت این است :

گر تو خواهیش و گرنه به تو اندر بشلد

زر او چون بدرخانه او برگذری

در قصیده‌ای به مطلع :

من دگرم یادگر شدست جهانم هست جهانم همان و من نه همان
بیت زیر در صفحه ۲۹۵ دیوان ناصر خسرو تصحیح تقوی بدین گونه ضبط است :

تو بشتاب از پر زمانه دوانی من بستور از در زمانه زمانم

در نسخه عکسی ۷۲۶ قصیده ۹۷ صفحه ۱۲۲ نیز این بیت مانند نسخه تقوی است و در نسخه خطی ۱۰۲۸ دیده نشد .

«بستور» ظاهراً مصحف «بستوه» باشد به معنی از رده و ماول و بستن

آمده ، معنی بیت چنین تواند بود : تو بشتاب در پی دنیا می روی و من ماول و از رده از درگاه اهل زمانه می گریزم .

در قصیده‌ای به مطلع :

از دهر جفاپیشه زی که نالم گویم ز که کرده است نال نالم
دو بیت زیر در صفحه ۳۰۲ دیوان ناصر خسرو تصحیح تقوی باین صورت چاپ
شده است :

در حب خدا و رسول و آتش معروف چو خورشید بر زوالم
وز مدحت ایشان نگر که آیدون گشتست مطرز پر مقال
و در نسخه عکسی ۷۳۶ قصیده ۱۵۲ صفحه ۱۸۶ بانندک اختلاف به این شکل
ضبط است :

در حب رسول خدا و آتش معروف چو خورشید بر زوالم
وز مدحت ایشان نگر که آیدون گشتست مطرز پر مقال
ولی در نسخه خطی ۱۰۲۸ این قصیده دیده نشد .

«بر زوال» در مصراع دوم بیت اول به معنی روبرو و زایل شدن و
تغییر پذیر است و در اینجا مناسب مقام نمی نماید «بر زوال» به نظر می رسد
مصحف «بی زوال = بیزوال» باشد به معنی زوال ناپذیر و جاودانی ، انوری
در قطعه‌ای در مدح قاضی حمیدالدین فرماید :

دیرمان ای قدر و رایت عالم تاییدرا آفتابی بیزوال و آسمانی با ثبات
ص ۵۲۲ ج ۲ ، دیوان انوری تصحیح مدرس رضوی

در بیت دوم مصراع دوم «پر» ظاهراً مصحف «بر» است به معنی تن
و پیکر و سینه و کنار و معنی بیت چنین تواند بود : بنگر که از ستایش پیامبر
و خاندان وی پیکر گفتارم چنین آراسته و طرازیده است :

در قصیده‌ای به مطلع :

عقل چه آورد ز گردون پیام خاصه سوی خاص نهانی زعام
بیت زیر در صفحه ۳۰۶ دیوان ناصر خسرو تصحیح تقوی بدین گونه است :

اسب کشته‌ست جهان جز بدین کرد ندانمش کسی جز درام
 و در نسخه عکسی ۷۳۶ قصیده ۱۸۵ صفحه ۲۲۱ به این شکل ضبط است :
 اسب کشته‌ست جهان جز بدین کرد ندانمش کسی جر ورام
 ولی در نسخه خطی ۱۰۲۸ دیده نشد .

«جز درام، جر ورام» ظاهراً مصحف «خودبرام» است که با سیاق معنی
 مناسب و با صورت خط سازگاری نماید و معنی بیت چنین تواند بود :
 «کسی اسب سرکش جهان را جز بدین همانارام نتواند کرد»
 در قصیده‌ای به مطلع :

چرخ پنداری بخواهد شیفتن زان همپوشد لباس پروزن (درن
 بیت زیر در صفحه ۳۳۳ دیوان ناصر خسرو تصحیح تقوی بدین گونه ضبط
 است :

بادمهر مهرگان چون برگند چرخ را از ابر تیره پیرهن
 در نسخه عکسی ۷۳۶ قصیده ۷۳ صفحه ۹۴ این بیت به همین صورت
 نوشته است و همچنین در نسخه خطی ۱۰۲۸ .

از سیاق سخن برمی آید که ظاهراً «مهر» مصحف «قهر» باشد چه
 با سیاق معنی «بادقهر» سازگار می‌نماید نه «بادمهر» .
 در قصیده‌ای به مطلع :

امهات و نبات با حیوان بیخ و شاخند و بارشان انسان
 بیت ذیل در صفحه ۲۳۹ دیوان ناصر خسرو تصحیح تقوی بدین گونه ضبط
 است :

چون کشاورز خوک و خار گرفت تخم اگر بفکنم بود تاوان
 و در نسخه عکسی ۷۳۶ قصیده ۱۱۱ صفحه ۱۴۰ به این صورت :
 جو کشاورز خوک و خار گرفت تخم اگر بفکنم بود تاوان

در نسخه خطی ۱۰۲۸ این بیت به شکل نسخه تقوی ضبط شده است .
 ظاهراً «خوک» مصحف «خو» است و در برهان قاطع آمده است «خو :
 بفتح اول و سکون ثانی ... گیاه خودروئی که در میان غلهزارها و باغها روید تا
 آنرا نکنند غله و زراعت قوت بهم نرساند و چنانچه باید نشو و نما کند ...» .
 «کشاورز» هم در اینجا مزرعه و زرع است و ناصر خسرو در موارد
 دیگر نیز کشاورز را به معنی مزرعه بکار برده است از آن جمله :

ای خردمند گمان بر که جهان خوب درختیست

که بر او اهل خرد خوشمزه و بوی ثمارند

بل کشاورز خداست و در او کشت، حکیمان

و ندر و این جهلاشان مثلاً چون خس و خارند

صفحه ۱۰۴ ، دیوان تصحیح تقوی

در کشاورز دین پیغمبر این فرومایگان خس و خارند

صفحه ۱۲۷ ، دیوان تصحیح تقوی

در قصیده‌ای به مطلع :

بسی کردم گه و بیگه نظاره ندیدم کار دنیا را کناره

بیت زیر در صفحه ۳۹۴ دیوان ناصر خسرو تصحیح تقوی بدین صورت
 ضبط است :

بجان نوشو که چون نوگشت پرت نه باکست ارکهن باشد غراره
 و در نسخه عکسی ۷۳۶ قصیده ۲۲۱ صفحه ۲۵۹ به این گونه :

بجان نوشو که چون نوگشت پرت نباکست ارکهن باشد غراره
 و در نسخه خطی ۱۰۲۸ :

بجان نوشو که چون نوگشت پرت نه باکست ارکهن باشد غراره

ظاهراً «پرت» نسخه تقوی و نسخه عکسی بر طبق نسخه خطی ۱۰۲۸

وصفت عمر بشمار آید و معنی چنین تواند بود :

«ای نادان اکنون که در راه عمر زود گذرمی باشی چون ستوران به خاک
غلتیدنت در هنگام شتاب و دویدن چیست» .

در قصیده‌ای به مطلع :

چورسم جهان جهان را بینی حذر کن زبدهاش اگر پیشبینی
دوبیت زیر در صفحه ۴۰۳ دیوان ناصر خسرو تصحیح تقوی بدین گونه
ضبط است :

بخاصه توای نحس خاکِ خراسان پراز مار و کژدم یکی پارگینی
بر آشفته‌اند از تو ترکان چگویم میان سگان در یکی از زمینی
و در نسخه عکسی ۷۳۶ قصیده ۸ صفحه ۱۶ به این صورت :

بخاصه توای نحس خاکِ خراسان پراز مار و کژدم یکی پارگینی
بر آشفته‌اند از تو ترکان نگوئی میان سگان در یکی از زمینی
در نسخه خطی ۱۰۲۸ بیت دوم به این شکل ثبت است :

بر آشفته‌اند از تو ترکان چه گویم میان سگان در یکی از زمینی
ظاهر آ «از زمینی» نسخه تقوی و «از زمینی» نسخه عکسی و «از زمینی»
نسخه خطی مصحف «ارزینی» است که مرکب است از ارزین + ی (مخفف
هستی) . در برهان قاطع «ارزین» به معنی نانی که از آرد آرزین پخته باشند
آمده است و بدین تقریب معنی مصراع آخر روشن می‌شود و گویا مقصود آنست
که خراسان چون نانی در چنگال سگان افتاده است که هر یک از دیگری می‌رباید.

در قصیده‌ای به مطلع :

ای آنکه بتن ز آرزوی مال چونالی

از من چوستم خود کنی از بهر چه نالی

بیت زیر در صفحه ۱۰۱ دیوان ناصر خسرو تصحیح تقوی بدین گونه است :

اندر خرد امروز نوال ای پسر ایراک

سی سال برآمد که همی هیچ نوالی

در نسخه عکسی ۷۳۶ قصیده ۲۱ صفحه ۳۰ بدین صورت :

اندر خرد امروز نوالی پسر ایراک

سی سال برآمد که همی هیچ نوالی

و در نسخه خطی ۱۰۲۸ :

اندر خرد امروز بوال ای پسر ایراک

سی سال برآمد که همی هیچ نوالی

«نوال» نسخه تقوی و «نوالی» نسخه عکسی در مصراع اول بر طبق

ضبط نسخه خطی ۱۰۲۸ مصحف «بوال» است .

«بوال» فعل امر است که مصدر آن «والیدن» است به معنی بالیدن . در

لغت نامه دهخدا «والیدن» به معنی «بالیدن» بی ذکر شاهی از نظم یا نثر

ضبط است و معنی بیت چنین تواند بود : ای فرزند اینک به خرد پیروز و

افزون شو چه سی سال گذشت که از نظر خرد هیچ نبالیدی و پیش نرفتی .

در قصیده ای به مطلع :

سفله جهان چو گردگرد بنائی هم بسر آئی اگر چه دیر بپائی

بیت زیر در صفحه ۱۱۸ دیوان ناصر خسرو تصحیح تقوی بدین صورت ضبط

است :

دانا مارا بیستگان تو خواند گر چه تو مارا بنامه خوار آید

و در نسخه عکسی ۷۳۶ قصیده ۴۲ صفحه ۵۶ بدین گونه نوشته است :

دانا مارا بیسگان تو خواند گر چه تو مارا بنامه خوار آید

در نسخه خطی ۱۰۲۸ بصورت :

دانا مارا نیسبگان تو خواند گر چه تو مارا نیسرخوار آید

«بیستگان ، پیسکان ، نبسبکان» ظاهراً مصحف «نبسگان» یا «نبیرگان» است که جمع نبسه و نبیره باشد .

«بنیمه خوار ، بیسه خوار ، نیسر خوار» ظاهراً مصحف «نبسه خوار» یا «نبیره خوار» یا «نبیر خوار» تواند بود و بیت به این صورت شاید بوده است:
دانا مارا نبیرگان «نبسگان» تو خواند

گرچه تو مارا نبیر خوار (نبسه خوار) نیائی

در برهان قاطع نبیره و نبیر بفتح اول به معنی فرزندزاده و نبسه بفتح اول و دوم به معنی دخترزاده و هم به معنی نبیره آمده است و معنی بیت چنین تواند بود: فرزانه مارا فرزندزادگان تو (جهان) می شمارد اگرچه تو (جهان) پدر بزرگی باشی که نبیره را بر میدری و هلاک می کنی .
در قصیده ای به مطلع :

نماند کار دنیا جز بیازی بقائی نیشتش هر چون طرازی
دو بیت زیر در صفحه ۴۲۸ دیوان ناصر خسرو تصحیح تقوی به این گونه ضبط است :

برین میدان درین خیمه همیشه همی تازد نهانی را بفازی
سوی پستی نیازد جز توانا سوی خاری نیازد جز نیازی
و در نسخه عکسی ۷۳۶ قصیده ۲۰۲ صفحه ۲۴۰ به این صورت :

برین میدان درین خیمه همیشه همی تازی نهانی و انفازی
سوی پستی نیارد جز توانا سوی خاری نیازد جز نیازی
و در نسخه خطی ۱۰۲۸ به این وجه :

برین میدان درین خیمه همیشه همی تازد نهانی را تعازی
سوی پستی نیارد جز توانا سوی خاری نیاید جز نیازی
چنانکه دیده می شود بجای «بفازی» نسخه تقوی و «نفازی» نسخه

عکسی ۷۳۶ در نسخه خطی ۱۰۲۸ بوضوح «تعازی» نوشته شده است .
 «تعازی» مصدر باب تفاعل به معنی تعزیت بیکدیگر گفتن و بقرینه لفظی
 و معنوی می توان حدس زد که «تهانی» در هر سه نسخه مصحف «تهانی» باشد
 که مصدر باب تفاعل است به معنی به یکدیگر تهنیت گفتن یا آنکه تعازی و تهانی
 جمع تعزیت و تهنیت باشد که بقیاس درست است . بدین ترتیب با افزودن و
 کاستن یکی دو نقطه بیت به این شکل درمی آید :

برین میدان درین خیمه همیشه همی تازد تهانی را تعازی
 و معنی آن چنین تواند بود : در زیر چادر نیلگون آسمان در عرصه گیتی
 همیشه تعزیت و سوگ بر تهنیت و شادی می تازد اغم بر سرور هجو می آورد .
 صورت صحیح بیت دوم باسنجش نسخه تقوی و نسخه عکسی ۷۳۶ و
 نسخه خطی ۱۰۲۸ شاید به این گونه بوده است :

سوی پستی نیازد جز توانا سوی خواری نیاید جز ساری
 و معنی بیت چنین تواند بود : باگشت روزگار جز توانا نیسی و ناتوانی
 نگراید و جز مرد حریص و نیازی بخواری روی نی آورد .
 در قصیده ای به مطلع :

ای شده مشغول بناکردنی در دخیان پیله ساری در
 بیت زیر در صفحه ۲۴۱ دیوان ناصر حسره تصحیح تقوی بدین گونه است :
 مر به عمران نشد از قانتین جز که بر همس آورده سوری
 در نسخه عکسی ۷۳۶ قصیده ۲۲۷ صفحه ۲۷۷ مصراع دوم «بر سر»
 ضبط است :

در نسخه خطی ۱۰۲۸ مصراع دوم بدین گونه داده می شود :
 «جز که بر همس بروز زنی»
 «بروز زنی» صحیح بنظر می رسد و معنی است ایستادن و ایستادن و ایستادن

آنست که حضرت مریم با وجود زن بودن بسبب تقوی و پرهیزگاری از شمار مردان پرهیزگار شد ، چنانکه در آیه ۱۲ سوره تحریم (۶۸) آمده است : ...
و کانت من القانتین :

در قصیده‌ای به مطلع :

ای مانده بکوری و تنگحالی بر من زچه همواره بدسگالی
بیتزیر در صفحه ۴۳۶ دیوان ناصر خسرو تصحیح تقوی بدین صورت چاپ
شده است :

بر منبر شبگیر و بامدادان باخبرنا و قال قالی

و در زیر نویس همین صفحه نوشته‌اند : لایستقیم الوزن .
و در نسخه عکسی ۷۳۶ قصیده ۲۲۴ صفحه ۲۶۲ مصراع دوم به این گونه
ضبط است :

«باخبرنا و قال قالی»

در نسخه ۱۰۲۸ مصراع دوم باز به همین صورت دیده می‌شود .

از ملاحظه و مقایسه دو صورت گمان می‌رود که مصراع دوم پیش از
تصحیف به این گونه بوده است که با وزن و معنی سازگارتر می‌نماید .

«باخبرنا قال درمقالی»

و معنی بیت چنین تواند بود : تو هر سحر و بامداد بر منبر در گفتگوی
اخبرنا قال (فلان) می‌باشی و به اخبار سست و واهی مردم را می‌فریبی .
شاد روان ده خداهم در حواشی و ملاحظات بر متن دیوان ناصر خسرو
حدس زده‌اند که شاید بدین دو گونه بوده باشد :

باخبرنا عنه و قال قالی باخبرنا و مقال و قالی

در قصیده‌ای به مطلع :

تمیز و هوش و فکرت و بیداری چون داد خیر خیر ترا باری ؟

بیت زیر در صفحه ۴۳۸ دیوان تصحیح تقوی بدین گونه است :

ننگست بر تو چونکه نداری خر اسب پدرت و اشتر عماري
و در نسخه عکسی ۷۳۶ قصیده ۲۳۳ صفحه ۲۷۳ به این صور ضبط است :

ننگست بر تو چو نداری خر اسب پدرت و اشتر عماري
در نسخه خطی ۱۰۲۸ به این شکل :

ننگست بر تو چون تو نداری جز اسب پدرت و اشتر و عماري

«خر» بر طبق نسخه خطی ۱۰۲۸ مصحف «جز» است و «اشتر و عماري»

بحکم همین نسخه بر «اشتر عماري» ترجیح دارد و مقصود آنست که ترا از فضل پدر بهره ای نیست جز آنکه اسب و اشتر و کجاوه دوی بتو بمیراث رسیده است .

محمد تقی دانش پژوه

دانشگاه تهران

منطق نزد ناصر خسرو و قبادیانی

از آثار منظوم و منشوری که از ناصر خسرو و قبادیانی در دست داریم پیدا است که او دانشمندی است متدین و در اعتقاد به آیین شیعی فاطمی بسیار سرسخت و مؤمن بروش باطنی و همواره می کوشد که عقاید مخالف را با دلایلی دندان شکن رد کند. او با منطق دین و ایمان آشناست و ناگزیر هم در روش فکری و هم در محتویات ذهنی بایده راهی را پیماید که جز راه منطق ارسطاطالسی باشد و رفتاری را پیش گیرد که فیلسوفان آن را ندارند.

می دانیم که در منطق دین از مقولات انسان و جهان و خداوند و پروردگار سخن می دارند و از پیوند و ارتباط انسان با خدای و از تکلیف و شریعت و راه و رسم او در تقرب به خداوند جستجو می کنند و از پیامبر و پیشوا و رهبر پاک و معصوم از لغزش و خطا و روز رستاخیز و پاداش و کیفر بررسی می نمایند. این مقولات با این وضوح در منطق فلسفی نیست و ارسطو در مقولات خویش راه دیگری را پیش گرفته است.

روش فکری در منطق دینی اعتبار و تأمل و ملاحظت و تدبیر و تفکر است که در بسیاری از آیات قرآن کریم از آنها یاد شده است. همانکه شنوندگان دعوت بتوانند سرانجام بگویند «ربنا اننا سمعنا

منادیاً للایمان ان آمنوا بریکم فآمننا» گذشته از قواعد مثال و ممشول و ظهور و بطون و تأویل و تمثیل و تصریح که در استدلالات آیین شیعی از آنها بسیار سخن می‌رود همچنین روش سنجش و مقایسه و تطبیق که نزد صوفیان هم اعتبار دارد.

هدف در منطق دین ثبات و نظم و سعادت است که در بسیاری از استدلالات کلامی تضمین شده است از تفریر و دگرگونی این جهان به ثبات و پایداری جهان الهی پی می‌برند. از نظمی که در این جهان طبیعت است می‌گویند که آن را ناظم و سر و سامان دهنده‌ای خواهد بود. آنان می‌گویند که جهان را یک پروردگار است و گرنه کارش به تباهی خواهد کشید. چون انسان جوهری سعادت است و نیک و بد کردار او را پاداش و کیفری باید باشد پس روزگاری دیگر و جهانی دیگر باید برای او باشد که او به سعادت برسد و بدکار در آن روز شقوت و سختی بیند.

این است نمونه‌ای از منطق دینی که ناصر خسرو در آثار خود بدان اشاره دارد. ولی او گذشته از علوم دین به علوم فلسفی نیز آشنایی داشت به ویژه آنکه فلسفه باطنی او با فلسفه یونانی آمیختگی دارد پس تاگور با سنی او از منطق یونانی آگاه باشد گویا ازین روست که در سرگذشت اوستا می‌گوید که خواندنش یادشده و خودش در جامع‌الحکماء ص ۱۰۵ تا ۱۰۶ و ۲۶۹ از سنی منطق و «منطقیان» و خداوند منطق یاد می‌کند و می‌گوید که به پناهی محبت و عبادت و رسم و حد را خداوند منطق ارسطاطالیس نهاد در سمع و بینش و در نحو و عروض بکار می‌راند. نیز می‌گوید: «غرض این سر ازین سبایل اظهار معرفت خویش بودست به علم منطق که آن قوی الهی است» و اطلاع را بر سنی توحید که آن عظیم تر و واجب تر علمی است «و عمر» اندر علم منطق سرور خواهد کردن نخست باید که اول قول خداوند منطق را معلوم کند تا سنی

شوریده نگویید ... پس قول این مرد که منطق را اونظم داده است آن است^۱ ...».

در قصیده^۲ خواجه ابوالهیثم احمد بن الحسن جرجانی یا جوزجانی یا بوزجانی که مانند قصیده های معزی و ابوالعباس لوکری^۳ و امام رازی^۴ پرسشنامه گونه و چون و چرا ی فلسفی است^۵ و محمد سرخ نیشابوری و خود ناصر خسرو آنرا شرح کرده اند از چندین مسأله منطقی یاد شده و او در شرح خود که همان جامع الحکمتین است به دوروش فلسفی و باطنی از آنها بحث نموده است و چنین است این مسائل :

- ۱- صورت و هیئت (بیت ۱ و تنها در شرح قصیده).
- ۲- جوهر و عرض (بیت ۲ و تنها در شرح قصیده).
- ۳- طبیعت کلی (بیت ۱۲ و ۱۳ و در هر دو شرح).
- ۴- یکی (بیت ۱۶ و ۱۸ و در هر دو شرح).
- ۵- جنس و نوع (بیت ۱۹ و در هر دو شرح).
- ۶- نطق و کلام و قول (بیت ۲۹ و در هر دو شرح).
- ۷- چهار قسم سخن (بیت ۳۱ و در هر دو شرح).

از این چهار گونه سخن در آغاز برهان منطق ابن مقفع به نامهای امر و سؤال و مسأله و خبر گفتگو شده است. ابن زرعه در آغاز عبارت منطق خود یکی بر آنها افزوده و چنین بر شمرده است: تضرع، ندا، امر، سؤال، جزم

۱- دیباچه جامع الحکمتین، ص ۱۳، شرح قصیده ص ۱.

۲- منطق و مبحث الفاظ (مجموعه متون و مقالات تحقیقی) نشر مؤسسه مک گیل و دانشگاه چاپ ۱۳۵۳.

۳- من آنرا در شماره های اخیر سال گذشته راهنمای کتاب چاپ کرده ام.

۴- درست مانند پرسش و پاسخها که در کتابهای فتوت و برخی از آثار فقهی و کلامی می بینیم و خود ناصر خسرو هم در دیوان از چون و چرا یاد کرده است.

چنانکه در آغاز عبارت رسائل اخوان الصفاء هم می‌بینیم . در آغاز عبارت منطق شفاء ابن سینا هم چنین تقسیمی هست .

۸- هیئت و خاصه و رسم و حد (بیت ۳۲ در هر دو شرح) .

ناصر خسرو در اینجا حدود اشیاء هم آورده است چنانکه در آثار کندی

و فارابی و ابن سینا هم می‌بینیم .

۹- پدید آمدن انواع از شخص (بیت ۴۴-۴۸) در شرح قصیده و بیت

۴۵-۴۹ در جامع‌الحکمتین) .

۱۰- کل و جزو (بیت ۶۹ و ۷۰ در شرح قصیده و بیت ۶۱ و ۶۲ در

جامع‌الحکمتین) .

ناصر خسرو در زاد‌المسافرین از قول و کتابت و حسن ظاهر و باطن و جوهر و عرض و عقل بحث کرده و گفته است که گفتار از نوشته برتر است چونکه نوشته برای کسانی است که غایب‌اند و سخن برای حاضران و نوشته بازگشتنی نیست . او می‌گوید که جان می‌اندیشد و اندیشه به ساخت گفتار . سخن در می‌آید و سخن است که نوشته می‌شود . در سخن کمتر تشبیه رخ می‌دهد و در نوشته بیشتر . سخن روحانی است و نوشته جسمانی . سخن برای جانور و انسان هر دو است و نوشته تنها برای انسان انیم برای پروردگاران نه همه . سخن نوشته‌ایست که فله آن زبان است و خط آن هوا و ساهی آن آواز و سطح آن خاک . سخن برای نیروی شنوایی است و نوشته برای نیروی بینایی^۵ .

در اینجا او به اندیشه و سخن و نوشته اشارت کرده که در سطح در آثار

العبارة ارغنون هم در بر شمردن چهار گونه هستی از آنها یاد نموده است .

۵- زاد‌المسافرین ، ص ۷ و ۱۲ و ۱۶ و ۲۲ و ۳۰ و ۱۹۲ و ۱۹۷ و ۲۰۰

ابن المقفع در آغاز العبارة منطق خود از آنها بنامهای «اعیان ، هموم القلب ، کلام و کتاب» یاد کرده است . در آغاز العبارة منطق الشفاء هم یادی از آنها هست .

صولی در ادب الکاتب (ص ۴۲ و ۴۵) از این چارگونه هستی : «شیء خارج ، ذهن و عقل ، سخن ، خط و کتابت» یاد کرده و گفته که دوتای نخستین طبیعی و دوتای دوم وضعی هستند . خط و نوشته برای غایب است . بگفته جالینوس کتاب مرده است و خواننده آنرا به دل خواه خویش می خواند و تفسیر می کند ولی سخن گوینده زنده است و می تواند آنرا خود تفسیر کند و شنونده را در آن اختیاری نیست . افلاطون می گوید که «الخط عقال العقل» چنانکه در حدیث نبوی هم گویا نزدیک به این تعبیر هست که «الکتابة قید العلم» یا «قید والعلم بالکتابة» .

ناصر خسرو در خوان اخوان از حس و عقل و حجت گفتگو داشته و گفته که معقولات غیر محسوس را به هفت چیز توان یافت : خبر ، مثال و مانده ، خلق نامانده ، ترتیب و سپس یکدیگر کردن ، فصل و جدا کردن ، برهان و حجت ، تمام یا وقوف داننده بردانستی^۶ .

او در جامع الحکمتین بر علت های چهارگانه ارسطو سه تایی دیگر می افزاید و بدین گونه برمی شمرد : فاعل ، آلت ، ماده ، صورت ، غرض ، زمان ، مکان . باز یاد می کند از سخن با چگونگی و چرایی ، جستجوی از چرایی و چگونگی ، جویندگان چون و چرا . نیز می گوید که علم دین حق که تأویل و باطن کتاب و شریعت است از روح القدس پدید می گردد و علم آفرینش با فلسفه پیوسته است و فیلسوف بایستی دین دار باشد^۷ .

۶- خوان اخوان ص ۲۷ تا ۲۹ و ۵۱ و ۵۲ و ۷۲ و ۷۸ و ۷۹ و ۹۳ و ۱۰۰ .

۷- جامع الحکمتین ، ص ۶۵ و ۶۹ و ۱۰۵ و ۱۲۰ .

اودر وجه دین (ص ۱۳) فصلی بعنوان «پیدا کردن خداوند حق از جمله دعوی کنندگان» دارد و در آن باروشی منطقی درستی آیین شیعی را نشان می دهد . ازخواجه طوسی هم چنین دلیلی نقل کرده اند که باید از او گرفته باشد . فخرالدین محمد حلی هم در جامع الفوائد فی شرح خطبة القواعد آنرا آورده است^۸ .

ناصر خسرو در همین کتاب از عقل و علم ، عطائی و اکتسابی ، برهان . استقراء نظائر ، عقل غریزی دانش پذیر یادمی کند و به اصل تعلیم و قاعده تسلیم صباحی مانند ابن بابویه شیعی امامی اشارت دارد و می گوید که علم اندر یافتن چیزهاست چنانکه آن چیزهاست و اندر یابنده چیزها چنانکه هست عقل است و علم اندر گوهر عقل است^۹ .

این علمی که اومی گوید همان یقین منطقی است در برابر علم تقلیدی . در جامع الحکمتین چنین آمده است: «دین اسلام تقلید است اندر گردن مسلمانان به قهر چنانکه خدای تعالی گفت : قوله یا ایها الذین آمنوا قاتلوا الذین یلوونکم من الکفار ویجدوا فیکم غلظة واعلموا ان الله مع المتقین . گفت ای گروه اندکان جنگ کنید با گروهی از کافران که شمارا نزدیک اند و ایشان از شما ستمی و درستی می بینند بسبب این ، بدانند که خدای پارهیز کاران است . بت پرستان بر عادت بودند نه بر تقلید . آری ازین پیغامبران کسی خلق را بت پرستیدن تقلید نکرده است بل از پیغامبران تقلید دین خدا بوده است اندر گردن خلق ... و هر که تقلید نپذیرد به تحقیق نرسد چو به توحید و به تحقیق از تقلید شاید رسیدن : تقلید حق باشد نه باطل ... و توحید حق اندر بت پرستان کتاب و شریعت است ...^{۱۰} .

۸- فهرست کتابخانه دانشکده حقوق اراک آورده ، ص ۲۱۱ .

۹- وجه دین ، ص ۸ و ۱ و ۲۶ .

۱۰- جامع الحکمتین ، ص ۶۰ .

این تقلید که او در اینجا می گوید همان سرفرو و آوردن در برابر معلم معصوم است که تعلیمیان اشعری و فاطمی و امامی و صوفی آنرا بنوشته امام رازی می پذیرند چنانکه ناصر خسرو خود می گوید:

والا نگشت هیچ کس و عالم . نا دیده مرمعلم والا را
(ص ۱۶۷ دیوان)

درست مانند تقلید از پیامبران که برخی از متکلمان آنرا واداشته اند، همان ایمان و گرایش به رهبر پاک خواه پیامبر باشد یا پیشوا یا پیر که در اصل تعلیم و قاعده تسلیم باطنیان صوفی و شیعی و اهل شریعت اعتبار دارد در برابر عادت بت پرستان نزد ناصر خسرو چه او پیشوایان بت پرستان را معصوم و پاک نمی داند و پیدا است که از راهبران گمراه نباید پیروی نمود چه آنکه خود راه نداند چگونه رهنمونی کند اینست که ناصر خسرو و تعلیمیان دیگر گفته اند که پیشوا و راهبر از لغزش و خطا بایستی بدور باشد و معصوم، برخلاف غزالی که در آثار خود این اصل را به رقم صباحیان انکار کرده است و این رشته سر دراز دارد.

اینجا است که راه ناصر خسرو از روش عقلی منطق ارسطاطالیسی جدا می شود و او برخلاف ارسطو که تقلید مذهبی را ظن خطابی و تسلیم جدلی می پندارد و آنرا در قبال یقین برهانی می گذارد به چنین تقلید ارجح می نهد چه او ناگزیر است که عقل را بسنده نداند و ناچار در برابر سخن پیشوا و راهبر پاک سرفرو و آورد تا از این راه به حقیقت و سعادت برسد.

او چنانکه در قصیده منسوب بدو که نبایستی هم از او باشد آمده است بهر دانشی آشناسده و ادب ایرانی و ارثما طیقی و مجسطی و گویا طب فردوس الحکمة و موسیقی و اصول اقلیدس و منطق نهاده ارسطاطالیس فرا گرفته

و چون و چرای فراوانی در دلش خاسته ولی سرانجام در هیچ دانش شفائی ندیده مگر در دعوت آل پیامبر و خود را بدان باز بسته است^{۱۱} و اگر چه مرد بی عقل را سنگ خاره می دانسته است دوستی آل رسول را بر آواره شدن برتری می نهاده است و چون مستنصر را فضل خدای می دانست هر گونه ستایشی را اگر چه اغراق آمیز هم می بود در باره او می گفته است^{۱۲} چه تشخیص داده است که خلفای فاطمی همان امامان معصوم اند که در اثر نابسندگی عقل باید به آنان پناه برد اما اینکه عقل فلسفی چرا اینگونه ستایشها را که میان اشعریها و فرقه های شیعی باطنی فراوان است نمی پسندد دیگر من نمی دانم .

۱۱- ص ۵۳۶ ، دیوان چاپ ۱۳۵۲ .

۱۲- همانجا، ص ۲۹۶ و ۲۹۷ .

محمد دبیر سیاقی

نکته‌ای چند دربارهٔ سفر نامه و مسیر ناصر خسرو

برخاستم از جای و سفر پیش گرفتم
نرخانم یاد آمد و نزل گلشن و منظر
از سنگ بسی ساخته‌ام بستر و بالین
وز ابر بسی ساخته‌ام خیمه و چادر
گاهی به نشیبی شده هم گوشه‌ماهی
گاهی به سر کوهی برتر زدو پیکر
گاهی به زمینی که درو آب چو مرمر
گاهی به جهانی که درو خاک چو اخگر
که دریا ، که بالا ، که رفتن بی‌راه
که کوه و گهی ریگ و گهی جوی و گهی جر
که حبل به گردن بر مانند شتربان
که بار به پشت اندر مانده استر ...

این ابیات از قصیده شیوایی است گویای انتباه ناصر خسرو از خواب چهل
ساله آغاز حیات و انگیزه اختیار سفر او و نشان دهنده حقیقتی که این جویای
حقیقت، شیفته وار به دنبال آن رنجها برده و سختیها کشیده و ناملائیما بر خود
هموار داشته و در استقبال خطر خطرها کرده است، و تواند که همچون براعت

استهلالی بود کتاب سفرنامه این متکلم شاعر آزاده را .
 آغاز سفر این حقیقت جوی راستین و مسلمان معتقد و جهانگرد تیز-
 بین و نویسنده چیره دست در توصیف مناظر و مرایا و جهان دیده دور از آنچه
 جهان دیدگان را صفت است از شهر مرو «به ترتیب و همه چیز در او» بوده
 است . اما از این شهر در آنچه مربوط به سفرنامه است دو نوبت به سفر بیرون
 شده است : بار نخست به شفل دیوانی در ربیع الاول ۴۳۷ هجری برابر اواخر
 مهر ماه ۱۴ یزدگری که به پنج دیه مروالرود و سپس به جوزجانان می رود و
 نزدیک یک ماه آنجامی ماند و هم بدانجا است که شبی دری از حقیقت به رویش
 گشاده می شود و با ممدادان که از خواب دوشینه بر می آید عزم می کند که از خواب
 چهل ساله نیز بیدار شود .

مبدا این انتباه و انقلاب درونی پنج شنبه ششم جمادی الآخر ۴۳۷ سال
 هجری قمری ، برابر با نیمه دی ماه سال ۱۴ یزدگری است .
 از جوزجانان به شبورغان و ده باریاب می رود و از راه سمنگان و طالقان
 به مروالرود می رسد و به مرو باز می آید و از کار دیوانی معاف می خواهد به نیت
 سفر قبله یعنی حج .

در این سفر نخستین چند نکته قابل ذکر است ، البته بر سبیل اختصار :
 یکی آنکه در نسخه های خطی و چاپهای پاریس و برلین و دو چاپ قدیم
 طهران و چاپ هند از سفرنامه سال ۴۳۷ هجری برابر سال ۱۰ یزدگردی است
 در حالی که با محاسبه جاوس یزدگرد شهریار در سال یازدهم هجری و تفاوت
 یازده روزه میان سال قمری و شمسی ، ۴۳۷ هجری برابر ۱۴ یزدگردی
 می شود و بنده در دو چاپی که سابقاً از سفرنامه کرده ام و در چاپی نیز که با تفصیل
 بیشتری اکنون آماده نشر است این تاریخ را به ۱۴ اصلاح کرده ام .
 نکته دوم آنکه نام شهر سمنگان در نسخه ها «سنکلان» است که با توجه

به موقع جغرافیائی آن باید اصلاح شود. این شهر قدیم به فاصلهٔ دوروزه راه از خلم و کنار مجرای وسطای رود خلم و در یک صد و بیست و دو هزار گزی مزار شریف و بریکی از راههای مهم بلخ در طول تاریخ واقع بوده است.

اما بیرون شدن ناصر خسرو به عزم سفر قبله در نوبت دوم مذکور در سفرنامه، سفر هفت سالهٔ اوست به شرحی که هر چه زیباتر در سفرنامه آمده است و آغاز آن بیست و سوم شعبان ۴۳۷ هجری بوده است که برابر می افتد با چهارشنبهٔ اول فروردین ماه سال ۴۱۵ یزدگردی. و هر چند بنده در حساب تقویم قصد سخن گفتن ندارم، اما بر اثبات و روشن شدن آنچه گفته شد و نیز اوقاتی که ناصر خسرو در مواضع دیگر کتاب از ورود خود به شهرها یا خروج خود از شهرها یاد می کند، باید عرض کنم که تأیید صحت اوقات مذکور در سفرنامه از نام روزهای هفته و حساب روزهای ماه و سالهای قمری یا یزدگردی، یا تصحیحی که در چند مورد از اوقات مذکور عث شده است با توجه به کیسه و اصلاحی بوده است که در سال ۴۴۸ یزدگردی برابر بانهم رمضان سال ۴۷۱ هجری قمری، به روزگار ملکشاه سلجوقی در تقویم و تثبیت موقع نوروز و بازآوردن آن از نوزدهم فروردین به اول اعتدال ربیعی کرده اند. و البته محاسبه با حساب قهقرائی و نیز با توجه به اینکه پنج روز «اندرگاه» یا پنجه دزدیده (خمسهٔ مسترقه) را آن روزگاران در پایان آبان ماه قرار می داده اند به عمل آمده است، و ناصر خسرو روز اول فروردین (نه روز نوروز که در سال حرکت وی ظاهراً در دهم فروردین ماه بوده است) از مرو به سرخس قدیم، که بر جادهٔ طوس به مرو و بر ساحل شرقی رود تجن قرار داشته در حرکت می آید و از آنجا به نیشابور می رسد.

اینجانب اشاره به دو نکته ضروری است: یکی آنکه در حاشیهٔ سفرنامه

چاپ برلین مطلبی از مقدمه شاهنامه بایسنقری نقل شده است ، اختصاراً اینکه ناصر خسرو در سال ۴۳۸ به طوس می‌رسد و رباطی بزرگ و نومی بیند که از وجه صله فردوسی ساخته بوده‌اند، و از اینکه چنین مطلبی در متن سفرنامه موجود نیست مصحح فاضل چاپ مذکور نتیجه می‌گیرد که سفرنامه موجود تلخیصی است از اصل سفرنامه، و این حدس را در شرح و وصف شهر میافارقین نیز از عبارت «و مسجد آدینه‌ای دارد که اگر صفت آن کرده شود به تطویل انجامد ، هر چند صاحب کتاب شرحی هر چه تمامتر نوشته است» بار دیگر تکرار و تصریح کرده است که کسی سفرنامه را مختصر کرده است .

گذشته از آنکه سال ۴۳۸ برای ورود ناصر خسرو به طوس ناصواب است و ۴۳۷ باید باشد اصولاً بنده باملخص شدن سفرنامه آن هم به دست دیگری موافق نیستم و نبودن مطلبی منقول در کتاب دیگر یعنی دیباچه بایسنقری شاهنامه با محل تأمل بودن صحت نقل، دلیل ملخص بودن سفرنامه نیست و ناصر خسرو نه تنها از رباط طوس بلکه از خود طوس ذکری و وصفی ندارد همچنان که ازری نیز وصفی نکرده است و دلیل آن نیست که آنجا نیز تلخیصی شده است . عبارت منقول در شرح مسجد میافارقین هم بخوبی می‌رساند که نویسنده است که می‌گوید : «اگر صفت آن کرده شود به تطویل انجامد» نه تلخیص کننده و باز نویسنده است که از خود به صاحب کتاب تعبیر می‌کند . حقیقت آنست که سفرنامه از مجموعه یادداشتهای ناصر خسرو که در طول سفر برداشته است بصورت کتاب درآمده و همانند کاریبھیقی است البته تعلیقه‌ها در تنظیم تاریخ بیهقی ، و اگر در یادداشتهای تصرفی و تلخیصی شده است، از جانب خود ناصر خسرو است و بیش از هئات کتاب گرفتن . مواردی که مطلب در سفرنامه جایجا شده است و باک و وردان ذکر مسافت معسر تا مکه بی هیچ تناسبی در خلال وصف دشت عرفات و نیز چند مورد دیگر که بعداً به

یکی دو مورد آن اشاره می شود مؤید آن است که صورت اولیه سفرنامه مجموعه یادداشتها بوده است و گرنه در کتاب مدون تصور امکان این جابجاشدگی نمی رود . يك دست بودن مطالب و اعتدال توضیحات و صحت مندرجات و باریکی و صف و نظم مشهودات و انسجام عبارات خواننده را مطمئن می سازد که کتاب ریخته قلم توانای ناصر خسروست و دوران هرگونه فزونی و کاستی به دست ما رسیده است و چون دوست دانشمند آقای دکتر امیری در این باره بحثی ممتع دارند به همین اشارت اکتفا می کنم .

نکته دوم آنکه بنده بر شهرهای مسیر ناصر خسرو به تناسب شرحی از ماخذ قدیم و جدید جمع کرده ام و بر نقشه نموداری از آن ترتیب داده ، اما چون مجال ذکر آن همه نیست ناگزیر فهرست وار به شهرها و مواضع واقع در مسیر ناصر خسرو و نقاطی که در ماخذ جدید نیست اشاره می کنم ، جز چند مورد که گمان برده ام در آنها تأملی و تصحیحی باید کرد .

از نیشابور به راه کوان، که صحیح آن «گویان» یعنی جوین است به ناحیه فرمس و شهر بسطام واقع در نیم فرسنگی شمال شرقی شاهرود فعلی و سپس به دامغان می رسد و به راه آبخوری و چاشت خواران به سمنان می آید . ذکر آبخوران و چاشت خوران که با فاصله های معین از ده آهوان یا آهوانوی امروزی قرار داشته اند و امروزه ظاهر آنها نباشند این اواخر در سفرنامه هوتوم شیندلر مأمور ایجاد خط تلگراف به روزگار ناصرالدین شاه هست . از ری جز نامی و ذکر فواصلی چند تا آمل و ساوه و همدان و سپاهان نکرده است که از آن میان جز فاصله آمل فواصل دیگر تقریبی است . از کوه دماوند نام می برد اما عبارت محتاج اصلاح است . می نویسد : «ومیان ری و آمل کوه دماوند است مانند گنبدی که آن را لواسان گویند» .

پیدا است که اطلاق لواسان بر دماوند نارواست و بی سابقه . به مناسبت

ضبط «بیواسان» در يك نسخه خطی ابتدا ذهن بنده متوجه این شد که شاید «بیواسان» دگرگون شده «بیورسان» و کوتاه شده «بیورسیان» از صورت کامل «بیورسپان» باشد، به مناسبت اینکه در روایات داستانی در دماوند بیوراسپ، ضحاک، زندانی است و ازو نگهبانی می شود، و نیز کلمه لواسان را دگرگون شده «پشیان»، که در نزهة القلوب نام قصبه دماوند دانسته شده است، گمان بردم. اما هیچکدام مقنع نبود. حدسی که گمان دارم دور از صواب نباشد این است که از عبارتی که نقل کردیم به احتمال قوی یکی دو کلمه افتاده است کلماتی چون «در مشرق ناحیتی» یا نظیر آن که عبارت با آن چنین می شود: «ومیان ری و آمل کوه دماوند است بر مثال گنبدی و در مشرق ناحیتی که آن را لواسان گویند». واضح است که با این اصلاح هم معنی استوار می شود و هم باموقع جغرافیایی دماوند موافق می افتد و هم اطلاق نادرست لواسان بر کوه دماوند از میان برمی خیزد. که مع الاسف در یکی دو تألیف سالهای اخیر به نقل از همین عبارت سفرنامه آمده است. یعنی نوشته اند که دماوند را به روزگار ناصر خسرو لواسان می گفته اند.

پنجم محرم ۴۳۸ به جانب قزوین می رود و بدهده فوهه می رسد و هم محرم به قزوین. دوازدهم محرم از قزوین بیرون می رود به راه پیل و قبان که روستاق قزوین است و از آنجا به دهی می رود که خرزویل خوانند می رود. نقل دنباله عبارت در این مورد برای مطالبی که می خواهم عرض کنم ضروری است: «چون از آنجا یعنی خرزویل برفتم نشیبی قوی بود چون سه فرسنگ برفتم دهی ارمسا آمد که در آن روز برز الخیر می گفتند گرمسیر بود و درختان بسیار از انار و انجیر بود. و از آنجا برفتم رودی آب بود که آن را شاه رود می گفتند. بر کنار رود دهی بود که خندان می گفتند (و بعد از چند جمله می رسد) از خندان تا شهران سه

فرسنگ بیابانکی است همه سنگلاخ و آن قصبه ولایت طارم است» .
 اولاً همچنان که پیداست ناصر خسرو هیچ اشاره‌ای به دیدن ری ندارد
 و ظاهراً بی آنکه در این شهر اقامتی کند به جانب قزوین رفته است و به ده
 قوه رسیده اما قوه در کجا واقع بوده است؟ به مغرب ری یا به جنوب شرقی
 آن؟ کتب جغرافیای قدیم از یک قوه سخن گفته‌اند، حمدالله مستوفی در
 نزهة القلوب می‌نویسد قوه جزء بلوک غار است. و به قول یاقوت قوه تلفظ
 عامیانه قوه‌ذاست و در دو محل بانامهای قوه‌ذعلیا یا قوه‌ذالماء و قوه‌ذ
 سفلی یا قوه‌ذخران قرار داشته به فاصله یک فرسنگ از یکدیگر و سفلی
 میان علیا وری بوده است و یاقوت که در ۶۱۷ پیش از حمله تاتار آن دو را
 دیده، آباد و بازارها و باغها و خانقاه صوفیه بوده‌اند و قوه‌علیا در نزدیکی
 مقسم آبهای نهرهایی بوده است که به اطراف ری می‌رفته‌اند. اما امروز در
 اطراف ری دو قوه هست: یکی جزء دهستان بهنام پازوکی است در بخش
 ورامین در جنوب شرقی ری قدیم و شمال شهر ورامین و به فاصله سه فرسنگ
 از شوسه خراسان و از جاجرود مشروب می‌شود.

و دیگری در بیست کیلومتری غرب کرج جزء دهستان افشاریه،
 ساوجبلاغ که علی‌الظاهر در جهت مسیری به قزوین نیز هست و به رودخانه
 کرج نیز چندان دور نیست، با این حال تطبیق یکی از این دو محل با قوه مذکور
 در سفرنامه سند صریح می‌خواهد.

ثانیاً به گمان بنده در یادداشتهای ناصر خسرو چند جای و از آن جمله
 در ذکر موضع خرزویل و خندان تقدم و تاخیری روی داده است و نامها جابجا
 شده‌اند. عبارت سفرنامه را پس از خروج از قزوین تاشمیران نقل کردیم
 اینک در توجیه نظر خود می‌گوییم: جاده کاروان روی قدیم قزوین به دیلمان
 و نواحی شمالی، پس از دهی که امروزه آقابابا نام دارد اندکی به سوی شمال

غربی متمایل می‌شود و از مزرعه یکه‌گنبد و ده اسماعیل آباد و قپان‌چای (که باقپان یا قپان سفرنامه قابل تطبیق است) می‌گذرد و به «خرزان» می‌رسد. خرزان کاروانسرای آجری بزرگی دارد ساخته منوچهرخان معتمدالدوله و در ابتدای گردنه خرزان واقع و منزلگاه کاروانیان است، و هشت و نیم تانه فرسنگ باقزوین فاصله دارد و این گردنه خرزان نشیب طولانی ممتدی است تا مزرعه پاچنار که تابع خرزان و بر راه شوسه قزوین به رشت واقع است و فاصله آن تا خرزان هم سه فرسنگ است و در همان امتداد از جنوب شرقی به شمال غربی کشیده می‌شود و از بلوک طارم می‌گذرد تا به منجیل می‌رسد. مسافران در سفرنامه‌ها از این راه و خرزان نام برده‌اند چنانکه از متأخران فرهاد میرزا در کتاب هدایة السبیل و کفایة الدلیل از آن وصفی دارد که با وصف ناصر خسرو از این مسیر کاملاً مطابق است.

این محل خرزان همان است که ناصر خسرو از آن با کلمه «خرزویل» نام می‌برد و بعد می‌گوید از نشیبی قوی به طول سه فرسنگ و ده برز الخیر گذشتیم و به شاهرود و ده خندان رسیدیم.

موضع خندان مذکور در سفرنامه هم با خرزویل یا هرزویل امروز (که این هر دو ضبط در سفرنامه هم هست) قابل انطباق است و نتیجه آنکه ظاهراً جای دو کلمه خندان و خرزویل در یادداشتها تفسیر محل داده‌اند اما شرح هر کدام در موضع اصلی و واقعی است. در صورت سحت این فرض یعنی واقع بودن خندان در هشت و نیم یانه فرسنگی قزوین و قرار داشتن خرزویل در محل خندان سفرنامه یعنی خرزویل فعلی در کنار شاهرود و نزدیک منجیل، تصور اینکه «خندان» دگرگون شده «خرزان» باشد دور نخواهد بود، خاصه که از خندان در هیچ کتاب جغرافیایی نامی نیامده است و خرزویل راهم جز در موضع یعنی نزدیک منجیل فعلی نوشته‌اند که امروزه تا محل

شمیران قدیم واقع در ساحل قزل اوزن حدود ۲۰ کیلومتر فاصله دارد و برابر همان سه فرسنگ مذکور در سفرنامه است .

تصور اینکه محل ده «خرزان» فعلی در زمان ناصر خسرو «خرزویل» نام داشته و محل فعلی «خرزویل» راهم در قدیم «خندان» می گفته اند هر چند مستبعد نیست اما محتاج تأیید از منابع جغرافیایی غیر از کتب موجود یا در دسترس ماست .

در مورد برز الخیر نیز گمان بنده این است که جزء دوم کلمه «انجیر» است نه «الخیر» (ونام ده برزانجیر یا برزانجیر یا بردانجیر) باید باشد و بودن درخت انجیر بسیار در آن موضع مؤید این حدس است .

ناصر خسرو از شمیران به سراب می رود و از سعید آباد می گذرد و در بیستم صفر ۴۳۸ به تبریز می رسد و از آنجا به راه مرند بالشکری به خوی و از آنجا به برکری و وان و وسطان و اخلاط می رود و وارد بطلیس می شود . اینجانیز چند نکته قابل عرض کردن است :

یکی آنکه ورود به تبریز بایست و پنجم شهر یور ماه قدیم برابر بوده است نه پنجم که در نسخه های چاپی آمده است بر حسب همان حسابها که گفته شد؛ دیگر آنکه مصحح فاضل چاپ برلین از اینکه ناصر خسرو طول و عرض تبریز را هر يك، هزار و چهار صد گام نوشته است اظهار شگفتی کرده و آن را نادرست دانسته است . در حالی که اولاً از گام در مورد تعیین مسافتات که می پیمایند مراد فاصله طولی دویا در حال حرکت و حدود يك گز است ، ثانیاً حمد الله مستوفی در نزهة القلوب دور باروی تبریز را شش هزار گام می نویسد که این رقم محیط فرضی چون بر عدد «پی» (۳/۱۴) تقسیم شود قطر یعنی طول و عرض شهر حدود يك هزار و نه صد گام می شود نزدیک به مندرجات سفرنامه ثالثاً ناصر خسرو از تبریزی سخن می گوید که بر اثر زلزله سال ۴۳۴ ویران شده بوده است

رابعاً استخری و ابن حوقل نیز در اوایل قرن چهارم تبریز را از شهرهای کوچک آذربایجان نوشته‌اند. خامساً بعد از دوره انتقال حکومت از سالاریان به روادیان و نقل مرکز حکومت از اردبیل به تبریز است که این شهر رو به آبادی می‌نهد. سادساً غالب شهرهای آن زمان که همانند تبریز بوده‌اند شارستان آنها (نه ربض و حومه) طول و عرضی چندان بیش از این نداشته‌اند. سابعاً هلاک شدن چهل هزار آدمی در زلزله سال ۴۳۴ که برخی آن را دلیل وسعت بسیار شهر گرفته‌اند، چنانکه پیداست مربوط به شهر و حومه است و حصری بر خود شهر ندارد همچنان که محل وقوع و شعاع عمل زلزله نیز محدود به شارستان فقط نبوده است. به جهات فوق آنچه ناصر خسرو به گام پیموده است از وسعت تبریز آن روزگاران حکایت واقعی داشته است و درست است.

نکته دیگر آنکه اولاً مسافرانی که از خوی به ارمنستان و نواحی روم و شمال جزیره و شام می‌رفته‌اند، هم از شمال دریاچه وان، یعنی از برکری و ارجیش و اخلاط و بطلیس می‌رفته‌اند و هم از جنوب یعنی وان و وسطان و تدوان و بطلیس و این راه اخیر معمورتر و متداول تر بوده است منتهی رفتن مسافران همراه کوبه و وزیران و امیران و لشکریان سلطان یا فرمانداران و کاروانیان از احاطه ایمن ماندن از خطر راهداران و راهزنان صورت می‌گرفته و البته در این حال گاه اقامت اجباری و رفتن به راههایی غیر از طریق مطلوب را نیز به دنبال داشته است و در سفرنامه مواردی از این همراه روی اجباری هست. مراد این است که سفر ناصر خسرو از تبریز تا خوی بالشکران و از خوی تا برکری همراه آن رسول بدین علت اجباری بوده است.

ثانیاً برکری امروزه نیست. حمدالله مستوفی از آن به شهری کوچک که در سابق بزرگ بوده است تعبیر می‌کند که برشته‌ای در دامنه کوه الانامه کنار نهری که از این کوه می‌آید و به دریاچه می‌ریزد واقع بوده است و شمس‌الدین

سامی در قاموس الاعلام ترکی آنرا موضعی فراخ بانامهای متعدد و هشت ناحیه و ۱۱۷ قریه می نویسد ، مسافران دیگر هم آنرا در خاور ارجیش (که در شمال دریاچه است) و برجاده ای که از این شهر به خوی می رفته نوشته اند. این محل یعنی برکری ، بارکری ، برگری ، بهرگری ، پرگری که ارمنیان برگری تلفظ می کنند با محل فعلی مرادیه در شمال شرقی دریاچه وان قابل تطبیق است و «وسطان» هم که نام ناحیه و وان قلعه آن بوده است در جنوب شرقی قلعه و کنار دریاچه قرار داشته ، نه آنچنان که لسترنج موضع آنرا در جنوب دریاچه پنداشته است . بنابراین مقدمات و بر فرض اصالت عبارت سفرنامه ، ناصر خسرو از خوی به سوی مغرب آمده و از محل فعلی «سرای» به سوی شمال رفته تا برکری و سپس در ساحل شرقی دریاچه به جنوب بازگشته و به وان رسیده و از جنوب دریاچه به منتهی الیه جنوب غربی آن یعنی محل تدوان امروزی رسیده و بعد روبرو شمال رفته و شش فرسنگ فاصله آنجا تا اخلاط را پیموده و بار دیگر از اخلاط این شش فرسنگ را به سوی جنوب بازگشته و بعد به جانب جنوب غربی پیچیده و به بطلیس رفته است . اما فواصل این مواضع و کیفیت سیر با آنچه در سفرنامه آمده است منطبق نیست و شاید ناصر خسرو از خوی مستقیماً به وان و از آنجا روبرو شمال به برکری رفته و سپس از شمال دریاچه به اخلاط که فاصله آن از برکری امروزه نیز نزدیک به همان نوزده فرسنگ مذکور در سفرنامه است رسیده و بعد به بطلیس رفته باشد ، و در صورت صحت این نظر باید قایل شد که کلمه ای از عبارت سفرنامه حذف شده است یعنی به عبارت «از خوی برفتیم بارسولی تا برکری ... و از آنجا به وان و وسطان رسیدیم» ، کلمه [پیش] را باید افزود و خواند «از خوی برفتیم تا برکری ... و [پیش] از آنجا به وان و وسطان رسیدیم» .

بیطلیس ، قلعه قفائظر ، موضع مسجد اویس قرنی ، ارزن ، میافارقین ، آمد یادیار بکر ، حران ، قرول یافرول (که صورت صحیح آن معلوم نشد) ، سروج آخرین شهر واقع در کشور ترکیه امروز سپس منبج ، اولین شهر ناحیه شام ، حلب ، جند قنسرین ، سرمین ، معرقة النعمان ، کویمات (که صحت ضبط آن معلوم نگشت) ، حماة ، عرقه ، طرابلس ، قلمون ، طرابلس ، جَبیل ، بیروت ، صیدا ، صور ، عکّه یا عکّا (دیدار کوه مشاهد انبیاء و نواحی طبریّه که خارج از مسیر است) و حيفا ، کنیسه ، قیساریه ، کفرسابا و کفرسلام ، رمله ، ده خاتون و قرية العینب و سرانجام بیت المقدس دنباله مسیر ناصر خسرو است در طول يك سال شمسی. و ورود ناصر خسرو به بیت المقدس مصادف بوده است با پنجشنبه پنجم رمضان سال ۴۲۸ هجری برابر با اول فروردین ماه سال ۱۰۱۶ یزدگردی با حساب معروض . مسافت از بلخ تا بیت المقدس را ۸۷۶ فرسنگ می نویسد اما با حساب مسافتات خود کتاب ۷۴۸ باید باشد .

از قدس به رمله بر می گردد و به عسقلان و طینه و سپس باکشتی به تنیس و از آنجا در شاخه شرقی رود نیل که در سفرنامه رومش یا هرمس ضبط شده و در بعض کتب اشمون نوشته اند و امروز شعبه دمیاط نامیده می شود به صالحیه و قاهره وارد می شود . دوبار از قاهره به راه بندر قلم که ظاهر آباد حدود بندر سوئز امروز باشد باکشتی به بندر جار ، یعنی بندر محاذی مدینه که شاید محل ينبع البحر امروز باشد ، به مدینه و مکه می رود و از همین مسیر باز می گردد . به اسکندریه و قیروان نیز سفری می کند اما ذکر آن را در این مواضع آن ندارد و در مسیر او نیز نبوده است .

ناصر خسرو مسیر خود را از راه آبی نیل باکشتی دنبال می کند ، به اسیوط و اِخمیم و قوس و اسوان می رود و سپس به سحرای سودان در می آید

وضیقه و موضعی به نام حوض یا حوضش را که مجهول است می بیند و در سیر از شمال غربی به جنوب شرقی به عیداب می رسد که شاید در موضع بندرسواکن یا پُرت سودان فعلی و در جنوب شرقی بندر جده واقع بوده است .

در این قسمت مطلب قابل ذکری هست و آن اینکه نام «قوص» و «اخمیم» نیز در یادداشت های ناصر خسرو جابجا شده است . در سفرنامه از قوص پس از اخمیم یاد شده است باینها های عظیم و سنگهای بزرگ و ناصر خسرو متعجب است که آن سنگها از کجا نقل شده است در حالی که در ده پانزده فرسنگی آنجا کوهی و سنگی نیست . و از اخمیم پس از قوص با باغ و بوستان بسیار یاد می نماید . در حالی که اخمیم در سیر از قاهره به اسوان یعنی از جنوب به شمال پس از اسیوط و پیش از قوص واقع است و اینجاست که دارای عمارات و ابنیه عظیم تاریخی است و قوص پس از آن است و باغ و بوستان دارد اما بنای تاریخی ندارد .

۴

این جابجاشدن دو نام قوص و اخمیم ، نه شرح آنها ، مؤید تغییر نام خرزویل و خندان (یا خرزان) در یادداشتهاست .

از عیداب با کشتی به جده و سپس به مکه می رود و ششماه این نوبت مجاور است اینجا در وصف خانه کعبه به یاری مندرجات معجم البلدان و حدود العالم طول خانه را هفده ارش و عرض آن را به شانزده و بلندی را به سی ارش در متن سفرنامه باید اصلاح کرد . از مکه به موضع بشر حسین بن سلامه و طائف و حصارک خانه لیلی و مطار و ثریا و جزع (حصار بنی نسیر) و سرزمین بنی سواد و سربا و فلج وارد می شود و چهارماه در سرزمین اصحاب الرس سرگردان است تا سرانجام همراه قافله ای به یمامه که تا این موضع حدود چهل تا پنجاه فرسنگ فاصله دارد می رود و به لحسا و سپس به بصره وارد می شود و از راه شط به شاطی عثمان (نه شق عثمان) به ابله و عبادان

وسپس از خلیج فارس به بندر مهر و بان که در ده یا پانزده کیلومتری شمال غربی دیلم نزدیک محل فعلی شاهزاده عبدالله بوده است می‌رسد و به ارجان می‌رود که در محل شمال شرقی بهبهان کنونی بوده است و سپس به لوردگان در ۸۰ کیلومتری جنوب شهر کرد فعلی و از آنجا به خان لَنجان در هفت فرسنگی مغرب اصفهان که امروزه مرکز آن لَنج است و ناحیه لَنجانات و جزء بلوک فلاورجان محسوب است و بعد به اصفهان می‌رسد. از اصفهان به هیثم‌آباد (شاید هم‌آباد) و کوه مسکیان (که صحیح آن مشکگان است) به نائین می‌رود. ده گرمه از ناحیه بیابان رامی‌بیند و از ده پیاده (ظاهراً بیازه یا بیاضیه) یاد می‌کند و بعد از رباط زبیده یا مرا (مرا می؟) به چهار ده طیس و ده رستاباد (شاید دولت‌آباد) به طیس و سپس به رقه و تون و قاین می‌رسد و از آنجا به سرخس، و از راه رباط جعفری و رباط عمروی و رباط نعمتی به مروان‌رود می‌آید پس به آب‌گرم و باریاب و سمنگان و سه دره بلخ و دستگرد و میان‌روستا و پل جموکیان می‌رسد و عاقبت به بلخ وارد می‌شود، روز شنبه بیست و ششم جمادی الاخره سال ۴۴۴ هجری برابر با بیست و دوم آبان ۴۲۱ یزدگردی و سفر شش سال و هفت ماه و بیست و دو روز او پایان می‌گیرد و ما مقال خود را با سه بیت پایان سفرنامه از خود ناسرخسرو ختام می‌دهیم:

رنج و عنای جهان اگر چه دراز است

با بدو بانیک بی‌گمان بسر آید

چرخ مسافر ز بهر ماست شب و روز

هر چه یکی رفت براسر دیگر آمد

ما سفر برگزشتنی گذرانیم

تا سفر ناگذشتنی بدر آید.

مهدی درخشان

دانشگاه تهران

سبک‌نثر ناصر خسرو در سفرنامه

آنچه را که در این مجلس شریف شرح آن بازخواهم آورد فصلیست مختصر و نادرخور، از خصوصیات سبک‌نثر ناصر خسرو در سفرنامه که بی‌گمان از جهت اسلوب نویسندگی و شیوه بیان از کتابهای کم‌نظیر و پربهای زبان پارسی و ارزنده‌ترین نثریست به فارسی که از وی بجای مانده.

این کتاب را چنان که می‌دانیم ناصر در شرح مشاهدات خود و بیان حوادثی که بر او گذشته است نوشته. در سفر هفت ساله خود بسوی قبله، و ظاهر آن نخستین رحله ایست که به پارسی تألیف شده بعد از اسلام و بدست نویسنده‌ای مسلمان. و شاید سودمندترین و بهترین آنها.

در ضبط وقایع از گفتنیها نکته‌ای را ناگفته نمانده است. آنچه را خود به چشم دیده، یا از این و آن شنیده. موبم و اگر چه به اختصار بازگفته است. و همه جا سال و ماه و روز و وقایع را بدست داده:

ارزش علمی و معنوی و جغرافیائی آن از این هم بالاتر است. و وصفی که از شهرها آورده، جایهائی که رفته و دیده، در میان تمام کتابهائی که تاکنون به نظر رسیده شاید بی‌نظیر باشد. و جزائر ارزنده مورخ بزرگ ابوالفضل بیهقی همانندی برای آن نمی‌توان یافت. که آن نیز غالباً در مطالب تاریخی و شرح

حال درباریان و سلاطین است نه جغرافیا .

از شهرهائی که در هزار سال پیش بناشده و آثاری که دیده است. وصفی که بدست می دهد آن چنانست که امروز می توان نمونه کامل آنها را تهیه کرد . از قاهره ، لحسا ، کعبه ، زمزم ، صفا ، مروه ، مکه و بیت المقدس و کلیسای مشهور آن ، درهربابی که سخنرانده وصفی تمام کرده است . و گاه در ذکر بعض مذاهب نکته های باریک دارد و رسوم و معتقدات ساکنان غالب شهرها را با تیزی و دقت به تفصیل بیان می کند .

از برخی بزرگان و مشاهیر زمان خود نیز به اجمال یاد کرده و درباره آنها بادرستی و بی طرفی و دور از غرض داوری کرده است . در باب قطران تبریزی و ابوالعلای معری دقیق تر و منصفانه ترین خبر را در این کتاب باید جست . سخن کوتاه کنم ، هم سفرنامه است ، هم تذکره هم تاریخ هم جغرافیا . هم آمیخته به مطایبات شیرین ، هم پندآموز و هم عبرت زا ، هم کتاب ملل و نحل و هم شامل ذکر پاره ای اصطلاحات و رسوم متداول و چیزهای تازه دیگر . ولی باین همه اهمیتی که مطالب و مندرجات کتاب دارد . بحث ما چیز دیگریست . محتویات و مطالب آن هر چه هست گوئیم . ما را با آنها کاری نیست . و از این مقولات سخن نمی گوئیم .

سخن ما در اینجا از قدرت نویسندگی و باریک اندیشی نویسنده اوست . از طرز ادای جمله ها و بیان مقصود . طرز بهم درچیدن کلمات و الفاظ و بختگی و انسجامی که در کلام و عبارات دلاویز آن دیده می شود .

بسیار روان و ساده و آسان نوشته شده است . از تکلف و صنایع و حشو و زوائد و مترادفهای بیجا و سجع و قریبیه و کنایه و استعاره و جناس و سایر

صناعات لفظی و معنوی عاریست . تنها گاهی تشبیه‌هایی ساده و به محسوسات برای بیان چگونگی و صفت کردن چیزی در آن دیده می‌شود . تا آن چیز بهتر شناخته آید .

نثر کتاب نثریست سخته و پخته که در عهد خود تازه و مانوس بوده و پس از گذشت هزار سال هنوز هم مهجور و نامانوس نیست . بل بسیار شیرین و دلنشین است .

ارتباطات رباطات و کلمات و استخوان بندی جملات و تعبیرات و اصطلاحات و پساوندها و پیشاوندها غالباً به سبک قدیم تر و به اسلوب نثر دوره سامانیان مانده است ، ولی روح بیانات و نسج عبارات و حلاوت سخن و طراوت گفتار خاص خود اوست .

اگرچه بعضی آنرا دارای سبک و اسلوبی مستقل شناخته‌اند^۲ و بی با امتیازات و ریزه کاریها و چاشنی مخصوص و نمکی که در کلام دارد به عقیده من از آثار دیگر ممتاز است .^۴

مطالب همه جا با جملاتی کوتاه و عباراتی دلنشین و توصیفهائی کامل بیان شده و ذکر جزئیات و قایع از آنچه درخور نقل بوده . تمام آن یک دست و یک نواخت است . سستی و ناهمواری در عبارات آن راه ندارد . اگرچه جای، جای داد فصاحت داده و «سخن را به اعلیٰ علین رسانیده است» .

در عین آنکه به تفصیل پرداخته و از ذکر جزئیات نکته‌ای فرو نگذاشته هیچ سطری و جمله‌ای را در آن زاید نمی‌توان یافت . واژه‌های تازی آن کم نیست . جمعهای عربی بسیار دارد . نویسنده آن به رعایت قواعد و پیروی از سنتهای زبان پارسی گوئی اصراری چندان نورزیده

۲- رک : سبک شناسی شادروان ملک الشعرای بهار ، ج ۲ .

همه جا مطلب را به سیاق طبیعی نوشته است ولی نثری ساده و دلکش و بی تکلف پدید آورده است. نثری جامع مزایا و کمابیش واجد اختصاصات همه نثرهای مرسل. که باید آنرا از بهترین آثار ادبی زبان دری و شاهکار طبع لطیف و شاعرانه ناصر خسرو دانست.

شیوه نثر آن سادگی و روانیست توأم با جزالت و استحکام نثر خراسانی و هم نرمی و لطفی که خاص نثرهای سبک عراقیست و دوره های بعد.

معجونی است، آمیخته به لطافت و سلاست، با الفاظی دلنشین و جزل و خوش آهنگ، نرم ولی کوبنده و استوار، لطیف و نفز ولی محکم و مفزدار. جمع بین اضداد کرده. برآستی اگر معجزه نیست از سحر بالاتر است.

* * *

بس است. چند از این سخنهای خام و توصیفهای ناتمام؟! چه حاجتست بگویم شکر که شیرینست. بهتر که دامن سخن فرو چینم و در کمال اختصار امتیازات و اختصاصات کتاب را برشمارم. از نوادری لقات و صرف و نحو و تعبيرات و ترکیبات و اصطلاحات. و در این باب نخست از واژه هائی که در آن بکار رفته است آغاز می کنیم. و چگونگی جمع بستن آنها.

ناصر خسرو در کتاب سفرنامه از استعمال لغات عربی بجای فارسی هرگز پروا و ابائی ندارد مگر در مکرر کلماتی را بکار می برد که واژه های فارسی معادل آن نیز متداول بوده. ولی ظاهراً چون به زبان مردم زمان و برای آنان نوشته است آنچه را که معروف و مصطلح و بفهم و درک آنان نزدیکتر بوده است ترجیح نهاده.

با استقصای کاملی که از ده صفحه کتاب «از صفحات مختلف» بعمل آمد بطور تقریب در هر صد کلمه سی واژه عربی دیده شد^۳. بجز اعلام و نامهای

۳- در پایان کتاب که به تصحیح دانشمند محترم دبیر سیاهی به طبع رسیده و اساس

خاص که بشمار نیامد و این رقم کم نیست . بیش از ۸۰۰ واژه عربی در آن بکار رفته و اگر لغات و جمعهای مکرر عربی را نیز در نظر بگیریم تعداد واژههای عربی آن شاید بر ۳۰۰۰ بالغ گردد .

کلمات عربی را برخلاف متقدمان پیش از سدره به قاعده عربی جمع بسته . در آن جا که جمع آوردن فارسی آن نیز بخوبی امکان داشته است ، ولی جمع فارسی به کلمات عربی نیز بسیار دارد چون مدرسان ، مقربان ، غریبان ، کاتبان ... قلعه ها ، ولایتها و مصنعه^۴ :

و بطور کلی بنای کاروی در این گونه کلمات بیشتر به جمع بستن با قاعده عربیست . چنانکه گذشت . و بیش از ۳۰۰ کلمه به اوزان مختلف افعال و فعول و مفاعل و فعلا و افاعل و غیره آورده است . که غالب آنها در پایان کتاب فهرست شده .

۴

→

تحقیق و بررسی ما قرار گرفته است برخی از این واژه ها ذکر شده است و البته بسیاری از آنها نیامده . که شاید مصحح در خور ذکر ندیده است . مانند قریب ، غرض ، اساس (= پایه) ، مشرف ، زورق ، ملك ، بقال ، نقاش ، شخص ، غله ، حد (= اندازه) ، مقدار ، نظاره ، حالب ، خطیب ، اشاره ، هلاک ، طعام ، تعجیل ، اعراب ، رسم (= مقرری و مرسوم) ، خیر ، سلطان ، خجالت ، مراجعت ، ساحل ، حاج ، مشجر ، مغرب ، شمال ، جنوب ، مشرقی ، مغربی ، شمالی ، جنوبی ، حکایت ، وقت ، غربی ، شرقی ، اجرت ، جماعت ، طعم . همچنین بسیاری از کلمات عربی که به قاعده آن زبان جمع بسته شده است . چون : الوان ، ارکان ، الفاظ ، ادبا ، شعرا ، فقها ، فضلا ، علما ، امرا ، مساجد ، مواضع ، سواحل ، جزایر ، جواهر ، اوایل ، ملوک ، خواص انبیاء ، افاضل ، هدایا ، حوالی و بسیاری کلمات دیگر .

۴- و رسولان ۶۵ - زایران ۴۸ - خادمان ۵۵ - حاجیان ، طبیبان ، متمولان ۶۷ -

مجاوران ، عابدان ۳۷ .

همچنین برخی کلمات را گاه به الف و ت جمع بسته «چون مزارات و حمامات» .

در پاره‌ای موارد نیز بعض کلمات فارسی را بصورت معرب بکار برده نظیر: رستاق ، مهندهم ، خندق ، جواهر ، اسطوانه .
یا کلمات فارسی و معرب را به آیین زبان عربی جمع بسته است . مانند : باغات ، بساتین ، فرادیس ، بر روی هم در انتخاب الفاظ و جمع بستن آنها گویا پیروی از زبان رایج و درك عامه مردم را کرده هر جا خواسته و فصاحت کلام و سیاق عبارت اقتضا داشته کلمات حتی فارسی را به قانون عربی جمع بسته .

گاهی بستانها و گاهی بساتین گفته . گاهی باغها و گاهی باغات ، گاهی ظروف و گاه ظرفها ، گاهی اطراف گاه طرفها . ولایات ، ولایتها . حاجیان ، حجاج . مصانع ، مصنعهها و غیره :

علاوه تعدادی لغات دخیل نیز در کتاب دیده می شود که توان گفت غالباً از زبانهای دیگر به عربی راه یافته است . نظیر : کنکاج ص ۱۰۹ ، قسیس . کنشت ۲۵ ، قلاوز ۱۰۵ ، قنطار ۶۵ . درهم دینار و غیره و بی گمان همه آنها معمول مردم زمان و متداول بوده است .

واژه‌ها و تعبیرها و ترکیبهای فارسی و عربی

سفرنامه سرشار از واژه‌های زیبای زبان پارسی است که همه آنها تا به امروز در نزد اهل ادب مصطلح می باشد مگر معدودی بس اندک که شاید به چهر افتاده یا رواجی کمتر دارد .

مانند : آبگیر ، آشکوب ، ازار ، ازاره (هزاره) - ارش ۱۲۴ - بارو ، باره ، بدست (= وجب) ، برچک (= نیزه کوچک) ۹۱۱ - بو قلمون^۵ (= دیبای

۵- البته این واژه فارسی نمی نماید .

رومی که هر لحظه به رنگی نماید، بسنده، بیخ (= ریشه) ۲۱ - پایتایه (= نوعی از کفش و پای افزار) ، پالیز ، تفار ۷۲ - تیم ، چاک ۶۵ - خان (= خانه و کاروانسروا) ۶۵ - خونی ۹۱ - دارافزین (= صفه و سکو و تکیه گاه) ، دامن (= دامنه کوه) ، درز ، دیه (= قریه) ، روستا ، سنگین (= از جنس سنگ نه به معنی گران و وزین) ، شکافتن (= منشعب شدن) ۵۲ - فراخ (= ارزان و بسیار) ۱۰۳ - فسان ۸۹ - فرمودن (= کردن) ۵۱ - کژاو ۷۳ - کنار ۷۹ - کنده ۵۲ - گز ، گسیل ۷۳ ، گو (= گودال) ۲۱ - میانه (= وسط) ۸۱ ، نایزه .
و نیز ضمن ترکیب کلمات فارسی یا با استفاده از پساوندها ، واژه های شیرین دیگری بکار برده که هر چند غالباً تازه نیست ولی در جای خود ارزشی بسیار دارد .

مانند: آسیاگرد ۱۰۹ - از دست (= از جانب، از طرف، بحکم و به فرمان) ۶۳ - باردان (= ظرف) ۶۸ - تیم بان ۶۹ - چرکین ۲۰ - خرپشته ۱۰ - سرابستان ۵۶ - سربسر (= سراسر و همه) - سرچاه (= درپوش چاه) ۹ - سنگ خار ۲۱ - سیم سوخته (= نقره پاک و خالص و نرم) ۳۲ - شتروار (= بار فراخوریک شتر) ، گزشایگان (= یک ارش و نیم) ۵۶ - گرمابه ۲۱ - گرد برگرد (= گرداگرد و دورتادور) ۲۱ - کشکاب، کشتی بندان (= بندر و لنگرگاه و جای بستن کشتی) ۱۲۱ - نیم مرده ۷۷ - میان جای (= وسط) ۶۸ - یک لخت (= یک تکه و یک پارچه) ۹ .

و نادر مصادرافعال و ترکیبهای دلپذیر دیگر .

چون : آب افتادن ۹۸ (تخته سنگی نهاده است که آب ناودان بر آن افتد) ، اندام دادن (= مرتب کردن) ۲۷ - بزیان شدن ۵۰ - پای گرفتن (= دوام آوردن) (ولیکن پای نگیرد) ۵۱ - پیدا کردن (= کندن و احداث کردن) ، خرید و فروخت ۱۱۰ - خون کردن (= کشتن و خون ریختن) ، درخت نشانیدن ، دست به چیزی

کردن (= دست‌بدان چیز زدن، تا کسی دست‌بدان نکند) ۹۸ - دوستی افتادن ۶
 ستیدن (= ستدن) ۸۵ - شوخ باز کردن ۱۱۴ - گردگردیدن، نماز کردن ۳.
 یا کلماتی چون: سنگلاخ ۲۴ - دیولاخ ۹۰ - نمناک ۷۴ - خاکناک ۲۴ -
 تنگناه ۷۵ - فراخناه ۷۷ - سنگسار ۷۷ - سنگستان ۲۲ - باغستان ۰
 خرماستان و خرماستان ۷۴^۶ - وزمستان گاه ۴۹ و باجگاه ۱۵ و جنگ‌گاه ۹ -
 که با افزودن پساوندها و قیده‌های جا و مکان درست شده است.

لغات و تعبیرها و ترکیب‌های آمیخته با کلمات عربی

بجز واژه‌ها و تعبیرها و ترکیب‌های پارسی که ذکر آنها گذشت تعدادی
 بسیار لغات و اصطلاحات و تعبیرهای دیگر در سفرنامه بکار رفته که از ترکیب
 و فراهم آمدن واژه‌های پارسی با لغات عربی پدید آمده و بعضی از آنها را از نوادر
 کلمات و ترکیب‌های زبان پارسی باید شمرد.

مانند: مصلی نماز ۲۱ - منزل جای ۸۲ - مقدمه (قبله) - پیس از این.
 سابق (۸۴) - ولایت گیری ۳ - عمارت گونه ۶۲ - حاج و حاجی ۷۵ - نامناسب
 اندام (= شکل غیر هندسی) ۲۲ - ذرع شاهی ۵۶ - گز ملک (گرسایدن) -
 سنت کردن (= ختنه کردن) ۲۴ - مساوات دادن ۷۴ - تقدیر کردن (استداره
 گرفتن) ۱۶ و ۵۴ - علفخوار (چراگاه) ۱۰۴ - عاف خوابیدن (استعفاء
 کردن) ۲۱ - کتابت ساختن (= کتیبه درست کردن) ۲۸ - نخوردن آفتاب
 بسیار تحیر در این خورده‌ام. گفته که نخورده‌است؟ (۱۲۸) -

۶ - شاید تحریری از حرمانستان باشد. در این مورد وجهی در دسترس نیست.

سفرنامه به تصحیح دانشمند دکتر دبیرسیبانی آماده شده و این مشخصات کتابت آن است.
 سراسران از ناصر خسرو باشد و هیچ‌گونه تعلیقه و تفسیری در آن راجد نباشد.

افتادن ۱۸ - قیاس کردن (= تخمین زدن و اندازه گرفتن) ۱۷ - تهمت کردن ۱۳ -
 صفت کردن ۲۵ - فرش انداختن (= سنگ فرش کردن) ۲۵ و ۳۱ - از حساب
 جائی شدن (= ضمیمه و جزء آنجا شدن) ۸ - ذکر رفتن ۹ و ۱۵ - مقام افتادن
 ۸ - بفال داشتن ۶۲ - در توقف ماندن (= درنگ کردن) - میعادگاه ۲۶ -
 سیاحتگاه ۶۵ - درجه (= پلکان و نردبان) ۹۷ - مصراع (= لنگه در) ۹۵ -
 فاضل (= باقی مانده) ۱۵ - قصبه ۵۲ - علو (= بلندی ، طول هر یک ده گز علو
 دارد) ۳۳ - صافی (= صاف) ۱۰ - تماشا^۷ (= دیدن و نگریستن) ۲۳ - تفرج
 (= بهمان معنی تماشا) ۱۰۷ - محصل (= مأمور و وصول) ۴۷ - اراجیف ۱۱۳ -
 مشهد ۴۲ - مصنع (= آبگیر) ۴۷ - راضی شدن .

از برخی جمله ها و عبارات و ترکیبهای وصفی و ظروف و قیود مشهور عربی نیز
 عاری نیست . عباراتی نظیر : والعهدۃ علی الراوی ۲۱ - وهی هذه ۶۶ -
 بالجمله ۸ - صائم الدهر و قائم اللیل ۱۳ - تحت الارض ، فی الجمله ۶۸ -
 القصه ۱۰۸ - مادام ۴۷ - فاما ۶۷ - لامحاله ۶۹ - رای العین ۷۰ - و غیر هم
 ص ۶۹ در آن دیده می شود .

استعمال الفاظ و جمله های مترادف

گاه گاه الفاظ و لغاتی مترادف ، اما بسیار کم رنگ و نامحسوس در

۷- واژه های تماشا و تفرج و مشهد و درجه و فاضل و مصراع و راضی شدن و فراغت و
 نرب و میعادگاه ، اراجیف ، صحرا (به معنی مصطلح امروز) ۱۴ ، در عربی غالباً به معنی دیگری
 غیر از آنچه در فارسی معمولست آمده . میعاد خود اسم مکانست افزون پساونند «گاه» در
 آخر آن به اعتباری روانیست . ولی چنان که می بینیم ناصر خسرو سکه رواج بر آن زده است .
 همچنین الفاظ تماشا و تفرج و صحرا و عرب (در معنی مفرد) .

سفرنامه دیده می‌شود که برای تأکید و تکمیل مطلب آمده . ولی غالب آنها درخور تعبیر است و از آن معنی تازه‌ای مستفاد می‌شود . چنانچه می‌توان از دو لفظ مترادف که در کنار هم بکار رفته دو معنی گوناگون بازیافت . مانند : همه درختهای مثمر و حامل ۷۲ - امسال آنجا قحط و تنگیست - تجار و بازرگان - باتشریف و خلعت ۷۵ - عهد و میثاق ۸۰ - هیچ اثر راه و نشان پیدان بود ۸۲ - محافظت کنند رعیت را به عدل و داد . که نه رعیت چیزی پنهان و پوشیده دارد نه سلطان بر کسی ظلم و جور کند ۸۶ .

از عبارات و جمله‌های مترادف نیز عاری نیست و گاهی مترادف‌هایی در آن به دیده می‌آید . ولی چنان که اشاره شد بکار بردن این کلمات و جمله‌های مترادف که شاید طلیعه و سر آغاز استعمال آنها در زبان فارسی باشد در همه حال برای بسط و توضیح معنی و تأکید مطلب بوده است نه الفاظ و عباراتی حشو و زائد .

مانند : اکثر آن خراب بود و ویران و خلفای بغداد عمارت‌های بسیار و بناهای نیکو کرده اند آنجا ۸۹ - چه اگر از مسجد بیرون شود به نماز نرسد و نماز فوت شود ۳۲ - چنانکه هر چند باران بیارد هیچ آب بیرون نرود و تلف نشود ۳۲ - و تختی که شش ملک به یک جای بر آن تخت نشینند و با اتفاق یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند ۹۰ .

تشبیه و تمثیل : تشبیه و تمثیل اچنانچه از این پیش اشارت رفت

۸- کلمات مترادف دیگر که کم و بیش قابل تعبیر است : مسووفن و ادووفن و ادووفن و ادووفن سلطان و ملک - درویش و بدبخت - نعل و تحویل - باعنه نره پشم و کوه و کوه و کوه و کوه و خون کنند .

۹- جمله‌های مترادف دیگر : این پارسی همدست تک بود و وصعی نداشت ۱۱۵ - که با او صحبتی اتفاق افتاده بود و دوستی پدید آمده ۷۰ - که من بارگاده لوک و سلاطین محمود دادم ۷۰

بسیار ساده و به محسوس و ابتدائی و برای روشن شدن مقصود بکار رفته است و همه جا با استعمال ادات تشبیه همراه است. مانند: همچو - همچون، همچنان که - چنانست که گوئی - مانند - بر مثال - خمی رخامین بود آنجا همچو سفال چینی ۲۳ - چنانست که گوئی بر مرغزار گلها شکفته است ۳۹ - از حبشه مرغ خانگی آورند بر سر کلاهی دارد بر مثال طاووس ۶۶ . (و رك : ص ۶ و ۲۱ و ۲۲ و ...)

مصدرهای تمام و مرخم: مصدر مرخم در سفرنامه گاهی بصورت مرخم بکار رفته . ولی در بیشتر موارد به شیوه عهد سامانیان تمام و کامل آمده است.^{۱۰}

مانند: بر سر بارو توان شدن ۹ - اما کسی آنجا به زیارت نتواند رفتن، از این سبب من نتوانستم زیارت آن کردن ۲۲ - و آن شب چندان که باوی باز گفتم سوره قل اعوذ یاد نتوانست گرفتن^{۱۱} .

مصدرهای ساختگی: به تقلید افعال قیاسی تام در چند مورد از مصدرهای ساختگی افعالی آورده است . مانند: انجامد ۵۹ ، طلبید ، طلبیدم . اگر صفت آن کرده شود به تطویل انجامد ۷ و ۸ - بلکه چیزی باید طلبید ۴۴ - توفیق طاعت و تبراً از معصیت طلبیدم . ۳ .

کاف تصفیر و تحقیر: این کاف در موارد بسیار در سفرنامه استعمال شده و نویسنده از آن برای خودی و کوچکی و بیشتر تحقیر و بی ارجمی استفاده کرده است .

مانند: شهرک ۵۲ - بیابانک ۵ - درختک ۱۰۵ - بازارکی کوچک ۱۰۳ -

۱۰- مصدرهای عربی بجای مصدر فارسی نیز گاهی در آن دیده می شود. مانند: امنیت،

زراعت، خطابت، کرامت، شفاعت همچنین کلماتی بایاء مصدری فارسی نظیر: خطیبی،

ایمنی به ندرت آمده .

آبکی اندک ۱ - حصارک و دیهک ۱۰۴ - غلامک ۵۸ - مردمک (برای تحقیر و بی‌ارجی) - چیزک .

خرجینکی بود که کتاب در آن می‌نهادم بفروختم و از بهای آن درمکی چند بدست آوردم ... تادمکی چند ما را زیادتر در گرما به‌گذارد ۱۱۴ .

تنوین: حرف تنوین که ظاهراً در قرن پنجم هجری به تازگی در زبان دری راه یافته بود و در تاریخ بیهقی که تألیف آن به تقریب در همان زمان آغاز شده، مکرر می‌بینیم^{۱۱}، چند مورد در سفرنامه آمده است. مانند: اتفاق، قاصداً دائماً تخمیناً (رک: صفحات ۵۸ و ۶۴ و ۱۰۵) .

بکار بردن علامت نسبت: نشانه نسبت را در جمادات و سنگها و فلزها همه جا با یاء و نون (ین) آورده خواه لفظ فارسی باشد یا عربی و این برای بیان نوع و جنس است .

مانند: آهنین، برنجین، زرین، نقره‌گین، سیمین، سنگین، ... (جنس سنگ)، چوبین، رخامین، سفالین .

آوردن صفت پیش از موصوف و مقدم داشتن بعضی از متعلقات جمله بر صفت را به شیوه متقدمان غالباً پیش از موصوف آورده است. از برای تأکید. مانند: وجه ایمن رعیتی و عادل سلطانی بود ۶۹ - به سحرانی رسیده که همه نرگس بود شکفته. و گاه بعد از موصوف. چون: جاهای سنگ و حصارهای محکم ۹۰ - شط بزرگ و بناهای عظیم ۱۱۸. و گاه فعل و برخی از متعلقات جمله را بر صفت مقدم داشته و در ذکر دو تا چند صفت. ثلثات فعلی را در میان آنها واسطه آورده. رعایت فصاحت را و اویانه باغین حصارها مانند: باروئی حصین از سنگ و گچ دارد، بلند و قوی ۲۳ - مردنی اهل .

۱۱- در تاریخ بیهقی تنوین زیاد بکار رفته و غالباً به معنی مکررات است. مانند: مثلاً و

مرضا، حقا لم حقا، عزیزا و مکرما .

ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم ، و متدین و خوش سخن ۱۱۵۰ در موارد بسیار جای برخی از اجزاء جمله را تغییر داده و مسند را بر مسندالیه مقدم آورده است . و در همه این هنرنمائیها رعایت لطائف سخن پردازی و زیبایی عبارات و حصر و اختصاص یا اهمیت فعل را در نظر داشته است . مانند : شهر را بیاراستند قدم سلطان را ۱۷۱ - با هم بحثها کردیم و دوستی افتاد میان ما ۶ - در سر آن پشته صومعه ای ساخته اند نیکو ۲۲ - شهر مکه اندر میان کوهها نهاده است بلند ۸۷ .

مقدم داشتن عدد بر معدود

قید اعداد یا صفات عددی را در اعداد ترتیبی ، از یک تاده ، بیشتر یا به تقریب همه جا بر معدود مقدم داشته . همچنان که رسم متقدمانست . مانند : دیگر قسم (= دوم قسم) ص ۹۰ - دوم کرت ۱۹ - سوم قسم ۱۹ - ششم روز ۹ هفتم روز ۸۲ .

همچنین معدود نکره را نیز قبل از عدد آورده . مانند : از حاجیان مردی ده بروند . ۱۰۰ .

مطابقه صفت با موصوف در مذکر و مؤنث : در کلمات عربی گاهی صفت را با موصوف مطابق آورده است . بنابه قاعده مطابقه صفت با موصوف در زبان عربی . مانند : مزارات متبرکه که ۱۹ - وقایع مهلکه ۱۲۹ - اشیاء مذکور ۷۱ - مدینه شریفه ۷۶ - مکه معظمه ۳۷ .

استعمال صفت مطلق بجای تفضیلی و تفضیلی بجای عالی : در یکی دو مورد صفت مطلق را در معنی تفضیلی و بجای آن بکار برده است . و صفت تفضیلی را به معنی عالی و در جای آن . مانند : در آنجا خر مائی بس نیکو دیدم به از آنکه در بصره - و غیره ۱۰۶ و نزدیکتر شهری از مسلمانانی که آنرا سلطان نیست

به لحسا ، بصره است ۱۰۸ .

بکار بردن ضمیر «او» بجای «آن» : ضمیر مفرد غایب «او» و «وی» را مانند نویسندگان پیش از خود برای ذی روح و بی روح هر دو بکار برده . ولسی گاه نیز برای بی روح بجای «او» لفظ «آن» آورده است . مانند : و آن کشتیها که سلطان در او به بصر آمده است ... تهی کردند ۵۴ - بسی سراهاست در مصر که در او حجره هاست ۶۴ (و رک : صفحات ۶۳ و ۶۵) .

در موردی برای جاندار (غیر انسان) بجای «او» لفظ «آن» بکار برده . شتری از آن (کشتی) بمرد ، مردم آنرا به دریا انداختند ۸۴* .

پیشاوندها و پساوندها - اختصاصات صرفی و نحوی

مختصات و امتیازات دیگر سفرنامه کمابیش همانست که در کتابهای دوره سامانیان بنظر می رسد . یا برخی از کتابهایی که همزمان با آن نوشته شده و نزدیک بدان زمان . مانند : تاریخ بلعمی ، تاریخ گردیزی . تاریخ سیستان ، تاریخ بیهقی و سیاست نامه و غیره .

الا آنکه بعضی از مختصات لفظی اثر دوره سامانیان را فاقد است . مانند : ایدر ، وایدون ، وایتون و همیدون و مر^{۱۲} از برای تأکید و معدودی از خصوصیات دیگر .

غیر از آنچه ذکر شد سایر ممیزات و خصوصیات نثرهای دوره اول . اگر پیش یاکم ، در آن بکار رفته و از پیشاوندها و پساوندها برای تأکید پدید آوردن معنایی جدید همه گونه در آن استفاده شده . سوچه هم معنی و

* * * * *
توان گفت در اینجا مرجع کلمه «آن» لاشه شد است که بر جاندار و بی روح هم

می شود .

۱۲ - این کلمات در سایر آثار ناصر خسرو که به نثر نوشته شده است بسیار است .

وشیوه‌ای بدیع . و در نهایت سادگی و زیبایی و رسائی . اینک به پاره‌ای از آنها بطور اختصار و فهرست وار اشاره می‌رود :

۱- **باء تأکید بر سرافعال** : که مکرر و بسیار بکار برده است . الا^{۱۳} که بر سر

افعال منفی چنان که متقدمان آورده‌اند بنظر نرسید^{۱۳} .

۲- **((با)) بجای ((ب))** : برای مقابله و تعیین جهت در آن بسیار است . مانند :

روی با جانب غربی دارد ۲۱ - راه با کنار دریا افتاد ۲۲ - با سر حکایت

و کار خود شوم^{۱۴} .

۳- **بر استعلائی** : به معنی بالا آمدن و بالا رفتن و بالا بردن و معادل بودن و از برای

و غیره . یا برای تأکید مانند : سدمن به یک دینار بر آمده ص ۷ (= مساوی و

معادل شده) - از سنگ سفید بر شده ۸ - بالای هم بر نهاده - و بر رفتن و بر-

آوردن و بر آمدن و برگرفتن و بر طرف دریا و...^{۱۵} :

۴- **پیشاوند های دیگر** : همچنان فرا ، فرو ، باز ، فراز ، فرود در آن

به کرات و بطور سرشار دیده می‌شود که نویسنده از ترکیب و فراهم ساختن

آنها با کلمات فعلهائی زیبا و آراسته پدید آورده است . مانند : اگر روی فرا

مشرق روند ۱۱۲ - فرورود ۱۸ - ترا بازبینم - فرو باید شد . از آنجا باز

مکه آمدم ۲۲ .

۵- **استعمال اندر بجای ((در))** : اگر چه در پاره‌ای موارد، برای قید ظرف

لفظ «در» بجای «اندر» آمده است . ولی لفظ اندر نیز که از اختصاصات ویژه

نثر دوره سامانی شمرده شده مکرر در مکرر و در سفرنامه بکار رفته . خواه

۱۳- مانند : بمر و - بنگفتم - بنرود .

۱۴- نمونه‌های دیگر در ص ۶۰ و ۸۰ و غیره .

۱۵- رله به : ص ۱۵ و ۱۶ و ۴۳ و...

بجای لفظ «در»^{۱۶} و یا برای تأکید در کلمات مصدر به باء اضافه و بر سرافعال مانند: بر پشت آن طاقها بشهر اندر آورده ۱۷ - و گوراو به شهر لحسا اندر است ۱۰۹ و به یکبار فرورود و به خلیج اندر افتد ۶۲ .

۶- **اگر = یا و برای تسویه**: در دوسه مورد دیده شد که «اگر» را به معنی «یا» و «چه تسویه» بکار برده است. در بازار آنجا از بقال و عطار و پیلهور هر چه فروشند باردان آن از خود بدهند. اگر زجاج باشد و اگر سفال و اگر کاغذ ۶۸ پس آن معنی را که عقل اثبات می کند نهایت هست از آن جانب اگر نه؛ ۱۲۷ .

۷- **الا و مگر**: لفظ «الا» را برای مطلق استثناء مکرر بکار برده است . مانند: الا که سنگ آید همه سیاه است . ۱ .

و گاه بجای «الا» لفظ «مگر» آمده است^{۱۷} مانند: مگر به کلیات که رجوعی به او کنند ۱۳ - مگر آنکه آب دروی اندک بود .

ولی لفظ مگر به معنی «شاید» و از قضا نیامده . یا من ندیدم .

۸- **قوی و عظیم = بسیار**: استعمال لفظ عظیم و قوی در معنی بسیار . که نیز از اختصاصات سبک دوره سامانیست در سفرنامه بسیار دیده می شود . مانند: هوای آنجا عظیم خوش بود - عظیم شفاف و عظیم نزرگ . ۱۱ - نشیبی قوی بود .

در چند مورد بجای این کلمات لفظ «بفایت» دیده شد. که ظاهر استعمال تازه ایست مانند: سحرانی بفایت هموار بود . ۱ - باره ای بفایت محدث ۱۸ .

۹- **چند، چندان، چندین**: این الفاظ را که ارقیود مقدار است ، عموماً در مبهمات و یا برای پرسش بکار می رود . با افزودن کسره ای به آخر آنها گاهی

۱۶- رذ: ص ۱۰ و ۹ و ۱۱ .

۱۷- و رذ به ص ۱۵ و ۱۸ .

در معنی «باندازه و مقدار و معادل» آورده است ۱۸ . (بشیوه بلعی و گردیزی) .

مانند : قلعه‌ای عظیم همه بر سنگ نهاده به قیاس چند بلخ باشد ۱۱ -
کوهها بود هر یک چون گنبدی ... بلندی چندان نی که تیر به آنجا نرسد ۱۰ :
۱- **اند= چند** : در یکی دو مورد دیده شد . در میان جامع دویست و اند
ستون سنگین برداشته اند . ۱۰ .

۱۱- **مبلغ** : لفظ مبلغ را که بعدها در گلستان شیخ می بینیم . بهمان
معنی واحد مبهم مقدار در راه و مسافت ، چندبار بکار برده و نوبتی نیز آنرا
جمع آورده و «مبالفی» گفته است . استعمال این کلمه نیز ظاهراً تازه است
و در زبان فارسی دری بی سابقه .

مانند : مبلغی از فصیل بیاید رفت تا به دروازه های سور دویم رسند ۹ -
که چون آب دریا موج زند مبلغی بر باروی شهر برود ۱۴ - بصره را بیست
ناحیت است که از هر ناحیت مبالفی دیها و مزارع بود ۲۱۸ .

۱۲- **بل بجای بلکه** : لفظ بل را در معنی شاید که از ادوات عطف و
اضراب و استدراک عربیست همچنان که در آن زبان بکار رفته است آورده .
بی ذکر کاف موصول که مصطلح پارسی زبانانست . مانند : هر طعام که در عجم
دیده ام همه آنجا موجود بود بل به صد درجه بیشتر ۱۴ - و آنجا کاغذی نیکو
سازند مثل کاغذ سمرقندی بل بهتر ۱۵ .

۱۳- **استعمال فعل دعائی** : همه بندگان را آنچه رضای او در آنست
روزی **کناد** و از معصیت توبه **دهاد** . ۳ .

۱۴- **نیز هم** : نیز را معمولاً به معنی «هم» بکار برده . الا آنکه در موردی

۱۸- چندرا در معنی نخستین نیز بکار برده مانند چندسال و چندان سنگ بود ۱۰ -

چندین مجمره ۶۱ و ...

آن هر دورا باهم آورده است^{۱۹}. مساحت شهر هزار ارش است در هزار ارش. همه چهار پنج طبقه و شش نیز هم هست^{۲۰}.

مختصات دیگر کتاب

شیوه نثر سفرنامه همچنان که مکرر اشاره شد، اختلاطیست از نثر دوره سامانیان و نثرهای ساده دوره های بعد. هم پیرو متقدمانست هم سرمشق و پیشرو آیندگان.

با آنکه بیشتر خصوصیات سبک دوره اول را داراست، در عین حال لغات و جمعهای عربی بسیار دارد. از الفاظ مترادف و مطابق آوردن صفت باموصوف و بکار بردن تنوین و استعمال افعال مصدرهای ساختگی و نظیر آنها نیز عاری نیست.

در حذف و تکرار افعال نیز این امتیاز و خصوصیات دیده می شود یعنی هم بارها به تکرار افعال پرداخته هم جای جای برای احتراز از تکرار به حذف یا تبدیل آن به کلمه دیگر یا تفسیر جمله روی آورده است. اینک نمونه هایی از هر یک:

تکرار فعل و حذف آن: تکرار فعل برای یک بار در غالب صفحات کتاب دیده می شود، و گاه تا سه و چهار بار فعلی را به دنبال هم یا با آوردن فاعلهای که تکرار کرده است، مانند: آنجا مدتی مقام کردم و طلب اهل علم کرده ام. پس از آنجا برفتم نشیبی قوی بود چون سه فرسنگ رفتیم دیمی از سادات طارم بود، بر زال خیر می گفتند، گرمسیر بود، و درختان بسیار از انار و

۱۹- اگرچه در این باره اسفندیار کامل به عمل نیامد ولی چنین بنده دارم که این نیز در

اصطلاحی تازه باشد.

انجبر بود و بیشتر خود روی بود، از آنجا بر فتیم رودی آب بود که آنرا شاه رود می گفتند بر کنار رود دیهی بود...} - گفتند آن امیر را قلعه های بسیار در ولایت دیلم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد^{۲۰} .

ولی چنین می نماید که سبک نثر کتاب بر اساس حذف و تغییر و عدم تکرار نهاده شد و نیاروردن افعال مشابه در کنار هم . و نمونه هایی از حذف کلمه و جمله و فعل به انواع مختلف در بیشتر اوراق مشهود است .

چنان که گاه فعل را در جمله اول حذف و در دوم ذکر کرده و گاه در جمله نخستین آورده و در جمله دوم از آوردن آن صرف نظر کرده . مانند : اگر سوی جنوب روند به عدن رسند و اگر جانب دیگر [روند] به فارس رسند (که در این عبارت هم تکرار است هم حذف)^{۲۱} .

و گاه با آوردن لفظ «نیز» یا «هم» بجای تکرار جمله معنی را تمام کرده . مانند : در مصر عسل بسیار خیزد و شکر هم^{۲۲} - بر سر آن [کوه دماوند] چاهیست که نوشادر از آنجا حاصل می شود و گویند کبریت نیز^۳ .

استعمال فعل نمودن بجای کردن : در مواردی معدود برای احتراز از تکرار ، فعل «نمودن» را بجای «کردن» آورده ولی کم و بیش مناسب و ملایم

۲۰- نمونه های دیگر تکرار را دوبار یا سه بار، یا فاصله یا بدنبال هم ، در افعال بود و رسند ، و باشند ، و می گفتند و بودند و فیره ، در صفحات ۵ و ۴۷ و ۵۴ و ۱۰۳ و ۱۱۲ و ... ملاحظه فرمائید .

۲۱- در این عبارات تکرار انواع فعل دیده می شود : مردی جوان بود . سخن به زبان فارسی همی گفت به زبان اهل دیلم و موی گشوده و جمعی نزدی حاضر [بودند] گروهی اقلیدس می خواندند و گروهی طب [می خواندند] و گروهی حساب ۳۰۰ - در آنجا گوشت خوک همچنان که گوشت گوسفند می فروختند^۶ .

و موافق معنی آن، نه بدان سان که در کایله و دمنه و آثار دوره های بعد آمده^{۲۲}.
مانند: از آن چنددانه حاصل می کردم و بدان قناعت می نمودم ۱۰۶ -
مردی اهل بود و باما کرامتها کرد و کر مهانمود^۶.
ولی در بیشتر موارد «نمودن» را بجای خود و به معنی «نشان دادن» و
«ظاهر شدن» آورده^{۲۳}.

طرز استعمال افعال

فعل های شرطی و استمراری را عموماً بایاء مجهول بکار برده و گاهی در
اول فعل استمراری لفظ «می» یا «همی» بر سر آن در آورده. مانند: عمارت
مسجد همی کردند. ۴ - الا آنکه چون وزیر بر نشستی بر رفتندی و سلام کردندی
و باز بجای خود شدندی. ۶.

فعل شرطی و التزامی را چندین بار به صیغه اخباری ذکر کرده و برخلاف
معمول و متعارف این زمان، بجای بروند، بیایند، بکنند، میروند، می آیند
میکنند گفته است.

مانند: اگر کسی به مشتری دروغ گوید او را بر شتری نشانند و زنگی
به دست او دهند تا در شهر میگردد [= بگردد] و زنگ می جنبانند [= بجنبانند] و
منادی میکند [= بکند] که من خلاف گفتم ۶۸ - و حاج در رفتن گیرند و بخانه
در میروند [= بروند] و هر یک دور کعت نماز می کنند [= بکنند] و بیرون می آیند
[= بیایند]. ۱۰۰.

۲۲ - چنان که می دانیم بعدها فعل «نمودن» اغلب و بطور مطلق به معنی «کردن» استعمال

نمده است.

۲۳ - به صحرائی رسیدیم که همه نرگس، شکسته و بی ساقه قناعت آن صحرا سپید می نمود

از بسیاری نرگسها، ص ۱۴ و رک به ص ۱۶ و صفحات دیگر.

در موردی لفظ «بود» و موردی دیگر «بوده بود» ماضی بعید فعل «بودن» را بکار برده . ببود که دو هزار دینار مغربی بود . هرگز آنجا رسم شراب خوردن نبوده بود .

این طرز استعمال فعل بصورت ماضی نقلی نیز (که ذیلاً ذکر می شود) نادر است و بنظر این جانب استعمالی خاص شمرده می شود^{۲۴} . و در این کتاب چندبار آمده .

بر کرانه شهر مسجد طولون است ... و آنرا امیری از عباسیان کرده که حاکم مصر بوده است و ... جد این سلطان بود . فرزندان این طولون پیامده اند و مناره ای که در آن مسجد است به کندن گرفته حاکم فرستاده است که شما مسجد را بمن فروخته اید چگونه خراب می کنید؟ گفته اند ما مناره نفرخته ایم ... - این بود اندکی از اختصاصات و امتیازات سبک کتاب سفرنامه . ولی سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست .

اقرار دارد که باین همه شرح و بسط بهیچوجه حق مطلب را ادا نکرد . و در این فرصت کوتاه سخنی که لایق محضراستادان فاضل باشد عرضه نداشت . بررسی آنکه بی مایگی و قلت بضاعت علمی این ناچیز خودنمایی را در این محفل شریف هرگز بر نمی تابد .
پس سخن کوتاه باید ، والسلام .

۲۴- نمونه آن تنها در کتاب تاریخ آل سلجوق که در قرن هشتم هجری نوشته شده به نظر

رسید. وک: مجموعه سخنرانیهای دومین کنگره تحقیقات ایرانی جلد اول ص ۹۶، از انتشارات دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی . (مقاله ای از نویسنده این مقاله) .

محمد مهدی رکنی

دانشگاه فردوسی

ناصر خسرو ، شاعر اندرزگو

ای به شبان خفته ظن مبر که نیاسود
خویشتن خویش را رونده گمان بر
مسکن تو عالمی ست روشن و باقی
شمع خرد بر فروز دردل و بشتاب
درره عقبی به پای رفت نباید
توشه تو علم و طاعت است در این راه
آن خوری آنجا که با تو باشد از ایدر
بارگران بینمت به توبه و طاعت
گلشن عقل است مفر تو مکن ای پور
معدن علم است دل چرا بنشانندی
بر رس نیکو به شعر حکمت «حجت»
خوب سخنهای را به سوزن فکرت
گر تو بیاسودی ، این زمانه زگشتن
هیچ نشسته نه ، نیز خفته مبر ظن
نیست ترا عالم فرودین مسکن
بادل روشن به سوی عالم روشن
بلکه به جان و به عقل باید رفتن
سفر ددل را بدین دوتوشه بیابان
جای ستم نیست آن و گمیزی وزن
بار بیفکن اصل دراز میفکن
گلشن او را به دود خمر چو گلشن
جور و جنارا در این مبارزه معدن
زانکه بلند فوست چون که تار
بر دل و جان لطیف خویش بیابان
این ابیات شکوهمند فاخر که فاصله زمانی حدود هزار سال را پیموده و

۱- دیوان فساید و مقلعات حکیم ناصرخسرو ، به اهتمام محترم استاد ، مطبوعه محققان

امروز به گوش ما می‌رسد ، حامل پیام پاریسی گوی بلخی ناصر خسرو است ،
 و ما را با اندیشه‌های حکیمانه و پندهای آموزنده‌ او آشنائی سازد. آوای خوش
 اما جدی و کوبنده‌ای که از این اشعار برمی‌آید ، شنونده را به معانی آسمانی
 توجه می‌دهد و لحظاتی چند به تأمل و عاقبت اندیشی وامی‌دارد . هم فکری ما
 با او در لحظاتی کوتاه اما عمیق و تحول انگیز خواهد بود ، که ممکن است در
 زندگی منشأگر گونیهای بنیادی شود و افقی نوبه روی ما بگشاید؛ همچنان که
 در نیمه راه عمر برای آن سخنور حقیقت جو پیش آمد و او را در حیاتی تازه
 -زندگی عقلانی و معنوی- وارد کرد .

از پدرش سعدری ابو عبدالله رودکی ، تا آخرین فرزند شعرکهن -محمد
 تقی بهار خراسانی- تمام سخنوران کمابیش به اندرزگویی پرداخته و ابیاتی
 پندآمیز سروده‌اند ؛ پس اتصاف ناصر خسرو به اندرزگویی نه از این جهت
 است که چون دیگر شاعران بیتی چند در موضوعات اخلاقی گفته، بلکه توضیح
 این نکته است که در نظم این شاعر فرزانه ، آگاهی بخشیدن به انسان و ایراد
 معانی حکیمانه، عنصر اصلی سخن می‌باشد . اندیشه‌های او آمیزه‌ای از عقاید
 دینی و فلسفی است که بصورت پند و حکمت در اشعارش تجلی کرده است و
 جوهر بسیاری از سخنانش را تشکیل می‌دهد ، همچنان که خود نیز گوید :

گر به پند اندر رغبت کنی ای خواجه

پندنامه است ترا دفتر اشعارش^۲

(ص ۲۱۲)

امروز نه تنها محققان و سخن‌سنجان بلکه هر خواننده شعری برای شاعر

۲- شماره‌ای که پس از اشعار می‌آید مربوط به صفحات دیوان قصاید حکیم ناصر خسرو

است که در مطبعه مجلس در سالهای ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۷ طبع شده .

رسالت و مسؤولیتی اجتماعی قائل است . از شاعر انتظار دارد وظیفه خود را در روشنگری افراد جامعه و رهبری افکار باسخنان حقیقت‌آمیز و گفتار مؤثر خویش انجام دهد ، و ذوق و هنر خود را در راه اصلاح و رهنمونی مردم بکار اندازد ، و باسخنان صریح و تنیدی که از تیرهای آتشین کارگر تراست ظلم و دروغ و تجاوز را نابود گرداند ، و باراهنماییهای مشفقانه به عدل و راستی و احقاق حق مدد رساند . اگر ما در پهنه وسیع ادبیات فارسی چند تن شاعر معدود داشته باشیم که به این وظیفه انسانی قیام کرده باشند، بی تردید مقدم آنان سخن سرای حکیم ناصر خسرو قرار دارد. او با انتقادهای تند از دستگاه حکومت ، مفاسد و حيله گریهایشان را برملا می کند و به تخریب بنای ستم و نیرنگ می پردازد . اما بعد از این ویرانگری باید به سازندگی پرداخت. و بعد از انتقاد راه اصلاح را نشان داد ، تا آنها به انتقاد و عیب گری که خود نوعی افساد است نپرداخته باشیم . دعوت به دین و دانش و ساختن انسانهایی شایسته در علم و عمل ، رسالتی است که شاعر آگاه ما برای خود قائل بوده. و ابیاتی فراوان از قصاید غرّایش را بدان اختصاص داده است . این ابیات که زمبینه اصلی شعر ناصر را تشکیل می دهد روشنگر جهان بینی و شیوه تفکر اوست . و هم متضمن دستورهای اخلاقی و شایسته و ناشایستی است که يك انسان واقعی باید بکار بندد تا از زندگی سعادت مندانه برخوردار گردد و به کمال مطلوب انسانی نایل آید .

اکنون با در نظر داشتن اختصار به نقل مهم ترین مطالبی که شاعر حدیث

در این باب بیان کرده می پردازم :

خرد و دانش : زیر بنای اندیشه و عقیده ناصر خسرو را خرد و دانش می سازد ، و سخنان او همه بر مبنای علم و استدلال گفته می شود. در دیوان کمتر قصیده ای می یابیم که خواننده را به دانش اندوزی و خردورری نخواند.

و در بلندپایگی این دو گوهر آسمانی - که شاید دو جلوه از یک حقیقت باشند - داد سخن نهد . در نظر حکیمانۀ او خرد هدیه الهی و پیامبرنهایی است که به فرمان ایزد در دل قرار گرفته ، فرمانهایش راهنمای به خیر و صلاح است و فرمانبرداریش نیکبختی دو جهان را تأمین می کند^۳ . وهم از بها و شرف خرد است که آدمی شایسته خطاب و ثنای خداوند جهان گشته و مکلف و مسؤول شده است . عقل عطیۀه ایست گرانقدر که در دنیا یاری سره و در راه دین سلاحی نیک می باشد و آدمی را از بندوبلا می رهاند^۴ .

در ترغیب به کسب علم و ارجمندی دانش به احادیث مذهب استشهد می کند و می گوید :

علم را فرمود جستن چون رسول جست باید گر نباشد جز به چین
قیمت هر کس به قدر علم اوست همچنین گفتست امیر المؤمنین^۵

(ص ۲۲۷)

راه آسان کردن دشواریها و افشاندن گرد غفلت را از سردانش آموزی می شمرد^۶ و آن کس را که زانوی تعلم پیش خردمندان بر زمین نزده شایسته هم زانوی و مجالست با عاقلان نمی داند^۷ ؛ و حتی برخلاف مثل معروف «الانسان عبید الاحسان» آدمی را بنده دانش می گوید نه مال و دهش :

خطا گفتست زی من هر که گفتست که مردم بنده مال است و احسان

۳- دیوان ، ص ۲۲۰ ب ۵ و ۶ .

۴- دیوان ، ص ۴۷ ب ۵ بعد .

۵- برای دیدن مأخذ دو حدیثی که شاعر بدان استشهد کرده است : دکتر مهدی محقق ،

تجلیل اشعار ناصر خسرو ، انتشارات دانشگاه تهران ، ص ۹۸ .

۶- دیوان ، ص ۲۲۰ ب ۱۹ و ۲۰ .

۷- دیوان ، ص ۴۶۲ ب ۱۰ .

که بنده دانشند این هردو زیرا که ز بهر دانش آباد است کیهان
(ص ۳۲۴)

نیروی تشخیص و هوش و تفکر همه برای تحصیل علم به انسان عطا شده و حیوانات از آن محرومند ، پس کسی که آنها را در راه مکر و فریب بکاربرد ستمکار و نامردم است^۸ . کوتاه سخن آنکه پایگاه دانش در نزد این دانشی مرد بدان حد است که بهره انسان را از این جهان علم می داند^۹ و بار درخت انسانیت را دانش می شمارد^{۱۰} .

در تخیل شاعر حکیمان درختی را مانند که دست آفرینش آنها را کشته و پرورده ، و جاهلان خس و خار این بوستانند^{۱۱} . نادان هر چند بصورت انسان باشد انتظار وفا و پایداری در عهدها از او نباید داشت ، که چون خار بست بر کنار خرما ، که از آن همه آزار و گزندگی آید و از این همه شیرینی و بهره رسانی^{۱۲} . در گوش نیوشای این حکیم ، جهان زبانی گویا و پراز «نوادرسؤال» دارد ، ولی تا چشم انسان به نیروی علم گشوده نگردد توانایی پاسخ گفتن بدانها را ندارد^{۱۳} . پس ما را به تفکر و دریافت راز آفرینش وامی دارد و می پرسد :

این عالم بزرگ ز بهر چه کرده اند

از خویشتن بیوس بوای عالم سفیر

ور می بمرد خواهند این زندگان همه

بودش همی ز بهر چه باید بدین زحیر^{۱۴}

۸- دیوان ، ص ۲۳۷ ب ۹ بیعد .

۹- دیوان ، ص ۲۳۸ ب ۹ .

۱۰- دیوان ، ص ۲۷۵ ب ۲ بیعد .

۱۱- دیوان ، ص ۲۵۶ ب ۱۵ بیعد .

۱۲- دیوان ، ص ۲۳۷ ب ۹ .

۱۳- اینجا کنایه از سختی است .

زین آفریدگان چومرا خواند بی گمان

بامن ضعیف بندهش کاریست ناگزیر

(ص ۱۵۷)

ارج جان و بی قدری تن : پس از خورد ارجمندی ازان «جان» است کہ گوهریست علوی و مایه زندگی ، حیات زندگان همه بدوست و او خود گوهریست بی مرگ^{۱۵} . این لطیفه آسمانی کہ غریب وار در زندان تن افتاده و در بند جسم بسته شده شایسته عنایت و توجه فراوان است^{۱۶} . باید به «صابون دین» شسته گردد و چون تہذیب یافت بہ جامہ دانش آراسته شود ، زیرا بی دانشی منشأ و مایه کافریت . پس باز ندای ناصر را می شنویم کہ بہ دانش اندوزی فرامی خواند ، و مهمترین علمہارا «علم دین» می شمرد کہ «میوه باغ پیغمبریست»^{۱۷} .

«تن» نقطه مقابل جان است و دشمن آن . خواستہای حیوانی انسان از تن برمی خیزد . بر آوردن این خواستہا بہ قیمت کف دادن گوہر آدمیت تمام می شود . پرورش تن است کہ موجبات خواری و پستی انسان را فراهم می سازد ، و آزادی و شرافت او را مقہور فرمان قدرتمندان می گرداند چنان کہ گوید :

خوار کہ کردت بہ بارگاہ شہ و میر

در طلب خواب و خور ، جز این تن خوشخوار؟

تن کہ ترا خوار کرد چونکہ نگویش

خوش مخوراد آن عدو کہ کرد مرا خوار

۱۵- دیوان ، ص ۱۵۸-۱۵۹ .

۱۶- دیوان ، ص ۵۹ ب ۱۸ بعد ؛ ص ۱۵۹ ب ۴ ؛ ص ۲۲۲ ب ۲۰ .

۱۷- دیوان ، ص ۶۰ ب ۲ بعد .

چاکر خویشت که کرد جز گلوی تو

اینست والله بزرگ و زشت یکی عار

(س ۱۶۴)

دعوت به تحقیق و ترک تقلید: از آنچه درباره اهمیت دانش و خرد در نظر این دانشی‌مرد دیدیم، بضرورت این نتیجه حاصل می‌شود که او با جمودِ بر اقوال گذشتگان و پذیرفتن آراء بی‌دلیل این و آن سخت مخالف است. چنان‌که در یکی از قصایدش پس از نقل نسبت‌های ناروایی که گروهی عوام مقلدپیشه به‌وی دادند، این فریفتگان به اقوالِ مردمانی چون خود را بیمارانی می‌شمرد که غده‌ای چرکین مفرشان را پوشانده و آنان به‌شست و شوی ظاهر بدن سرگرمند و از تشخیص بیماری خود غافل:

ای کرده‌ترا فتنه اهل باطل	بر حدیثنا عن فلان و بیمان
مفزاست ترا ریم اگر چه شویی	دستار به سایون و تن به آشنان
گر جهل‌ترا درد کردی از تو	بر گنبد گردان رسیدی افغان

(س ۲۲۲)

در موارد گوناگون دیگر نیز اندیشه حقیقت‌جو و رازاب ناصر خسرو، رامی‌بینیم، که از اکتفا به نقل اقوال دیگران نهی می‌کند، و از مخاطب می‌خواهد که خود بیندیشد و تأمل نماید، و طبق موازین منطقی با دلیل و برهان به مشکلات فکری و پرسش‌های دینی او پاسخ دهد و محققانه در مقام رده و بدل چیزی برآید:

خرد کو رسول خداست زی تو

چه خوانده‌است از این باب بر تو فروخوان

از این در به برهان سخن گوی با من

نخواهم که گویی فلان گفت و بهمان

(ص ۳۲۰)

و از جمله مزایای امیرالمؤمنین علی علیه السلام را همین دانش فراوان که از گنجینه علم الهی گرانبار است می شمرد و به آموختن از آن حضرت امر می کند:

علم علی نه قال و مقال است عن فلان

بل علم او چو درّ یتیم است بی نظیر

اقرار کن بدو و بیاموز علم او

تاپشت دین قوی کنی و چشم دل قریر

(ص ۱۵۸)

موافقت گفتار با کردار و علم با عمل : می دانیم انسان در مقام سخن گیر از عمل است، بطوری که غالباً در این دو حال دچار دو شخصیت متمایز می باشد. چه بسا واعظان نیکو سخن که به زشت ترین اعمال خود را می آلاینند ، و چه فراوان دانشمندان خوش بیان که مرتکب فجایع عظیم می شوند ؛ زیرا علم در وجود آنان با ایمانی که منشأ اثر باشد آمیخته نشده ، و دانسته ها از سطح مغز به عمق جان وارد نگشته . علم و اطلاع در چنین کسان به ارتعاشات ضبط شده بر روی نوار شبیه تراست تا حقایبی که در صمیم قلب جا گرفته و شخصیت معنوی شان را ساخته باشد ، و عاملی مؤثر برای انسانیت و نیکو کاری گردد .

زیانهایی که در طول تاریخ بشریت از وعظ گویان ریاکار و علمای بد رفتار به پیکره حقیقت وارد شده ، شاعر اندرز گوی ما را برانگیخته تا توجهی خاص به این مهم بنماید ، و موافقت گفتار را با کردار یکی از پایه های اصلی تعلیمات اخلاقی اش قرار دهد ، و این از حکیمی که پندهایش غالباً مقتبس از میثقات نبوت است بعید نیست ، چه قرآن کریم نیز همواره به ایمان و عمل صالح

دعوت می کند و در نکوهش عالمان بی عمل آیاتی کوبنده و تهدید آمیز دارد^{۱۸} .
و اینک نمونه ای از شعر ناصر در این باب :

با عمل مرقول خود را راست کن تا که گردی راستکار و راستین

(ص ۲۲۷)

چرا گر خداوند قولی و فعلی پری باشی از قول و دیو از فعال

(ص ۲۵۷)

توصیه ناصر خسرو درباره رفتار پسندیده و عمل شایسته که گاه از آن به طاعت تعبیر شده بحدیست که تعلیماتش را رنگ «اصالت عمل» می بخشد .
و اهمیت فراوان آن را در حکمت عملی او می رساند ، و بعنوان یکی از دو عامل اساسی ترقی و تکامل آدمی معرفی می شود چنان که گوید :

ایزد بر آسمان همی خواند تو خویشتن چرا فکزی در چهر
از بهر بر شدن سوی علین از علم بال سار و ز طاعت بر

(ص ۱۴۷)

سخن و پایگاه رفیع آن : دیگر از آثار وجودی انسان که مورد ستایش و بزرگداشت ناصر خسرو قرار گرفته «سخن» است . علاوه بر ابیات پراکنده ، قصیده ای نیز در این باب دارد که نقل دوبیت مطلع آن روشنگر ارج و مقام والای سخن در نظر این سخنور تواناست :

چه چیز بهتر و نیکوتر است در دنیی

سپاه نه ملکیتی نه ضیاع نه رهنی

۱۸- مانند بیه ۲ و ۲ از سه رؤسفا ، که در جبهه سخن و عمل و در بیان و عمل و در بیان و عمل

«ای گرویدگان ! چرا می گویند بجهت می گویند که در این دنیا هیچ چیز نیست که در دنیا

نکند ، اکتفا الایسار و عند الایسار ، ج ۱ ، ص ۸۱

سخن شریفتر و بهتر است سوی حکیم

زهرچه هست در این رهگذار بی معنی

(ص ۴۵۳)

و حقا که آنچه در این جهان گذرا بر جامی ماند، بلکه روز از روز دیگر درخشش و قیمت بیشتر می یابد سخن حکیمانه و گفتار حقیقت آمیز است؛ چنان که پس از قرنهای ما امروز در پاسداری این گونه سخنان می کوشیم و برای حل مشکلات آنها به بحث و فحص گردهم می نشینیم.

ناصر خسرو در قصیده مذکور، سخن را که موهبتی است خاص انسان به منزله مرکب جان می شمرد که می تواند آدمی را به شهرستان هدایت برد، و این زمانی تحقق می یابد که از نیروی گویایی به طرز شایسته استفاده کند، نه آنکه زبان را به «خرافات خنده ناک» بیالاید، و درهای آفت و بلوی را بر خویش بگشاید. کاربرد زبان به حق یا ناحق موجب می شود که سخن گاه چون زهر و خنجر کشنده، و گاه چون شکر و قند مطبوع و درمان بخش باشد، و از اینجاست که زبان در کام نادان افعی راماند که حذر کردن از آن ضروریست. نکته گویی او در این باره آنگاه به کمال می رسد که ما را از اینکه طوطی صفت فریفته سخن خود شویم برکنار می دارد و می گوید: «سخن نخست بیاموز و پس بده فتوی»^{۱۹}.

«سخن» این ارزش و اهمیت را از کجا می یابد؟ سخن سرای ما تصریح می کند که این ارج و گرانقدری از نیروی تشخیص و تعقل است؛ و گرنه زبان و کام آلت ایجاد صوتند نه معنی آفرین. بنابراین ارزش سخن به مفهوم و مضمون آن است که از خرد و دانش مایه گرفته و حقایقی که از این رهگذر دربر دارد^{۲۰}. این چنین سخنی است که در نزد ناصر خسرو بس عزیز و گرانقدر

۱۹- دیوان، ص ۴۵۴-۴۵۵.

۲۰- دیوان، ص ۸۹، ب ۱۴-۱۵.

است و در وصفش ابیاتی شیوا دارد :

گرامی چومال وقوی چون جبال نکو چون جوانی و خوش چون جمال
از او ناشده حال دوشیزگی ولیکن بسوده مر او را رجال
سرمایه مالِ مرد حکیم ولیکن ندزددش از او کس چومال
چه چیز است چیز است این کز شرف رسولش لقب داد سحر حلال^{۲۱}

(ص ۲۵۵)

دنیا ، زمانه : آدمیزاد به مقتضای طبع حیوانی خواستار خوراکیهای لذیذ و پوشاک زیبا و فاخر و مسکنی مجلل و همسری دلارام و کامبخش و مرکبی رهوار و مالی فراوان و شهرتی جهانگیر می باشد . مجموعه خواستنیهایی از این دست را «دنیا» می خوانند . چون فراهم آمدن این مطلوبها همه ، با صداقت و درستی کمتر دست می دهد غالباً انسان به ظلم و نادرستی و تجاوز به حقوق دیگران دست می زند تا غرایز و میلهای حیوانی خویش را ارضا کند . و طبعاً در این تلاش و کوشش از کمالات معنوی و علمی که شایسته مقام انسانی است باز می ماند . بدین جهت پیامبران برگزیده و حکما و علمای اخلاق همه بشر را از جلوه گریهای مظاهر فریبنده این جهان و هدف قرار دادن دنیا برکنار داشتند . و او را به افقی وسیع تر و هدفی متعالی توجه داده اند .

ناصر خسرو که در دوران نخست زندگی ، خود گرفتار «دنیا» بود ، پس از رهایی از بند این مکار بدکار به هدایت گمراهان و نجات گرفتاران قیام می کند ، و جهاد دینی و اخلاقی خویش را آغاز می نماید ؛ چنانکه ابیات انزاری بسیاری از قصاید او به شرح ناپایداری و فنا ی روزگار ، فریبه ها و تیرگیهای زمانه ، دگرگونی احوال دنیا و بی مهری آن اختصاص دارد ، و شاعر دل آگاه

۲۱- اشاره است به حدیث نبوی : «ان من الیاس السحر» - بحار الانوار ، ج ۱۲ ص ۵۷۷

(نقل از تحلیل اشعار ناصر خسرو ، ص ۸۷) .

خواننده را به تقوی و پارسایی و اندوختن توشه علم و طاعت فرامی خواند . او منزل اصلی و آرامش گاه انسان را در جهانی پایدار و پرفروغ می جوید^{۲۲} . جهانی فراخ و سراسر خوشی ، که دنیا در جنب آن کمتر از حلقه انگشتری است در بیابانی پهناور^{۲۳} . کسی به آن نعمتها دست می یابد که امروز بر طاعت شکیبایی کند و گام از جاده تقوی بیرون نهد^{۲۴} . اما این جهان ، زندانی است که آدمیان به بندهای استوار و رنگارنگ در آن بسته شده اند ، و شگفتی شاعر در این است که این بندیان تا گرفتارند شاددلند ، ولی چون در زندان گشوده می شود و به قرارگاه ابدی رهسپار می شوند گریانند ، و اندکند کسانی که این حقایق را درک کنند ، که :

تو از طلب چنین معانی مشغول شدستی به فرج و دندان

(ص ۲۳۱)

هر چند این سخنان با تفکری حکیمانه بلکه زاهدانه همراه می باشد ، که لازمه اش مجرد بودن مفاهیم و خشکی تعلیمات است ، اما قدرت تخیل شاعر بدانها طراوت می بخشد ، و تشبیهات بدیع آنها را محسوس و نزدیک می گرداند . و اینک نمونه ای از تصویرهای خیالی که از دنیا و زمانه گذران بدست می دهد :
باغ پرگرد ، شاخ بی بر پر خار ، چاه تاریک ، درشت جای ناخوش ، صیاد بی محابا ، گنده پیر ، اژدهای پیسه^{۲۵} ، نهنگ جان اوبار^{۲۶} ، زنی پرمکر که جز شور و شر نزاید^{۲۷} ، گنده پیری که مرگ ریس و شرباف و مکر تن است^{۲۸} ، مادری که نوشود و فرزندانش کهن گردند^{۲۹} ، خرما بنی که خرمایش نسبه و

۲۳- دیوان ، ص ۶۰ ب ۲۵ .

۲۵- دیوان ، ص ۴۶۰ .

۲۷- دیوان ، ص ۲۲۷ ب ۸ .

۲۹- دیوان ، ص ۴۶۱ ب ۱۸ .

۲۲- دیوان ، ص ۲۳۵ ب ۱ .

۲۴- دیوان ، ص ۶۱ ب ۱ .

۲۶- دیوان ، ص ۲۳۲ ب ۱۲ .

۲۸- دیوان ص ۳۲۲ ب ۲۰ .

خارش نقداست ، اسب ابلق ربی جان و تن که از رفتن فرسوده نمی شود^{۳۱} ،
 و عمر وامی است که روز و شب موکل پس گرفتن آند^{۳۲} ؛ اما «صعبتر عیب
 جهان» نزد خرد فنا و ناپایداری آن است^{۳۳} که در چند قصیده به آن اشاره کرده
 و حتی از زبان خود جهان این واقعیت را بازگویی نماید^{۳۴} . او که قول جهان را
 حتی از راه چشم می شنود^{۳۵} ، از زبان این قبه پر از چشمهای بیدار و سراپرده
 نیای رخشان به سوی نبات و حیوان پیام می فرستد . این پیام توجه دادن
 موجودات بالنده است به کاستن و نابود شدن . گذشت زمان در تخیل شاعر
 سوهانی است که بر پیکره «اشخاص بودشی» کشیده می شود ، و هر چه را در
 ظرف زمان هست شده ، خرد خرد می ساید و نابود می کند^{۳۶} . اما این گردش
 و تغییر روزگار خود دلیل حدوث افلاك و فناى كيهان نیز می باشد . در اینجا است
 که حکیم ما قول به قدم افلاك را که فلاسفه یونان قائل بودند باطل می شمرد و
 اینک نمونه ای از استدلال او در این باب :

گویند قدیم است چرخ و او را آغاز نبود است و آنها نیست
 ای مرد خرد بر فنای عالم از کشتن او راست تر گوا نیست

س ۱۱

نتیجه اخلاقی که ناصر خسرو از این بحث می گیرد این است که چون «آنچه

۳۰- دیوان ، ص ۲۲۱ ب ۱۰ .

۳۱- دیوان ، ص ۹۲ ب ۱۵۰ .

۳۲- دیوان ، ص ۲۶۰ ب ۱۲ .

۳۳- دیوان ، ص ۲۲۰ ب ۱۵۰ .

۳۴- ربك : قصیده ای که بدین مطلع است :

شنو که چه گوید همیت دوران به نام ادا این جویج در کمال

(ص ۲۲۰)

۳۵- دیوان ، ص ۱۵۸ ب ۱۴۰ .

۳۶- دیوان ، ص ۲۲۰ ب ۲۳۱ .

نیاید دلبستگی را نشاید»، بنابراین خردمند روشن ضمیر دل بر نعیم زوال- پذیر نمی‌بندد و طالب جهان باقی است که بیرون از عالم کون و فساد است.^{۳۷} پس فایده زندگی دنیوی چیست؟ پاسخ او این است که کمالات انسانی و سعادت جاودانی از رهگذر همین دنیای فانی باید کسب شود، و عمر فرصتی است برای اندوختن علم و فضیلت:

گرچه در گیتی نیابی هیچ فضل

مرد از او فاضل شده است وزودیاب

این جهان الفنجگاه علم تست

سرمن چون خر در این خانه خراب^{۳۸}

(ص ۴۵)

علاوه بر این دنیا مادری را ماند که ما را در آغوش باز و گسترده خود می‌پرورد، و چنان که بدگفتن به مادر سزاوار نیست نکوهش گیتی هم روا نیست.^{۳۹}

صفات نکوهیده و آثار شوم آن: اندیشه جویا و روح حقیقت طلب ناصر برای یافتن علت اصلی مفاسدی که انسان گرفتار آن است به تأمل و تحقیق می‌پردازد. او می‌خواهد بداند چرا گوهر شریف آدمی این چنین خوار و بی‌مقدار می‌شود، و زندگی آزاد و شرافتمندانه به پستی می‌گراید. نتیجه‌ای که از این مطالعه و بررسی می‌گیرد این است که صفاتی زشت چون آز و طمع و حسد، و افراط در کامجوییهای جسمانی علت نهانی تبهکاری و انحطاط

۳۷- دیوان، ص ۶۰ ب ۲۱.

۳۸- نمونه‌های دیگر در ص ۶۱ ب ۱۸، ص ۱۸ ب ۱۱ توان دید.

۳۹- دیوان، ص ۶۰ ب ۲۲، ص ۶۱ ب ۱۲.

اخلاقی است . و از اینجا شاعر اصلاح طلب ، اشعاری بلیغ و مؤثر در مذمت صفات نکوهیده و آثار زیان بخش آنها می سراید ، و با خطاب پر عتاب به گروه ها گروه هموعان خود می گوید :

ای شده چاکر آن درگه انبوه و بلند
 وز طمع مانده شب و روز بر آن در چو کلند
 شوم شاخی است طمع زی وی اندر منشین
 ورنشینی نرهد جانت از آفات و گزند
 گر بلند است در میر تو سر پست مکن
 به طمع گردن آزاد چنین سخت مبند

(ص ۱۴۳)

ای ترا آرزوی نعمت و ناز از کرده عنان اسب نیاز
 بر سر بخت بد فرود آید هر که گیرد عنان مرکبش از
 چون که سوی حصار خرسندی نستانی ز شاد آرز جواز؟

(ص ۲۰۳-۲۰۴)

از طبقات مختلف اجتماع ، لبه تیز اعتراض در اشعار او بیشتر متوجه دانشمندان علم فروش و قاضیان رشوت ستان است ، که علم فقار که در آن روزگار حاکم بر حقوق قضایی و جزایی مردم بود ، در خدمت صاحبان زر و زور در آورده بودند و حقیقت را فدای منافع شخصی می کردند ، چنانکه گوید :

علمارا که همی علم فروشنند بین
 پروبالش چو عقاب و به حریمی چو گراز
 هر یکی همچو نهنگی وز بس جهل و طمع
 دهن علم فراز و دهن رشوت بار

گرش پنهانك مهمان كنى از عامه به شب

طبع ساز و طربى يا بيش و رودنواز

(ص ۲۰۲)

جهان معنوی ناصر خسرو : سخن سرای ما در جهان معنوی که ساخته
 قیود اخلاقی و عقاید سخت دینی اوست سربلند و با افتخار می‌زید ، و با
 استغنائی روحی که دارد ناراحتی و کمبود مادی خویش را ناچیز می‌شمرد
 این فضای پاک و روحانی ، عالمی است فراخ و نورانی ، که عقل و فضیلت در آن
 فرمانروا ، و داد و احسان جاریست ، و زندگی قرین سعادت می‌گذرد
 راستی حالتی شریف تر و ارجمند تر از غنای دل و تعالی روح و عزت نفس
 برای انسان تصور توان کرد؟ آیا این فضایل که مجموعاً شخصیت هر کس را
 می‌سازد جز با دانش و بینش ، و خرد و دین و ورزی کسب می‌شود؟ اگر چیزی
 شایسته افتخار باشد جز همین ارزشهای جاودانه انسانی است؟ و چه بهتر
 که حماسه او را در این باره از بیان شورانگیز خودش بشنویم آنجا که گوید :

اسیرم نکرد این ستمکاره گیتی	چو این آرزو جوی تن، گشت اسیرم
چومن پادشاه تن خویش گشتم	اگر چند لشکر ندارم امیرم
به تاج و سریرند شاهان مشهر	مرا علم و دین است تاج و سریرم
چه کار است پیش امیرم چو دانم	که گر میر پیشم نخواهد نمیرم
به چشم ندارد خطر سفله گیتی	به چشم خردمند ازیرا خطیرم
چومن دست خویش از طمع پاک شستم	فزونی از این و از آن چون پذیرم
به جان خردمند خویش است فخرم	شناسند مردم صغیر و کبیرم

(ص ۲۸۸-۲۸۹)

هر چند این سخنان وصف حال شاعر می‌باشد، و هم در دیوانش بسیار
 است پندهایی که از تجربه‌های شخصی بدان رسیده و در متن زندگی با آنها

رویاری شده است ، با وجود این مطلب را بصورتی بیان کرده که از قالب فردی بیرون آمده و زبان حال آزاد مردان شرافتمند هر عصر وزمانی گشته است ؛ یعنی به آن شمول و کلیتی بخشیده که از مرز زمان و مکان خاص در می‌گذرد و رنگ جاودانگی می‌یابد^{۴۰} .

مقایسه‌ای کوتاه بین پندهای ناصر خسرو و دیگر شاعران

۱- می‌دانیم شاهنامه نه تنها حماسه ملی و داستانهای پهلوانی است ، بلکه گرانبار از اندرزهای حکیمانه و تعلیمات زندگی ساز نیز می‌باشد . میان آنچه مورد ستایش یا نکوهش فردوسی و ناصر خسرو قرار گرفته تشابهی کامل به نظر می‌رسد ، و این سؤال پیش می‌آید که آیا پارسی گوی قبادیانی شاهنامه را خوانده و از پندها و حکمت‌های آن اقتباس کرده ، یا تنها قرابت مذهبی و سنخیت فکری این دو حکیم موجب این توارد گشته است ؟ پاسخ قطعی به این سؤال نمی‌توان داد ، گرچه شق دوم مناسب‌تر می‌نماید .

چون مجال تفصیل نیست به اشاره یاد می‌شود که در موضوعات زیرین بین این دو شاعر بزرگ تشابه فکری زیاد است: ارج خرد ، گرامی شمردن سخن ، بزرگداشت دانش و ترغیب به دانش اندوزی ، نکوهش از و طمع و دروغ . اما دعوت به دینداری و پارسایی در شعر ناصر خسرو را در شاهنامه چنین نماند . دلآوری و حماسی زیربنای شاهنامه است .

۲- اختلاف فکری و مذهبی ناصر خسرو با شاهنامه را در موارد زیر می‌توانیم

۴۰- در باب اهمیت این موضوع در کتاب «تاریخ ادبیات ایران» به تفصیل بحث شده است .

اشعار، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، بهار ۱۳۱۷، شماره ۱۰.

از آنان می‌دید در لحن سخن وی اثر گذاشته است ، چنانکه شیوه بیان او در بسیاری از موارد امرانه و تحکم‌گونه و گاه زننده است . مثلاً کلمه «خر» را مکرر در وصف افرادی ظاهر پرست بکار برده که پایه عقایدشان بر عقل و منطق نیست و بیشتر به منقولات اتکامی‌کنند . این نوع مخاطبه را در گفتار دیگر شاعران بسیار کم می‌بینیم . اما از دیگر سو ، سخنانش از صمیمیت و خلوص ویژه نوگرویدگان پاک اعتقاد برخوردار است و بدین جهت دل‌نشین و پذیرفتنی می‌باشد ، بخصوص در مواردی که توأم با استدلال است . مقدمات این استدلال معمولاً از امور وجدانی و فطری یا محسوسات است ، که بر حسن تأثیر و قبول آن می‌افزاید . مثلاً در بیان این حقیقت که «برکس مپسند آنچه ترانیست پسند» گوید :

آنچه نخواهی که من به پیش تو آرم
پیش من از قول و فعل خویش چنان مار
چون ندهی داد خویش و داد بخواهی^{۴۱}
نیست جز این چیز اصل و مایه پیکار

(ص ۱۶۶)

۳- با وجود آنکه بندهای ناصر خسرو همانند دستورهایی که عارفان بزرگ برای تهذیب نفس می‌دهند ، بیشتر ریشه اسلامی دارد و از آیات و اخبار دینی اخذ شده^{۴۱} ، در عین حال تفاوتی آشکار بین این دو مکتب تربیتی دیده می‌شود . این تفاوت ناشی از دخالت دادن یا ندادن حالت عاطفی «عشق» است در نوع تربیت . می‌دانیم در عرفان ، عشق حلاوت بخش همه تعلیمات و

۴۱- برای آگاهی بر ماخذ اشعار ناصر خسرو از آیات و احادیث رک : دکتر مهدی محقق

تحلیل اشعار ناصر خسرو ، انتشارات دانشگاه تهران ص ۹۸۷ .

نیروی پیش‌برنده سالک است . اگر پرستش خداست از سرشوق به معبود است نه بیم دوزخ و طمع پاداش ، و اگر تهذیب نفس است و آراستن خود به ملکات فاضله ، هدف صفا بخشیدن به «دل» است تا بازتاب چهره معشوق را در آن بیند نه هوس کشف و کرامات ؛ و بالاخره اگر در خلوت یار می جوید در جلوت هم نشان دلدار می بیند و همواره دلخوش است . اما اندیشه حکمت پرورده و ذهن استدلال طلب ناصر ، ریشه عشق را در وجودش خشکانده . بطوری که با همه قدرت قریحه به غزل سرایی نپرداخته و بلکه از آن مذمت هم نموده است^{۴۲} ، و نیز تشبیبها در قصایدش از لونی دیگر است .

۴- آخرین نکته ای که در این باب قابل ذکر است اینکه فکر حکیمانه و جهان بینی خاص ناصر خسرو و مسؤولیت تبلیفی که بر عهده داشته ، شعرش را آمیزه ای از افکار فلسفی و بحثهای مذهبی کرده است . و جمودی که لازمه چنین اندیشه هایست سخنش را دربر گرفته ، در نتیجه هیچانهای شاعرانه و افکار غنایی جای خود را به پرسشهای تأمل انگیز و تذکرات هوس سوز تنبیه بخش داده است ، که این خصوصیت در نصایح دیگر شاعران - مثلاً سعدی و ابن یمن - کمتر دیده می شود . ظاهراً همین ویژگی است که او را در نقطه ای دور رس قرار داده که کمتر شاعری توانسته است از شیوۀ وی بیرونی نماید و در نتیجه سبک بیانش بی همتا مانده است .

۴۲- رشک دیوان ص ۲۸۸ تا ۶ بعد ، ص ۶۸ تا ۹۰ بعد .

محمد امین ریاحی

دانشگاه تهران

کسائی

پیشرو ناصر خسرو

برای شناخت اندیشه و سخن ناصر خسرو ، بررسی میزان آشنائی او با آثار شاعران دیگر ، و سنجش تأثیرات سبک و گفتار آنان در شعر او ، میان بحثهای این مجمع بزرگ علمی بی مناسبت نیست .

در آثار ناصر خسرو ، نام هشت تن از شاعران پارسی گوی پیش از او ، یا معاصران او باقی است . علاوه بر قطران تبریزی و منجیک ترمذی و دقیقی مروزی که نامشان در سفرنامه آمده^۱ ، و خواجه ابوالهیثم جرجانی که جامع الحکمتین در جواب قصیده ۸۹ بیتی اوست ، در دیوان مطبوع ، نام چهار شاعر دیگر بقصد مفاخره آمده است .

دوبار از «آن تیره چشم شاعر روشن بین» رودکی^۲ یاد کرده ، و اشعار زهد و پندش را ستوده است ، و این شاید با روایت مربوط به فاطمی گرائی رودکی بی ارتباط نباشد^۳ .

از عنصری بصورت يك شاعر بزرگ چهار بار نام برده^۴ ، و جز طبع او را شایسته خادمی خود نشناخته ، امامدیحه گوئیهای او را در حق محمود بلحن مؤثری ملامت کرده است .

دوبار از شاعری به نام اهوازی^۵ (که هویتش بر محققان روشن نیست) نام برده، و میل و نازش مردم را بشعرا و، از هوی و هوس دانسته است. برخلاف انتظار از فردوسی در سخن ناصر خسرو نامی و یادی نیست. و اینکه در دیگر آثار مهم آن دوره چون گرشاسبنامه و ترجمان البلاغه و قسمت موجود تاریخ بیهقی هم نام فردوسی نیامده شاید این تصور را پیش آورد که هنوز در آن دوره شاهکار فردوسی رواج و شهرتی نیافته بوده است. وای چنین نیست ناصر خسرو با «نامه شاهان عجم»^۶ و «آثار خسروان»^۷ نیک آشناست و خواندن آنها و عبرت آموختن از آنها را توجیه می کند. اما نه سخن فردوسی را با مشرب مذهبی خود یکسان می یابد تا او را بیستاند، نه عیب مدایح عنصری و سایر فریفتگان قدرت را در آنها می بیند که دم از نکوهش زنند.

اما بیش از همه - یعنی نه بار - نام ابوالحسن کسانی مروزی بتعریف در دیوان ناصر خسرو آمده است. و این نکته از یکصد سال پیش. مورد توجه محققان خارجی و ایرانی گردیده، و در باره علت معارضه حجت خراسان. با شاعری که امروز نامش نیز مثل آثارش دستخوش تندباد فراموشی گردیده سخنهارفته است و چون این مسئله از نظر شناخت روح و شخصیت ناصر خسرو، و بعنوان نمونه ای از برخورد های فکری عصر او اهمیت دارد. باید می خواهم یک بار دیگر آن را مطرح سازم و با استفاده از فرائض و مدارک و یادداشت در روشن تر کردن جوانب موضوع و رفع پارهای شبهات موجود در این باره. و اگر نتوانیم که در این دقائق معدود بعرض می رسد. در محل قبول بشیند. همه آموختن از سیمای ناشناخته ناصر خسرو روشن تر خواهد شد. و امید است که بزرگ از یادرفته ای که نخستین مدافع معتقدات اکثریت مردم امروز ایران بوده گزارده خواهد آمد.

نخست برای فراهم کردن زمینه طرح مسئله، و برآوردن اسرار

خویش ، ابیاتی از ناصر خسرو را که اشاره به نام کسائی دارد می خوانم ^۸ :
 ای، شده مرطبع ترا بنده شعر طبع تو افزوده جمال و بهاش
 شعرشدی (گر بشنیدی بشرم شعر تو) بر پشت کسائی کساش

بر سخن حجت، مگزین سخن زانکه خرد با سخنش آشناست
 گفته او برتن حکمت سراسر چشم خرد را سخنش توتیاست
 دیبه رومی است سخنهای او گر سخن شهره کسائی کساست

سخن خوب ، ز حجت شنو ار والائی

که سخنهای کسائی، شده پیرند و ضعیف
 سخن حجت ، با قوت و تازه و برناست

خوب دیبائی ، طرازیدم حکیمان را کزوه

تاقیامت مر سعادت را نبیند کس جزا
 گر بخواب اندر کسائی دیدی این دیبای من
 سوده کردی شرم و خجلت مر کسائی را کسا

پند دهای حجت زمین خراسان مر عقلارا ، که قبله عقلائی
 تاتو بدل بنده امام زمانی بنده شعر تو است شعر کسائی

از حجت گیر پند و حکمت گر حکمت و پند را سزائی
 باتو سخنان او کهن گشت آن شهره مقالت کسائی

سوی شعر حجت گرای، ای پسر اگر هیچ در خاطر توضیاست

که دیبای رومی است اشعار من اگر شعر فاضل کسائی کساست

پژمرده بدین شعر من این شعر کسائی

این گنبد گردان که بر آورد بدینسان

تو شعرهای حجت بر خویشتن بحجت

برخوان اگر کهن گشت، این گفته کسائی

دوبیت اخیر از قصایدی است که ناصر در جواب کسائی سروده، و نیز در بررسی ابیات پراکنده بازمانده از کسائی که شماره آنها از ۲۵۰ متجاوز نیست ملاحظه می شود که ۱۳ قصیده دیگر ناصر خسرو از نظروزن و قافیه با ابیاتی از کسائی مشترک است^۹ و اینهمه تصادفی نتواند بود. و اگر نه همه آنها، لااقل تعدادی از آنها در تتبع قصاید شاعر پیشین و جواب او بوده است.

سخن اینجاست که چرا دانامرد خراسان. از میان آن همه شعرای بزرگ ایران که در دو بیست سال آغاز شعر فارسی تا عصر او ظهور کرده بودند. و در روزگار او شهرت داشته اند کسائی را برای زور آزمائی برگزیده است؛ و علت این همه توجه آمیخته بستیز و انکار حجت زمین خراسان. به سخن «شهره کسائی»، «شهره مقالات کسائی»، «شعر فاضل کسائی» چیست؛ و چه عاملی حکیم و شاعر بزرگ را بر آن داشته است که این همه از وی و با فویر و تازگی و برنائی و والائی سخن خویش. در برابر کهنگی و پژمردگی، شعری شعر شاعر شهره روزگار خویش دمزند؟

برای گشودن این راز، نخستین بار، در مقدمه مجموعه اشعار کسائی که (درست یکصد سال پیش از این) در ۱۸۷۴ میلادی به قلم خاورشناس معروف آلمانی هرمان اته منتشر شده^{۱۰}، و بعدها خلاصه آن در تاریخ ادبیات ایران

وی آمده ، حدسهای زده شده است که خلاصه اش این است :

«ناصر خسرو در جوانی کسائی را شناخت، و حتی قصیده‌ای در جواب یکی از قصایدا و سرود سبب اختلاف دوشاعر شدت تعصب دینی کسائی است. و اینکه کسائی پیش از او به زهد و تصوف گروید ، و بر ضد التذاذ جسمانی برخاست . در صورتی که در آن موقع ناصر خسرو از زندگانی متمتع می شد، و تعزیمت به مکه از لذای دنیوی کام می ستاند»^{۱۱} .

هیچیک از نظریات دانشمند بزرگ خاورشناس با حقیقت منطبق نیست آنچه درباره آشنائی دوشاعر در مرو می گوید (و مرحوم تقی زاده هم از قول او در مقدمه دیوان نقل کرده) حدسی است که هیچ دلیلی آن را ثابت نمی کند. برعکس بطور قطعی می دانیم که کسائی مروزی به سال ۳۴۱ هـ (یعنی ۵۳ سال قبل از آنکه ناصر بر مرکز اغبر نهاده آید)^{۱۲} بجهان آمده است^{۱۳} ، در سالهای کودکی و اوائل جوانی ناصر خسرو، کسائی (به فرض ادامه حیات) شاعری کهن سال و نام آور بوده ، و آشنائی و مشاعره و معارضه آن دو (بعنوان دوشاعر هم عصر) با این همه اختلاف سن (بفرض اقامت ناصر در مرو) بعید می نماید . اما قصیده منسوب به کسائی : «جان و خرد درونده بر این چرخ اخضرند» به دلالتی که عرض خواهیم کرد از کسائی نیست تا ناصر خسرو جواب داده باشد. آخرین دلیل او ، که ناصر خسرو در جوانی مایل به تمتع از زندگانی و کام ستانی از لذای دنیوی بوده ، و کسائی را بعلت پای بندی به زهد و تصوف، و مخالفت با التذاذ جسمانی خوش نمی داشت سخنی است زاده خیال و دور از تحقیق. بر دانشمندان گرامی پوشیده نیست که دیوان موجود ناصر خسرو، همه یادگار دوران پختگی او، و حاصل ایامی است که آن بزرگ حجت خراسان بود ، و به تعبیر خود «شبانیه رمه» اسماعیلیان را داشت ، و در همه قصایدی که تعریض به کسائی دارد بدون استثنا سخن از خرد است و پند و حکمت ،

برعکس سخنان بازمانده از کسائی بیشتر بوی عشق و ذوق و کام و لذت می دهد .

ادوارد براون ، در جلد دوم تاریخ ادبی ایران^{۱۴} اشتباه اته را در مورد اینکه اختلاف دو شاعر ناشی از تعصب مذهبی کسائی باشد رد می کند، و حدس دیگری می زند . حدس او این است : «ناصر خسرو طبعاً سلطان محمود را که دشمنیش با اسماعیلیان ، و سایر فرق از این نوع معلوم بود دشمن می داشت، و کسائی با اینکه شیعه بود ، قریحه شاعری خود را در مدح چنین سلطانی بکار می برد . بگمان من هر گونه کینه و خصومتی که بین این دو شاعر موجود بوده، از اینجا سرچشمه می گرفته است» .

این استدلال هم اساس درستی ندارد، زیرا کسائی بگفته خود از شاعران «عهد دولت سامانیان و بلعمیان» بود . و این نکته را چهارمقاله نظامی عروضی که کهن ترین منبع متضمن ذکر او است تأیید کرده، و دیوانش به تصریح عبدالجلیل رازی در کتاب النقص سراسر «مدایح و مناقب حضرت مصطفی و آل او» و بگفته عوفی «اکثر اشعار او زهد و وعظ و مناقب اهل بیت بوده است»^{۱۵} تقی زاده در مقدمه دیوان علت بودن کسائی را از مرو که مقر ایام جوانی ناصر بوده و جهت جامعه آن دورا در اشعار زهد و وعظ و مناقب اهل بیت از دلایل بی مهری ناصر خسرو به کسائی می داند . اما جای دیگر مقدمه می نویسد : «علت رقابتی که از اشعار ناصر به کسائی با وجود قرب مشرب احساس می شود شاید آن بوده است که کسائی بر حسب زمانات ، کلامه اناعشری بوده و ناصر خسرو اسماعیلی . این نظر را دلالت دگری از حدس می کند و حدس کسائی که کسائی را اسماعیلی شمرد داده خطا است»^{۱۶} .

اکنون برسیم به قصیده منسوب به کسائی به مطلع : «جان خردروانده
بر این چرخ اخضرند ...» :

مؤلف مجمع الفصحا از قول تقی الدین کاشی مؤلف خلاصه الاشعار نقل می کند که کسائی این قصیده را نزد ناصر خسرو فرستاد، و او قصیده ای در جواب گفت که بیت آخرش این است:

من چاکر و غلام کسائی که او به گفت: جان و خرد ... الخ

اته و براون به پیروی از هدایت این روایت را پذیرفته اند، و نصرالله تقوی و سعید نفیسی هم به استناد نسخ خطی قصیده را از کسائی دانسته اند^{۱۷}. امام رحوم استاد فروزانفر در مقاله خود درباره کسائی^{۱۸} «صحت این روایت را مورد شک و تردید» دانسته، و بحث جامعی دارد. خلاصه اش این که: «اولاً در بعضی نسخ نام کسائی نیامده، و مقطع قصیده بجای «من چاکر و غلام کسائی» «ناصر غلام و چاکر آن کس» نقل شده است. ثانیاً چون در قصیده ناصر به لفظ حجت خراسان، خطاب شده باید بعد از سال ۴۴۴ و بازگشت ناصر به خراسان سروده شده باشد، و زندگی کسائی در این تاریخ بسیار دور است. و ناصر خسرو پس از وفات کسائی باید آن را سروده باشد».

تردید آن استاد بزرگ، و دلایلی که آورده است کاملاً بجا بوده، و امروز انتشار دو سند دیگر هرگونه ظن انتساب قصیده را به کسائی، بکلی باطل کرده است. اولاً با انتشار کتاب النقص مسلم گردیده است که کسائی اسماعیلی نبوده است. در حالی که این قصیده سر اسر در توجیه معتقدات اسماعیلیان است و جان و خردی که در آن توصیف شده، از اصطلاحات اسماعیلیه و همان «عقل کل» و «نفس کل» است که به عقیده آنان این عالم به تأیید و ترکیب آن دو پدید آمده است.

دومین سند قصیده نویافته ای از کسائی است به مطلع: «فهم کن گر مؤمنی فضل امیر المؤمنین» که در مجموعه ای در موزه توپقاپوسرای استانبول به یادگار مانده، و بنده آن را در مجله یغما منتشر کردم. و آن نمونه ایست

از دیوان گمشده شاعر و معرف سبک شعر و معتقدات مذهبی او .

سبک کسانی ، از نظر اندیشه و بیان و تعبیرات ، همان است که در شعر سایر شاعران شیعی بعد از او : قوامی رازی ، حسن متکلم کاشی ، و حمزه کرچک و بعدها در اشعار شاعران دوره صفوی می بینیم . استدلال او مبنی بر روایت و آیه و حدیث است ، در مقابل سخن ناصر خسرو بیشتر بر پایه استدلال عقلی و منطقی قرار دارد و سخن آن دو بهیچ وجه قابل خلط و اشتباه نیست .

اینک بنگریم که محرك این همه توجه ناصر خسرو حکیم و شاعر بزرگ اسماعیلی به کسانی نخستین شاعر بزرگ شیعی ، و سبب برتر شمردن خود از او چه بوده است ؟

حجت خراسان برای بیان برتری سخن و اندیشه خود شاعری شهره و فاضل را برگزیده است که قرب مشرب با او داشته و شعرش از نظر احوائی پند و حکمت و اندرز ، وزهد و دین و مناقب اهل بیت ، و بیان بیدادگریهای خلفای عباسی و امرا و دیوانیان و فقهای حامی آنها و متکی به آنها ، نزدیک ترین سخنان به اشعار او بوده است .

در همان روزهایی که ناصر خسرو ، با عنوان حجت زمین خراسان ، دعوت به مذهب جدید را آغاز می کند و طبع توانای خویش را در خدمت تبلیغ حقانیت افکار خود می گذارد کسانی مروزی در اوج شهرت بوده است ، اشعار او نه تنها میان شیعیان ، بلکه میان اسماعیلیان نیز مورد توجه ، و مورد بود ، مخاطب اشعار ناصر خسرو نیز همان گروهها بودند . خود می گوید :

حجت زهر شیعت حیدر گفت این خوب و خوش قصیده غراراً^{۱۹}

و طبعاً فقهای مذهب اکثریت و عامه معتقدین متمسب آنان از «برک و تازی و عراقی و خراسانی» ناصر خسرو را «بددین و ملحد و قرمطی و

رافضی» می‌شمرند ، و حاضر نبودند اشعار او را که بگمان آنها متضمن کفر و دشمنی با خلفای معاصر و گذشته بود بخوانند و بشنوند و بپذیرند .
 اما در این معارضه ، حکیم دل‌آگاه حدرا نگاه می‌دارد . مثلاً در مقابل آنچه عنصری را بنظم کردن دروغ و کافری و مدحت کردن کسانی که مایهٔ جهل و کافری بودند و ریختن دُر لفظ دری در پای خوکان نکوهش می‌کند :
 درباره کسانی همه حرفش این است که با ظهور من دورهٔ او سپری شده ، و با وجود اشعار من دیگر نیازی به سخن او نیست . تنها دلیلش که بارها تکرار شده این است که سخنان او کهنه و پژمرده و ضعیف شده ، «سخن حجت با توت و تازه و برناست» این کهنگی و پژمردگی و ضعیفی سخن شاعر پیشین را در برابر تازگی و برنائی سخن خود ، فقط از این رهگذر احساس می‌کند که کسانی وابسته به نهضت جدید ، و چون او بندهٔ امام زمان (یعنی خلیفه فاطمی) نبوده است .

رمز معارضهٔ ناصر خسرو با کسانی ، همه‌اش همین است .
 جهات اشتراك این دو شاعر نمونه‌ای از وضع فکری گروه‌های ناراضی خراسان در قرن چهارم و پنجم ، و تعریضات دومی به اولی نشانه‌ای از معارضهٔ دو فکراست .

مسئله این است که در آن سالها ، بعد از سه چهار قرن تسلط عنصر خارجی و بیداد و ستم آنان ، موجی از مقاومت و ستیز و عصیان در اذهان مردم روشن‌رای روشن‌بین می‌جوشید . به سائقهٔ همین روح ستیز و عصیان است که فردوسی شاهنامه را می‌آفریند ، کسانی به تشیع می‌گروند ، و ناصر خسرو بهواداری از فاطمیان بر می‌خیزد .

این آزاد مردان در برابر دیوانیان و نودولتانی که فریفتگان جلالت و جاه و قدرت بودند نفوذ فقهای دین به دنیا فروش ، و جهل و تعصب عامهٔ گمراه

نیز دست‌افزار ستمگری آنان بود ، باتوسل به مذهبی ، خلاف مذهب خلفا و دیوانیان و گمراهان ، راه‌نجاتی طلب می‌کردند و این درانتشار تشیع و اسماعیلیه بی‌تأثیر نبود .

اما هواداران این دو مذهب نیز ، هر یک ستیزه‌بادیگری را آسان‌ترین راه وصول به مقصد می‌دیدند . زیرا بعلت وجود اشتراك میان آن دو ، در پیروان یکدیگر آسان‌تر می‌توانستند نفوذ کنند .

کسانی در مقدمه و اصول (یعنی انتقاداتند و کوبنده از عباسیان و فقهای عصر ، وستایش خاندان پیامبر) همان سخنان را گفته بود که بعد از او ناصر می‌گفت . اما هدف شعر کسانی بر انداختن خلفای عباسی ، و بر نشانیدن خلفای فاطمی بجای آنان نبود ، در حالی که دومی نتیجه دیگری می‌خواست بگیرد . پس از میدان بدر کردن آثار شاعر شهره نهضت پیشین را در بر نهضت جدید می‌گشود .

قصیده نو بدست آمده کسانی ، (که قطعاً تنها قصیده او در حمله به عباسیان نبوده و در دیوان گمشده او نظائر بسیار داشته ، از نظر بررسی اشعار ناصر خسرو ، و انتقادات سیاسی او این اهمیت را دارد که می‌رساند یا این بیان خشم و نفرت از عباسیان ، در اشعار عدد دیگری از شعرای آن قرن رواج و رونق داشته ، و یا اگر منحصر به کسانی و ناصر خسرو بوده ، حجت خراسان در این انتقاداتها از شاعر مرو پیروی کرده است .

مجموع آنچه گفتیم موجب این است که همواره در تاریخ و ادب ایران نام این دو حکیم و شاعر در کنار هم یاد خواهد شد . دو بزرگ‌مرد داد‌دلی که قیمت در لفظ دری را می‌دانستند ، و هر یکی به شیوه خود ستایشگر فضیلت و راستی و رادی و آزادگی و مردمی بودند . روان هر دو از شادباد .

حواشی و یادداشتها

- ۱- سفرنامه ، چاپ دکتر دبیرسیاقتی ، تهران ۱۳۳۵ ، ص ۶ .
- ۲- دیوان ناصر خسرو گردآورده نصرالله تقوی ، چاپ ۱۳۰۴-۱۳۰۷ تهران ، صفحات ۲۲۳ ، ۳۰۵
- ۳- عوفی در لباب الالباب چاپ تهران ص ۱۲۴ این بیت را از معروفی بلخی آورده است:
از رودکی شنیدم ، سلطان شاعران «کاندر جهان بکس مگرو جز به فاطمی»
- ۴- دیوان ، صفحات ۱۴ ، ۱۵ ، ۲۸۹ و ۴۵۱ .
- ۵- دیوان ، صفحات ۴۴۶ و ۴۷۵
- ۶- نامه شاهان عجم پیش خواه یکره و برخود بتأمل بخوان
(دیوان ، ص ۳۱۷)
- ۷- هرک آمد دست زود برفته ست بی درنگ برخوای اگر نخوانده ای آثار خسروان
(دیوان ، ص ۳۶۳)
- ۸- دیوان به ترتیب صفحات : ۲۲۷ ، ۵۹ ، ۴۷ ، ۲۵ ، ۴۲۰ ، ۷۵ ، ۳۵۴ و ۴۶۱ .
- در ۸ مورد از ۹ موردی که ناصر خسرو از کسائی نام می برد قافیه شعر الفاست ، و تناسب قافیه با نام کسائی یا «کسا» که شاعر سه بار آنرا به صنعت جناس آورده ، و فرصت و امکانی که برای ساختن مضمون و استفاده از صنعت توسیم داشته نکته ایست که به تأمل می ارزد .
- ۹- قصاید صفحات ۸ ، ۴۶ ، ۵۶ ، ۱۴۴ ، ۱۷۷ ، ۱۸۸ ، ۱۹۲ ، ۲۳۲ ، ۲۴۵ ، ۳۱۳ ، ۳۹۷ ، ۴۸۰ .
- ۱۰- مقاله دکتر هرمان اته بعنوان «غزلیات کسائی» در صورت جلسات شعبه فلسفه و علوم فرهنگستان علوم شاهی باویر در مونیخ سال ۱۸۷۴ ، صفحات ۱۲۳ تا ۱۴۸ .
- ۱۱- تاریخ ادبیات فارسی هرمان اته ، ترجمه دکتر رضازاده شفق ، ص ۱۴۷-۱۴۹ .
- ۱۲- اشاره به :

بگذشت ز هجرت پس سیصد نود و چار بنهاد مرا مادر بر مرکز اغبر

(دیوان ، ص ۱۷۳)

۱۲- از قصیده کسائی منقول در لباب الالباب ، ص ۲۷۴ :

سیصد و چهل و یک رسید نوبت سال چهارشنبه و سه روز باقی از سوال

بیامدم به جهان ...

۱۴- تاریخ ادبی ایران ، تراون ، ترجمه محبتی ، ص ۲۲۳ تا ۲۳۶ .

۱۵- مجله یقما سال ۲۲ ، صفحات ۲۴۳ تا ۲۴۹ ، قصیده ای از کسائی مروزی .

۱۶- مرحوم دکتر معین در تعلیقات چهارمقاله ص ۹۷ ، از بیت ناصر خسرو :

تاتو بدل بنده امام زمانی بنده شعرا و است شعر کسائی

حدس زده است که «کسائی از اسماعیلیان بوده ، و مؤلف کتاب النقص بدین نکته توجه نداشته

است» حدس آن مرحوم انستباه فاحشی است زیرا مؤلف بعضی تصریح دارد که دیوان کسائی در

دوره او رایج و در دست همگان بوده و تسخیر او درباره مدحت شاعر عراقی را دیداست

و آنکه خود همین بیت ناصر دلالت بر اختلاف مذهب آن دو دارد .

۱۷- رگ : ترجمه تاریخ ادبیات آنه ، ص ۱۴۸ ، ترجمه جلد دوم تراون ، ص ۲۲۳ .

دیوان ناصر خسرو ، ص ۱۲۰ و تعلیقات لباب الالباب ، ص ۶۶۱ .

۱۸- مجله آرمان شماره اول ، ذرماه ۱۳۰۹ ، ص ۲۷ تا ۳۴ و تعلیقات چهارمقاله

صفحه ۹۰ تا ۹۶

۱۹- دیوان ص ۱۷ .

ناصر خسرو بارها خود را اراهل بیعت لرسول شمرده است . فعلاً در این باره

به شیعیه امامیه دارد که شیفته گریلا شده اند و فیه جهل :

این از بلا گریخته یعنی که شاعیر فست بحول و ازین کمال است

دوست عزیز آقای دکتر مهدی محقق نظیراً به این بیت شاعر دلمیر :

برات زنجانی

دانشگاه تهران

توضیحی دربارهٔ مثالهای ریاضی که حکیم ناصر خسرو

برای تفهیم مطالب فلسفی بکار برده است

۴

حکیم ناصر خسرو که نام خود را در سفرنامه ابومعین ناصر بن خسرو انقبادیانی المروزی نوشته است یکی از بزرگترین گویندگان فارسی در قرن پنجم است، که علاوه بر ذوق و هنر شاعری در ریاضیات و فلسفه و نجوم هم مطالعه داشت و در فلسفه و کلام نابغه بود کتاب زادالمسافرین او ما را از آوردن هرگونه دلیل و برهان بی‌نیاز می‌کند، موضوعات فلسفی را با نثر بسیار ساده و روان در این کتاب بیان کرده است و در دیوان خود نیز از این اثر چنین یاد کرده است:

زادالمسافر است یکی گنج من نثر آنچنان و نظم از ی‌نسان کنم

در کتاب زادالمسافرین برای فهمانیدن امور علمی و فلسفی از مثالهای ریاضی کمک می‌گیرد، و این نشان می‌دهد که مطالعات او در ریاضیات سطحی نبوده است در «قول سیم اندر حواس ظاهر» برای نشان دادن فواید شنوایی

وینائی در امر آموزش چنین گوید: «چون مردم از علوم ریاضی به درجه حساب آید چون بگویندش که عدد اول کدامست و ثانی کدامست و اعداد بعضی ناقصست چون چهار که جزوهایش نیمه، و چهار یکست، و آن سه باشد، کم از او. و بعضی زاید است؛ چون دوازده، که جزوهایش، نیمه، سه یک و چهار یک و شش یک و دوازده یکست که جمله شانزده باشد، بیش از او. و بعضی معتدلست چون شش که جزوهایش نیمه و سه یک و شش یک است، که جمله شش باشد.»

توضیح: مقصودش از عدد ناقص و زاید و معتدل این است که: بعضی از اعداد به غیر از یک که تمام عددها به آن قابل قسمت است به اعداد دیگری نیز قابل قسمت می باشد و اگر خارج قسمت این مقسوم علیه ها را جمع کنیم از سه حال بیرون نیست: یا مجموع خارج قسمتها کوچکتر از آن عدد است مانند عدد چهار که به چهار و دو قابل قسمت است:

$$4 : 4 = 1$$

$$4 : 2 = 2$$

و مجموع خارج قسمتها $(1 + 2 = 3)$ سه است که از چهار کوچکتر است. و عدد چهار را ناقص نامیده است. و با اعدادی هستند مثل عدد دوازده که به ۱۲ و ۶ و ۴ و ۳ و ۲ قابل قسمت است:

$$12 : 12 = 1$$

$$12 : 6 = 2$$

$$12 : 4 = 3$$

$$12 : 3 = 4$$

$$12 : 2 = 6$$

و حاصل این خارج قسمتها $(1 + 2 + 3 + 4 + 6 = 16)$ شانزده است که از ۱۲

بیشتر است و عدد دوازده را زاید نامیده است .

و یا اعدادی هستند مانند شش که به ۶ و ۳ و ۲ قابل قسمت است :

$$6 : 6 = 1$$

$$6 : 3 = 2$$

$$6 : 2 = 3$$

و مجموع خارج قسمت‌ها ($1 + 2 + 3 = 6$) شش است که مساوی با خود عدد شش می‌گردد و عدد شش را معتدل نامیده است . و امروز در اصطلاح ریاضی عدد معتدل را عدد کامل یا تام می‌نامند و برای محاسبه عدد تام فورمولی داده‌اند بدین صورت $(2^n (2^{n+1} - 1))$ و شرط لازم آنست که $(2^{n+1} - 1)$ عدد اول باشد مانند : $28 = (2^2 (2^{2+1} - 1))$ و چون حاصل داخل پرانتز $7 = (2^{2+1} - 1) = (8 - 1) = 7$ مساوی هفت و آن هم عدد اول است بنابراین بیست و هشت عدد تام است . و محاسبه آن مطابق گفته حکیم ناصر خسرو چنین است :

$$28 : 28 = 1$$

$$28 : 14 = 2$$

$$28 : 7 = 4$$

$$28 : 4 = 7$$

$$28 : 2 = 14$$

که مجموع خارج قسمت‌ها مساوی بیست و هشت و خود عدد هم بیست و هشت است .

و باز گوید : « و آنکس که مر عددها را بیند دیدنی که پیش از آن مر آنرا نچنان دیده باشد ، چون بگویندش هر عددی نیمه دو کناره خویش است چون نداند که این چه سخن است ، مر آنرا بحق نشنود ، و چون شنو اندش که این چنان

باشد که چهار ، عدد نیمه پنج و سه است که بردوکناره اویند ، بشنود و شنوائیش بیفزاید» .

[توضیح : در اینجا از تصاعد عددی سخن گفته است که امروز در کلاسهای چهارم ریاضی دبیرستانها جزو برنامه درسی دانش آموزان است . و در کتاب ریاضی چهارم این موضوع را از قضیه شماره ۷ صفحه ۳۷ نتیجه گرفته و در صفحه ۳۸ همین کتاب درسی اینطور بیان می کند : «نتیجه وقتی که عدد جمل تصاعد حسابی فرد باشد جمله وسط برابر است با نصف مجموع دو جمله اول و آخر تصاعد . نصف مجموع دو عدد را واسطه عددی آن دو می نامند . بنابراین هرگاه سه عدد تشکیل يك تصاعد حسابی بدهند . عدد وسط واسطه عددی دو عدد دیگر است . و از اینجا واضح می شود که در هر تصاعد حسابی ، هر جمله واسطه عددی دو جمله ای است که بلافاصله در دو طرف آن قرار دارند» .

و ناصر خسرو نیز گفته هر عددی ، نیمه دوکناره خویش است و ۵ و ۳ را که يك تصاعد سه جمله ای است مثال آورده و گفته است اگر دوکناره ۴ را (یعنی ۵ و ۳ را) با هم جمع کنیم و بعد نیمه آن = نصف کنیم مساوی با ۴ عدد وسطی خواهد بود] .

$$\frac{5+3}{2} = 4$$

و در دنباله همین گفتار چنین نوشته است : «چون مردم بر درخت مساحت و هندسه آید و بنمایندش که مضروب دو مربع چون جمع کرده شود با مضروب قطر مربع برابر آید ، نداند که چگونه هستی گویندش ، و آینه اند مر آنرا مگر آنگاه که بیاورندش و مر آنرا بشنوی مربع که برابر است با مساحت آن قسم راست کنند و بار هر قسمی را از بیخلی آن قطر او باشد بدو پاره کنند

۲- مجموع مساحت چهارمثلث قائم الزاویه که باهم برابرند و در داخل همین مربع قرار گرفته اند و اضلاع قائم آنها را که باهم برابرند b می نامیم

$$S = \frac{b \times b}{2} + \frac{b \times b}{2} + \frac{b \times b}{2} + \frac{b \times b}{2} = b^2 + b^2 = 2b^2$$

و چون این دو مساحت مربوط به یک مربع و باهم برابرند پس می توان نوشت :

$$[a^2 + b^2 + b^2 = 2b^2]$$

مطالبی که از نوشته ناصر خسرو یاد شد در صفحه ۲۱ زادالمسافرین چاپ برلین آمده است ، و در آغاز این گفتار یادآوری شد که این مثالها را در گفتاری تحت عنوان (قول سیم اندر حواس ظاهر) برای نشان دادن اهمیت و فواید شنوایی و بینایی در درک مسائل ذکر کرده است . و منظورش بحث ریاضی نبوده است، می توان تصور کرد که چون ذهن او به امور ریاضی آشنایی زیاد داشته لذا مثالها را از ریاضیات آورده است . و در کتاب سفرنامه نیز از بحث خود در مسایل ریاضی به صراحت سخن گفته است :

«و در آنجا از اغلب مذاهب مردم بودند و معتزله را امامی و دیگران را ابوسعید بصری می گفتند مردی فصیح بود و اندر هندسه و حساب دعوت می کرد و مرا با او بحث افتاد از تکدیگر سؤالاتها کردم و جوابها گفتند . و من در کلام و حساب و غیره . سفرنامه چاپ برلین ص ۱۲۷ . بدیهی است کسی که در ریاضیات تبحر نداشته باشد نمی تواند در بحث ریاضی شرکت کند . در کتاب جامع الحکمتین از کتاب دیگر خود که در حساب و هندسه چاپ شده برده است: «و ما کتابی اندر علم حساب تصنیف کرده ایم که تمام این مسائل را در حساب و عجاب الحساب ، هادیه ، و مرا را سؤالات جوابها می دهیم . دوست مسئله حسابی را اندرو جمع کرده ایم : نخست سؤالات و بر عقب آن جواب . و باز نمودن طریق استخراج آن و بر همان بر سهولت آن که هیچ نمی از حساب»

مبرهن تر نیست ، و هر چند که امروز به زمین خراسان و مشارق حاسبی کامل نیست ، چون مرا بر حل مشکلات دست بود ، آن کتاب را تصنیف کردم بر آیندگان خلق را به زمان آینده» . ص ۳۰۷ و ۳۰۸ جامع الحکمتین به تصحیح و مقدمه فارسی و فرانسوی هنری کربن و محمد معین - تهران ۱۳۳۲ .

ناگفته نماند ، وقتی که سرگرم تهیه این مقاله بودم اطلاع پیدا کردم که چند صفحه از کتاب «غرایب الحساب و عجایب الحساب» در یکی از کتابخانه های خارج دیده شده و استاد ارجمند جناب آقای مجتبی مینوی از آن عکس گرفته اند و در نظر دارند درباره آن مقاله ای بنویسند بدین جهت تهیه نسخه ای از آن چند صفحه برای من مقدور نشد ، با اشتیاق فراوان منتظر مطالعه نظریات تحقیقی و ارزنده ایشان می باشم .

منوچهر ستوده
دانشگاه تهران

شمیران، دژی که ناصر خسرو دهشبانه روز در آن مانده است

ناصر خسرو در روز پنجم محرم سال ۴۳۸ مطابق با دهم مردادماه سال ۴۱۵ از تاریخ فرس از ری به طرف قزوین رفته است. از دهکده عری سرراه، غیر از دهکده «قوه» که تا امروز نزدیک نجف آباد، در بونته سر جیلان برجای است. یادی نمی‌کند. پس از حرکت از قوه، نهم محرم الحرام ۴۱۵ به شهر قزوین رسیده است. اگر او صبح نهم محرم از ری حرکت کرده باشد و عصر روز نهم محرم به قزوین رسیده باشد، ناسله میان ری و قزوین را که ۱۵۰ کیلومتر است، پنج روزه طی کرده و حدوداً وسط روزی سی کیلومتر یا پنج فرسنگ راه پیموده است.

روزهای دهم و نازدهم محرم را در شمیران فرس نمانده است. در روز دوازدهم از راه بیل و قیان که روستای قزوین است، به راه افتاده و به دهکده خرزویل (= هرزویل) رسیده است. از ده دهکده بیل و قیان، امروزه شمیران برجای نیست اما دهکده خرزویل امروزه بیل و قیان است. در حده دوازدهم

کیلومتری دست راست جاده ماشین رو امروزی، نرسیده به منجیل، برجای است و خانه‌های مسؤلان سد سپیدرود را در اراضی جنوبی آن ساخته‌اند.

از اینجا مسیر ناصر خسرو گنگ و نامعلوم است. پس از حرکت از دهکده خرزویل می‌نویسد: «چون از آنجا برفتیم، نشیبی قوی بود. چون سه فرسنگ برفتیم دیهی از مضافات طارم بود «برزالخیر» می‌گفتند. گرمسیر بود و درختان بسیار از انار و انجیر بود و بیشتر خودروی بود. از آنجا برفتیم رودی آب بود که آنرا شاهرود می‌گفتند. بر کنار رود دیهی بود که خندان می‌گفتند و چون آن رود از این دیه بگذرد، به رودی دیگر پیوندد که آنرا سپیدرود خوانند.»

اگر ناصر خسرو از دهکده خرزویل (هرزویل) به طرف رودخانه شاهرود سرآزیر شده باشد باید به دهکده خندان رسیده باشد که بی شک قابل تطبیق با منجیل امروزی است، زیرا شاهرود از کنار منجیل به آب سفیدرود می‌پیوندد و در آن وقت از کنار خندان به سفیدرود می‌ریخته است. پس رسیدن او به دهکده برزالخیر، پس از طی سه فرسنگ راه، مسیری زائد است که با هیچیک از نقاط جغرافیایی امروز سازش ندارد و ظاهراً این قسمت از سفر، مربوط به قبل از رسیدن به خرزویل است. یعنی از بیل و قپان که حرکت کرده است، به راه خرزان که راه قدیمی این منطقه است قدم نهاده، و نشیب قوی که او یاد می‌کند، نشیب گردنه خرزان است که پس از طی سه فرسنگ به دهکده برزالخیر از مضافات طارم رسیده و از اینجا به طرف خرزویل (هرزویل) رفته است.

سپس ناصر خسرو دنباله مسیر خود را از خندان (منجیل) تا دژ شمیران چنین شرح داده است: «از خندان تا شمیران، سه فرسنگ

بیابانکیست همه سنگلاخ». توصیفی که ناصر خسرو از مسیر خود، یعنی فاصله میان خندان و شمیران کرده است، تا قبل از ساختن سد سفیدرود بسیار دقیق و صحیح است. این مسیر به موازات مسیل سفیدرود است که پراز سنگهایی است که رودخانه با خود آورده است. اما پس از ساختن سد سفیدرود این بیابان را آب فرا گرفت و جای قدمهای ناصر خسرو نیز به زیر آب رفت. فاصله خندان (منجیل) تا شمیران هم چنانکه ناصر خسرو نوشته است دقیقاً سه فرسنگ یا هیجده کیلومتر است و کارنده خود این فاصله را پیاده پیموده است.

اکنون بینیم فاصله قزوین تا قلعه شمیران را ناصر خسرو چند روزه پیموده و چه روزی به قلعه شمیران رسیده است. فاصله قزوین تا خزران ۴۸ کیلومتر. از خزران به پاچنار ۲۴ کیلومتر و از آنجا به خرزوین ۵۳ کیلومتر و از خرزوین به قلعه شمیران ۲۳ کیلومتر است که جمعاً فاصله این قسمت از مسیر او بالغ بر ۱۴۸ کیلومتر خواهد شد و این فاصله را در نظر گرفتن سرعت سیر او پنج روزه پیموده و روز هفدهم محرم به قلعه شمیران وارد شده است و چون صبح بیست و ششم محرم از شمیران شروع به حرکت کرده است. بنابراین تقریباً شبانه روز از عمر ناصر خسرو در قلعه شمیران گذشته است و ظاهراً در این مدت هم در آنجا چیزی از الفیلسوف بنی الفیلسوف را در این قلعه پیدا کرده بود و با او صحبت داشت. او در آن روز می نویسد: «در شمیران مردی آمد دیدم. از در آمد بود. نامش ابو الفیلسوف خلیفه بن علی الفیلسوف، مردی اهل بود و با ما گرامتیا کرد. گروه ما در آنجا هم بحثها کردیم و دوستی افتاد میان ما. مرد گفت: چه خبر داری. من از آنجا که «سفر قبله را نیت کرده ام». گفت: حاجت من چیست که به همراه مرا بیفتد. گذر بر اینجا کنی تا مرا باز ببینم.»

اکنون به سرگذشت این قلعه پردازیم و گذشته آنرا روشن کنیم :

پیش از ناصر خسرو، کسان دیگری نیز از این قلعه یاد کرده اند. نخستین آنها ابوداف مسعربن مهلهل خزر جی است که می نویسد: «به دژی از سرزمین دیلمان موسوم به سمیران رسیدم. ابنیه و عماراتی را که در این دژ دیدم، تاکنون در هیچیک از مراکز حکومت و سلطنت ملوک ندیدم. در این قلعه دو هزار و هشتصد و پنجاه و اند خانه کوچک و بزرگ بود. صاحب دژ محمد بن مسافر بود و هر وقت اثری ظریف یا کار هنری دقیقی می دید، از سازنده آن خبر می گرفت و نشان او را می جست تا می یافت. مال فراوانی برای او می فرستاد و او را به محل خود دعوت می کرد و متعهد می شد در صورت آمدن چندین برابر آن مال را بدو بدهد. هنگامی که هنرمند به خدمت او می رفت، او را در دژ می نشاند و نمی گذاشت باقی عمر از آنجا بیرون رود. روستا زادگان را نیز در دژ می نشاند و به آموختن هنر و صنعت وامی داشت. این مرد در آن دیار درآمد زیاد و خرج کم داشت. مال فراوان و خزاین بسیار اندوخته بود. بردل فرزندان او رحم و شفقتی نسبت به این هنرمندان که چون زندانیان بسر می بردند، پیداشد. روزی از دژ بیرون رفت و به شکارگاه شد. چون بازگشت فرزندانش دروازه دژ را بستند و او را راه ندادند. ناچار به دژ دیگری که در حدود قلمرو خود داشت رفت. فرزندان، هنرمندان و صنعتگران را که شماره آنان در حدود پنجهزار تن بود، آزاد کردند. آنان نیز ایشان را دعای خیر گفتند و رفتند.^۲

پیش از اینکه فخرالدوله دیلمی در سال ۳۷۹ با تهیه مقدماتی به تسخیر

۲- الرسالة الثانية ص ۷. سفرنامه ابوداف در ایران ترجمه ابوالفضل گلپایگانی ص

این قلعه پردازد، صاحب بن عباد ابوعلی حسن بن احمد را فرستاده بود که دژ شمیران را محاصره کند و صاحب آن را دستگیر نماید. چون کار محاصره و تسخیر آن به درازا کشید صاحب نامه‌ای بدو نوشت و از او خواست که هر چه زودتر این کار را تمام کند. ابوعلی در جواب به صاحب بن عباد چنین نوشت: «نامه تو درباره شمیران رسید. به گمان من تو کار این دژ را سبک گرفته‌ای بدین سبب من شرحی مفصل می‌نویسم تا میل تو را برانگیزم و به کوشش و ادارم، بیناترت کنم و عزمت را استوارتر گردانم. بدان ای سرور من شمیران دژ نیست، کشور است، کشور نیست بلکه کشورهاست. اینک من آنچه می‌دانم می‌نویسم خاندان کنگریان پایشان در میان دیلمان استوار نبود، تا آنگاه که این دژ را به دست آوردند و این سبب شد که طارم را از قزوین جدا کنند باینکه طارم جزء قزوین بوده است سپس با کوشش خود تا آنجا رسیدند که باجستان و هسودان پادشاه دیلمان که چهل سال پادشاهی کرده بود، خویشی کردند و او چون دید که شمیران در استواری خواهر الموت است به این پیوند رضاداد. باین خویشی و دست یافتن بدین قلعه کنگریان توانستند بر همه ناحیه استایه دیلمان مسلط گردند. مرزبان بن محمد به پشتیبانی این دژ به پادشاهی رسید و آذربایجان را گرفت که او می‌دانست از هر جا رانده شود، دژ شمیران پناهگاد اوست. و هسودان پانا. این دژ با عمادالدوله خویشی کرد و ابهر و زنجان و قسمی از قزوین و سراسر سهرورد را جزو قلمرو خود آورد. هر کس که بر شمیران دست نداشت از خاک گیلان را از کنار سپیدرود می‌تواند برخاک دیلمان بیفزاید. این شهرت کم نخواهد بود. بکوش ای سرور من بکوش، باندار و استواران. آنچه می‌دهی زیاده‌مدان و آنچه می‌پردازی بزرگ‌شمار. اسراف مخوان آنچه نقد می‌پردازی و آنچه وعده به آینده می‌دهی. چه اگر هزار هزار درم

بدهی و شمیران را بدست بیاوری باز سود باتست.... ستاره همچون آفتاب نیست و ماه مانند صبحگاه نیست، شمیران نیز همچون چناشک^۳ نمی باشد. هرگاه که این دزرا بدست آری هرآینه شکوهی به دست آورده ای که هرگز نابود نشود.^۴

مقدسی که در سال ۳۷۵ قمری که کتاب خود را از سواد بر بیاض می آورد این دژ را به نام «سمیرم» خوانده و در وصف آن گفته است: «در سلاروند قلعه ایست که آن را سمیرم خوانند. بر دیوارهایش شیرهای زرین و آفتاب و ماه نقش کرده اند ولی خانه های آن از خشت بنا شده است.»

فخرالدوله پسر رکن الدوله دیلمی در سال ۳۷۹ یعنی درست پنجاه و نه سال پیش از آنکه ناصر خسرو پای بدین قلعه گذارد، این دژ را به تصرف در آورد. این دژ در این تاریخ به پسر نوح بن وهسودان رسید که کودکی بیش نبود مادرش رشته کارها را در دست داشت. فخرالدوله پیش آن زن کس فرستاد و او را به عقد خود در آورد و دختری از خویشان خود را به عقد از دواج به آن پسر داد و بدین تمهید بر دژ دست یافت.^۵

ناصر خسرو رسال ۴۳۸ درباره شارستان و دژ شمیران چنین نوشته است:

[شمیران] قصبه ولایت طارم است و به کنار شهر قلعه ای بلند بنیادش

-
- ۳- نام دزی است در گرگان که خرابه های آن تا امروز باقی است. ظاهر این قلعه را ابوعلی پیش از این تاریخ فتح کرده بوده است.
- ۴- معجم البلدان زیر کلمه «سمیران»، ترجمه از مرحوم کسروی است که نگارنده تغییراتی در آن داده است. ن.ک. به شهریاران گدنام بخش نخستین ص ۱۲۲-۱۲۵.
- ۵- احسن التقاسیم ص ۲۶۰.
- ۶- معجم البلدان زیر کلمه «سمیران».

برسنگ خاره نهاده است، سه دیوار برگرداو کشیده و کاریزی به میان قلعه فروبرده تا کنار رودخانه که از آنجا آب برآوردند و به قلعه برند و هزار مرد از مهترزادگان ولایت در آن قلعه هستند تا کسی پیراهی و سرکشی نتواند کرد و گفتند آن امیر را قلعه‌های بسیار در ولایت دیلم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنانکه در ولایت او هیچکس نتواند که از کسی چیزی ستاند و مردمان که در ولایت وی به مسجد آدینه روند، همگی کفشها را بیرون مسجد بگذارند و هیچکس کفش آن کسان را نبرد و این امیر نام خود را بر کاغذ چنین نویسد که: «مرزبان‌الدیلم جیل جیلان ابوصالح مولی امیر المؤمنین» و نامش جستان ابراهیم است.^۷

یاقوت در سال ۶۲۱ این قلعه را دیده و در باره آن نوشته است: شمیران دژ پایداری است بر کنار رودی عظیم در میان کوههای ولایت تارد که صاحب الموت آن را خراب کرد. من آن را دیدم آثار باقی مانده آن نشان می‌دهد که از امهات قلاع بوده است.^۸

در زمان حمدالله مستوفی در حدود سال ۷۴۰ این دژ در دست فدائیان الموت بوده است. اومی نویسد: در مدت یک ماه قریب بنجاه قلعه حصین چون الموت و میمون و سروش و سرخه و دزک و نمره و بهرام دژ و آهن لوده و ضوران و تاج و شمیران و فردوس و منصوریه و نهران مسخر شدند.^۹ نام دژ شمیران در تاریخ گیلان و دیلمستان سید ظهیرالدین «شمیران ایران» بدل شده است. شاید چون معنی رونق برای قلعه شمیران

۷- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۵۰.

۸- معجم البلدان زیر کلمه «شمیران».

تاریخ کزیده، ص ۵۲۷.

نیافته‌اند آنرا شمع ایران خوانده‌اند. گویا این قلعه پس از مدتی که خراب مانده بود، دوباره آباد شد ولی نام تعمیرکننده و سال تعمیر آن را در جایی ندیده‌ام. سید ظهیرالدین می‌نویسد «پس از اینکه سید علی کیا در لاهیجان مستقر شد و امیره فلك‌الدین تجاسی را در خمام شکست داد به دفع امیره انوز کوهدمی رفت. انوز لشکر بیاراست و سه شبانه‌روز میان ایشان جنگ بود با اینکه سربازان کوهدمی شجاعتها و دلاوریها نمودند، اما شکست خوردند. امیره انوز از کوهدم بگریخت و به منجیل و خرزویل رفت. سید علی لشکر به دنبال او فرستاد. امیره انوز نزد والی و داروغه طارم «قباد» رفت و به دژ شمع ایران پناهنده شد. پس از يك سال خسته و آزرده شد، به لاهیجان نزد سید علی کیا رفت و پس از مدتی دوباره به مخالفت برخاست و به قلعه شمع ایران نزد قباد رفت. قباد به قصد خوش خدمتی سر امیر انوز را از بدن جدا کرد و نزد سید علی کیا فرستاد. سید علی کیا را این عمل خوش نیامد. قلعه شمع ایران را محاصره کرد و پس از تسلیم، کوتوالی قلعه را به تاج‌الدین محمد برفجانی داد. دژ شمع ایران و ملک طارم مدت هفت سال به تصرف سید علی کیا بود»^{۱۰}.

در سال ۷۸۸ امیر تیمور به عزم یورش سه ساله متوجه عراق شد. پس از تسخیر ری، قزوین را از سید علی کیا بخواست. سید علی قزوین را بدو واگذاشت. پس از تسخیر قزوین و تعیین داروغه، طارم و قلعه را از سید علی کیا درخواست کرد. سید علی به تاج‌الدین محمد که داروغه طارم و کوتوال قلعه شمع ایران بود نوشت: تا قلعه طارم را به امرای امیر تیمور سپارد و خود به لاهیجان آید، تاج‌الدین محمد چنین کرد^{۱۱}.

۱۰- تاریخ گیلان و دیلمستان صفحات ۵۱ و ۵۲.

۱۱- تاریخ گیلان و دیلمستان ص ۷۸.

در سال ۸۴۷ شاهرخ میرزا تیموری، کار گیاسلطان محمدرامامور کرد تا از سرکشیها و تندرویهای میرحسینی طارمی جلوگیری کند. سلطان محمد لشکر پای قلعه شمع ایران کشید و قلعه را محاصره کرد. اندرونیان، شب هنگام تیر به طرف لشکر انداختند و دوتن را مجروح کردند. سلطان محمد گروهی از لشکریان خود را مأمور کرد تا دهکده‌های تارم را تاراج کنند و بسوزانند و خود به اشکور که مرکز بیلاقی او بود رفت.

از این پس از این دژ اطلاعی در دست نداریم. ظاهراً این دژ در ادوار بعد نیز آبادان بوده و پناهگاه ملوک محلی گشته است.

آثار بسیاری از این دژ امروز برجای است که در سه فرسنگی جنوب سد سفیدرود بر ساحل چپ قزل‌اوزن بر کوهی منفرد قرار دارد. (در ازای این کوه از شمال به جنوب است. دیوارهای عظیم به ارتفاع پنج شش متر با کنگره‌های هلالی آنها که تمام از سنگ و گچ بنا شده‌اند تا امروز برپا هستند. دروازه قلعه به طرف شمال گشوده می‌شود. بناهای داخل حصار و بارو را بر اثر کندوکاو زیاد خراب و ویران کرده‌اند. از نقشها و نگاره‌ها که بر دیوار دیوار آنجا بوده است. امروز اثری برجای نیست. بر بالای حصار قلعه مانده است کوتاهتر. در جنوب غربی و غرب قلعه مقبره‌هایی از آجر و گچ بنا شده است که ظاهراً گورسیران و حکمرانان این قلعه بوده است. از بنای کلی از آنها که تقریباً سه ساله مانده است. دقت و ظرافت هنری معماران آن زمان را می‌توان دانست. بر یکی از این بلندیا، امامزاده‌ای به نام «امامزاده دایم» بنا شده است. بنای آن قدیمی به نظر می‌آید. از شمارسان که ظاهراً از اجداد امیران بوده است اثری برجای نیست و آنچه هم برجای مانده و دیده می‌شود، سد سفیدرود روی آنها را گرفته و از میان برده است. رو به طرفه دژ شمیران آبادترین دژی است که این بنده تا کنون دیده است.

مراجع به ترتیبی که در متن مقاله از آنها یاد شده است :

- ۱- سفرنامه ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی مروزی به کوشش محمد دبیرسیاقی تهران آبان ماه ۱۳۳۵ خورشیدی .
- ۲- الرسالة الثانية لأبي دلف مسعربن المهلهل الخزرجی اعتنی بنشرها و. مینورسکی مطبعة جامعة قاهره ۱۹۵۵ .
- ۳- سفرنامه ابودلف در ایران ترجمه ابوالفضل طباطبائی ، تهران ۱۳۴۲ .
- ۴- شهریاران گمنام ، تألیف کسروی بخش نخستین ، تهران .
- ۵- احسن التقاسیم فی معرفة الأقالیم ، تألیف شمس الدین ابوعبدالله محمد بن احمد بن ابی ابکر البنا الشامی المقدسی البیاری^{۱۲} ، چاپ دخویه .
- ۶- معجم البلدان شهاب الدین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله حموی .
- ۷- تاریخ گزیده حمدالله مستوفی چاپ عکسی .
- ۸- تاریخ گیلان و دیلمستان سید ظهیرالدین مرعشی باتصحیح نگارنده، بنیاد فرهنگ ایران، سال ۱۳۴۷ .

۴

۱۲- این کلمه را ظاهراً اشتباه خوانده اند و این مرد اصلاً از بیارخراسان است و خود

منشأ خود را در این کتاب آورده است .

ضیاءالدین سجادی
دانشسرای عالی-تهران

تحقیق در روشنایی نامه ناصر خسرو

روشنایی نامه مثنوییی است در بحر هزج مسدس مقصور که در چاپ
تهران ۵۹۳ بیت و در چاپ برلین ۵۸۲ بیت در متن و سیزده بیت در حاشیه
دارد که جمعاً ۵۹۵ بیت می شود.

تقریباً همه مآخذ که در باب ناصر خسرو و آثارش بحث کرده اند این
مثنوی را به او منسوب دانسته اند و چون درباره نام کتاب گفته:

«معتبر روشنایی کرد نامش خرد را روشنایی از کلامش
که در چاپ برلین «مثنوی روشنایی نامه» و نیز تاریخ تصانیف کتاب این است:
«۱۰ سال چارمصد سه بیست بر سر که هجرت کرد از روح مطهر
رسیده جرم خور در برج ماهی گرفته در حیل مه سادستام
مه شوال از روز نخستین بران افتاده اندر برج ماه
به وجه نسخه بدلیها این تاریخ می رود بحث فرادان، نقی زاده در تاریخ
براین از قول اته و پروون و فزونی تاریخ را ۴۴۰ تا ۴۴۳، مهمل سروده
مثنوی را مصر دانسته است. نقی زاده در مقدمه مهمل دوان در سر سره
راجع به این تاریخ و تقارن با اول شوال و بودن آفتاب در برج حوت و قران

علوین با توجه به قول منجمان بزرگ آلمانی و تطبیق با سالهای زندگی ناصر خسرو دوسال ۴۶۰ و ۴۷۲ را از همه مناسبتر و بهتر دانسته و سال ۴۶۰ بامصر اع نقل شده «به سال چارصد سه بیست برسر» مطابق آمده است.

تقی زاده می نویسد که از سالهای عمر و زندگی ناصر خسرو، سال ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۰۹ در آغاز زندگی و ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۴۱ از اواسط عمر و ۴۷۲ و ۴۷۳ و ۴۷۴ در پایان عمر او چنین وضعی را داشته که آغاز ماه شوال و آفتاب در حوت و قران نیز بوده است.

و برون از قول ایوانف نقل کرده که نسخه هایی دیده که تاریخ ۴۴۴ دارند، و استاد مینوی عقیده دارند که روشنائی نامه منثور یا شش فصل که راجع به آن بحث خواهیم کرد، از ناصر خسرو است و روشنائی نامه منظوم از او نیست و نسخی از روشنائی نامه هست که تاریخ نظم آن ۶۴۳ (سال ششصد و چل و سه برسر) است و همان وقایع زمانی یعنی اول شوال و خورشید در حوت و ماه در حمل و قران در آن سال بوده و این مطلب را که آقای مجتبائی مترجم تاریخ ادبیات برون (نیمه نخستین از ج ۲) از قول ایشان نقل کرده، در سوالی که خود من از ایشان کردم با شرح بیشتری تأیید کردند. اما سعید نفیسی تاریخ اتمام کتاب را ۴۳۷ ذکر کرده و شفق تاریخ نظم را سال ۴۲۰ دانسته است. نکته مهم این است که در بیتی گفته:

«ز حجت این سخن ها یاد می دار که در یمگان نشسته پادشاه وار»
 و از «لقب حجت» و «در یمگان نشستن» تناقض و اشکال بیشتر شده که اگر در مصر سروده، در یمگان چه می کرده و نیز لقب حجت که در این بیت و ابیات دیگر آمده چیست؟ بعضی مانند آنه عقیده دارند که آنرا در مصر سروده (در سال ۴۴۰) و بعد در یمگان تجدیدنظر کرده است. اما ظاهراً این

ابیات الحاقی است و در بیشتر آنها حجت به معنی دلیل و برهان است. بهر حال علاوه بر کسانی که از آثار ناصر خسرو بحث کرده روشنائی-نامه را از او دانسته‌اند، کسانی هم که درباره اسماعیلیه و عقاید و افکار آنان گفتگو کرده‌اند به مطالب روشنائی نامه بعنوان عقاید ناصر خسرو استناد کرده و اشاره نموده‌اند، از آن جمله در کتاب ناصر خسرو و اسماعیلیان تألیف آ. ی. برتلس، ترجمه ی. آرین پور به قول تذکره نویسان و مورخان در باب ناصر خسرو و روشنائی نامه استناد کرده و نوشته است که جامع‌الحکمتین و روشنائی نامه دریمگان تألیف شده و قصاید سروده شده دریمگان نیز با آنها همزمان است و همچنین در صفحاتی از آن کتاب مانند (۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹) مطالب روشنائی نامه را در توحید و عقل و نفس کلی و افلاک و انجم نقل کرده است.

و نیز هاجسن در کتاب فرقه اسماعیلیه ترجمه بدر دای با اشاره به مطلب روشنائی نامه نوشته است: «ذات باری تعالی در نظر آنان برتر از وهم و عقل و فکر است» و این اشاره به بیت روشنائی نامه است که می‌گوید:

به نام کردگار پاک داور که هست از وهم و عقل و قدر برتر

پس از این مقدمات بحث اصلی این جانب درباره متن اصلی روشنائی نامه و نیز لغات و ترکیبات آن است که با این بحث قول التماس این مشاوری به ناصر خسرو سست تر و سبب تر می‌شود. و این احتمال را بهر کسی داد که اشعار یا تماماً یا لافل قسمت عمده از ناصر خسرو است. و مؤلفان می‌نویسند که فقط روشنائی نامه منشور از او است بدین ترتیب که در این ادوار برون، ریبو روشنائی نامه را به اشعیه از ناصر خسرو می‌رساند. رساله سال ۱۲۰ دانسته است.

اما روشنائی نامه منشور با شش فصل که به تصحیح ابوالف در سال

۱۹۴۸ در مصر به چاپ رسیده عنوانش این است: «رسالة شش فصل یا روشنائی نامه نثر از تصنیفات شاه سید ناصر خسرو» و در ص ۲ این کتاب نوشته است: «... مر این مقالات را کافی بشناختم بر جواب این سؤاها که ایشان کردند، و نام نهادیم مراورا روشنائی (به همین شکل) نامه بدانچه اندراو روشن کردن است مر خاطرهای تیره را و زدودن است از دلها زنگ نادانی و ترتیب کردیم مر این رساله را در شش فصل...» و شش فصل آن به این ترتیب است: «شناخت توحید - کلمه باری سبحانه - نفس کل و جنبش او - پیدا آمدن نفس مردم با عقل - واجب داشتن ناطق و اساس و امام - ثواب و عقاب و شرح آن».

در این کتاب از درجات و مراتب نزد اسماعیلیه بحث شده چنانکه در آغاز فصل پنجم نوشته است: «و شناختن ناطقان و اساسان و امامان واجب است هم چنانک شناخت کلمه و عقل و نفس بی تقلید بدان واجب است...» و در پایان همین فصل گفته است: «... قوله یوم ندعو کل اناس بامامهم ، می گوید آن روز که بخوانیم هر گروه را به امام ایشان، یعنی مستجیب را به مأذون خوانیم و مأذون را به داعی و داعی را به حجت و حجت را به باب و باب را به امام و امام را به اساس و اساس را به ناطق...» و کتاب را با اشاره به شش بخش دایره و شش جهت اشیاء و نام «المستنصر بالله» به انجام رسانیده است.

یک نسخه از این کتاب در روز دوشنبه هجدهم ماه ربیع الآخر سنه ۱۲۹۵ کتابت شده و در عکس صفحه آخر آن که در این کتاب چاپ شده پس از عبارت منشور پایان شش فصل و تاریخ کتابت نوشته است: «شاه ناصر - روشنائی نامه - بسم الله الرحمن الرحیم - گفتار اول در توحید» و سه بیت آغاز مبحث توحید باری سبحانه و تعالی از روشنائی نامه را نوشته است به

این ترتیب :

«بنام کردگار پاک داور که هست از وهم و عقل و فکر برتر
همو اول همو آخر زمبدا نه اول بود نه آخر مرورا
کجا اورا به چشم سر توان دید که چشم سر تواند جان جان دید»

ناصر خسرو در کتاب شش فصل به دو کتاب دیگرش یکی «مصباح» و دیگری «مفتاح» اشاره کرده و گفته است: «وشرح طاعت و خضوع عقل مرباری را سبحانه اندر کتاب مفتاح و مصباح که پیش از این تالیف کرده ایم به دلیل های عقلی گفته شده است» و نام همین دو کتاب در خوان الاخوان نیز آمده چنانکه گفته (ص ۱۵ چاپ قویه): «ما حقیقت برزخ ... اندر کتاب مصباح یاد کرده ایم» و نیز به کتاب «مفتاح» چند مورد اشاره دارد از جمله ص ۱۷۹ چاپ قویه: «و نه عرض است که يك جوهر بر آرند ان است که شرح ان اندر کتاب مفتاح گفته ایم» و در همین خوان الاخوان به کتاب گشایس و رهاس و دلیل المتحیرین هم اشاره کرده است.

يك نکته هم در این جا گفتنی است و آن اینکه در کتاب شش فصل و هم در خوان الاخوان چند جا لغت «جاکول» آمده به معنی شرف یا رجحان یا معانی دیگر که در هیچ فرهنگ و کتاب لغت نیامده و فقط و معنی ان است معلوم نیست و ایوانف نیز در مقدمه انگلیسی کتاب نوشته اند در تحقیق ان به جایی نرسیده است. در شش فصل می نویسند: «عقل ظاهر است در این آنک هیچ چیز بدو جاکول یعنی شرف و بالابر نیست» و جمله خبری در «جاکول است» و در خوان الاخوان بیشتر به کار برده از جمله: «... جاکول است» مرکب جاکول است» و «مرافس را که بر جسم جاکول است» «... مطالب شش فصل با مطالب خوان الاخوان مطابقت کامل دارد.

اکنون می پردازیم به بحث در بیان روشنائی نامه منظوم و نثری ناصر

آن و مقایسه‌ای با سایر اشعار ناصر خسرو .

گفتیم که این مثنوی در بحر هزج مسدس سروده شده و ناصر خسرو در دیوانش شانزده قصیده به این بحر دارد که همه در حد اعلای استحکام و جزالت و با قدرت خاص در سرودن قصیده به سبک خراسانی است از جمله قصیده‌ای به مطلع :

«در درج سخن بگشای بر پند غزل را در به دست زهد بر بند»
و قصیده‌ای به مطلع :

«جهان را نیست جز مردم شکاری نه جز خوره هست کس رانیز کاری»
و قصیده :

«غریبی می چه خواهد یارب از من که با من روز و شب بسته است دامن»

اما اشعار روشنائی نامه، عجیب در مواردی سست و نارسا و بعضی قوافی آن غلط است، و نمی توان پذیرفت که از شاعری توانا چون ناصر خسرو باشد، مگر آنکه بگوئیم او در ساختن مثنوی توانایی نداشته، و چون نمی توانیم اشعار را مربوط به آغاز شاعری او بدانیم، بکلی با آنچه در پایان عمر و کمال شاعری خود گفته ناسازگار است. و اگر بعد از گرویدن به مذهب اسماعیلی گفته باشد، هیچ اثری از این اعتقاد نشان نمی دهد، حتی به آل محمد و علی و آل او هم که در هر قصیده اش اشارتی دارد در این مثنوی مطلقاً اشاره نمی کند .

متأسفانه کلمات در نسخه بدلها مفشوش و مفلوط است و غالباً معنی درستی ندارد، مطابق کتاب نیز بهم پیوسته نیست چنانکه آغاز آن در توحید و این گونه است :

به نام آنکه دارای جهان است خداوند تن و عقل و روان است
خرد ز ادراک او حیران بمانده دل و جان در رهش بی جان بمانده

و بعد از آن فصلی در نصیحت و باز توحید باری سبحانه و تعالی است و ۱۶۳ بیت اول در چاپ تهران ، از چاپ برلین نقل شده است .

پس از آن گفتار در صفت عقل و نفس و آفرینش نه افلاك، پس از آن چهار عنصر و متوالدات و حشر و اعراض و جواهر و حواس و کمال انسان و انواع مردم و عوام الناس است و باز بر می گردد به شناختن نفس و آنگاه به خلوت و عزلت اشاره دارد و آنگاه صفت اخلاق حمیده و ذمیمه می کند و مجدداً به نصیحت و موعظه می پردازد و می گوید :

«چه خوش زد داستان آن موبد پیر سخن های چنان در گوش جان گیر»
پس درباره دوستان ریایی و غمازان سخن می گوید و از نکوهش تقایید گفتگو می کند و بار دیگر به صفت افلاك و انجم می رسد و می گوید :

«خنك زاوش و خوش بهرام و ناهید که ایشان بر فلک هستند جاوید»
پس به رضا و تسایم اشاره می کند و آنگاه خطاب به جهان و ملامت شعری شعرا دارد و سبب گفتار و مکاشفه خود را بیان کرده و پس از آن از مشاهده ارواح قدس سخن رانده و با گفتار اندر تاریخ کتاب و خاتمه کتاب مشنوی را پایان داده و درباره خود دعا کرده و گفته است :

برین نادانی و عجزم بیخشای مرا از فضل راد راست شمای
ز شرفس و غوغای شیاطین اغثنی یا غیاث المستغیثین

چنانکه گفتیم سخنان پراکنده است و بسیاری از آنها با سایر گفته های ناصر خسرو حتی در موضوعات همانند ، تفاوت دارد. اگر چه باره ای مطالب درباره عقل و نفس و آفرینش افلاك در این مشنوی هست. اما چه خوب است است از مشنوی پراکنده ای باشد که او گفته یا به تعادس گفته شده است . و از همه مهمتر سستی اشعار و غلط بودن بعضی از آنهاست مثلاً :
این بیت :

«هر آنکو نیست از تو به بدانش به صحبت محرم و همدم مدانش»
یا این بیت:

«بر اهل جهل رحمت هیچ ماور ولی بر اهل دانش صدق آور»
و این بیت:

«زجا و از جهت هستی منزه بین تا کیستی ، انصاف خودده»
و این بیت در چاپ برلین:

«زذوق ولمس نبضت هست بهره چو نرمی بادرشتی دست بهره»
که معنی ندارد و در چاپ تهران اینطور است:

«زذوق ولمس تن راهست بهره چو از نرمی بیابد دست بهره»

و سست است. و در پایان مثنوی «عَفُو» به صورت «عَفُو» با «رفو» قافیه شده و گفته است:

«اگر سهوی بود دروی عفو کن دریده پرده کارم رفو کن»
«اگرچه «عَفُو» را ملك الشعراء بهار هم به کار برده اما نوشته با این لهجه در خراسان متداول است - دیوان ج ۱ ص ۱۴».

و در بیتی در پایان دارد:

«نگهدار ای تو گویای انا الحق زبان گفته را از حق به ناحق»
و بعضی ابیات اصلاً معنی ندارد مانند:

«ز زندان و حریف جنس مگرین ز پستان و زنا اهلان پرهیز»
که مصراع دوم در چاپ تهران اینطور است: «ز پستان و زنا اهلان پرهیز».
و در این دوبیت الفاظ و ترکیبها قابل توجه است:

توکوری رهنمای تو دلیل است چو باشد بی دلیل اعمی دلیل است
دلیل و حجت و چون و چرا کن نخستین مرتبه فوق السما کن
که در بیت اول رهنما و دلیل یکی است اگرچه می خواهد بگوید دلیل و برهان

راهنمای تو است و در بیت دوم «چون و چرا کردن» درست اما «دلیل و حجت کردن» نادرست است و بیت دوم در چاپ تهران اینطور شده:

«دلیات حجت چون و چرا کن نخست از مرتبه رخ سوی ما کن»
در پایان بحث متوالفات گوید:

«اگر دعوی کنم والله که جای است حقیقت ناصر خسرو خدای است»
و این سخن نمی تواند از ناصر خسرو باشد و در چاپ برلین این بیت نیست و به جای آن این بیت:

«بهشت و دوزخی دیگر جز این است جز این داند که او باریک بین است»
و این بیت در چاپ تهران انتهای «گفتار اندر حشر» قرار دارد و اینطور است:
بهشت و دوزخی دیگر جز این نیست جز این داند که بالای زمین نیست
و این چند شعر هم در پایان «گفتار اندر مشاهده ارواح قدس» پس از گفتار با
ارواح قابل توجه است که می گوید:

یکی باخویشتن اندیشه کرده	دوین اندیشه دل را بسته کرده
که این معنی برایشان چون گذارم	بس از من تابود این اندیشه
هر آن کس کواز این معنی خبر داشت	سوزن را آمد تا این سینه
بکار آورد در خاطر خرد را	ببندم و شرم پیدا کرد در را
میان خلق نامش ماند جاوید	به دانی شده در من خود رسد
مرا این آرزو در دل جویر خواست	روانم این چنین معنی یار است

و بعد از این ابیات گفتار اندر تاریخ کتاب است:

با این بحث می توان گفت که اگر تمام اشعار و کلمات در این کتاب از ناصر خسرو نباشد بدون شك قسمت عمده آن از او است و بعد از آن اشعار پراکنده ای از او بوده باشد که دشمنان او می گویند که ناصر خسرو در این کتاب آورده است و روشنائی نام را به اینصورت به وجود آورده است.

مآخذ:

- ۱- تاریخ ادبیات ایران: دکتر شفق
- ۲- تاریخ ادبیات ایران (نیمه اول. از ج ۲): ادوارد براون، ترجمه فتح الله مجتبائی.
- ۳- تاریخ ادبیات در ایران: دکتر صفا
- ۴- تاریخ ادبیات فارسی: هرمان اته ترجمه دکتر شفق
- ۵- تاریخ گزیده: حمدالله مستوفی، تصحیح دکتر نوائی
- ۶- تاریخ نظم و نثر در ایران: سعید نفیسی
- ۷- تذکره الشعراء: دولتشاه سمرقندی
- ۸- خوان الاخوان: ناصر خسرو، چاپ قویم
- ۹- دیوان ناصر خسرو: تصحیح حاج سید نصرالله تقوی بامقدمه تقی زاده
- ۱۰- دیوان ملك الشعراء بهار
- ۱۱- روشنائی نامه ناصر خسرو: در پایان دیوان چاپ تهران
- ۱۲- روشنائی نامه: در پایان سفرنامه ناصر خسرو، چاپ کاویانی برلین.
- ۱۳- شش فصل یا روشنائی منشور: ناصر خسرو با تصحیح و چاپ ایوانف
- ۱۴- فرقه اسماعیلیه: گ. س. هاجسن، ترجمه فریدون بدره‌ای
- ۱۵- لفت نامه: علی اکبر دهخدا
- ۱۶- مجمع الفصحاء: رضاقلی خان هدایت
- ۱۷- ناصر خسرو و اسماعیلیان: آ. ی. برتلس، ترجمه ی. آرین پور

عبدالأمیر سلیم
دانشگاه آذربایجان

(دهر) در آثار ناصر خسرو

لاتسبوا الدهر فان الله هو الدهر

«گفتار منسوب به پیامبر اسلام س»

اگر خواهی حافظ شیرازی سخن از مطرب و می می گوید و راز دهر را کمتر می جوید و آنرا راز ناگشودنی می داند حکیم ناصر خسرو بدهر و تعیین حدود آن می پردازد و بشیوهای معلمانه و جوده تمایز آنرا از زمان بیان می کند. اگر ما بودیم و فقط دیوان اشعار حکیم قطعاً به نتیجه ای نمی رسیدیم خوشبختانه وجود دیگر آثار حکیم خواست او را از دهر آینه آنچنانکه در دیوان منعکس شده است بازگو می کند. البته ما در اینجا با یکی از سران متاوله رو برو هستیم که لفظ برایش معنای خاصی دارد و حتی هر بار می تواند لفظی را برای رساندن مفهومی خاص بکار برد و دلیل و برتری بر صحت آن اقامه کند. از اینرو نتیجه گیری بیروان ظاهر از سخن استاد تاویل دشوار می نماید با این همه کوششی شده است و نتیجه آن تقدیم می شود:

مسأله تعدد قدمارا هر مکتبی بنحوی بررسی کرده و راه حلی پیشنهاد

نموده است . متکلمین اسلامی عینیت صفات باری تعالی را با ذات بهترین راه یافته اند . متأخرین زردشتیان اوهرمزد و اهریمن را زیر پوشش خدای برتری بنام زروان قرارداد و خود را موحد معرفی کرده اند . زروانیان اصیل همچنان اعتقاد به تعدد قدمارا حفظ کرده اند و در کتابهای پهلوی بویژه بندهشن و گزیده های زاداسپرم عقاید این گروه بازگو شده است . ابوالعباس ایران شهری و محمد زکریای رازی هر یک به تعدد قدماء معتقد هستند و ناصر خسرو همین اعتقاد را تخطئه می کند و بر آنان می تازد و تکفیرشان می کند . اما در این میان نمی توان شباهت مصطلحات ناصر خسرو را با آثار زردشتیان و زروانی و مانویان نادیده گرفت گرچه پیش از شباهت نمی توان به نتیجه دیگری رسید و خیلی بعید می نماید که حکیم ناصر خسرو اسمعیلی تحت تأثیر تعلیمات زروانی باشد ولی این همانندی مشهود است .

البته آثار زروانی پهلوی - اگر این نامگذاری درست باشد - بهمان اندازه تأویل پذیر است که سخنان ناصر خسرو و ما حد اقل با سه نوع زمان در آثار پهلوی روبرو هستیم :

۱- یکی زمانی که کلیت (سپهوا) یا نیام و ظرف (اسپهوا) اهرمزداست و همانند او ازلی و ابدی است : به دین بهی پیداست : اهرمزدا بایستی (= متعال) به همه آگاهی و بهی زمانی بیکران در روشنی همی بود . آن روشنی گاه و جای اهرمزداست که آنرا اسر روشنی (= روشنی ازلی) بیز می گویند . آن همه آگاهی و بهی نیام (یا کلیت) زمان بیکران چون اوهرمزدا و گاه و دین و زمان اهرمزدا بود و هست و خواهد بود (نقل از فصل اول بندهشن ایرانی) .

از مفهوم این بند برمی آید که این زمان آفریده اهرمزدا نیست بلکه قدیمی چون او در پایه او یا یکی از جلوه های اهرمزداست و پروردگار زردشتیان همواره با او بوده است پیش از آنکه دست به آفرینش زند و حتی پیش از آنکه

اهریمن از جهان تاری خود را به مرز روشنایی برساند و آرزوی راه یافتن و پیروزی بر جهان روشنایی را در اندیشه پیرو راند .

۲- زمانی که موجب حرکت است و روانی و در همان فصل از بندهشن آمده که: اهرمزد به روشن بینی دید که گناگ مینوی هرگز از پیکار نگردد. این پیکار جز یا (دام دهشی) آفرینش از کار نیفتد و آفرینش جز با روانی زمان (حرکت) میسر نبود ولی آنگاه که زمان را بیافریند دام اهریمن نیز روا شود و بحرکت درآید و زمان را فراز آفرید . همین زمان که بعقیده مؤلف بندهشن مایه حرکت دام و دوام آفریدگان اهرمزد و اهریمن است در گزیده های زاد اسپرم (فصل اول) چنین نیست بلکه: زمان توانا بود که دام اهرمزد را به روانی و اداری و دام اهریمن همچنان ناروا و ساکن بماند. این زمان بر حسب مندرجات بندهشن زورمندتر از هر دو دام: دام اهرمزد و دام گناگ مینوی است و در شمار موجودات مینوی آمده است نه آفریده های استومند و مادی و بصفت بی کرانی متصف است .

۳- از زمان بی کران زمان درنگ خدای فراز آفرید شد که آنرا زمان کرانه مند (محدود) نیز گویند و از همین زمان کرانه مند ناگذرانی (ادامه خلقت از راه بقایا توالد و تناسل) را آفرید .

با مختصری تعمق می توان چنین توجیه کرد که در حقیقت دو زمان داریم یکی زمان بی کران که همراه اوهرمزد بود و هست و خواهد بود و دیگری زمان محدود و کرانه مند و نوع دوم از انواع سه گانه زمان که بر سر داریم در حقیقت همان زمان بیکران است که حرکت به آن داده شده است . اثر محدود به صفت بیکرانگی متصف است. حالا بیاییم و به زمان و دهر در انار ناسر خسرو پردازیم و ببینیم چگونه همان زمان کرانه مند که در بندهشن مایه روانی و حرکت مخلوقات است بازماند که بنظر ناسر خسرو - چیزی نیست

مگر گشتن حالهای جسم پس یکدیگر ، همانندی دارد (زادالمسافرین ص ۱۱۰) و یا علت زمان نفس است که زمان عدد حرکات فلکست نزدیک اهل هر دو حکمت . و حیات روزگذار زمانست . و زمان از دهر بحرکات فلک پیموده است که نام آن روز و شب و ماه و سال و جز آنست (جامع الحکمتین ص ۱۱۳ و ص ۱۱۷-۱۱۸) و یا عبارت: دهر با عقل مع است یعنی با او برابر است و چنانکه اگر نه باقی به بقا اگر نه عقل نه دهر و اگر نیز نه نقش نه حرکت، و اگر نه حرکت، نه زمان. (جامع الحکمتین ص ۱۸۸) و یا عبارت: بقاء جسد که زندگی او عاریتست زمان است لاجرم نفس بوجود پیش از جسمست... و نفس اندر افق دهر است چنانکه زمان اندر افق نفس است (رساله ناصر خسرو در ضمیمه دیوان ص ۳) و یا: زمان را علت جنبش افلاک است که جنبنده است بشوق نفس کمی. پس علت زمان شوق نفس کلی است و زمان که بر نفس لازم آید پدید آوردن، بسبب بیرون آوردن او بود مرچیزها را از حد قوت بحد فعل و نفس دانست که آنچه فرود از او باشد^۴ نتواند مادتهای او را پذیرفتن مگر بزمان. پس زمان واجب آمد مرفرودینان را از نفس (خوان الاخوان ص ۱۵۹-۶).

از سوی دیگر باید مقایسه‌ای بین زمان بیکران [که چون اهرمزد و گاه ودین و زمان اهرمزد بود و هست و خواهد بود] بندهشن پیش از آنکه بحرکت در آید بادهر ناصر خسرو بعمل آید. دهر که : نه زمان است بل زندگی زنده دارنده خویش است... و مرد دهر را رفتن نیست البته بلکه آن یک حال است از بهر آنکه او زندگی و ثبات چیزی است که حال او گردنده نیست (زاد المسافرین ص ۱۱۸) و یا: دهر را گفتند که بقاء جوهر سرمدی است و جوهر سرمدی اولی عقل کلی است و بقاء او دهر است... و نام آن دهر است (جامع الحکمتین ص ۱۱۷) و یا: عقل بادهر یکی است یعنی پیشی و سپسی نیست

مرعقل را بادهر و نفس اندر افق دهر است چنانکه زمان اندرافق نفس است (جامع الحکمتین ۱۱۹) و شبیه به همین عبارت که در رساله آمده است و یا: دیمومت بمعنی دهر است اعنی زندگی زنده دارنده ذات خویش (جامع الحکمتین ص ۱۹۰).

این دهر درست با «زمان» که همواره با او هر مزد بود و هست و خواهد بود قابل تطبیق است. البته گذشت روزگار و فاصله زمانی میان دوران شکوه زروانی و زمان ناصر خسرو و دست بدست گشتن عقاید و رنگ آمیزیهای گوناگونی که بخود گرفته و پذیرفته مانع از آن است که با وضوح بیشتری این همانندی از راه اقتباس از منابع زروانی و یا از منابع گنوستییک که خود از منابع بزرگ زروانی است دیده شود.

دهر در دیوان ناصر خسرو سرگذشت دیگری دارد و درست در مفهوم زمان و زمانه بکار رفته است گویی ناصر خسرو که این همه در تمایز زمان و دهر در آثار منشور منسوب به او می‌کوشد در دیوانش یکباره این مطلب را نادیده گرفته و راهی برای ایجاد شک و تردید در انتساب برخی از آثار منشور یا قسمتهایی از آن را به خود ناصر خسرو در دنیا کشود است مگر اینکه همین دو گانه گویی را تاویل دیگری باشد که در این صورت و ما همه در آنه الا الله والراسخون فی العلم.

پیوست نخست: دهر در دیوان ناصر خسرو

از پیشی و کمی جهان ننگ من کن دل	بادهر مداران و اخلق مسالک
گر برقیاس فضل بخشی مدار دهر	جز بر مهر ماه بدی مهر مدار
نی که چرخ و دهر ندانند مدار فضل	این که بود ناله ای در بران
بالشکر زمانه و بایغ تیز دهر	دین خورد پس است سپاه و سپهر مرا

سپه

هیچ‌مکن ای پسر ز دهر گله کزوی شکر است صد هزار مرا
 هست بدو گشتم و زبان سخن هردو بدین گشت پیشکار مرا
 دهر همی گویدم که بر سفرم تنگ مکن سخت در کنار مرا
 دهر چه چیز است عمر سوی خرد کرد بخیر عمر نامدار مرا
 ص ۱۲

بدین دهر فریبنده چرا غره شدی خیره
 ندانستی که بسیار است اورا مکر و دستانها
 در این صندوق ساعت عمرها ایند هر بیرحمت
 چو ماهارند بر اشتر بدین گردنده پنگانها
 ص ۲۰

چون نشنوی که دهر چه گوید همی ترا از رازهای رب نهانک بزیر لب
 گویدت نرم نرم همین کین چه جای تست بر خویشتن مپوش و نگهدار از لب
 ص ۴۳

عامست تخم مردم و مردم ز بهر علم
 بر نیک و بد بعلم سزای جزا شده است
 زیرا که علم و عقل ز فرمان ایزد است
 بر دهر و جانور همه فرمانروا شده است
 ص ۵۳

شاخ و شجر دهر غم و مشغله باراست
 زیرا که بر این شاخ غم و مشغله باراست...
 باشاخ تو ای دهر بدرگاه تو ایدر
 ما را به همه عمر نه کاراست و نه باراست
 ص ۵۴

حیلت و مکر است فقه و علم او و سوی او

نیست دانا هر که او محتال یا مکار نیست

گرش غول شهر گویی جای این گفتار هست

ورش دیو دهر گویی جای استغفار نیست

ص ۷۷

خط ایزد را نفرساید هگرز گشت دهر و کاینات و سامکات

ص ۷۹

از که پرسند جز از مردم نیک و بد دهر

چون بر این قافلگی مردم سالار و سراسر است

ص ۸۶

بمال و ملک و باقبال دهر غره مشو که تو هنوز از آتش ندیده‌ای جز دود

ص ۹۱

دل بگروگان این جهان ندهم گرچه دل تو بدهر مرهون شد

ص ۱۰۲

چو بر تو دهر با فات خود زحام کند ترا بصبر بر او قصدش باد کرد

بقصد و عمد چو چیزی حلال دارد دهر بسوی خویش مران را حرام باید کرد

ص ۱۰۷

سازگاری کن با دهر جفا پیشه که بدو نیک و مانه بقطار است

ص ۱۰۹

وز عقل یکی سپر کن از خواهی کت دهر بیغ خویش ندارد

مسپار بدهر سفله دل ز سزا اراده دلش سفله است دارد

ص ۱۱۰

ز مردم آن بود ای بور از این دویان روان

که فعلی دهر فریبنده را حیر دارد

ص ۱۱۱

پیش از آن کت بکند دست قوی دهر از بیخ

دل از این جای سپنجیت همی باید کند

ص ۱۴۳

برآمد زکوه آنکه آرام و جنبش

ص ۱۵۰

ازین صرف دهر و تکاپوی دوران

ص ۱۵۱

تیسرو بهار و دهر جفاپیشه خردخرد

بر تو همی شمرد و تو خودخفته چون حمیر

ص ۱۵۶

این هر دو شب و روز دو گفتار دروغند

کاین دهر همی گوید همواره مستر

ص ۱۵۸

از حق بجز از حق نژاد است و نژاید

وین قاعده زی عقل درستست و مقرر

بکمان چرخ تیر تو بفروخت

ص ۱۷۱

قیر تو عرض کرد دهر بشیر

امروز که مخصوصند این جان و تن من

هم نسخه دهرم من و هم دهر مکر (مکورن ب)

ص ۱۷۴

وز فلسفی و مانوی و صابی و دهری

ص ۱۷۴

در خواستم این حاجت و پرسیدم بی مر

با نام بزرگ آنکه بدو دهر معمر

ص ۱۷۶

زی خازن علم و حکم و خانه معمر

وز مرکب او دهر مقمر

ص ۱۷۷

بی مرکبش از طلعت او

همی چگونه کند زندگی مرا بسیار

ص ۱۷۸

پس وجود بدانستم این طبایع دهر

بدھر چون صد و ہفتاد سال عمر براند (سلیمان)

گذشت و رفت و ز او ماند خاتم و افسر

ص ۱۸۷

ربود نور جمالش (محمد) ز دھر ظلمتِ کفر

زدند رایتِ عالیش نیز در محشر

ص ۱۸۷

معزول شد است جان زھر چه داد است برانت دھر منشور...

پترندہ زمان همی خوردمان انگور شدیم و دھر زنبور

ص ۱۹۶

بی لشکر عقل و دین نگرود از گردِ سپاہ دھر مقہور

ص ۱۹۷

بار درخت دھر تویی جھدکن مگر بی مفر توفتی ز درخت چو گوزغور

ص ۱۹۸

فرزند این دھر آمدست این شخص منکر منظرش

چون گریبہ مر فرزند را می خورد خواهد مادرش

کردند وعدہ دیگری زین بہ نیاید باورش

از غدر ترساند همی بر غدر دھر کافرش

ص ۲۱۸

وین دھر دوندہ بیکی مرکب ماند کز کار نیاساید ہر چند دوانس

فرزند بسی دارد این دھر جفاجوی ہر یک بد و بی حاصل چون مادر زانس

ص ۲۲۳

گر بمن از دھر جفایی رسید تیر رسید است دہ

ص ۲۲۵

دھر همی گوید کای مردمان رفتیم من زمان سماں

ص ۲۲۶

زین دهر بیوفا که نزاید هگرز
ایمن مشوز کینه او ای پسر
جز شرو شور از شب آبستنش
هر چند شادمان بود و خوشمنش
ص ۲۲۷

زی من یکی است نیک و بد دهر از آنک
آمیختست زهرش در نوش او
سورش بقاندارد و نه شیونش
آویختست تیرهش با روشنش
کس نازمود هرگز بیش از منش
ص ۲۲۷

آنکس که اگر نامش بر دهر بخوانند
فرخند دشتود ساعت و روز و مه و سالش...
ص ۲۳۱

تا سعد خداوند بمن بنده نیوست
نگستت زمن دهر و نرستم ز وبالش
امروز کزو طالع مسعود شدستم
از دهر چه اندیشم وز بیم زوالش
ص ۲۳۲

این دهر نهنگیست فرو خواهد خوردنت
فتنه چه شدی خیره برین صورت نیکوش
بیدار شو از خواب و نگه کن که دگر بار
بیدار شد این دهر شده بیہش و مدهوش
ص ۲۳۳

اگر دهر منکر شود فضل او را
شود دشمن دهر لیل و نهارش
ص ۲۳۵

تو چو نخچیر دل بسوی چرا
دهر پوشیده بر تو چرم پلنگ
ص ۲۳۷

- ای به بیداشی شده شب و روز
دهر باتو بدان ندارد پای
سپس بیهشان دهر مرو
از چه کند دهر جز از سنگ سخت
بنگر که چون شد است پس از من دیار من
قوم مرا بگوی که دهر از پس شما
واکنون ز گشت دهر دگر گشته
پنداشتم که دهر چرا گاه من شد است
گفتم مگر که داد بیابم ز دیو دهر
گفتند شاد باش که رستی ز جور دهر
وز عقل بین بفعل پیداس
تا رسته شود ز دهر با او
این دهر همه پشت و ملک او روی
زو یافت جهان قدر و قیمت ایراک
دهر نفرسود و نفرسودمان
- فتنه بر دهر و دهر بر تو بجنک
ص ۲۲۷
مثلی زد لطیف آن سرهنگ ...
گر نخوردی تو همچو ایشان بنگ
ص ۲۲۸
ایدون این نرم و رونده رمال
ص ۲۵۲
با او چه کرد دهر جفاجوی بد فعال
ص ۲۵۳
بامن نکرد چون بدو نمود جز ملال
ص ۲۵۴
گویی نه آن سرشت و نه آن طینم
ص ۲۷۰
تا خود ستوروار مرا ورا چرا شد ...
چون بنگرستم ز عنا در بلا شد ...
ناشاد گشت جانم و اندر دعاشدم ...
ص ۲۷۲
اندر دل دهر راز میبم
ص ۲۷۵
بسناری بود ناز راز
ص ۲۷۷
این خلق سفر جمعه و اندر ...
اوشهره نکن است و دهر حاتم
ص ۲۷۹
با چه مرادین بود از خسته
ص ۲۸۱

- دھر گردن کی بدست تو دھد
چون تو اورا چاکری کردی مدام
ص ۲۹۹
- کہہمی دھربیو بار دمان خرد و بزرگ
و آہن تافتہ از گوشت نداند چو کلیم
ص ۳۰۱
- از دھر جفا پیشہ زی کہ نالم
چون دید زمانہ کہ غرہ گشتم
بشکست بدست جفا نہالم
ص ۳۰۱
- ای دھر جزا زمن بجوی صیدی
نہ مردِ چنین فکر و افتعالم
ص ۳۰۲
- خیزم بفضل و رحمت یزدان حق
دشوارِ دھر در دلم آسان کنم
ص ۳۰۴
- ز جور دھر الف چون نون شدستم
ز جور دھر الف چون نون شدن نون
ص ۳۲۹
- از چہ می ترسد بشب ہر جانور
ازیدِ این دھر پر مکرو محن ...
کشت خواہد ما بدین پیسہ رسن
تات نفریبد بغدر این پیرزن
ص ۳۳۳
- چرخ گرفتہ بملک او شرف و جاہ
دھر بدو بازیافتہ سر و سامان
ص ۳۴۸
- فریاد بہ لا الہ الا هو
زین دھر چومن تو چون نمیترسی
زین بی معنی زمانہ بدخو
بی بالکمنم چہ ظن بری باتو
ص ۳۷۹
- با بیقرار دھر مجوی ای پسر قرار
دھر بدگوہر بہ شر آبستن است
عمرت مدہ بباد بافسون و فرفرہ
ص ۳۸۳
- جز بلا ہرگز نژاد این حاملہ
ص ۳۸۵

- هرگز چنین گروه نزاید نیز
این گنده پیر دهر ستمکاره
ص ۲۸۶
- دهر پرویزن زمانه فروبیخت
مردم را چه خاره و چه رذاله
ص ۲۸۹
- این دهر یکی عروس پرمکراست
ای قوم حذر کنید از این حرد
ص ۲۹۰
- خواهی که تیر دهر نیابد ترا
جوشن ز علم جوی و ز طاعت زره
ص ۲۹۵
- بل دهر درختی است و نفس مرغی
وین کالبد او را چو آشیانه
ص ۲۹۹
- جز خار زد دهر نیست بهر تو
هر چند که بر ملک چو بهرامی
ص ۴۰۸
- دهر گردنده بدین پیسه رسن پورا
خپه خواهدت همی کرد خبر داری
ص ۴۱۲
- دهر ترا می بهیشک مرگ بخاید
چاره آن ساز خیره از چه خایی
ص ۴۱۸
- تو ماهیکی ضعیف و بحراست
این دهر سترگ و بدخوی و داهی
ص ۴۲۱
- تو کبک کوه و روز و شب عقابان
تو اهل روه و است دهر غاری
ص ۴۲۷
- خود نباید ز آن سپس لشکر ترا بر خلق دهر
ور بیادت از آنچه اسمان آسرد
ص ۴۳۰
- روزگار و چرخ و انجم سر بسر باز استی
گرنه این روز دراز دهر را سرد استی
ص ۴۴۰

دهر خود می‌بگذرد تا حال او می‌بگذرد
سیر گشتن چستی گرنه پی مبداستی
ص ۴۴۰

پس محال آورد حال دهر قول آنکه گفت
بهرستی گرنه این مولا و آن مولاستی
ص ۴۴۱

کم بیش دهر چونکه بخواهد شد اسپری تاکی امید بیشی و تاکی غم کمی

پیوست دوم: دهر در آثار منشور ناصر خسرو

قول دهم - اندر زمان

از حکما، آن گروه که گفتند هیولی و مکان قدیمان اند و مر زمان را جوهر نهادند و گفتند که زمان جوهریست دراز و قدیم و رد کردند قول آن حکما را که گفتند مر زمان را عدد حرکات جسم و گفتند اگر زمان عدد حرکات جسم بودی روان بودی که دو متحرک اندر یک زمان به دو عدد متفاوت حرکت کردند* و حکیم ایران شهری گفته است که زمان و دهر و مدت نامهایی است که معنی آن از یک جوهر است* و زمان دلیل علم خداست چنانکه مکان دلیل قدرت خداست و حرکت دلیل فعل خداست (و جسم دلیل قوت خداست) و هر یکی [از این چهار] بی نهایت و قدیم است و زمان جوهری رونده است و بی قرار، و قولی که محمد زکریا گفت که بر اثر ایران-شهری رفته است همین است که گوید زمان جوهری گذرنده است و ما گوئیم زمان چیزی نیست مگر گشتن حالهای جسم پس یکدیگر تا چون جسم از حالی به حالی شود آنچه به میان آن دو حال باشد مر آن را همی زمان گویند و آنچه مر او را حال گشتن نیست [مر او را] زمان گذرنده نیست بلکه حال او یکی است... ص ۱۱۰ زادالمسافرین، انتشارات کاویانی برلین.

سخن اندر علت زمان :

زمان علت است مر تمام شدن چیزهای طبیعی را، و چیزهای طبیعی باشندہ است بجنبش طبایع، و طبایع جنبندہ است بگردش افلاک، و افلاک گردان است بحرکت نفس کلی از حرکت شوق کہ آنرا آرام نیست مگر بہ تمام شدن نفس و رسیدن او بہ مرتبت عقل کلی .

پس گوئیم کہ زمان را علت جنبش افلاک است کہ جنبندہ است بشوق نفس کلی. پس علت زمان شوق نفس کلی است، و زمانی کہ بر نفس لازم آید پدید آوردن بسبب بیرون آوردن او بود مر چیزہا را از حد قوت بحد فعل . و نفس دانست کہ آنچه فرود ازو باشد نتواند مادتهای او را پذیرفتن مگر بزمان. پس زمان واجب آمد مر فرودینان را از نفس ...

پس دانستیم کہ زمان از بہر پذیرفتگان بایست کہ زیر عمل عالم اندر بودند. ولکن چون نفس کلی مرین آلت عظیم کلی را پدید آورد کہ زمان است چنان آوردش از بایستگی کہ او ہام اندرو نمی تواند رسیدن بیرگرفتن مرورا، و این از تمامی حکمت بود کہ آلتی پدید آورد بدن شریفی و بایستگی ... ص ۶-۱۵۹ . اخوان الاخوان ص ۶-۱۵۹ از انساارات بارانی چاپ ۱۳۳۸ .

بیان اینکه معقولات فوق زمان است :

و بیاید دانستن کہ چنانکہ محسوسات بہ زیر زمان است معقولات از زمان برتر است و چنانکہ تقدیر و تصویر اندر زمان است ابداع بہ اندر زمان است از بہر آنکہ آنچه مقدر و مصور است تقدیر و تصویر راہ بر حیرت است . و آنچه مقدر و مصور نیست بودن او نہ از چیز است، و آنچه بودن او از چیز است بازگشت او بدان چیز است کز او پیدا آمدہ است و آنچه بہ ابداع نہ از چیزی پیدا آمدہ است او قدیم است و مر او را نا چیز شدن و فساد نیست

از بهر آنکه نه چیزی عینی است که آن چیز مبدع بدو باز گردد بلکه ابدی باشد و خدای تعالی ابدی آفریده است و چیز ابدی تقدیر کننده و حال گرداننده چیز زمانی است، و این قول شافیست و دلیل است بر آنکه کشیدگی زمان پس یکدیگر بودن حالهای آن جسمانی است که حالش گردنده است

زمان چیز از برخواستن^۱ آن چیز برخیزد اما دهر نه زمان است :

و گروهی (که) مر آن را جوهری گمان برند آنست که (چون آنچه) زمان بر او گذرنده است برخیزد زمان او با او برخیزد چنانکه هر که بمیرد زمان او برخیزد پس اگر فلک که حرکت او برتر از همه حرکات است برخیزد زمان بجمالی برخیزد، اما دهر نه زمان است بل زندگی زنده دارنده ذات خویش است چنانکه زمان زندگی چیز است که مر او را زنده دارنده جز ذات اوست و مر دهر را رفتن نیست البته بلکه آن يك حلال است از بهر آنکه او زندگی و ثبات چیز است که حال او گردنده نیست و چون مر این حق را تصور کرده شود زمان را بر روحانیان گفته نباید و جوینده متحیر نماید (ولله الحمد).

ص ۱۱۷-۱۱۸ زادالمسافرین.

(اندر دهر و حق و سرور و حیات روز گذار و کمال و غیبت)

بیت ۱۰-۱۱ :

نخست دهر، چه چیز است دهر و حق و سرور

و باز برهان آنکه حیات روز گذار ؟

کمال و غیبت، دین از همه شریف تر است

که چاره باشد آنجا کجا نیاید چار

اندرین دوبیت شش سؤالیست همه مجهول: یکی دهر، و دیگر حق و

۱- متن برخواستن است (برخواستن صحیح بنظر می رسد).

سہ دیگر سرور . ہمی گوید : برہان برین کہ گفتیم حیات روزگذار است و حیات روزگذار نیز (کہ) سؤال چہارمست مجهول است ، بدین لفظ کو گفتست؛ و پنجم کمال و ششم غیبت .

و جواب فلسفی ازین سؤالاں نخست مردہر راست کہ گفت: دہر بقاء مطلق است مر ارواح مجرد را کان بزیر اجسام نیست، و مرآن را فساد و فنا نیست کہ «دہر بقاء زندہ دارند ذات خویشست» یعنی آنچه زندگی از ذات او باشد نمیرد، و بقاء آنچه نمیرد دہر است . و گفتند کہ زمان دہر متحییز است، و آن بقاء اجساد است و معنی «حیات روزگذار» زمان است نزدیک عقلا ... (ص ۱۱۲-۱۱۳ جامع الحکمتین چاپ تہران ۱۳۳۲).

فاما دہر را گفتند کہ بقاء جوہر سرمدی است . و جوہر سرمدی اوی عقل کلی است . و بقاء او دہر است . و چنانکہ دہر اندرافق عقلست . زمان اندرافق نفس کلیست . اعنی علت دہر عقلست . چنانکہ علت زمان نفس است . و بدان گفتیم کہ علت زمان نفس است کہ زمان عدد حرکات فلکست نزدیک اہل ہر دو حکمت . و حیات روزگذار زمانست . کہ اندرین بتیا ہمی گوید کہ برہان آنکہ حیات روزگذار یعنی برہان بر آنکہ دہر بقاء بی مرگست است کہ زمان روز بروز ہمی گذرد و بقاء زندہ نمیرندہ است . و چون بقاء زندہ نمیرندہ زمان گذرندہ باشد . واجب آید کہ بقاء زندہ نامیرندہ — کہ ان نفس است و عقل است — بقاء سرمدی باشد ناگذرندہ . و نام ان دہر است .

و قولی مختصر بر اظہار دہر و زمان ، تفصیل اعداد ازین است کہ گوییم: زمان از دہر بحرکات فلک بمیمودہ است کہ ان روز و شب و ماہ و سال و جز آنست . و دہر زمان نامیمودہ کہ را را اندر و انجام نیست . بل دہر زمان درنگ و بقاء مطلق است . و اما برہان بر آنکہ جوہر نفس نمیرندہ نیست و بقاء او دہر است . و بقاء مطلق است اری و اندی . است کہ گوییم:

جسد ما زندہ است روزگاری، تا زندگی ازو ہمی بشود پس دانستیم کہ زندگی جسدا عرضیست... ص ۱۱۷-۱۱۸ جامع الحکمتین

نتیجہ ازین مقدمات برہانی آن آید کہ آن چیز کہ جسدا ازو بزندی عرضی زندہ بود، زندگی او جوہریست. و آنچه زندگی او جوہری باشد مراورا مرگ نباشد. پس نفس کہ زندگی جسدا بدوست، بجوہر وذات خویش زندہ است، نہ بہ چیز دیگر وچو بجوہر خویش زندہ است، ہرگز نمیرد وبقاء او دہر است، چنانکہ بقاء جسد کہ زندگی او عاریتی است۔ زمانست؛ لاجرم نفس بوجود پیش از جسمست، چنانکہ آتش بہ وجود پیش از آہن است. وگفتند کہ عقل بادہر یکیست، یعنی پیشی و پسی نیست مرعقل را بادہر، و نفس اندرافق دہرست، چنانکہ زمان اندرافق نفس است. ص ۱۱۹ جامع الحکمتین

اندر ازل و دیمومت و خلود وابد :

ازل ہمیشہ و دیمومت و خلود وابد میان ہر یک چون فرق کرد زیر کسار؟ بہ نزدیک فیلسوف ازلی حدیست. وگویند ازلی آنست کہ وجود او را علت نیست بلکہ موجودست بی علتی، و برضد این صفت محدث است و محدث آنست کہ مروجود او را علت است... وگفتند مر این نامہارا از دیمومت و خلود وابد وازل ہمہ یک معنی است. این سخن فلاسفہ است اندرین معنی کہ سؤال از آنست .

واما جواب اہل تأیید مر این سؤالات را آنست کہ گفتند: میان ال و ازلیت و ازلی فرق است، چنانکہ بمثل کسی گوید آہن و آہنین، یا گوید خاک و خاکین، و ہر کسی داند کہ آہنی اندر آہن است و آہنی میانجیست میان آہن و آہنین، چنانکہ فعل میانجیست میان فاعل و مفعول، و مفعولی مفعول بدان فعل است کز فاعل بدورسد. پس ہمچنین ازلی بدان ازلیت

ازلی است کز ازل بدو رسیده است. و ازلی مرعقل را گفتند که با ازلیت ازلی است، و اول موجودات اوست، و علت بدو متحد است و علت بقاء جوهر عقل است. و دهر - کآن بقاء اوست - اندر افق اوست.

و گفتند که دهر با عقل مع است یعنی با او برابر است. و چنانکه اگر نه باقی نه بقاء، اگر نه عقل نه دهر؛ و اگر نیز نه نفس نه حرکت، و اگر نه حرکت نه زمان.

ص ۱۸۸ جامع الحکمتین

و دیمومت آنست که دایمی چیز دایم بدوست. و این لفظ از آدوم و دوام همچو ازلی است از ازل. ولیکن دیمومت از ازلیت بمرتبت افزون تر است. و دیمومت بمعنی دهر است. اعنی زندگی زنده دارنده ذات خویش.

ص ۱۸۹-۱۹۰ جامع الحکمتین

و جواب فلسفی ازین سؤالها نخست مرد دهر راست که گفت: دهر بقاء مطلقست مرار و اح مجرد را کآن بزیر اجسام نیست. و مر آنرا فساد و فنا نیست. و نیز گفتند که "دهر بقاء زنده دارنده ذات خویش است" معنی آنجی زندگی از ذات او باشد نمیرد. و بقای آنجی نمیرد دهر است. و گفتند که از دهر متحیز است. و آن بقای اجساد است. و معنی آنجی است روزگار. زمانست نزدیک عقلا. آغاز رساله حکیم ناصر خسرو.

فاما دهر را گفتند که بقاء جوهر سرمد است. و جوهر سرمدی از عقل کل است. و بقاء او دهر است. و چنانکه دهر اندر افق است. از افق افق نفس کاست است. اعنی علت دهر تقابلت اجسام است. و این تقابلت است. و بدان گفته اند که ثابت زمان نفس است. و این ثابت است. و حرکات فلکست نزدیک اهل هر دو حکمت. و حرکات روزگار است. که اندرین بیتها همی گویند: "و بار برها را که حیات روزگار است معنی بر همان بر آنک دهر بقاء بی مرکز است که زمان روزگار هم گذرد و بقاء

زندہ میرندہ است۔ وچو بقاء زندہ میرندہ زمان گذرنده باشد، واجب آید کہ بقاء زندہ نامیرندہ — کہ آن نفس است و عقلست — بقاء سرمدی باشد ناگذرنده، و نام آن دهرست .

وقولی مختصر بر اظہار دهر و زمان و تفصیل ایشان از یکدیگر، آنست کہ گوئیم: زمان از دهر بحركات فلك پیموده است کہ نام آن روز و شب و ماه و سال و جز آنست و دهر ناپیموده کہ مر اورا آغاز و انجام نیست، بل دهر، زمان درنگ و بقاء مطلقست. و اما برهان بر آنک جوهر نفس میرندہ نیست، و بقاء او دهرست و بقای مطلق ازلی و ابدی، آنست کہ... پس نفس کہ زندگی جسد ما بدوست، بجوهر وذات خویش زندہ است نہ بچیزی دیگر. (و) چو بجوهر خویش زندہ است، هرگز نمیرد (و) بقاء او دهرست چنانک بقاء جسد — کہ زندگی او عاریتست — زمانست، لاجرم نفس بوجود پیش از جسمست، چنانک آتش بوجود پیش از آهنست. و گفتند کہ عقل بادهر یکیست، یعنی پیشی و سپسی نیست مر عقل را بادهر و نفس اندر افق دهرست، چنانک زمان اندر افق نفس است .

صفحات ۲ و ۳ همان رسالہ

ناصرالدین شاه حسینی

دانشگاه تهران

تجزیه و تحلیل قصاید ناصر خسرو وسنجش آن با معیار عروض فارسی

می‌دانیم که ناصر خسرو از آغاز جوانی در کسب دانشهای زمان خویش رنج فراوان برده و در پزشکی و حساب و نجوم و فلسفه خاصه در کلام و حکمت متألهین یگانه عصر خود گشته است. در شاعری او پیش از سفر مصر تردید روانیست. اگرچه اکثر و شاید همه اشعار پارمانده از وی بعد از این سفر انشاء شده است.

ناصر خسرو شاعری و نیز دبیری را علم ندانسته حرفه می‌شمارد. و از اینکه بر خویشتن نام شاعر نهاد پروا دارد. تنها شعر زاهدانه و بندامیر و منقبت خاندان رسالت و مدح اولیای حق را پسندیده می‌شمارد. از آرزوی دیوان ناصر خسرو بر این شالوده طرح ریزی شده و اشعار آرد داده است. اگر در مضامین قصاید ناصر خسرو تأملی رود، ناآندنی توجه در مواضع یافت که او باشناختی که از موسیقی دارد هر بحر را بر سبیل نفس‌انگیزان نموده بلکه با توجه به مضمون و مطلبی که در خاطر داشته بحر مناسب با آن

موضوع را برگزیده است، تاسخنش درخواننده و شنونده حسن تأثیر یافته قبولیت عام پذیرد و در نتیجه به نیت خویش که تبلیغ آیین اسماعیلی و یا ترویج شعائر دینی و اشاعه اخلاق حسنه است. بهتر و زودتر نائل آید در سراسر دیوان ناصر خسرو چاپ شادروان تقوی ۲۶۱ قصیده است. البته با احتساب قصیده ص ۲۸۷ که در برخی از دواوین ناصر خسرو از جمله نسخه چلبی عبدالله دنباله قصیده ص ۲۸۵ آنرا منظور نموده اند. ولی در نسخه چلبی عبدالله که مورد اعتماد و اتقان اهل فضل است ۲۴۲ قصیده دارد: از میان ۲۶۱ قصیده هفتاد و دو قصیده را در بحر هزج سالم و متفرعات آن سروده است و یک قصیده در بحر رجز سالم دارد. و چهل و نه قصیده در بحر رمل و متفرعات آن گفته و نوزده قصیده در متفرعات بحر منسرح ساخته و سی و نه قصیده در بحر مضارع و متفرعات آن پرداخته و چهارده قصیده در متفرعات بحر مجتث گفته و پانزده قصیده در متفرعات بحر سریع سروده و یازده قصیده در بحر قریب ساخته و دوازده قصیده در بحر خفیف سروده و بیست و هفت قصیده در بحر مقارب و متفرعات آن پرداخته است. در نتیجه بر حسب دیوان چاپ تقوی در بحر مقتضب و غریب و مشکاک و متدارک و جدید و طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل شعری سروده است و بعبارت دیگر در دایره های مختلفه و مؤتلفه شعری ندارد و نیز در دایره مشتبه تنها در بحر مقتضب شعر نگفته و در دایره منتزعه در بحر جدید و مشکاک و غریب شعری سروده، و در دایره متفقه در بحر متدارک شعری ندارد.

در ده بحری هم که مفاهیم شعری را بیان داشته بیشتر متوجه زحافات آن بحر بوده است و هیچگاه اوزان عروضی نتوانسته است بر اندیشه و خیال دور پرواز او غل و زنجیر زند. بلکه حجت خراسان با بحری که در عروض داشته و با معرفتی که از موسیقی کسب نموده خود اوزان و

بحور نوی پدید آورده است و سخن و اندیشه را فدای اسالیب متداول نکرده است برای روشنی و وضوح مطلب در يك قصایدی که اوزان آنرا یادآور شدیم تأمل می‌کنیم و در ذکر بحور از ترتیبی که شمس قیس در المعجم رعایت نموده پیروی می‌نماییم. از اینرو نخست بحر هزج را مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

در بحر هزج گفتیم که هفتاد و دو قصیده سروده است. که از آن یازده قصیده در بحر هزج مثنی سالم است که در صفحات ۱۹، ۲۶، ۹۲، ۱۳۲، ۱۳۷، ۲۱۶، ۲۶۸، ۳۵۶، ۴۴۴، ۴۵۵، ۴۹۳ دیوان چاپ نقوی آمده است.

با توجه به بیان شاعر احساس می‌شود که سخن در این یازده قصیده بر محور اطلاعات فلسفی و کلامی شاعر مبتنی است و اکثر آنها از لطف براعت استهلال نصیبی دارد. و برای ایراد چنان مضامین در خور تاملی اختیار این وزن بجا و لازم می‌نموده است.

در بحر هزج مسدس سالم يك قصیده دارد که در ص ۴۷۲ دیوان نقوی آمده است در این قصیده نوای شاعر شکوه امیر است و از جهان و کج رویهای آن گله در داده است و آنرا به پیمان شکنی موصوف ساخته. در این قصیده آهنگ شاعر ملایم و همراه با افتادگی و شکستگی است.

در بحر هزج مسدس اخری مقبوض مجدوف ده قصیده دارد که در صفحات ۱۵۳، ۱۷۹، ۲۲۶، ۲۷۵، ۲۷۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۷، ۳۲۱، ۳۶۵ دیوان چاپ نقوی آمده است. شاعر در این بحر انفعاری که در بحر هزج است برخی جنبه اندرز محض دارد چون قصیده ص ۱۵۳، و برخی جنبه استهلال و شکایت بیان شده است چون قصیده ص ۲۲۶، و برخی جنبه تکرار کردن دارد چون قصیده ص ۲۷۵ در این بحر سخن با ملامت و برمی‌همراه است و از این رهگذر در ذهن شنونده و خواننده اثری تمبیق می‌گذارد در بحر هزج

مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف هفت قصیده سروده است که در صفحات ۱، ۲۵، ۱۵۸، ۱۷۲، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۹۵ دیوان چاپ تقوی آمده است. در قصیده‌ای که در ص ۱۷۲ آمده و به مطلع:

ای خوانده بسی علم و جهان گشته سراسر

تو بر زمی و از بورت این چرخ مدور
در آغاز قصیده که ذکر بحر آنرا نموده‌اند، کلمه اخرب نیامده که لازم است بدان افزوده شود. زیرا مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن است و باید بحر هزج مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف خوانده شود. مضامینی که در این وزن سروده شده تقریباً همگی هشیاردهنده و توأم بالحنی ملامت‌آمیز است.

در بحر هزج مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور نه قصیده آمده است که در صفحات ۵۴، ۹۵، ۱۲۳، ۱۶۰، ۱۹۲، ۲۲۲، ۲۳۲، ۲۴۵ و ۳۵۰ دیوان چاپ تقوی آمده است. در این بحر سخن شاعر جنبه توصیفی و درعین حال سرزنش‌کننده دارد و در همین بحر است که نوعی از چیستان که به مطلع:

آن زرد تن لاغر گلخوار سیه سار

زرد است و نزار است و چنین باشد گلخوار

که در نسخه چلبی عبدالله «این زرد تن» آمده است دیده می‌شود.

در بحر هزج مسدس اخرب مقبوض سه قصیده دارد که در صفحات ۱۹۶، ۳۱۱ و ۳۶۸ دیوان چاپ تقوی آمده است. قصیده‌ای که به این مطلع است:

ای یار سرود و آب انگور نه یار منی بحق والطور

که در نسخه چلبی عبدالله هم آمده بنظر می‌رسد از ناصر خسرو نباشد. زیرا لحن کلام بالحن سایر قصاید هماهنگ نیست و اگر از حجت است در کنار دیگر قصاید سست است. در دو قصیده دیگر که در این بحر سروده شده با

تجسم بدیهای جهان این فکر را در خواننده تقویت می‌کنند که همه قدرتها از آن پروردگار است و بجهان فریفته نباید شد. لحن کلام در این قصاید با تنبیه و تنبّه همراه است.

در بحر هزج مسدس مکفوف محذوف يك قصیده دارد که در صفحه هشتاد و چهار دیوان تقوی آمده است. در این قصیده روی سخن با جهان است و نوای شاعر حزین و غمی است اگر چه عتاب آمیز است.

در بحر هزج مثنی مسبغ که بحر است نادر و کمتر شاعر پارسی‌گویی بدان رغبت نموده است يك قصیده دارد که در ص ۳۴۳ دیوان تقوی آمده است. در این وزن حجت خراسان مردم دنیا پرست را مورد شماتت قرار داده و ایشان را بسختی نکوهش می‌کند.

در بحر هزج مسدس مقصور هشت قصیده دارد که در صفحات ۰۹۷، ۰۸۹، ۰۱۱، ۰۱۴۴، ۰۳۱۳، ۰۳۲۴، ۰۳۸۲، ۰۳۶۴ دیوان تقوی آمده است. در این بحر قصیده‌ای که به مطلع:

خدایا عرض و طول عالمت را توانی در دل موری کنسدر

آمده است. بنظر می‌رسد از ناصر خسرو نباشد. زیرا شیوه سخن روس حجت نیست. در نسخه چلبی عبدالله هم این قصیده دیده نشد.

در این بحر مضامینی که آمده گاه جنبه استفهام دارد چون قصیده‌س

۳۱۳ و زمانی لحن ملامت آمیز دارد چون قصیده‌س ۸۹.

در بحر هزج مسدس آخر ۱۳ قصیده دارد که در صفحات ۰۱۷، ۰۲۱،

۰۱۱۱، ۰۱۲۵، ۰۲۴۶، ۰۳۷۶، ۰۳۷۹، ۰۳۸۹، ۰۴۰۸، ۰۴۱۳، ۰۴۲۰، ۰۴۶۷، ۰۴۷۵ دیوان

چاپ تقوی آمده است.

در قصیده هفده در مقدمه قصیده آمده است. بحر هزج مسدس آخر

چون مفعول مفاعیلان مفاعیلان بحر هزج مسدس آخر مقبوض مسجع

عروض و ضرب می شود باید باین طریق اصلاح گردد:

قصیده ص ۲۱ و ص ۳۷۹ و صفحات ۳۸۹، ۲۱۲، ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۶۷
چنین است که مناسب است اصلاح شود. این بحر روان و آرام بخش است
برای بیان مطالب ساده و آسان، ناصر خسرو مضامینی را که در این بحر
آورده نکوهشهایی است گزنده و هشیاردهنده.

در بحر هزج سدس محذوف هشت قصیده دارد که در صفحات ۱۸۱،
۳۷۰، ۳۹۳، ۳۹۷، ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۴۱، ۴۸۸ دیوان چاپ تقوی آمده است در
تقطیع قصاید صفحات ۳۹۷، ۴۲۷ و ۴۴۱ و ۴۸۸ بحر هزج سدس مکفوف
محذوف آمده است که صحیح آن بحر هزج سدس محذوف است زیرا
مفاعیلن مفاعیلن فعولن مکفوف نیست بلکه محذوف است که لازم است
اصلاح شود. مطالبی که در این بحر آمده است امر به معروف و نهی از منکرهایی
است که طرز بیانش خاص حجت خراسان است در ضمن آنکه می پرسد این
گنبد پیروزه پیکر را که پدید آورده است. مخاطب را به خداشناسی می خواند
و از جوی و جری که بر سر راهش تعبیه شده است بر حذر می دارد.

یا آنکه می گوید نگریستم کار دنیا را کناره ای نیافتم و یا فرش واسب
و خزانه را نشانه بزرگی نباید دانست. همه این مضامین بالحن آمیخته به
سؤال و توأم با تنبّه است.

بحر رجز

در بحر رجز مثنی سالم يك قصیده دارد که در ص ۲۱۸ دیوان چاپ
تقوی درج است. این قصیده شکوائیه درگله از جهانست، آهنگ کلام شاعر
در این قصیده سنگین و پرتحرک و دارای لحن نافذی است که در روح اثر
می گذارد و بعلت هماهنگی که میان اجزاء کلام ایجاد شده است در ذهن اثری

عمیق دارد .

در بحر رمل مجموعاً چهل و نه قصیده است که از آن سه قصیده در بحر رمل مسدس محذوف است که در صفحات ۲۴۸، ۲۹۸، ۳۲۶ دیوان چاپ تقوی آمده است .

در این قصاید شاعر بالحنی استفائنه آمیز از پروردگار می خواهد که دستگیر او باشد و یا آنکه در قصیده‌ای درباره زندگی خویش گوید جز صبر کاری نتوانم کرد. لحن شاعر در این قصاید رنگ ترشح دارد و خالی از نثر نیست. در بحر رمل مثنی مخبون مقصور سه قصیده دارد که در صفحات ۴۲، ۱۹۴ و ۲۰۱ دیوان چاپ تقوی آمده است. قصیده‌ای که در صفحه ۴۲ آمده است چنین تقطیع شده: فاعلان فعلان فعلان فعلات و ذکر شده است بحر رمل مخبون اشکل تقطیع درست است ولی نام گذاری نادرست است صحیح آن مخبون مقصور است زیرا فعلان با فعلات مخبون مقصور است که باید اصلاح شود. فعلات مشکول است که در عجز جایز است .

در این قصاید شاعر دنیا فروشان بیخبر را بالحنی ملایم و نرم اراده نادرستی که می‌بویند آگاه ساخته و از خواب خوش خرگوشی بیدار می‌کند و در هر سه قصیده سخن با «ای» در مفهوم تشبیه آغاز می‌شود .

در بحر رمل مثنی مخبون مسبغ یک قصیده دارد که در صفحه ۴۰ دیوان آمده است. شاعر در این قصیده مردم حریص دنیا دار را چون سوزنگیری ترسیم کرده آن‌ها را بسوی خدا می‌خواند. لحن سخن در این قصیده توصیفی است .

بحر رمل مثنی مقصوراً در این بحر سه قصیده دارد که در صفحات ۷۶، ۹۲، ۱۰۵ دیوان آمده است .

نوای شاعر در این قصاید ملایم و آرام و پرطنین است. اراجهت شاعر

آن در خواننده کم نیست.

بحر رمل مثنی مجحوف مسبغ: در این بحر دو قصیده دارد که در صفحات ۳۴۱ و ۳۷۷ دیوان آمده است. این دو بحر را بحر رمل مثنی مخبون مجدوع ضبط کرده اند که نادرست است و صحیح آن بحر رمل مثنی مجحوف مسبغ است زیرا در فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فاع «فاع» مجحوف مسبغ می شود نه مجدوع، زیرا سیزده زحاف جده نیست. مضامینی که در این قصاید آمده با تصنع بیان شده و از سادگی برکنار است.

در بحر رمل مثنی محذوف دوازده قصیده دارد که در صفحات ۲۳، ۳۵، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۶۲، ۲۰۵، ۲۳۹، ۴۰۴، ۴۳۱، ۴۳۹، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۴ دیوان تقوی آمده است.

در این قصاید دوازده گانه ناصر خسرو موضوعاتی را گنجانیده که بیشتر جنبه روایی دارد و لحن سخن در اکثر قصاید آهنگ و اعظان منابر است.

در بحر رمل مسدس محذوف سه قصیده سروده است که در صفحات ۲۹۰، ۳۳۲، ۳۸۴ دیوان درج است. در قصیده ص ۲۹۰ از دگرگونی حال خویش نالیده و آهنگ کلام تضرع آمیز است. نهایت آنکه این ندبه سرایی با عجز و لابه توأم نیست.

در دو قصیده دیگر در قصیده ص ۳۳۲ در ضمن نکوهش جهان توصیفی شاعرانه از طبیعت و زمانه کرده آنگاه از اینکه گنده پیری مرگدیس و شر-باف و مکر تن است بشگفتی اندر شده است.

در قصیده ص ۳۸۴ لحن شاعر آهنگی پندآمیز و ملایم و مؤثر دارد و خواننده را به علم و تقوی رهنمون گشته از فساد دهر می هراساند.

در بحر رمل مثنی مخبون مقصور هفت قصیده است که در صفحات ۴۰، ۴۶، ۴۸، ۹۹، ۱۴۳، ۲۲۰، ۳۰۰ دیوان آمده است. در این بحر شاعر کوشیده است مضامینی که جنبه عبرت دارد بالحنی کمی تغییر آمیز بیان دارد و از اینکه انسانها بخود نمی آیند و بر فلسفه وجودی خویش واقف نمی گردند رنج می برد. برای بیان احساس بحر رمل مثنی مخبون مقصور را که بحر است سنگین و پرتحرک و وقر آمیز برگزیده است.

در بحر رمل مسدس مقصور پنج قصیده دارد که در صفحات ۴۴، ۴۷، ۷۹، ۱۲۲ و ۲۳۸ دیوان آمده است، لحن شاعر در این بحر لحنی استفهام-آمیز است. از مسائلی بدیهی و روشن که شاعر برای تنبیه خاطر مخاطب آن مطالب را به شیوه اصحاب وعظ و تذکیر بیان داشته و شنونده را با زبانی ساده نصیحت می کند.

در بحر رمل مثنی مخبون مجحوف هشت قصیده دارد که در صفحات ۱۰۸، ۱۰۹، ۲۸۱، ۳۰۹، ۴۱۶، ۴۲۹، ۴۹۱، ۴۹۶ دیوان آمده است. در قصیده‌ای که در ص ۴۲۹ است بحر رمل مثنی مخبون ضبط شده است که نادرست است و باید بحر رمل مثنی مخبون مجحوف باشد زیرا فع در بحر رمل در عروض مجحوف است نه محذوف، حذف آن فاعلن است.

در این بحر لحن شاعر شکوه آمیز است و مایه‌ای از درخواست و سؤال در آن دیده می شود. در همین بحر است که قصاید:

بگذر ای باد دل افروز خراسانی

بر یکی مانده به یکم در زندانی

و یا:

پانزده سال برآمد که به یکم نام

چون و از بهره زرا که بزندانم

راسروده و از چرخ ستمگر بسی نالیده است.

در بحر رمل مثنی مخبون محذوف دو قصیده دارد که در صفحات ۲۸۷ و ۴۵۲ دیوان است. قصیده ص ۲۸۷ را بحر رمل مثنی محذوف مکفوف نوشته اند که مخبون محذوف صحیح است زیرا در بحر رمل فعلین در عروض مخبون محذوف است نه محذوف مکفوف و لازم است اصلاح شود. کلام ناصر خسرو در این بحر شیوه ای مردانه و توأم با شکیبایی در برابر حوادث را دارد در قصیده ص ۲۸۷ شاعر بسن ۶۲ سالگی خویش صراحت دارد. و ضمن آنکه در این قصیده از غزلگویی تبری می جوید خویشتن را ثنا خوان خاندان رسالت دانسته است.

بطور کلی آهنگ حجت خراسان در این قصاید لحن مردی دین دار و با اراده و مصمم و خلل ناپذیر و پرهیزگار و متکی به حق است. در قصیده ص ۴۵۲ باز لحن شاعر بناصحن و واعظان منابر نزدیک می شود و بشیوه آن گروه بازبانی ملامتگر مخاطبان را از شیطن بدور می دارد.

در بحر منسرح نوزده قصیده سروده است که از آن هفت قصیده در بحر منسرح مثنی مطوی منحور است که در صفحات ۲۴۳، ۲۵۷، ۲۹۴، ۳۳۴، ۳۸۸، ۳۹۷، ۴۱۸ دیوان تقوی درج است.

قصاید ص ۲۹۴ و ص ۳۳۴ و ص ۳۸۸ و ص ۳۹۷ و ص ۴۱۸ بحر منسرح مثنی مطوی منحور است زیرا فع در عروض بحر منسرح منحور می شود نه مجحوف از این روی باید بحور این قصاید اصلاح و بجای بحر منسرح مثنی مطوی مجحوف که ذکر شده است بحر منسرح مثنی مطوی منحور را بنویسند و اصلاح نمایند.

ناصر خسرو این بحر را برای بیان مضامین علمی که با سنگینی و وقاری فیلسوفانه بیان شده است برگزیده و برای مثال می توان قصیده ص

۲۴۳ که به مطلع :

گنبد پیروزه گون پر ز مشاغل چند بگشتست گرد این کره گیل
را یادآور شد. قصاید ص ۲۹۴ و ص ۲۵۷ که شکوه از کجروی روزگار است
و جنبه توصیفی دارد با غروری مردانه بیان شده و شاعر خواسته است با
اختیار این بحر که کوبندگی خاصی دارد مقاصد خویش را در کسوت کلمات
پرطنین بیان دارد .

در بحر منسرح مثنی مطوی مجدوع هفت قصیده دارد که در
صفحات ۵، ۱۱۶، ۱۶۴، ۲۹۶، ۳۰۷، ۳۴۷، ۳۵۴ دیوان چاپ تقوی
آمده است .

قصیده ص ۲۹۶ دیوان تقوی در نسخه چلبی عبدالله دیده نشد و آن
قصیده به این مطلع است :

ما امت مصطفی و شیعت آلیم خلق خداوند کبریای جلایم
که لحن کلام در این قصیده از آهنگ ناصر خسرو جداست .

و نیز قصیده ص ۳۰۷ دیوان تقوی بدین مطلع :

ای نبس تیره گر شریفی و گردون نپسند کردونی و پیره کردون
که در نسخه چلبی عبدالله به این صورت است :
ای تن تیره اگر شریفی و گردون نپسند کردونی و پیره کردون

این بحر را نیز شاعر جهت بیان مضامینی که جنبه دخی دارد بیان
می کند و با ذکر شواهد حسی انسانها را از فساد بر حذر می دارد. قصیده
ص ۳۰۷ دیوان تقوی که قصیده چهار چلبی عبدالله است و مستطوع است
مدحیه و بادیکر قصاید ناصر خسرو از جهت اسلوب سخن آهنگ و لهجه دارد
در بحر منسرح مستطوی پنج قصیده دارد که در صفحات ۱۱۰، ۱۱۱،
۱۰۱، ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸ دیوان آمده است .

در این بحر شاعر باهمتی بلند از گذشته و حال خود یاد کرده و لحنش آهنگ مرد جهان دیده ایست که سرد و گرم روزگار چشیده و آنرا کم بها و خوار گرفته است و از سر انسان دوستی حاصل تجربیات خود را با اندوه و تأثر برای عبرت دیگران بیان می دارد. نکته ای که ذکر آن در اینجا بی مورد نیست این است که چون اصل بحر مجتث مستفعلن فاعلاتن است از این روی اصل و شعب و فروع بحر منسرح به بحر مجتث بر می گردد. زیرا که مفتعلن فاعلاتن به اصل مستفعلن فاعلاتن نزدیکتر است تا به مستفعلن مفعولات.

در بحر مضارع سی و نه قصیده دارد که از آن میان يك بحر مضارع مثنی مکفوف مطموس است که در ص ۳۹۵ دیوان چاپ تقوی آمده است. این قصیده را در دیوان چاپ تقوی بحر مضارع مثنی اخب مکفوف مجحوف صبط کرده اند که مثنی اخب مکفوف مطموس است زیرا فع در بحر مضارع مطموس است نه مجحوف. لحن حجت خراسان در سرودن این قصیده دوستانه و مشفقانه است.

بحر مضارع مثنی اخب چهار قصیده دارد که در صفحات ۳۷۲، ۶۳، ۴۵۹ و ۴۷۱ دیوان درج است.

قصیده ای که به مطلع:

از کین بت پرستان در هندو چین و ما چین

پردد گشت جانم رخ زرد و روی پر چین

لعنت نامه ایست که شاعر برای حسن تأثیر آن بحر مضارع مثنی اخب را برگزیده است و قصیده ص ۶۳ متضمن صنعت اعنات است و آنرا باید قصیده لایه خواند.

رو بهمرفته از فحوای کلام شاعر در این قصاید بر می آید که خواسته است سخن خویش را نفوذی عمیق بخشد تا در زوایای روح خواننده تأثیر

کند. زیرا مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن بحر است مهیج و خوشایند .
 در بحر مضارع مسدس اُخرَب مسبغ دو قصیده دارد که در صفحات
 ۶۴ و ۲۲۲ آمده است . در این بحر لحن شاعر آهنگ آسمانی دارد. شاعر
 معتقد است که اگر در نماز شعرا و خوانده شود روح الامین آمین خواهد
 فرستاد. و قصیده ص ۶۴ قصیده ایست توصیفی . شاعر در این قصیده با
 تشبیه فرعون به خار خشک و مرغ به صهیقه پر خون خواسته است به یاری
 فن تشبیه زشتیها را متبلور و برجسته سازد تا در تهاخانه ذهن نشیند و
 آدمی را از آن بری سازد .

در بحر مضارع مثنی مطموس دو قصیده دارد که در صفحات ۲۲۷ و
 ۳۰۳ آمده است. در قصیده ص ۲۲۷ لحن شاعر نوای مرد سفر کرده ایست که
 با اطمینان خاطر دیده‌ها و شنیده‌های خود را بعنوان يك اصل مسلم مورد
 قبول عامه بیان می‌دارد. و در قصیده ص ۳۰۳ که قصیده ایست فاخر شاعر
 جایگاه رفیع خویش را در سخنوری می‌ستاید و شاید برای بسجده
 زندگی خود از مفعول فاعلاتن مفاعیل و فع وزنی بهتر نیافته است .

در بحر مضارع مثنی اُخرَب مکفوف محدود هشت قصیده دارد که در
 در صفحات ۶، ۲۰، ۱۸۸، ۲۱۱، ۲۷۲، ۳۱۵، ۳۸۲ و ۴۵۰ دیوان نقوی آمده
 است. قصیده ص ۱۸۸ که این مطلع را دارد :

گفته که در بند نگر ای پرهیز بسر / کفای بخشید دل نگر مرا
 و بطریق سؤال و جواب بیان شده است . گوئیم او ناصر خسرو را از بند
 کلام به سخن ناصر خسرو تشبیه است و از آن پس ده رباعی در این
 چابی عبدالله هم این قصیده دیده‌اند. قصیده ص ۳۱۵ که مطلعش
 آزرده کرد کردم غریب جگر مرا / کوی دیوان آبادت نه گنجی مگر مرا
 نیز در این بحر سروده شده است که لحنی کله‌امز و نندانه‌گز دارد

بحر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن بحر یست ممتد و پرکشش و پر موج و باطنین، مفاهیمی که در این بحر بیان شود خواننده و شنونده را بخود خوانده دراو تأثیر می‌کند و هشت قصیده ناصر خسرو که در این بحر است از این خاصیت اثری پذیرفته است.

در بحر مضارع مثنی‌اخر مکفوف مقصور نه قصیده دارد که در صفحات ۵۲، ۸۰، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۵۶، ۱۹۸، ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۶۳ دیوان چاپ تقوی آمده است.

در قصیده بهاریه ص ۵۲ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات باید فاعلات به فاعلات تصحیح شود. دو قصیده فلسفی که یکی در اثبات عقل و نفس سروده شده است به مطلع:

جان و خرد درونده بر این چرخ اخضرند یا هر دو ان نهفته بر این گوی اغبرند
که آنرا از کسای دانسته اند و دومی بمطلع:
بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند کز نور هر دو عالم و آدم منورند
که آنرا پاسخ قصیده نخستین باید دانست در این بحر جای دارد.

قصیده‌ای که به مطلع:

بنگر بدین رباط و بدین صعب کاروان تا چون که سال و ماه دو اند هر دو ان
که در این بحر سروده شده است سیاق سخن روش حجت خراسان را ندارد
بعید بنظر می‌رسد که از ناصر خسرو باشد. در نسخه چلبی عبدالله هم این
قصیده دیده نشد.

در این بحر قصیده:

پیروزه رنگ دایره آسیا مثال بازیگریست نادره و خلق چون خیال
را که متضمن پیامی بر دیار بلخ و بریاران و کسان خویش است و در آن شکوه
از بد روزگار نموده و بالحنی دلنشین ندبه سرداده است قرار دارد.

در قصیده ص ۲۶۰ باینکه روزگار را سرزنش می‌کند ولی لحن او امیدبخش است و پس از ذکر کج رویهای دهر اظهار امید می‌کند که روزگار بریک نهاد نخواهد ماند و سرانجام ایام غم سپری خواهد گشت. بحر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان که از بحر سنجین و گسترده فارسی است و شاعر آنرا برای بیان مضامین فلسفی و نیز شکوه‌های درد آلود خود اختیار کرده و برآستی درگزینش آن مصیب بوده است.

در بحر مضارع مسدس مکفوف دوازده قصیده دارد که در صفحات ۱۵، ۲۸، ۱۴۶، ۲۰۸، ۲۷۰، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۲، ۴۰۰، ۴۳۷، ۴۷۴ و ۴۷۶ دیوان تقوی آمده است. در نامگذاری قصاید صفحات ۲۸، ۳۸۶، ۳۸۷، ۴۷۶، ۴۹۲، ۴۰۰، ۴۳۷، ۴۷۴ بحر مضارع مسدس مکفوف ذکر کرده‌اند که مختصر نقصی دارد و باید بحر مضارع مسدس اخر بحر مکفوف ترسته شود. زیرا مفعول فاعلات مفاعیلن مسدس اخر بحر مکفوف است و نیز قصیده ص ۱۵ که به مطلع:

ای روی داده صحبت دنیا را / شادان و بفرانده او را
که مفعول فاعلات مفاعیل تقطیع شده است در اکثر ابیات در عروضی فاعلاتن است.

در این بحر قصایدی که سروده شده است اگر چه شکوه دامن سلامت و باراست اما شاعر لحنش گرم و استوار است. از بد حادثات نمی‌نالند و آنرا از آن یاد می‌کند تنها برای عبرت خوانندگان است و پس:

در بحر مضارع مسدس اخر بحر مکفوفه چهارده دارد در این بحر نیز تشبیهات خاصی بکار برده است از قبیل رسیدن دنیا به دریا و شاعر چون فضاحت عمرو غاص نزد عمان می‌داند. در این قصیده نسبت به شرح بسیار آمده و لحن شاعر در آن معسده اهنگک بوده است.

در بحر سریع پانزده قصیده است .

در بحر سریع مطوی مکشوف چهار قصیده دارد که در صفحات ۲۷۹، ۴۱۱، ۴۳۳، ۴۸۶ دیوان تقوی آمده است .

قصیده‌ای که در ص ۲۷۹ آمده است بحر سریع مطوی محذوف ثبت شده است و حال آنکه بحر سریع مطوی مکشوف است. زیرا فاعلن در عروض که از مفعولات آمده است مکشوف است نه محذوف و همچنین است قصیده‌های ص ۴۱۱ و ۴۸۶ که باید به بحر سریع مطوی مکشوف اصلاح گردد .

قصیده ص ۲۷۹ که به مطلع :

ای عجب اردشمن من خود منم خیره گله چون کنم از دشمنم

است آنرا در شخصیت و دو سالگی سروده است در این قصیده لحن شاعر ، آهنگ پیر افسرده حال سرخورده از زندگی است که کلامش تحکم آمیز و بی‌اعتنا بجهان و هر چه در اوست می‌باشد .

قصیده ص ۴۱۱ که در ذم ناصبی است لحن شاعر عتاب آمیز و توأم با سخره و هزل است .

قصیده ص ۴۳۳ در تجسم کم و کیف انسانها و پوچی و تهی بودن حیات است. آهنگ ناصر خسرو در این قصیده درد آلود و نوای ستم کشیده درد دیده ایست که بار ظلم را تحمل نموده ولی پشت بزیران خم نکرده است و مردانه چون کوهی پای برجای در برابر حوادث زمان ایستاده است .

در قصیده ص ۴۸۶ سخن ناصر رنگ ملامت و سرزنش دارد. در بحر سریع مطوی مکشوف (مفتعلن مفتعلن فاعلن) که بحر است پرهیجان و روان شاعر عقده‌گشایی کرده و به مردم دنیا دار سخت تاخته است . در بحر سریع مطوی موقوف یازده قصیده دارد که در صفحات

۳۷، ۵۶، ۶۶، ۷۵، ۲۱۲، ۲۲۴، ۲۵۱، ۳۱۶، ۳۴۸، ۳۷۴ دیوان چاپ تقوی آمده است.

قصیده ص ۳۱۶ را بحر سریع مطوی مقصور ضبط کرده اند که صحیح آن بحر سریع مطوی موقوف است زیرا فاعلان در بحر سریع مطوی موقوف است نه مطوی مقصور و همچنین است قصیده ص ۳۷۴ که باید آنرا بحر سریع مطوی موقوف دانست نه محذوف.

در این قصاید شاید گهگاه به کلام خویش بالیده و سخن حجت را امری می داند که بردانا پند می بارد. قصیده ای که به مطلع:

مانده به یمگان بمیان جبال نیستم از عجز و ندنیز از کلال

که بر طریق مفاخره سروده شده است در این بحر است. همچنین کلام خویش را سحر حلال می خواند که نامه مانی در برابرش خوار گشته است.

در دیگر قصاید لحن شاعر آمرانه و مطمئن و استوار و بی اعتناست. مضامینی را که برای بیان در بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلات برگزیده تحرک و سرعت و روانی به مراتب بیش از بحر سریع مطوی مکتوف است.

در بحر قریب یازده قصیده سروده است که سه قصیده آن در بحر قریب مسدس اخری مسبغ است که در صفحات ۶۱، ۷۰، ۲۶۴ دیوان چاپ تقوی آمده است. بحر قریب بطور کلی و بالأخص بحر قریب مسدس اخری مسبغ (مفعول مفاعیل فاعلیان) نزد شاعران فارسی گوی سادس ندارد. ناصر خسرو از آنجا که با جادوی وزن انسان دارد. برای بیان مضامین خاصی که در ذهن داشته و یقین داشته که در آن بحر حسن و سحر بیشتری می تواند داشته باشد آنرا برگزیده است.

قصیده ص ۶۱ که بار دیف «نیست» است مردی است. قصیده ص

۲۶۴ را فاعلاتان ضبط کرده‌اند که بهتر است بجای آن فاعلیان نوشته شود. در این قصیده الفاظ دام، جام، کام، وام، اسلام، رام، مام، نه در عروض و عجز بلکه در صدر و حشو ابیات بسیار آمده است و پرطنین بر آهنگ شعر بسی افزوده است.

قصیده سوم باردیف «است» است درستایش روان و ترکیب سخن مبین سبک ناصر خسرو است و شاید این سه قصیده بنیکی بتواند نحوه بیان شاعر را در ایراد سخن نشان دهد.

در بحر قریب مسدس اخر ب مکفوف نه قصیده دارد که در صفحات ۳۰، ۱۴۱، ۲۷۸، ۳۰۱، ۳۳۰، ۳۹۹، ۴۰۶، ۴۳۵، ۴۴۸ آمده است.

قصیده ص ۱۴۱ را بحر قریب مسدس اخر ب ضبط کرده‌اند که باید اخر ب مکفوف صحیح ضرب و عروض ثبت می نمودند زیرا مفعول مفاعیل فاعلاتن بحر قریب مسدس اخر ب مکفوف است. در قصیده ص ۳۳۰ در برخی از عروضها و عجزها فاعلیان می شود نه فاعلاتن.

کلام ناصر خسرو در این قصاید سخن مرد بی نیاز در دیده از روزگار است که بخاطر انسانیت نمی تواند خاموش بنشیند و انسانها را در گذر بلا ببیند و مهر خاموشی بر لب نهد. سخن نرم و ناز است و به افسانه گوید افسانه سرایان بی شباهت نیست.

در بحر خفیف دوازده قصیده دارد: يك قصیده آن در بحر خفیف مخبون محذوف است که در ص ۱۳۸ دیوان درج است. درین قصیده کلام شاعر رنگ آهنگ روایان را دارد. که جهت اثبات نظریات خویش به شواهدی عینی و بدیهی توسل می جویند تا در ذهن مخاطب اثر بیشتری داشته باشد.

در بحر خفیف اصلم مسبغ يك قصیده است که در ص ۱۲۶ دیوان آمده

و آنرا بحر خفیف مخبون مقصور ضبط کرده‌اند و حال آنکه فع لان اصلم مسبغ است نه مخبون مقصور، در این قصیده کلام شاعر روایتی است و چون می‌خواهد آراء خود را به مخاطب بقبولاند به تمثیلات بدیهی متوسل می‌شود تا مخاطب را با خود همراه ساخته در او تصرف کند .

در بحر خفیف مخبون مقصور ده قصیده سروده‌است که در صفحات ۳۳، ۱۲۶، ۱۵۱، ۱۷۰، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۵۸، ۲۲۶ دیوان تقوی آمده‌است. قصیده ۳۳ را در دیوان بحر خفیف مخبون ضبط کرده‌اند که بحر خفیف مخبون مقصور است زیرا « فعلان » (فعلات) مخبون مقصور است. بحر خفیف مخبون مقصور « فاعلاتن مفاعیلن فعلات » بحر است کوتاه و آهنگین، مضامینی که در این بحر آمده‌است بیشتر نقل حوادث رویدادها است چون بازگشت حاجیان از سفر حج و یا هشدار دهندگان است چون قصیده ص ۲۳۷ .

موضوعات این قصاید آرام آرام در ذهن جای می‌گیرد و چون خراب خوش دررگدویی خانه می‌کند .

در بحر مجتث چهارده قصیده دارد:

در بحر مجتث مثنی مقصور پنج قصیده‌است که در صفحات ۱۰۷، ۱۷۷، ۲۶۶ دیوان آمده‌است .

قصیده ص ۲۶۶ بحر مجتث مثنی است مسبغ است یعنی در بحر مثنی فعلان است و آنرا مثنی مقصور نتوان خواند باید اسلاخ گردد به بحر مثنی مثنی اصلم مسبغ .

در این قصاید بحر قصیده ص ۱۷۷ که از اجزاء مسمون بر آهنگی دیگر است. آهنگ شاعر مشفقانه و داجو و نسلی بخش است. قصیده ۱۷۷ که در آغاز با خسفت تجاهل العارف شروع می‌شود به دراج رنگ تو حیدم می‌گیرد

وبالطفی خاص شاعر مسائل کلامی را در شعر می گنجاند .
 در بحر مجتث مثنی محذوف پنج قصیده دارد که در صفحات ۱۸۵ ،
 ۲۴۷ ، ۳۹۱ ، ۴۸۴ ، ۴۸۹ دیوان آمده است . قصیده ص ۲۴۷ را بحر مجتث
 مثنی محذوف ضبط کرده اند که صحیح آن بحر مثنی مخبون محذوف است
 و قصیده ۳۹۱ را بحر مجتث مخبون ابتر نوشته اند که بحر مجتث محذوف
 مخبون صحیح است زیرا فعّالین در عجز محذوف مخبون است .
 قصیده ص ۴۸۹ نیز مخبون ابتر ضبط شده که صحیح آن مخبون
 محذوف است و همچنین است قصیده ص ۴۸۴ که باید آنرا بحر مجتث
 مخبون محذوف دانست نه ابتر .

قصیده ص ۱۸۵ که در منقبت پیامبر و مدح خاندان رسالت است شاعر
 ضمن مدیحه گویی از پند غافل نمی ماند و ناپایداری جهان را گوشزد می کند .
 لحن شاعر در این قصیده عبرت انگیز و تند و مخاطبی است . در قصیده ص ۲۴۷
 و در قصیده های ۳۹۱ ، ۴۸۹ و ۴۸۴ لحن شاعر عتاب آمیز و عصبی و تند و
 دلزده از جهانست . پیدا است که طول زمان عزلت روح او را افسرده ساخته
 بدین و کم حوصله اش کرده است .

در بحر مجتث اصلم چهار قصیده دارد که در صفحات ۸ ، ۱۱۴ ، ۴۵۳ و
 ۴۷۰ دیوان آمده است .

قصیده هشت که بحر مجتث مخبون ابتر ضبط شده است صحیح
 آن بحر مجتث اصلم است . زیرا فعّالین در عجز در بحر مجتث اصلم می شود .
 قصیده ۱۱۴ نیز بحر مجتث مثنی اصلم عروض است که در دیوان
 بحر مجتث مثنی مخبون ابتر ضبط است .
 در قصیده ص ۴۵۳ که آنرا بحر مجتث مخبون ضبط کرده اند در عجز
 برخی از ابیات بجای فعّالین فعّالین یعنی اصلم می آید .

قصیده ص ۷۰} که آنرا بحر مجتث مثنی مخبون ابتر ضبط کرده‌اند بحر مجتث مثنی مخبون محذوف فعلن و در برخی از ابیات بحر مجتث مثنی مخبون اصلم فعلان است .

قصیده هشت که به مطلع

سلام کن زمن ای باد مر خراسان را مراهل فضل و خرد را نه عام و نادان را
است در ضمن شکایت از حال خویش محمود زاوولی را می ستاید و سخن
خویش را دُر و مرجان می خواند؛ لحنش در این قصیده درد آلود و سرخورده
و عصبی و ناشکیباست، آهنگ شاعر در اشعاری که در این بحر سروده است.
لحن شکوه از جهان است توام با تسلی دادن خاطر و پیدا است که می خواهد بر
ناکامیهای خود مرهم نهد و با ذکر اینکه بزرگیهای جهان سراب است و نباید
مرد عاقل بدان دل بندد. خویشتر را که در دره یمگان اسیر است آرامشی
بخشد .

در بحر متقارب بیست و هفت قصیده دارد .

در بحر متقارب سالم ۱۶ قصیده گفته است که در صفحات ۰۴-۱۳-
۰۲-۱۰۲-۱۲۹-۱۴۹-۱۶۶-۲۲۹-۲۳۳-۲۸۸-۳۱۸-۳۸۱-۴۰۲-۴۲۵-۴۷۸-
۴۸۰-۴۸۳ دیوان تقوی آمده است .

در این شانزده قصیده که دو قصیده آن که یکی در ص ۱۰۲ آمده و یکی
ردیف محمد است و دیگری در ص ۱۷۸ آمده و ردیف علی را دارد در مصیبت
پیامبر و مولا علی سروده شده است و برای این دو قصیده مدحیه هم سروده
را برگزیده است. در قصیده ص ۲۳۲ نیز به مدح مولا علی گریزی دارد و آن
بزرگدرا می ستاید. در دیگر قصایدی که در این بحر سروده است احساس
حماسی و مردانه و بی تفاوت است و مطلقاً اثری از شکوه های درد آلودی که
در دیگر اوزان جای داده دیده نمی شود .

در بحر متقارب مثنی محذوف دو قصیده دارد که در صفحات ۲۵۰ و ۲۶۲ دیوان چاپ تقوی آمده است. هر دو قصیده را متقارب محذوف ضبط کرده اند که باید بحر متقارب مثنی محذوف ضبط شود. در قصیده ۲۶۲ دقیقه ای کلامی را مورد بحث قرار داده و آنگاه قصیده را به مدح امام زین می سازد. در قصیده ص ۲۵۰ لحن شاعر آهنگ انسانی منزوی و روی- بر تافته از آدمیان را دارد. در این قصیده جهت بی اعتنایی خویش را از جهان بازمی گوید و کلامش مردانه است و با صلابت و نافذ .

در بحر متقارب مثنی مقصور نه قصیده سروده است که در صفحات ۵۹، ۷۳، ۸۲، ۱۱۲، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۵۵، ۳۹۲، ۳۹۶ دیوان تقوی آمده است. در قصیده ص ۷۳ که جهان را به گیاه تشبیه نموده و سخن را بدان آغاز می کند در مقطع کلام تعریضی به کسانی دارد . در این قصیده جهان را به گیاه و مرکب سرکش تشبیه نموده است و سعی کرده با تمثیلات حسی زشتی جهان را بنمایاند. لحن شاعر در این قصیده غرور آمیز است .

قصیده ص ۸۳ جنبه فلسفی دارد و مضامین آن باوقاری فیلسوفانه بیان شده است .

قصیده ۱۹۰ شکوائیه است توأم با نالش و درد که در آن از مردم خراسان گله ها کرده است لحن شاعر در این قصیده با اینکه گله آمیز و توأم با معصومیت و بیگناهی است از عجز و لابه درماندگان بدور است و شکایتی است از دوستی مشفق به دوستی نامهربان .

قصیده ص ۱۹۹ بهاریه است که در تغزل و تشبیب آن از حسن بهار سخن رفته و آنگاه شاعر گریز به جهان زده و طبیعت ناپایدار را مورد عبرت قرار داده است. کلام شاعر در این قصیده آمرانه و فخر آمیز و مردانه است. قصیده ص ۲۹۲ نیز مشتمل بر ستایش شاعر است از خویش و

پیدا است که لحن کلام جز لحن حماسی و مبتنی بر مفاخرت و مکابرت نتواند بود. شاعر در این قصیده شاعران و نویسندگان خراسان را راوی و ناسخ سخن خویش می‌داند. در قصیده ص ۳۹۶ سخن از نکوهش جهانست ولی لحن کلام وصل دهنده است نه فصل‌کننده زیرا زشتیها و زیبایيها را با هم یاد می‌کند و بیکباره جهان را نفی نمی‌نماید.

آنچه مذکور افتاد حاصل مطالعه در دیوان ناصر خسرو است که مدتها مرا بخود سرگرم داشت و اینک شمه‌ای از آن یادداشتها که فراهم آمده است در این مجمع علمی شریف به خدمت اهل ذوق و ادب عرضه شد تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

مجانس تمام گشت و به آخر رسید عمر ماهم چنان در اول وصف تو ماند دانه

سید جعفر شهیدی
دانشگاه تهران

افکار و عقاید کلامی ناصر خسرو

بیشتر تذکره‌نویسان ناصر خسرو را در شمار شاعران فارسی‌زبان آورده‌اند.

شهرت او نیز در بین مردم ایران به شاعرئی است. ولی ناصر پیش از آنکه شاعر باشد متکلم است. و می‌توان گفت؟ شعر برای وی وسیله بوده است نه هدف، شاید بخاطر اینکه تأثیر شعر در طبع مردمان از خطابه بیش است، ناصر از شعر برای اشاعه افکار خود استفاده کرده است. از میان چندین اثر ارزنده ناصر تنها دیوانش شهرت یافته و دیگر کتابهای او چون جامع‌الحکمتین، زادالمسافرین، قرنها بهجور مانده است، و جز معدودی به مطالعه آن نمی‌پرداخته‌اند.

چرا ناصر را در شمار متکلمان اسلامی بحساب نیاورده‌اند، آیا اسماعیلی بودن وی سبب به یکسونهادن او و کتابهای اوست؟

نوشته ا. ی. برتلس را که می‌گوید: «در طول هشتصدسال روحانیان نادان آثار فلسفی او را - چون نمی‌توانستند به‌کنه آن پی‌ببرند - مبدل به کتاب شرعیات کردند که گویا اسرار و رموزی دارد که هر کس را بدان دسترس

نیست»^۱ باید با تردید تلقی کرد، در بین متکلمان و فیلسوفان مسلمان کسانی هستند که هنوز هم فلسفه و کلام آنان دشوار و دیرفهم است و در پارهای مسائل مفایر ظاهر شریعت. ولی با آنان چون ناصر خسرو معاملات نکرده‌اند. می‌توان گفت عامل زمان در ناشناس ماندن کتابهای کلامی ناصر خسرو بیش از هر عاملی مؤثر بوده است.

شیوع دعوت ناصر و انتشار کتابهای او در نیمه دوم قرن پنجم هجری است، هنگامی که با پیروزی فقها و اصحاب حدیث بر خداوندان علوم عقلی، فلسفه و کلام رو به تعطیل می‌رفت، همه مشتغلان به علوم عقلی در قرن پنجم و ششم مطرود شدند، ناصر و اسماعیلیان، معتزلی و شیعی. یا پیروان مکتبهای دیگر اگر ناصر خسرو کتابهای خود را در قرن سوم و چهارم یا در قرن هشتم تا پایان قرن دهم می‌نوشت، ممکن بود متشعان در فلسفه و کلام بدان بدیده عنایت بنگرند. چه در این دو فترت کتابهای علمی هر مذهب مورد توجه مذاهب دیگر بوده است.

گفتیم که ناصر خسرو متکلم است. اما بعضی معاصران در وصف او مبالغت کرده‌اند و او را حکیم و فیلسوف متبحر در فلسفه افلاطون و ارسطو دانسته‌اند. در شرح حالی که در مقدمه دیوان او چاپ شده است چنین می‌خوانیم:

«در علم ملل و نحل و کسب اطلاع بر مذاهب و ادیان نیز رنج فراوان برده و نه تنها مذاهب اسلامی را غور و بسی کرده بلکه ادیان دیگر مانند دین هندوان و مانویان، صابئین و یهود و نصاری و زردشتیان را نیز به عمق نظر کرده و از کتاب زند و بازند مکرر صحبت می‌کند»^۲ سند این ادعا دوست

۱- ناصر خسرو و اسماعیلیان، ص ۱۵۰، انتشارات خوارزمی.

۲- دیوان چاپ مرحوم نقوی.

زیراست :

وز مال شاه و میر چونومیدشد دلم زی اهل طایسان و عمامه ورداشدم
گفتم که راه دین بنمائید مرا زیرا که ز اهل دنیا دل پر جفاشدم^۳
و نیز این بیت :

راهی است بدین اندر مر شیعتِ حق را
جز راه حروری و کرامی و کیائی^۴

و نیز این دوبیت :

با جهودان خس کنند به بلخ وین خسان جمله اهل زنارند
حرمت امروز بر جهودان است اهل اسلام و دین حق خوارند^۵

آیا باستناد بدین بیتهای می توان گفت ناصر در ادیان عالم و مخصوصاً
در دین یهود تبخرداشته است؟ و برای اطلاع او از دین زردشتی بدین بیت
استناد کرده اند :

ای خواننده کتابِ زند و پازند زمین خواندن زند تا کی و چند
دل پر ز فضول و زند براب زردشت چنین نوشت در زند^۶
و باستناد بدین بیت نوشته اند که ناصر عقاید مانویان، صابئین و دهریان را
می دانست :

وز فلسفی و مانوی و صابی و دهری
درخواستم این حاجت و پرسیدم بی مر^۷

۳- دیوان ص ۲۷۲ .

۴- دیوان ص ۴۱۱ .

۵- دیوان ص ۱۲۸ .

۶- دیوان ص ۸۹-۹۰ .

۷- دیوان ص ۱۷۴ .

در صورتیکه ناصر در بیتهای پیشین بر فقدان امامان دین حسرت می خورد و می پرسد که آنان کجا رفتند؟ و ما چرا در زمان ایشان در نژادیم؟ و چون خود سبب را نمی داند، سفر می کند و از این و آن می پرسد. می توان گفت این بیتهای دلیل حقیقت جویی و جهاد علمی اوست نه تبجر وی در مذاهب و ادیان.

درست است که ناصر در جامع الحکمتین و زادالمسافرین و خوان-الأخوان (اگر تألیف او باشد) از گفته های افلاطون و ارسطو فراوان یاد می کند و با افکار فیلسوفان اسلام چون محمد زکریا و ایران شهری آشناست. حتی می توان گفت زادالمسافرین وی ردی است بر قسمتی از فلسفه پسر زکریا اما با داشتن همه این معلومات باز نمی توان او را حکیم و فیلسوف بمعنی مطابقی این اصطلاحها دانست.

می دانیم جویندگان حقیقت عالم اگر در روس تحقیق خود تنها حکم عقلی را می پذیرفتند آنانرا فیلسوف می گفتند. و اگر شرع را نیز رعایت می کردند. متکلم بودند نه فیلسوف.

ناصر از دسته دوم است. به کیفیت استدلال او در رد نظریه رازی در مورد قدم هیولای توجه فرمایید:

«وقول ما اندرین معنی اقدم هیولای آنست که گویند آن استادی فاسد است و بنیادی مست و ناستوار و ماعده ضعیف است. مده مست یکی بدان سبب که بخلاف قول خدای است و آنچه از کفارها ملامت است خدا باشد آفرینش که آن فعل خدای است بر درستی آن که امری ندهد و دیگر بدان سبب که بعضی از آن دعوتها که این مرد در دست مرد گناه سازان خویش را همی باطل کند و این اعتقاد بخلاف قول خدای ارا است که خدای تعالی مرخویشتن را پدیدارنده آسمان و زمین گوید باید اعین» مدع

السموات والأرض»^۸.

در روش کلامی نیز راه تحقیق او بغایت باریک و افق دید وی نهایت محدود است. باینکه در سراسر کتابهای خود عقل را می ستاید، و مردم را به پیروی از حکم عقل می خواند، مقصودش عقل مقید است نه مطلق، عقلی که در حکم خود از ائمه تأویل پیروی کند.

میدان دید فکری او وسعت دید متکلمانی چون قاضی عبدالجبار غزالی طوسی، ابن تیمیه و دیگر متکلمان اسلامی را ندارد. هر چند در عمل شاید از جهاتی دست وی از آنان بازتر است. چنانکه خواهیم گفت. کتابهای فلسفه را بقصد تتبع و تحقیق و کشف حقیقت نخوانده است. غرض وی آگاهی از افکار نویسندگان این کتابها بخاطر رد گفتار آنان بوده است. می توان گفت کار وی در رد بر فلسفه یونان مانند کار غزالی است. لیکن غزالی نخست فلسفه یونان را فراگرفت و چون درمان درد درونی خود را در آن نمی یافت بجنگ آن برخاست. و ناصر گلام اسماعیلی را آموخت سپس به مطالعه فلسفه یونان پرداخت تا با آن بجنگد.

اگر خواهیم جهان شناسی ناصر را بدانیم ناچار باید کتابهای او را تتبع کنیم، زیرا تذکره نویسان قدیم بدین قسمت توجه نکرده اند. از معاصران ا. ی. برتلس خواسته است افکار و عقاید ناصر خسرو را از روی مطالب کتابهای او نشان دهد اما در عمل همه مباحث را ذکر نکرده است. سالها پیش مطالعه دیوان ناصر خسرو و جامع الحکمتین مرا با طرز

۸- زاد المسافرین ص ۷۷. ممکن است گفته شود که رد وی بر رازی به قانون جدل است

نه برهان چه ظاهراً رازی مسلمان و معتقد به قرآن بوده است، ولی بهر حال توسل بدلیل شرعی است نه عقلی.

تفکر ناصر آشنا ساخت. این روزها که خواستم به نوشتن این مقاله ناچیز برخیزم یکبار دیگر دیوان، روشنائی نامه، جامع الحکمتین، زادالمسافرین، وجه دین، خوان الاخوان^۹ و سفرنامه را تتبع کردم. بنظر من باید زندگانی علمی ناصر را به دو بخش تقسیم کرد (پیش از سال ۳۷) که سفر هفت ساله خود را آغاز کرده است و پس از آن) و قسمت دوم را نیز باید به دو بخش کرد (از آغاز سفر تا سال ۴۴) که به خراسان بازگشته است و از این سال تا پایان عمر وی).

برای اطلاع از قسمت اول و نیمه اول قسمت دوم، جز سفرنامه ماخذ قابل اعتمادی نداریم. اما سفرنامه با همه اجمال معلومات فراوانی در دسترس ما می‌گذارد. ناصر در مقدمه کتاب چنین می‌نویسد:

«من مردی دبیرپیشه بودم و از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی و به کارهای دیوانی مشغول بودم در ربیع الاخر سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه از مرو برفتم و به شغل دیوانی^{۱۰} پس وی در سن چهل و سه سالگی دبیرپیشه بوده است. معلوماتی که دبیرپیشگان در آن عهد فرا می‌گرفته اند برای ما روشن است. البته مانعی ندارد که مردی با پایه‌ای بلند در علم، مخصوصاً حکمت برای گذران زندگی شغل دبیری را پیشه کند. حاکمان این سینا در اوج مقام علمی، وزارت را عهده دار شد. اما چنین اجمال در اثر ناصر خسرو بعید است چه او می‌گوید: «در میان اقربان شیروانی آمده»

۹- ثلاثی که این حکمت جای دیگر نیز دارد. در این کتاب نیز در باب اول از این کتاب

تذکره دارد. بلکه معلوم است که از او نسبت و اشتقاق از این کتاب نیز در این کتاب مذکور نوشته شده.

۱۰- سفرنامه چاپ مای در دهستان فارس.

بودم»^{۱۱}.

این عبارت نشان می‌دهد که وی از دبیرپیشگان همطراز خود به فضل مشهورتر بوده است و همین اعتراف بالملازمه او را از مرده فیلسوفان و عالمان متبحر بیرون می‌کند. و باز می‌گوید: «با خود گفتم از خواب دوشین بیدار شدم اکنون باید از خواب چهل ساله نیز بیدار شوم». این جمله اعتراف مردی صافی ضمیر است نه دانشمند متبحر در فلسفه^{۱۲}. در طی سفرنامه جاهایی که به معلومات خود اشارت می‌کند بیشتر اطلاع او در علم محاسبه و ریاضیات و نجوم است یعنی آنچه بکار دبیرپیشگان و عمال دیوانی می‌آید^{۱۳} چنانکه در باب بحث خود با استاد علی‌نسانی چنین نویسد:

«جمعی نزد وی حاضر گروهی اقلیدس می‌خواندند و گروهی طب و گروهی حساب... چون با ایشان در بحث شدم او گفت من چیزی از سیاق ندانم و هوس دارم که چیزی از حساب بخوانم عجب داشتم و بیرون آمدم و گفتم چون چیزی نداند چه بدیگری آموزد^{۱۴}.

و نیز درباره پیشگویی از روی نجوم برای امیر لاجسا^{۱۵} و همچنین در

۱۱- همان کتاب، همان صفحه .

۱۲- معلوم نیست استنباط آ. ی. برتلس که: «از سفرنامه که نخستین اثری است که از او بدست ما رسیده پیدا است که در حدود چهل و سه سالگی مردی بسیار دانشمند و آشنا بدعولوم و معارف زمان خود بوده (ناصر خسرو و اسماعیلیان، بنیاد فرهنگ ص ۱۷۳) بر چه مآخذی است .

۱۳- ناصر خسرو و اسماعیلیان .

۱۴- سفرنامه دبیرستانی چاپ ۱۳۳۵ ص ۲ .

۱۵- همان کتاب ص ۱۱۲ .

گفتگو و مناظره با ابوسعید بصری امام معتزله می‌گوید: «سؤالها کردیم و جوابها گفتیم و شنیدیم در کلام و حساب و غیره»^{۱۶}.
تنها در یک جای سفرنامه سخن از مطالب فلسفی بمیان آمده است و آن مناظره و یا گفتگوی اوست با ابومنصور محمد بن دوست در قاین که چنین نویسد:

«از هر علمی باخبر بود از طب و نجوم و منطق چیزی از من پرسید که چه گویی بیرون این افلاک و انجم چیست؟ گفته نام چیز بر آن افتد که داخل این افلاک است و بردیگر نه. گفت چه گویی بیرون از این گنبدها معنی است یا نه؟ گفتیم چاره نیست که عالم محدود است و خدا و فلک الافلاک و حد آنرا گویند که از جز او جدا باشد و چون این حال دانسته شد واجب کند که بیرون افلاک نه چون اندرون باشد. گفت پس آن معنی را که عقل ایست می‌کند نهایت هست از آن جانب اگر نه؟ اگر نهایتش هست تا کجاست. و اگر نهایتش نیست نامتناهی چگونه فناپذیرد؟ و از این شیوه بسیاری پرسیدند می‌رفت و گفت که بسیار تحیر در این خورد. گفته که نه فرود است. گفت اینجاست که فیاسوف برای کشف حقیقت یا ناسخ به سر بسته باشد. بدان عقلی فلسفی متوسل شود ولی چنانکه می‌بینیم پرسنده و پاسخ دهنده هر دو درمانده اند. و نیز این بحث پس از بازگشت ناصر خسرو به قزوین آمده است. و می‌دانی وی در قاهره با مسائل کلامی و استدلالی این چنین آشنا تر شده است ولی باز هم دائره معلومات وی محدود است. او با اینها نداشته است. خود او با بزرگواری و انصاف هم‌نشینی کرده است و چنانکه

۱۶ - همانجا، ص ۱۲۲.

۱۷ - سفرنامه، ص ۱۱۸.

سالکان راه علم است بدین حقیقت چنین اعتراف می کند:

«رقعه ای نوشتم برای وزیر ملك اهواز و عذری خواستم و گفتم که بعد از این بخدمت رسم و غرض من دو چیز بود یکی بی نوایی، دوم گفتم همانا او را تصور شود که مرا در فضل مرتبه ای است زیادت، تا چون بر رقعه من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیت چیست تا چون بخدمت او حاضر شوم خجالت نبرم»^{۱۸} بدیهی است که قسمتی از عبارت تواضع علمی است ولی هیچگاه شیوه عالمان و فیلسوفان بزرگ نبوده است، که در مقابل با وزیری هر چند هم در علم دستی داشته باشد خود را چنین حقیر بشناسانند. مجموع این اعترافها نشان می دهد که سرمایه علمی ناصر پیش از رسیدن به مصر و اطلاع از مذهب اسماعیلیان فراوان نبوده است و شاید اگر ناصر هنگام رسیدن به قاهره معلوماتی را در حدود آنچه زادالمسافرین نشان می دهد فرا گرفته بود، مذهب اسماعیلی را نمی پذیرفت یا اگر بعلی آن مذهب را می پذیرفت آنچنان معتقد بدان مذهب نمی شد، چه می توان اطمینان داشت که وی پیش از سفر هفت ساله بمذهب اسماعیلیان نبوده است.

اینکه برتلس می گوید: «بهر حال وی موقعی که به سفر هفت ساله آغاز کرده، بی شک در مذاهب اسماعیلی بوده و الا يك سلسله خصوصیات آغاز سفر او قابل درك و توجیه نخواهد بود، زیرا ناصر خود گوید که با کاروان هر ساله به حج نرفته، بلکه تقریباً تنها و همراه با برادر و غلامکی هندو روانه حج شده خط سیر او هم غیر عادی و جالب توجه است، زیرا پس از آن رؤیای صادق بی هیچ دلیل معقولی یک دفعه به مصر افتاده است»^{۱۹}.

جای تردید و بلکه انکار است. با کاروان حج به مکه نرفتن کجا دلیل اسماعیلی

۱۸- سفرنامه ص ۱۱۵.

۱۹- ناصر خسرو و اسماعیلیان ص ۱۷۶.

بودن تو اندش و آنگاه برای رفتن وی به قاهره چه دلیل معقولی بهتر از قصیده «ای خوانده بسی علم و جهان گشته سراسر» می توان یافت .
که گوید :

این دچو بخواهد که گشاید در رحمت دشواری آسان شود و صعب میسر
روزی برسیدم بدر شهری کان را اجرام فلک بنده به آفاق مسخر

شهری که من آنجا چو رسیدم خردم گفت
اینجا بطاب حاجت و زین منزل مگذر
رفتم بر دربانش و گفتم سخن خویش
گفتا مبر انده که بشد کانت گوهر^{۲۰}

تبع در این قصیده و نیز در دیگر قصیده‌های وی روشن می‌کند که ناصر پیش از رسیدن به قاهره و آگهی بر مذهب تاویل، در فیه مشکلیبای عقلی و معنی بسیاری از آیات قرآن فرو مانده، کلام خشک مذهب اشعری و فقه حنفی نمی‌توانسته است پرسشهای او را پاسخ دهد. مشکلیبایی چون صفات باری و اینکه بسیط من جمیع الجهات چگونه ممکن است متصف به صفت باشد و یا مسأله رؤیت پروردگار و یا چهار زانو نشستن خدا بر عرش و نظیر این دشواریها که بحث روزانه مدرسه‌های اسلامی در آن روزگار بود. وی از یکسو مردی مسلمان و دیندار، پای بند به شرع، و از دیگر سوی آشنا به مسائل عقلی و کلامی بوده است. مشکل خود را با این و آن در میان می‌گذاشته، لیکن پاسخی که او را قانع سازد نمی‌شنیده است. تا آنکه او را حق تعالی او را به قاهره راهنمایانده است. در آنجا چون آشنای که به

۲۰- دیوان مس ۱۷۱ و ۱۷۵ .

آبخوری گوارا رسد با سخنان باطنیان آشنا شده و استدلالها و تأویلات آنان را در حل مشکلات کلام خدا شنیده و پذیرفته است. بهر حال وی پس از بازگشت به خراسان مطالعه و تحقیق وسیعی را در فلسفه و کلام آغاز کرد. از سال ۴۴۴ (بازگشت او از سفر) تا سال ۴۶۲ (تاریخ نوشتن جامع الحکمتین) هجده سال است که زادالمسافرین را در فاصله این دو تاریخ نوشته است. برای مردی چون ناصر خسرو که هدفی جز تحقیق نداشته است هجده سال کم نیست. وی در این مدت توانست روش خود را در جهان‌شناسی بر اساس کلام اسماعیلی پایه‌گذاری کند. بنظر می‌رسد پیش از نوشتن کتابهای زادالمسافرین و جامع الحکمتین فلسفه حکمای یونان چون سقراط، افلاطون و ارسطو را خوانده و در کتابهای محمد زکریا و ایران‌شهری تتبع کرده است. از نوشته‌های وی نمی‌توان دانست که اطلاع او بر کلام مذاهب اسلامی و مخصوصاً کلام اشعری تا چه درجه است، اما پیداست که بدانها توجه چندانی نداشته.

چنانکه اشارت شد کلام اسماعیلی با معتزلی، اشعری و شیعه از جهت التزام به قول شرع مشترک است ولی در مفهوم شرع با آنان یکی نیست، از نظر متکلمان اسلامی شرع ظاهر الفاظ قرآن و حدیثهای موافق با قرآن است. هر لفظ محتمل معنی حقیقی و مجازی است معنی حقیقی هر لفظ آنست که بذهن عموم متبادر گردد.

اصل در اراده معنی از لفظ معنی حقیقی آنست. مگر آنکه قرینه‌ای برخلاف آن یافت شود اینجا است که ناصر و باطنیان از عامه متکلمان اسلامی جدا می‌شوند چه از نظر آنان ظواهر الفاظ حجیت ندارد و باید تأویل شود علم تأویل را ائمه می‌دانند و یاکسانی که از آنان فرا گرفته‌اند^{۲۱}.

۲۱- نظیر آنچه شیعه امامیه درباره منسبیهات قرآن قائل است.

ناصر درباره تأویل و اهمیت آن گوید :

«دلیل بر آن که توحید بی تشبیه اندر تأویل کتاب خدای است آنست که جز به تأویل اختلاف و اشتباه کاندر کتاب است باتفاق نیاید»^{۲۲} . متکلمان اسلامی فی الجمله با تأویل آیات مخالفتی ندارند، لیکن برای آن ضوابطی قائلند، که اجتماع مسلمانان آن ضوابط را می پذیرند اما در نظر باطنیان تأویل به چنان قید و شرطها مقید نیست. اگر بخواهیم گفتار ناصر و باطنیان را در تأویل آیات قرآن و نحوه آن بنویسیم سخن به درازا می کشد و کتابی جداگانه خواهد شد در اینجا دو نمونه را می آوریم باقی را بدان قیاس باید کرد. در وجه دین در تأویل آیات ۲۵ بعد سوره «عبس» چنین می نویسد:

«فلینظر الإنسان الی طعامه» بنگرد مردم سوی طعام خویش یعنی سوی غذای روح خویش تابیند. که عالم علوی برو چگونه بنوشته است «انا صببنا الماء صباً» گوید فروریخته آنرا فروریختنی یعنی که تأیید فرود آمد از نفس کل سوی ناطق... «فانبتنا فیها حباً» گوید برو باندید اندر زمین دانه، و بدان دانه مر اساس را همی خواهد که رسته شد اندر زمین دل ناطق... «وعنباً» گفت انگوری و بدان مر امام نخستین را خواست...^{۲۳} و در نوان الاخوان که منسوب بدوست چنین گوید :

«خدای تعالی همی گوید بر رمز اندرین معنی قوله تعالی «انا یزواجکم فی الارض لزوجکم وبناتکم وبناتکم المؤمنین بدانین علیهن من جلاسن ذلک الذی ان یعرفن فلا یؤذین»^{۲۴} این آیت را فقهای اسلام دلیل وجوب حجاب کرده اند.

۲۲- جامع البحار، ص ۶۲.

۲۳- وجه دین، چاپ مطبعه المیزان، ص ۸۷.

۲۴- تفسیر المیزان، ص ۵۹، سوره احزاب.

لیکن مؤلف کتاب در تأویل آن چنین گوید :

«گفت ای پیغمبر بگوی مرزنان خویش را یعنی مر نقیبان دین را اندر وقت خویش و دخترانت را یعنی لاحقان امامان را و زنان مؤمنان را یعنی مر داعیان را تا چادرهاشان بخویشتن نزدیک کنند، یعنی که پوشیده باشند از دشمنان که آن نزدیک تراست بدانکه بشناسندشان، یعنی آن ظاهریان ندانند پس رنجه ندارندشان»^{۲۵} و اکنون اصول اعتقادات وی را در مسائل کلامی باختصار بیان می‌داریم :

توحید

ناصر خدای را یکی می‌داند ولی صفات او را اعم از ثبوتیه و سلبیه (که متکلمان اسلامی برای وی قائلند) منکر است. وی در جامع‌الحکمتین چنین نویسد:^{۲۶} «این گروه که اهل تفسیر ظاهر کتاب و شریعت اند... چنین گویند که خدا یکی است و این صدق و حق است آنگاه بر ظاهر قول که اندر کتاب است همی گویند که خدای تعالی دانا و بینا و شنواست. و ما گوئیم این قوم بدین قول از اجماع موحدان بیرون شدند از بهر آنکه اجماع آنست که خدای تعالی خلق موصوف نیست و بخلق خویش نماند بهیچ روی از رویها. و چون مردی باشد دانا و بینا و شنوا و خدا نپزدانا و بینا و شنوا باشد پس بقول اهل تقلید آن مرد ناچار مانند خدا باشد و این تشبیهی ظاهر است که همه گویند. پس درست کردیم که این گروه مر قول خویش را که گفتند هیچ چیز مانند خدا نیست نقض کردند... و چون این گروه ظاهر کتاب را گفته‌اند تفسیر ظاهر این آیت که همی گوید: «لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر»

۲۵- خوان الاخوان ص ۲۸۳ .

۲۶- جامع‌الحکمتین تصحیح مرحوم دکتر معین ص ۲۴ .

چنین باشد که همی گوید که هیچ چیز چنون نیست و او شنوا و بیناست، پس آخر این آیت که همی گوید او شنوا و بیناست مرا اول آیت را که همی گوید چنو هیچ چیز نیست همی نقض کند پس مر این آیت را بتاویل حاجت است»^{۲۷} کسانی را که صفاتی چون دانائی و بینائی و شنوائی برای خدا اثبات می کنند مشرک می داند و می گوید:

«پس ظاهر کردیم که این گروه که همی دعوی توحید کنند مشرک اند بحق از بهر آنکه خدای را همی بصفات مخلوق گویند و این انبازی دادن باشد مردم را با خدا، چه به علم و شنوایی و بینایی و چه بجوارح و از جای بجای شدن و ایمان این گروه به شرک مقرون است»^{۲۸}.

پرستش خدای را بر آفرینندگان واجب می داند و می گوید:

«چهارم صنف فیلسوفانند که گویند پرستش نیست بر خلق مر خدای راه بل علم است بدو و بقدرت و عظمت و ملک او. و پنجم صنف موحدانند که گویند خدا یکی است و پرستیدنی هم اوست»^{۲۹}.

وی شناخت خدای را لازمه عقل بشری می داند و معتقد است که عقل گوهری جداگانه است از جانب خدا و تنها انسان بداشتن این گوهر سرافراز است و این عقل لطیف او را برمی انگیزد که «باز جوید تا این عالم را اجرا کرده اند و مر این را بدین جا بچه کار آورده اند و چگونه خواهد بودن حال تو سراسر آنکه از این سرای بیرون شوی»^{۳۰}.

ناصر توحید تقلیدی را که متکلمان معتزله و شیعه امامیه نقل می دانند^{۳۱} قبول دارد و می گوید:

۲۷- جامع الحکامین، ص ۲۱۱.

۲۸- جامع الحکامین، ص ۲۱۱.

۲۹- جامع الحکامین، ص ۲۱۲.

۳۰- جامع الحکامین، ص ۲۱۱.

۳۱- چندین از علمای شیعه معتقدند که در اصول دین چهار اصل است: توحید، نبوت، امامت و معاد.

«و تقلید واجب است اول بر خلق تا از آن تقلید به تحقیق نرسد و هر که امروز بر ظاهر دین اسلام است بی آنکه بداند که چرا این دین حق است و توحید بی تشبیه و تعطیل دارد او بر عادت مقلدان پیشین است و متابع مقلد مقلد باشد و این محققان و موحدان از مقلدان همی حاصل آیند و هر که تقلید نپذیرد به تحقیق نرسد»^{۳۲}.

ابداع

ناصر خلقت عالم را ابداعی می داند و منکر قدم آنست^{۳۳} و معتقد است که مجموعه خلقت به یکبار پدید آمده است:

«اما باید دانست که ایجاد حق ابداع است و آن خاص فعل باری است و آن فعلی است بی هیچ آلتی و میانجی از آنچه آن فعل بر چیزی نیفتاده است»^{۳۴}.

در خوان الاخوان که منسوب بدوست چنین آمده است:

«و چون امروز همی یابیم قوت های طبایع و افلاک و انجم را بزایش مردم، پیوسته دانیم که پید آمدن مردم به ابتداء پید آمدن عالم به یک دفعه بوده است، و خردمند چون داند که پید آمدن عالم با طبایع و افلاک و انجم به یک بار بوده عجب نیایدش از آنکه جانوران که اجزای این عالم اند با این عالم نیز بهم پدید آمدند»^{۳۵}. و نیز معتقد است که استعداد در طبایع بالقوه خلق

→

مفسر اردبیلی و شیخ انصاری است.

۳۲- جامع الحکمتین ص ۶۰.

۳۳- جامع الحکمتین ص ۲۱۸ بعد.

۳۴- زاد المسافرین ص ۲۴۴.

۳۵- خوان الاخوان ۱۳۳۸ ص ۴۲.

شده است و بتدریج و بر حسب وجود شرائط بمرحله فعلیت می رسد^{۳۶}.

علت اولی یا علت العلی

ناصر چون دیگر متکلمان و فیلسوفان معتقد است که سلسله علی طولیه بعلمت اولی یا علت العلی منتهی می شود. در جامع الحکمتین ذیل عنوان «قول متألهان فلسفه اندر توحید» چنین نویسد:

«متألهان فلاسفه از سقراط و انبازقلس تا بافلاطون و ارسطاطالیس چنین گفتند که علت هارا یکی علت است و علت عالم اوست. علت اولی...»^{۳۷}.

نخستین مخلوق

بعقیده او نخستین مخلوق عقل کل اعقل فعال بعقیده فلاسفه است و او را بسیط من جمیع الجهات نمی داند و گوید: او گفتند اهل تأیید علیهم السلام که هست اول آن جوهر بود که وحدت بدو متحد شد و آن عقل کل است که هر او را فیلسوف، عقل فعال گوید. و آغاز هستیها اوست و مرعقل را واحد بدان گفتند که فاعل شد از وحدت تا نامش بحکمه وحدت و احد آمد... و چو واحد بوحدت واحد شد یکی محض نامد بل یکی منکثر آمد ذات و جوهر خویش^{۳۸} و در روشنائی نامه که منسوب به ناصر خسرو است چنین آمده است:

از اول عقل کل را کرد پیدا کسجا عرض الیه ان کانت ذی

۳۶ - جامع الحکمتین، ص ۲۶۵.

۳۷ - جامع الحکمتین، ص ۶۷.

۳۸ - جامع الحکمتین، ص ۱۱۸.

گروهی علت اولیش گفتند گروهی آدم معنیش گفتند^{۳۹}

فرشتگان

فرشته روح مجرد است و ایجاد او از باری ببداع بوده است و موجودات ابداعی را دواصل است عقل و نفس و فرع آن سه است ، جد، فتح و خیال و موجودات جسمانی را نیز دواصل است آباء و امهات که انجم و طبائع اند و فرع آن سه است معادن، نبات و حیوان^{۴۰}.

نفس کل

بعقیده ناصر نفس جوهر ابداعی و قوت او نامتناهی است وی در این باره چنین نویسد: «پس گوئیم که نام آن جوهر که اندر نطفه های حیوان است و اندر تخمها و بیخهای نبات است نفس است و آن جوهری ابداعی است و آنچه ابداعی باشد او جزو چیزی نباشد و آنچه جزو چیزی نباشد قوت او متناهی نباشد نبینی که اندر تخمها و نطفه ها بعد قوت اشخاص بی نهایت است»^{۴۱} و نفس کل از عقل کل آفریده است .

ز عقل کل وجود نفس کل زاد
بدان گرجانت با عقل آشنا شد
و نیز در دیوان گوید:
در عقل واجب است یکی کلی
همی حوای معنی خواندش استاد
که این حوا و آن آدم چرا شد
این نفس های خردۀ اجزا را

۳۹- ضمیمه دیوان چاپ مرحوم تقوی.

۴۰- جامع الحکمتین ص ۱۲۸ .

۴۱- زاد المسافرین ص ۶۴ .

اورا بحق بنده باری دان
 اورا اگر شناخته‌ای بی شک
 مرجع بدوست باز مراینها را
 دانسته‌ای ز مولا مولا را
 توحید تو تمام بدو گردد
 دانستی ار تو واحد یکتارا^{۴۲}

طبیعت کلی

طبیعت کلی شاگرد نفس کلی است... و کارکرد بر اجسام اندر اشخاص
 بتصویر و تحویل مر نبات را بصورت حیوانی اندر اشخاص و دیگر حالتها
 واستحالتها همه مر طبیعت کلی راست که او اندرین عالم است میان فلک قمر
 و میان آن نقطه که مرکز عالم آنست و همگی امهات و افلاک را تکیه بر آنست و
 عالم از طبیعت کلی پر است بی آنکه هیچ جای اندرو بگرفتست. از بهر آنکه
 او جوهری جای گیر است^{۴۳}.

افلاک

افلاک از ترکیب عقل کل و نفس کل آفریده شده است.
 چو پیوستند عقل و نفس با هم از ایشان زاد ارواح مجسّمه
 یکی گردون اعظم آنکه یکسر برو گردند عشت افلاک دگر^{۴۴}
 و افلاک علل طولیه اند، و مؤثر در عالم طبیعت اند^{۴۵} و هر علت متقدم مؤثر
 در علت متأخر است. و عکس آن درست نیست «و اما آنچه بشرف از اجرام
 عالی برتر است. تأثیرات اجرام عالی اندر آن کارگر نیست^{۴۶}»

۴۲- دیوان، ص ۱۷.

۴۳- جامع الحکمین، ص ۱۲۱.

۴۴- روشنایی نامه، ص ۵۲.

۴۵- جامع الحکمین، ص ۷۰.

۴۶- جامع الحکمین، ص ۷۲.

انوار سبعه

برابر این هفت نور (افلاک سبعه) که مؤثر در عالم طبیعت اند در عالم علوی هفت نور ازلی است و آن انوار علت های این انوار جسمانی اند و آن هفت نور: ابداع، جور عقل، مجموع عقل (که دارای سه مرتبه است عقل، عاقل، معقول). نفس، جد، فتح، خیال^{۴۷}.

شمس و قمر و زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد اندر عالم جسمانی آثارند از آن لطائف و اصول که مبدعات اند... و اثر آن هفت نور در عالم صغیر (انسان) نیز هفت است: حیات، علم، قدرت، ادراک، فعل، ارادت، بقا^{۴۸}.

تقسیمات عالم

آفریده های خدا بر سه قسم اند یکی فوق الزمان چون عالم الهی و عقلانی و نفسانی که از روزگار برتر است و او را زوال نیست. دیگر آنکه مع الزمان است، چون عالم جرمانی و نورانی که روزگار او را پیشی و پستی نیست. سوم تحت الزمان که زیر روزگار است و آن عالم جسمانی است^{۴۹}.

مراتب دین

مراتب دین هفت است: مستجیب، مأذون، داعی، حجت، امام و اساس و این شش مرتبت به ناطق تمام شود که هفتم ایشان است و رسول اندر عالم

۴۷- جامع الحکمتین ص ۱۰۹.

۴۸- جامع الحکمتین ص ۱۱۰.

۴۹- خوان الاخوان ص ۶۵.

دین به مرتبه هفتم است^{۵۰}. و نیز گوید دین را در عالم صغیر دواصل است، یکی رسول و دیگری وصی. رسول را پدر و وصی را مادر امت می‌داند^{۵۱} و فرع این دواصل سه است: امام، حجت و داعی^{۵۲}.

و در خوان الاخوان چنین آمده است:

دین را سه مرتبت است: نخست از دو مرتبت نطق است و آن پیغمبری است که شریعت آرد... و دیگر مرتبت وصایت است که بنیاد تأویل او نهاد... و دیگر مرتبت امامت است که ظاهر و باطن را امام نگاه دارد... و تمامی دین اندر امام است. از آدم تا محمد این سه مرتبه در شش تن گشته است و هیچ‌کس تن در این سه مرتبه ایستاده اند: آدم و اساس او و امام او، نوح و اساس او و امام او، ابراهیم و اساس او و امام او، موسی و اساس او و امام او، عیسی و اساس او و امام او، محمد و اساس او و امام او، و بهفته ایشان کار دین تمام بود و آن هفتم نوزدهم باشد مرتن مزد در^{۵۳}.

پیغمبر

ناصر فرستادن پیغمبران را از جانب خدا واجب می‌داند و فرمود:

«بعثت پیغمبر واجب است چه خداوند عقل جوینده را در طسعت آدمی نهاده است و این عقل مردم را بعثت همی کند که باز جوید از خلقت خدا و خلقت انسان و پایان او که چیست و چون عقل را به باز جوید ندانست خداوند آفریده است لازم آید که آنچه جوینده بدان حسسود می‌شود همه از او آید»

۵۰- حوال الاخوان، ص ۱۷۰.

۵۱- حوال الاخوان، ص ۲۵۸.

۵۲- جامع الحکمی، ص ۱۲۸.

۵۳- حوال الاخوان، ص ۸۶۷.

آمده باشد^{۵۴}.

درخوان الاخوان آمده است: «ما فرومانده ایم از اندریافتن چیزی که از آفرینش غرض آفریدگار ما آنست. پس واجب آید برصانع حکیم فرستادن کسی از ما بسوی ما فروماندگان تا آگاهی دهد از آنچه رضای او از ما در آنست و آنچه پیدا است چون آفتاب فائده های شریعی اندر خلق از پاکیزه داشتن مرنفس خویش را از فعل ستوران...^{۵۵} این استدلال نظیر استدلالی است که متکلمان از آن بقاعده لطف تعبیر می کنند.

دروجه دین بر وجوب فرستادن پیغمبران از جانب خدا استدلال لطیف تری دارد، در اینجا به قاعده ای متوسل شده است که متأخران از متکلمان اسلامی از آن به قاعده (امکان اشرف) تعبیر می کنند وی در این باره چنین نویسد: «... و چون مردم را مرکب یافتیم از این چهار طبع کثیف و از نفس لطیف و لطافت بکثافت پیوسته شده بود و نصیب خویش یافته بود از عالم لطیف بدین عقل غریزی که دیگر حیوانات را نبود واجب آمد که از آن اصل که این مردم را نصیب از او پیوسته است به یکتا از مردم نصیب به تمام پیوسته شود که این عقلهای غریزی از آن یکتا بپذیرد بدانچه ایشان را حاجت است، و آنکس که این عنایت و نصیب تمام از عقل کل بدو پیوسته شد پیغمبر بود^{۵۶}.

امامت

بعقیده ناصر تعیین امام باراده خداست نه به صلاح دید مردمان^{۵۷} و

۵۴- زادالمسافرین ص ۲۱۰ . ۵۵- خوان الاخوان ص ۲۷۲ .

۵۶- وجه دین چاپ مطبعه کابویانی برلن ص ۴۶-۴۷ .

۵۷- وجه دین ص ۱۹-۲۰ .

امامت را در نسل رسول (ص) موروثی می‌داند و در این باره چنین نویسد :
 «و بدین بیان که کردیم درست شد که امام آنست که فرزنداو و امام
 باشد و نسل او بریده نشود و هر که دعوی امامت کند و نسل او بریده شود
 او دروغ زن بود. چنانکه خدای تعالی می‌فرماید قوله تعالی: «انا اعطیناک
 الکوثر. فصل لربک وانحر ان شانک هو الأبر»^{۵۸}.

از فرقه‌های مسلمان جز فرقه شیعه اسماعیلیه همه فرقه‌ها را باطل
 می‌داند: «اکنون می‌گوییم از جمله فرقه‌های مسلمانان برحق آن‌گروند که
 همه فرقه‌های دیگر او را مخالفند. و آن فرقه نیز مرهمه فرقه‌ها را مخالف
 است»^{۵۹}.

در محبت به خاندان رسول مخصوصاً به امیرالمؤمنین علی علیه السلام
 سخت استوار است و قسمتی از اشعار او در مدح علی و خاندان اوست. علی
 را خازن قرآن و شبان امت پس از محمد (ص) می‌داند و کسانی را که دیگری
 را بخلافت گزیدند نکوهش می‌کند.

قرآنرا یکی خازنی هست کابزد	حوالت بدو کرد مرا نس و چارو
بیمبر شبانی بدوداد از امت	بامر خدا این رفته بی‌کران را
تو بر آن گزیده خدا و بیمبر	گزندی فلان و فلان و فلان را

و نیز گوید:

کسی را کند سجده دانا که یزدان	کز دستش از خلق سر هر روی را
کسی را که بسترد آثار عدلش	ز روی زمین همه رات حالش را

۵۸- وجه دین ص ۱۲.

۵۹- وجه دین ص ۲۱.

۶۰- دیوان ناصر خسرو ص ۵.

امام زمانه که هرگز نرانده است بر شیعتش سامری ساحری را^{۶۱}

معاد

بعقیده ناصر شخصیت متعلق به نفس است و اعضا و جوارح چون خادمان اویند^{۶۲} پس تکالیف الهی به نفس بنده موجه است به جسم او و بدین ترتیب از نظری معاد روحانی خواهد بود نه جسمانی. در خوان الاخوان ذیل عنوان سخن اندر معاد چنین آمده است:

«و مردم را با این قوتها که حیوان راست قوت عاقله نیست و ناطقه، که مردم را بدانستن چیزها و گفتن آنچه داند جسمی حاجت نیست، مر ب حاصل کردن مراد این دو قوت را. پس این دلیل است بر آنکه بازگشت او نه بعالم جسمانی است و چون مردم جسم است و نفس و درست شد که بازگشت مردم بدین سرای جسمانی نیست، بضرورت پیدا آمد که بازگشت او به سرای نفس است - والله اعلم و احکم»^{۶۳}

ثواب و عقاب

لذت و الم روحانی است نه جسمانی اگر گوید ثواب چیست گوئیم آنچه نفس بیاید اندر معاد خویش از لذت و راحت و شادی پس از آنکه از جسد جدا شده باشد همه ثواب است. اگر گوید عقاب چیست گوئیم آنچه نفس بیاید سپس از آنکه از جسد جدا شود از اندوه و درد ورنج و پشیمانی همه عقاب

۶۱- دیوان ناصر خسرو ص ۱۴ .

۶۲- جامع الحکمتین ص ۱۰۵ .

۶۳- خوان الاخوان ص ۱۶ .

است»^{۶۴} عذاب امتان پیمبران سلف را که بظاهر قرآن کریم به خسف یا تدمیر معذب شده اند، خسف و غرق در جهالت و ضلالت داند و گوید: «که آن هلاک... نه هلاک جسدی و مرگ بدنی است بل هلاک جهل و ضلالت است. چه اگر هلاک آنان جسدی بوده است. پیمبران آنان نیز بهلاک جسدی مردند، پس چه فرق است میان کافر و مؤمن» و گوید «در دور محمد مصطفی (ص) هر که از این امت به اهل بیت رسول نه پیوندد مانند اصحاب عاد و ثمود بجهنم هلاک غرقه شود»^{۶۵}.

بهشت و دوزخ

اخلاق ستوده بامید یافتن بهشت است و رستن از دوزخ... و اندر این اخلاق صلاح عالم و خلق است و این اخلاق معلولات بهشت و دوزخ است و بهشت و دوزخ علتهاست مر وجه این اخلاق ستود در او چون معلول موجود است ناچار علت آن هم باید موجود باشد.^{۶۶}

احکام فرعی

احکام فرعی نشانه اند و نه واقعیات. نشانه است بر واقعیت. دانه است بر حق از نادان و خاموشی از آن علم که سودی مردمان اندران زمین را بر او روانی نیست. بدین رو روانی این احکام تا زمان ظهور خداوند عالم است پس از ظهور او این شریعت بر گرفته می شود.

احکام شرع خواهد عقاب باشد چون حرمت کشیدن مردمان و...

۶۴. جامع الحکمتین، ص ۹۵.

۶۵. جامع الحکمتین، ص ۲۸.

۶۶. راجع المسائل، ص ۲۲۰.

مال مردم بناحق و بستن نکاح و جزآن و خواه وضعی باشد چون طهارت ، نماز و زکاة و حج و جزآن دلیل‌ها هستند بسوی خدا و اینها مانند خانه جسمی (کعبه) اند که از روی کردن بدان حق را خواهند اما چون خلق عالم چنان شوند که امام زمانه حاجتمند نشود به‌نهادن بودن از دشمنان و خلق مرورا گردن نهند و زیر فرمان او آیند آن وقت واجب شود خانه جسمی برگرفتن^{۶۷} .

آنچه نوشته‌شد خلاصه‌ای است از فکر و اعتقاد ناصر خسرو درباره اصول اعتقادات دینی و مذهبی که از کتاب‌های وی استخراج و خلاصه گردید. چنانکه می‌بینیم ناصر در اصل مسئله توحید و نبوت با فرق اسلامی مخالفتی ندارد و اساس استدلال او مانند متکلمان اسلامی است . خلاف او با مسلمانان در مسئله معاد است که از نظر وی معاد روحانی است نه جسمانی. اما در مسئله امامت با آنان و با فرقه‌های شیعه اختلاف عقیده دارد .

۴

۶۷- خوان الاخوان ص ۲۸۲-۲۸۴ .

عبدالشکور احسن
دانشگاه پنجاب

ارزش اخلاقی و فکری شعر حکیم ناصر خسرو

دیوان حکیم ناصر خسرو که بدست ما رسیده است مجموعه اشعار است که وی بعد از تحول معنوی و انقلاب بزرگ در عقاید دینی خود می سروده است ولی بعضی از اشعار دیوانش بطور قطعی می رساند که پیش از سفر معروف وی که در نتیجه خوابی در ۴۲۷ هـ آغاز گردید و هفت سال طول کشید شعری نیز گفته است و چند بیت در سفرنامه وی هم درج است که در دیوان نیست - در پیرامون موضوعات شعر آن دوره می گوید:

ای تاخته شصت سال زیرت این مرکب سقراط این
با پشت چو حلقه چند گویی وصف سر زلفک معنی
یکچند بزرق شعر گفتی بر شعر سیاه و چشم ازرق

گذشته از شعری که پیرامون شعر سیاه و چشم ازرق می سرودده از سلاطین و امرا هم ستایش می کرده است:

۱- دیوان اشعار حکیم احمد معین عماد الدین نسیمی در دیوان ناصر خسرو، چاپ کابل، ۱۳۲۵ هـ.
حاجی - پیدائش: ۱۳۲۵ هـ، وفات: ۱۳۶۶ هـ.

ازرنج روزگار چو جانم ستوه گشت یکچند با ثنا بدر پادشا شدم^۲
 وای شعر دیوان اشعار که نام وی را در ردیف اول شعرای بزرگ
 فارسی زنده نگاه داشته است مربوط به دوره زندگی اوست که بعد از
 مدت دراز تحقیق و تجسس پر دامنه، اسرار و رموز زندگی که در خلال
 آن دچار اضطراب و ناراحتی روحی شده بود به نتیجه قطعی رسیده و روح
 و وجدان بی آرام و دل حقیقت جوی او جواب «چون و چرا» زندگی را دریافته
 بود - در این دوره زندگی تعصب و شدت وی درباره مذهب اسمعیلی که
 باشوق و حرارت زیاد بآن گرویده و پس از طی مراحل بمرتبه حجت جزیره
 خراسان رسیده بود سبب مهجوری دائمی از محیط اصلی زندگی وی
 گردیده و کژدم غربت جگر وی را آزرده کرده و بناچار در دره تنگ و جبال
 و تلال یمگان بسر می برد .

در این دوره که ناصر خسرو بمقام مهم يك پيشوای مذهبی رسیده
 بود هدف مخصوص را در شعر خود پیش گرفت و آن نشر و اشاعه مطالب
 دینی و روحانی و اخلاقی است که برای اصلاح حال و رستگاری مردم
 لازم می شمرد - اسرار و رموز طبیعت و اصل هستی و نیستی را از روی
 عقاید دینی می سنجید و بروش يك متفکر و فیلسوف افکار خود را نسبت
 بآنها بروز داد - در اشعار خود مطالب و مفاهیم قرآن و احادیث را بکرات
 بیان نمود حتی بعضی از اشعار وی کاملاً ترجمه یا خلاصه آیات قرآنی
 و احادیث پیغمبر می باشد - راه راست برای او راه مصطفی است :
 ره راست آنرا شناس از جهان که بر سنت احمد مصطفی است^۳

۲- دیوان ص ۲۷۲ .

۳- دیوان ص ۸۴ .

گر مسامانی براه دین برو بر سبیل و راه خیر المرسلین^۴
از همین جهت موضوع عمده شعروی مواعظ و حکم است که آنرا به
شیوه خاص و نادر ارائه می کند - بر حکمت و فلسفه تسلط کامل داشت و
آن در شعروی بقدری نافذ و مؤثر است که تعقل و ادراک جای احساس و
عاطفه را گرفته و هیجانات شاعرانه و احساسات لطیف و رقیق در شعر
وی بندرت دیده می شود - بالعکس قدرت و بلندی طبع و نیروی سخنوری
وی بصورت اشعار متین و استوار در بیان افکار دینی و مسائل حکمی جاوه گر
می شود - اینها بایک تعصب و شدت فوق العاده مذهبی هم سرشار است که
گاهی اوقات خشونت و حدت در آن راه می یابد و مخالفین خود را مورد طعن
و لعن قرار می دهد - چون حکیم بر منطلق قدرت داشت افکار و مطالب
خود را بوسیله استدلال و بحث منطقی و استنتاج عقلی توجیه می کند .
باید در مورد عقاید دینی وی بیک نکته مهمی اشاره کرد - در مساجد
اسماعیلیه بر تأویل اصرار زیاد است - ظواهر شرع را تاویل می کنند ،
منکرین آنرا مورد طعن قرار می دهند - آپاسی که به مراتب بالا می روند -
ظواهر اصلاً قائل نیستند - ولی در اشعار ناصر خسرو خلاف این مطلب
ظاهر است - وی نه تنها به اعمال شرعیه اصرار می ورزد بلکه با تمام معنی
مراقب و مواظب اینها بوده است - حتی در کتاب "وجه دین" منکرین ظواهر
را «باطنیان دجال» نامیده است^۵ - بنظر می آید که دین مانند نماز و روزه
برای سعادت و توفیق عقبی ناگزیر است :

سوی بهشت عدن کی نردبان کنه
نکات ارسالیات دین

۴- دیوان، ص ۳۲۷ .

۵- چاپ برلین ۱۲۱۲ ق م س ۱۸۰۰ .

۶- دیوان، ص ۲۶۱ .

در تحت تأثیر افکار دینی ناصر خسرو برای دنیا و زیبایبهای مادی هیچ ارزش و احترام را قائل نیست و کلمات دنیا و جهان و زمانه و فلک را همواره مورد حقارت و نفرت قرار می‌دهد بنظروى این جهان بادیه خوب و زشت است که مردم در آن بامید سراب سرگردان هستند^۷۔ سرابی است که بسیاری از تشنگان را کشته است^۸۔ خواب آشفته‌ایست که نباید بدان دل بست^۹۔ عروس پر مکر است که جز دین از کسی کابین نمی‌ستاند^{۱۰}۔ (۳۹۰) زیبائی آن با همه دلکشی خواب و خیال و بازیست^{۱۱}۔ فریبنده است که او را مکرو دستاها بسیار است و نباید بدان غره شد^{۱۲}۔ زن رعنا و با

- | | |
|--|--|
| ۷۔ چند درین بادیه خوب و زشت | تشنه بتازی بامید سراب |
| | دیوان ص ۳۹ |
| ۸۔ زین سراب تشنه کش پرهیز کن | تشنگان بسیار کشتت این سراب |
| | دیوان ص ۴۴ |
| ۹۔ این جهان خواب است خواب ای پور باب | شاد چون باشی بدین آشفته خواب |
| | دیوان ص ۴۴ |
| ۱۰۔ این دهر یکی عروس پر مکر است | ای قوم حذر کنید ازین غره |
| | دیوان ص ۳۹۰ |
| | راضی نشود بصد ره و صره |
| | دیوان ص ۳۹۰ |
| ۱۱۔ این جهان را بجز از خوابی و بازی مشمر | گر مقری بخدا و برسول و بکتیب |
| | دیوان ص ۴۲ |
| | گر بچشم تو همی نقش و نگار آید |
| | دیوان ص ۱۰۹ |
| ۱۲۔ بدین دهر فریبنده چرا غره شدی خیره | ندانستی که بسیار است او را مکرو دستاها |
| | دیوان ص ۲۰ |

فریب و پرمکراست^{۱۳} - بیوفاست^{۱۴} جفایپیشه است که در برابر آن باید
 باصبر و شکیبایی رفتار کرد^{۱۵} - دیوبیوفاست^{۱۶} - گرگ مردم خوار است^{۱۷}
 اسپ سرکش است که رکابش شر و عنانش عناست^{۱۸} - عقاب پیران است
 که کارش جز شکار مردم هوشیار نیست - باز رباینده است که با آن بازی
 نتوان کرد^{۱۹} و تیزپر و خلق شکار است^{۲۰} - زندان جان و دام بلاست^{۲۱} -

- | | |
|---|--|
| ۱۳- ای پسر گیتی زنی رعناست بس غربا فریب | فتنه سازد خوینتر را چون بدست آرد عرب
دیوان ص ۳۵ |
| هر کو بگرد این زن پرمکر گشت | گر زامنست نرم کند گردنش
دیوان ص ۲۲۷ |
| ۱۴- ای بیوفا زمانه مرا با تو کار نیست | زیرا که کرده ای تو دامست دام نام
دیوان ص ۲۶۱ |
| ۱۵- همی نکند پیسه عادت همی کن | جهنم مرا جفا را بو مرساناری را
دیوان ص ۱۳ |
| ۱۶- زین دیو بیوفا چو شندی نومید | اکه کن بگرد دامن جفایان
دیوان ص ۳۲۳ |
| ۱۷- گرگ مردم خوار است این جهان | سگر است که کردند آزاری ب مردم
دیوان ص ۲۹ |
| ۱۸- بیی مرکیست این جهان من حروم | نه سیر من روش نه سیر من سیر
دیوان ص ۱۷۱ |
| ۱۹- اسب است و منانه من و منانده | بسیار است جفا که از اسب و منانده
دیوان ص ۱۷۶ |
| ۲۰- بار جهان تیزپر و خلق شکار است | در جهان را جز تیزپر و خلق شکار است
دیوان ص ۵۰ |
| ۲۱- کهن عالم ایجا بهد فریب و | که زندان جان و دام بلاست
دیوان ص ۸۲ |

دریای ژرف است که گویا آدم مانند کشتی دستخوش تلاطم امواج سهمگین آن می باشد^{۲۲} - معدن رنج و غم و تاریکیست که در آن نور و شادی و خوبی را راه نیست^{۲۳} جای خلاف و رنج و شر است^{۲۴} نیازهای ما رویش را خوب و زیبا جلوه می دهد والا زشت است^{۲۵} .

فریب و زیبایی و مکر و جور زندگی را بعنوان امروز می خواند و آدم را از فردا با حذر می کند که سرنوشت آن متکی بر روش امروز ماست^{۲۶} - پیمانه این چرخ را امروز و دی و فردا نام نهاده اند - دی کجاشد؟ فردا هنوز نیامده است - ازین هر سه جز امروز پیدان نیست^{۲۷} - جهان امروز بیش نیست و امروز مهم است .

نظر وی نسبت به ناپایداری جهان و بی اعتباری روزگار با عقیده معاصر بزرگ خود حکیم عمر خیام یکیست - هر دو از بیوفایی آن سخن می رانند و از آثار و انجام خسروان عبرت می گیرند . ۴

- | | |
|---|---|
| ۲۲- بحریست ژرف عالم کشتیش هیکل تو
عمرت چو باد و گردون چون بادبان کشتی
دیوان ص ۴۷۱ | ۲۳- این جهان معدن رنج و غم و تاریکیست
نور و شادی و بهی نیست درین معدن
دیوان ص ۳۱۰ |
| ۲۴- جهان جای خلاف و رنج و شر است
تو ای دانا بدو چندین چه نازی
دیوان ص ۴۲۸ | ۲۵- روی دنیا وز نیاز ماست خوب
ورنه زشت و خشک زرد و لاغراست
دیوان ص ۴۹ |
| ۲۶- دنیا به جملگی همه امروز است
فردا باید شمرد عقبا را
دیوان ص ۱۵ | ۲۷- فردا نیامد و دی کجا شد
زین هر سه جز امروز نیست پیدا
دیوان ص ۳۰ |

ولی اینجا مسلک هر دو شاعر فیلسوف از هم جدا می‌شود - خیام در برابر جفای روزگار بجمام می‌و آغوش ساقی پناه می‌جوید و فکرغمهای بردار را با گلبنانگ عشرت امروز از سر بیرون می‌راند ولی ناصر خسرو رنج و محنت و فریب و مکر دنیا و احساس ناپایداری آنرا با تعقیب و تلقین ارزشهای دینی و اندیشه‌های فکری و اخلاقی مقهور می‌سازد - صریحاً می‌گوید که فنا و ناپایداری برای تن است نه برای جان که آن زنده و جاوید است .

فانی بجان نئی به‌تنی ای حکیم تو

جان را فنا بعقل محالست و ناسزاست^{۲۸}

خیام از صدمات جانکاه چرخ ستمکار بستوده آمده از واقعتهای سنگین و خشن زندگی فرار می‌ورزد ولی ناصر خسرو با آنهمه نفرت و بیزارگی که از دنیا در دل می‌پرورد با حقایق سنگین و سهمگین زندگانی مبارزه می‌کند و هدف عالی‌وی پیروز آمدن بر کلی آن موانع هست که رادرشد و تربیت نفس انسانی را مسدود کرده است - وی خوانندگرا با سر بلند و عظمت و قدرت و استعداد بی‌پایان انسانی و تفوق او بر روزگار آشنا می‌سازد:

لاجرم اکنون جهان شکار من است / کز چه همی داسد او شکار مرا
جان من از روزگار برتر شد / همه کس را در روزگار مرا^{۲۹}

جهت کاستن درد و رنج و ناسازگاری زمانه و نرسد دادن تمام امور به راحت و آرامش جاویدان مسلک زندگی و روشن فکر خود را به روزگار محکم و آبدار ارائه می‌دهد که هم از حیث محور و فواید و هم از نظر

۲۸ - دیوان، ص ۸۰ .

۲۹ - دیوان، ص ۱۲ .

مطالب و معانی از قصاید عادی متمایز است و با آنهمه تلخی و رنج و سختی که روزگار نصیب وی کرد با احساس عمیق اتکاء بنفس و توفیق و سعادت همراه است و باینکه زندگی را عبارت از امید و بیم می داند .

نه نومید باش و نه ایمن بخسب . که بهتر رهی راه خوف و رجاست^{۳۰}
باز هم در شعرش آهنگ امید و کامروایی به بیم و نامرادی می چربد .

ناصر خسرو عقیده دارد که وسیله عظمت و سربلندی شخصیت کسب دانش و حکمت است - اینجا باید اشاره کرد که بر حسب عقاید اسمعیلیه مبدء اعلی بعد از خدا عقل کل می باشد و این جهان به تأیید عقل کل و ترکیب نفس کل بوجود آمده است و باب معرفت امام زمان یا نائب اوست - بنا برین دانش مستقل از دین و ایمان نیست و مهم ترین ارزش حیات عقل و خرد است و عالم از بهر عقل و دانش بوجود آمده است و فقط بوسیله همین ارزش حقیقت زندگانی و اسرار آفرینش را می توان پی برد حتی دانش راهم قضا و قدر می نامد :

بی هیچ علتی ز قضا عقل دادمان

زانروی نام عقل سوی اهل دین قضاست^{۳۱}

از همین جهت ناصر خسرو به کنجکاوی و پژوهش ارج بسیار می گزارد و «چون و چرا» را یکی از مزایای لازم بشخصیت بشمار می آورد و آنها را که حقیقت جوئی را دوست ندارند مورد طعن و استهزا قرار می دهد :

جهان را بنا کرد از بهر دانش خدای جهاندار و بی یار و یاور
تو گوئی که چون و چرا را نگویم همینست نزدیک من مذهب خر^{۳۲}

۳۰- دیوان ص ۷۴ .

۳۱- دیوان ص ۸۰ .

۳۲- دیوان ص ۱۶۹ .

از همین جهت تا توانسته است بسراغ حقیقت و دانش رفته است :
 پرسنده همی رفتم از این شهر بدان شهر
 جوینده همی گشتم از این بحر بدان بر^{۳۳}

نماند از هیچگون دانش که من زان نکردهم استفادت بیش و کمتر^{۳۴}
 وی بر این عقیده است که دانش ابدی و جاودانیست و کسیکه از این
 هدیه خداوند برخوردارست زنده و جاوید خواهد ماند^{۳۵} - نزدیک خردمند
 بهتر از دانش کیمیا نیست^{۳۶} چون آن قلب انسان را از ماه روشن تر و متجلی تر
 می گرداند و حتی پیش خردمند منزل ماه هم ارزشی ندارد :
 با خاطر منور روشن تر از قمر ناید بکار هیچ مقرر قمر مرا^{۳۷}

بنظر شاعر خرد سنگ سیاه را در شاهوار می سازد - نه تنها دل را
 از نور منور می کند - سر را از خمار هم می رهاند - در برابر خطر آنس و
 عذاب ابدی حصار است^{۳۸} - در دریای ژرف و پرشور و خروشان دنیا

۲۲- دیوان س ۱۷۴ -

۲۴- دیوان س ۱۸۵ -

۲۵- تعلیقت الندی اگر فایده است
وز نعل بود مراک و حلال
دیوان س ۱۸۷ -۲۶- نزدیک خرد گوهر بقا را
ارذاس به چه چاه مرا
دیوان س ۱۸۷ -

۲۷- دیوان س ۱۸۶ -

۲۸- سنگ سیاه بودم از قبایس و جود
دل زخیرد گشت پر ز نور مرا
دیوان س ۱۸۷ -

خرد مانند کشتی است که آدم را از هلاکت نجات می دهد^{۳۹} - جهان را بجای آهن می توان بازنجیر حکمت بست^{۴۰} - بدانش می توان سر از چرخ نیلوفری برکشید - بوسیله آن رگمرگ را از تن گسیختن و زنگار جهل را از دل ستردن سهل می باشد .

سر از چرخ نیلوفری برکشیم بدانش که داننده و با فریم
بدانش رگمرگ و زنگار جهل زتن بگسلیم و زدل بستیریم^{۴۱}
دریک قصیده محکم و غرا^{۴۲} که در وصف خرد گفته است چنین اظهار می دارد که خرد رازهای پنهان طبیعت بر ما آشکار می کند - تحول تمدن بشر مدیون خرد است - دانش آدم را باخترع و کشف راهنمایی می کند و از ماهیت اشیا آگاه می سازد - در این ضمن خرد را رسول نهانی و رسول خداهم گفته است :

خرد سوی انسان رسول نهانیست بدل در نشسته بفرمان یزدان
همی گوید اندر نهان هر کسی را که آن اینچنینست وین نیست چون آن
خرد کو رسول خدایست زی تو چه خوانده است ازین باب بر تو خردخوان^{۴۳}

→

از خطر آتش و عذاب ابد دین و خرد کرد در حصار مرا
دیوان ص ۱۲

۳۹- کشتی خرد است دست دروی زن تا غرقه نگردی اندرین دریا
دیوان ص ۱۹

۴۰- جهان را با آهن نشایدش بستن بزنجیر حکمت ببند این جهان را
دیوان ص ۴

۴۱- دیوان ص ۲۹۲ .

۴۲- دیوان ص ۳۱۸ تا ۳۲۲ .

۴۳- دیوان ص ۳۲۰ .

می‌خواهد که هر کس بوسیله خرد رشد کند و بجای استناد بدیگران متکی به علم و رای و عقیده مستقل خود باشد - تقلید را نکوهش می‌کند و خواننده را با دلائل منطقی متقاعد می‌کند که حتی طاعت و عبادت که زائیده تحقیق نیست و بدون راهنمایی دانش صورت می‌گیرد ارزش ندارد - در این مورد از کودک و دیوانه مثال می‌آورد که جهت نداشتن شعور و فرزانیگی نماز بر هیچکدام آنها واجب نیست :

گفتم که نماز از چه بر اطفال و مجانین

واجب نشود تا نشود عقل مخیر

تقلید نپذیرفتم و حجت نه نفیتم

زیرا که نشد حق بتقلید مشهور^{۴۴}

بعضی از شعرای متفکر و مبتکر دیگر تقلید را عیب بزرگی پنداشته آنرا مورد نفرین قرار داده و در راه تحول معنوی و فکری مانع سختی دانسته‌اند مثلاً فیضی ملك الشعراء اکبرشاه در رباعی زیر این مطلب را می‌رساند :

یارب قدمی بر راه توحید ده شوقی بنیان خانه تحرید ده

دل بستگی بسیر تحقیق ده آزادگی ز بند تقلید ده^{۴۵}

شاعر شهیر فیلسوف پاکستان اقبال لاهوری در يك چهارباره جالب و فکرائیز تقلید کورکورانه را ناچیز و زبان‌آور دانسته می‌گوید :

چه خوش بودی اگر مرد نکونی ز بند اسباب آزاد روی

اگر تقلید بودی شیوه خوب بسیر هم ره امان روی^{۴۶}

۴۴- دیوان ص ۱۷۱ -

۴۵- ارمغان پاک و شکیله و مانتیه، ص ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷،

حکیم ناصر خسرو پیوسته بطلب علم اصرار می‌ورزد زیرا که علم برای رشد و تکامل قوای ذهنی و فکری لازم است و بدون آگاهی و سنجش حقایق امکان‌پذیر نیست - دانش و علم نشانه نور و روشنایی و جهالت و بیسوادی نمودار ظلمت و تاریکی است و مبدأ و منشأ بدبختی و نامرادی می‌باشد - از غایت تعصب آدم بیسواد را بچشم حقارت می‌نگرد:

خلنده تر ز حاصل بر نروید هگرزای پور آب و خاک خاری^{۴۷}
باز می‌گوید:

مشک است سخن نافه‌او خاطر دانا معنی بود آن مشک که از نافه بر آرند
مر جاهل را نبود اندازه عالم صدمرغ یله قیمت یک باز ندارند^{۴۸}
جهل را بمرگ و نیستی دانش را به زندگانی و هستی تعبیر می‌کند -
بنظر وی نادان مرده و دانا زنده است . جهل درد و علم درمان می‌باشد -
توصیه می‌کند که با سعی و مجاهدت نیست را به هست یعنی جهل را بدانش
برگردانید تا روان از بار گران نجات یابد:

جهل مانند نیست علم چوهست جهل چون درد علم چون درمان
هست مانند علم دانا مرد نیست گردد بجاهلی نادان
چهدکن تا ز نیست هست شوی برهانی روان ز بار گران^{۴۹}
علم و توحید را برای مبارزه با محیط نامساعد و ناسازگار مؤثرترین
سلاح خود می‌پندارد:

گر جهان بامن ز کین خنجر کشید علم و توحید است باو خنجرم^{۵۰}

۴۷- دیوان ص ۴۲۳ .

۴۸- دیوان ص ۵۰۳ .

۴۹- دیوان ص ۳۳۸ .

۵۰- دیوان ص ۲۹۱ .

اهمیت کسب علم را از حدیث معروف پیغمبر اکرم اطلبوا العلم ولو کان
بالصین و فرموده حضرت علی استشهاد می کند :

علم را فرمود جستن چون رسول جست باید گر نباشد جز بچین
قیمت هر کس بقدر علم اوست همچنین گفتست امیر المؤمنین^{۵۱}
باز می گوید :

طلب علمت فرمود رسول حق گر سفر باید کردن تاچین^{۵۲}

بمقداری که با کلمات دانش و خرد و علم و عقل در دیوان حکیم ناصر
خسرو برخورد می کنیم در شعر فارسی که نظیر است - هیچ شاعر با این
شوق و حرارت به موضوع عظمت و بزرگی خرد نپرداخته است - شیفتگی
وی به خرد و دانش شور و شوق و مستی شاعران عرفانی را بخاطر می آورد
که در برابر خرد برای تجلیل و تمجید عشق ابراز نمودند - این شعرا
برابر ادراک و فرزانهگی به جنون و دیوانگی خود می بالیدند و عقیده داشته اند
که برای رسیدن به حقیقت باید در پیچه هایی از جهان عشق و پیخودی آنگرد
و ای چنانکه در فوق گذشت کمال دلپستی و احترام حکیم ناصر خسرو به
دانش و حکمت زاییده عقاید اسماعیلی اوست که نظر پانویس در خرد
جزو ایمان می باشد .

دانش و خرد برای آدم مقام گانه نامین می آید - شاعر حمزه اهری
شاهکار طبیعت می خواند و او را به این مقام بی مانند خود آشنایی کند و
اصرار می ورزد که در گیتی او برتری و قدرت خود را ستانند :

تو بار خدای جهان خویشی از کوه هر چه آید به آید
در مملکت خویشتن نظر کن ز راه آید به آید

۵۱ - دیوان، ص ۲۲۷.

۵۲ - دیوان، ص ۲۴۲.

بنگر که چه باید همیت کردن تا بر تو فلک را ظفر نباشد

مردم شجر است و جهانش بستان بستان نبود چون شجر نباشد^{۵۳}
در قصیده نغز و بلیغی که به ستایش آدم سروده است علاوه بر اشعار
آبدار دیگر می گوید:

ز تعظیم و جلال و منزل و قصر رفیع تو

مَلِكِ دَرَبَانِ، مَلِكِ چَاكِرِ، قَضَاوَالِه، قَدْر حِیرَانِ^{۵۴}

خودشناسی مهم است تا بشر نه تنها از قدرت عظمت خود و از آن
نیروهای مخفی که باو اعطاء شده است بکلی آگاه بشود بلکه آنچه مهم تر
است خدای یکتای خود را هم بشناسد - اینجا از فرموده معروف حضرت
علی که هر که خود را شناخت خدای خود را شناخت (من عرف نفسه فقد
عرف ربه) استشهاد می کند:

هر آنک او نفس خود شناخت بشناسد یقین حق را

امیر المؤمنین این گفته شیر ایزد دین^{۵۵}

در همین موضوع گفته است:

کسی که از خود آگاهی ندارد نه بروی عقل را نه نطق را در^{۵۶}

کسی که نیروهای روحانی و فکری خود را پرورش می دهد داننده
اسرار ازل و خوی روزگار می گردد:

۵۳- دیوان ص ۱۴۲ .

۵۴- دیوان ص ۳۶۲ .

۵۵- دیوان ص ۳۵۶ .

۵۶- دیوان ص ۱۸۳ .

اگر بیدار و هشیاری و گوشت سوی من داری
بیاموزم ترا یکیک زبان چرخ و دورانها^{۵۷}

خرد به خودشناسی راهنمایی می کند:

چو درکان خرد آیم نمایم جوهر انسان^{۵۸}

خودشناسی مستلزم آنست که شخص وجود مستقل و یگانگی خود را حفظ کند و بطرزی زیست کند که هم شخصیت خود را نگاه داشته باشد و هم خواسته های اجتماع را در بوتۀ احوال نگذارد چون اهمیت شخصیت وفق دادن خود را با محیط و ایجاد حسن تفاهم و همکاری بین فرد و جماعت است حکیم ناصر خسرو این موضوع مهرا بدین طور بیان می نماید:

باهرکس منشین و میر از همگان نیز

بر راه خرد زو نه مدس یاس و نه غم^{۵۹}

اقبال لاهوری همین عقیده را در شعر زیر اظهار دارد:

زندگی انجمن آرا و نگهدار خود است

ای که در قافله ای بی همه شری همه روی^{۶۰}

درباره دوری جستن از همگان ناشناسنه و نامطلوب از حرور است
جهان افروز مثال می آورد که تنهای آن باعث تفوق بر برادران است:

خورشید چو تنهاست جهانیکس بر ویران

بهر از سرباست نه غمست بر ویران^{۶۱}

۵۷- دیوان، ص ۲۰۰

۵۸- دیوان، ص ۳۵۶

۵۹- دیوان، ص ۲۰۰

۶۰- زیورعجم، ص ۱۱۱۸-۱۱۱۹

۶۱- دیوان، ص ۲۰۰

از صفات عمده خودشناسی یکی دل‌نبستن به تحریصات دنیا و فریبندگیهای آنست - آدم باید بر جهان چیره شود نه آنکه جهان بر او تفوق بجوید - برای نایل آمدن در کوششهای خود لازم است که شخص به خواسته‌های مادی تن در ندهد - چون آب از خاک تیره جدا شود خود را بر گنبد افلاک می‌رساند .

چو آب شد جدا ز خاک تیره بر گنبد خضرا شود ز غیرا^{۶۲}

شخصیت بسته به تن نیست آنچه آدم را نیرو می‌بخشد قوای روحی و فکری وی است - تن مانند دیو ستم‌کاره و مایه جهالت و طفیانست که با ترغیبات خام روح را لطمه شدید می‌آورد:

دیوست ستم‌کاره نفس حسی کومایه جهل است و بی فساری

یاری ز خرد خواه و از قناعت بر کشتن این دیو کارزاری^{۶۳}

از دیدگاه حکیم ناصر خسرو طاعت یکی از برجسته‌ترین صفات اخلاقی و روحانی است که آدم را به درجه اعلای عظمت و جلال می‌رساند و او از چرخ کبود و جوی کهکشان گذشته به منتهای رفعت و اوج پامی‌گذارد این مطلب را از معراج حضرت رسول با کمال خوبی استنباط می‌کند:

از طاعت بر شد بقاب قوسین پیغمبر ما از زمین بطحا^{۶۴}

چون طاعت با خرد همراه باشند شخصیت را با قدرت و اتکاء بنفس مجهز می‌کند و نیروی مقاومت و مبارزت را با دشمن ارزانی دارد - به یکی از مخالفان با کمال اعتماد و شهامت می‌گوید:

۶۲- دیوان ص ۲۲ .

۶۳- دیوان ص ۴۰۷ .

۶۴- دیوان ص ۲۲ .

من از حربِ چو تو اهریمن کی ترسم

که مرا طاعت تیفست و خرد جوشن^{۶۵}

یکی از مزایای مهم اخلاقی قناعت است که خواننده را بجهان بی نیازی هدایت می کند چون بعد از مشاهدات و تجربیات فراوان به نتیجه قطعی رسیده است که :

نه مای دیدم افزون از قناعت نه از برهیز برتر احنیالی^{۶۶}

بنابراین اصرار دارد که :

سوی شهر بی نیازی ره پیرس چند گردی کوروار اندر غللا^{۶۷}

قناعت نفس انسانی را از طمع و نیاز و حرص نجات داده راه برای آزادی و وارستگی بازمی کند - حرص و آز آزادی شخصیت را لطمه سختی وارد می آورد - پس برای رشد و تکامل شخصیت و ترقی و تکمیل نفس لازم است که ازین نوع زشتیها رهایی کامل بیابید :

آزادگی و طمع بهم ناید من کرده ام از مریب قصد شره^{۶۸}

لشکر آز و نیاز و حرص را خوار دارم لشکر من در جهل شره^{۶۹}

البته منظور از قناعت دست کشی از انجام وظائف زندگی و گوشه گیری و بی حرکتی نیست چون مقصد حیات فعالیت سوسه و مجاهدات مداوم است و زندگی در آغوش سخت کوشی و تلاش و جستجو رسد می کند هدف وی رسیدن به فلك می باشد و حصول آن مقصد عالی تنها بر اهل قناعت

۶۵- دیوان، ص ۳۰۹.

۶۶- دیوان، ص ۱۸۹.

۶۷- دیوان، ص ۲۱۰.

۶۸- دیوان، ص ۳۰۹.

۶۹- دیوان، ص ۲۲۱.

خرد و دانش و بوسیله فعالیت بی‌نهایت و خستگی ناپذیر ممکن است :
بجهد و کوشش باخویشتن پپای و بایست

اگر بکوشش با گردش فلک نه بسی

بعلم بر غرض گردش فلک بر رس

اگر بکوشه قامت همی برو نرسی

گهی ز سردی نجم زحل همیفسری

گهی ز شمس و تف صعبا و همیتفسی^{۷۰}

سرنوشت آدم بدست خوداوست و فقط باکوشش و تلاش می‌تواند

آنرا سروصورت بدهد - چون مسؤول اعمال خوداست باید با روش‌نیک

و کنش خوب مقام برارجمند را بدست بیاورد :

ترا جانت نامه‌ست کردار خط بجان بر مکن جز بنیکی رقم

بنامه درون جمله نیکی نویس که دزدست تست ای برادر قلم^{۷۱}

درراه جهد و کوشش باید بارنج وسختی خو کرد - بادشواریهامواجه

شد با ناملایمی‌ها و درشتیها مبارزه کرد - درزندگی آسایش و راحت بدون

رنج وسختی امکان ندارد - گویا روشنایی بتاریکی همیشه درحال آویزش

است - این مطلب را باکمال زیبایی بیان می‌نماید :

بتاریکی دهد مژده همیشه روشناییمان

* که از دشوارها هرگز نباشد خالی آسانها^{۷۲}

این مبارزه و پیکار که آدم برای حصول تجلی و تعالی روح و تکمیل

نفس انجام می‌دهد پای‌بند یک‌گونه قانون تکامل می‌باشد - زندگی رو به

۷۰- دیوان ص ۴۷۰ .

۷۱- دیوان ص ۲۶۲ .

۷۲- دیوان ص ۲۰ .

تحول و تغییر است و رکود و جمود را در آن راه نیست - مانند طبیعت که در آن همه انواع حیات دچار تحول اند و برای رشد و نمو و بقای خود قوت را بکار می‌برند بشر هم راه تحول و تکامل را می‌پیماید - راه تکامل راه رنجها و مشقتهاست در این راه گوشه آرام نیست و نباید که در رسیدن به هدف اصلی خود از تلاش و کوشش دست بکشد :

بسوی تمامی رود بودنیها بقوت تمام است هر ناتمامی
 تو در راه عمری همیشه شتابان درین ره نشایدت کردن مقامی
 بمنزل رسی گر چه دیر است روزی چه می‌بری از راه هر روز گامی^{۷۳}

این اشعار نمایشگر یک فاسفه توانا و مثبت زندگی است و اشعار دلکش مولوی را که در این موضوع با کمال جذب و استغراق سرود داده است بخاطر می‌آورد .

چنان می‌نماید که چون حکیم ناصر خسرو در میان کوهپای سر از سنگ و خار یمگان رانده و پناهنده و بی خویش و یار بسر می‌برد و در کوه و دشت سرگردان بود با اینکه این درد خشک و تنگ او را بناله بازمی‌داند و آوار می‌گردد باز هم بوی یک روحیه فناپذیر مبارزهجوی بخشنده و برای ناراحتیهای پی‌درپی آماده نموده و با سخنها و رنجهای «ورائی» مقابله داده حتی یمگان را که «زندانی»^{۷۴} خوانده بود بعنوان محل کسب حسیب و دانش و کان علم و سخن یاد می‌کرد^{۷۵} - گوئیم این ارمانها سنگاه سخت و پند

۷۳- دیوان سن ۴۸۲ -

۷۴- بارده سال بر مد «...»

دیوان سن ۴۸۱ -

۷۵- کان نامه دهن و حکمت حک...

دیوان سن ۴۸۲ -

بصورت جایگاه تربیت ذهنی و فکری جلوه نموده و به عقاید و نظریات وی قدرت و استحکام عجیبی بخشید و نیروهای روحانی او را تکان داد۔ روحیه وی را با حس سرسختی و استقامت سرشار کرد۔ حقایق و اسرار زندگی را بوی آشکار ساخت و خواستهای مبارزه طلبی و برتری جویری را تربیت کرد۔ ارزش صبر و شکیبایی را با مثال خرما روشن می کند که شیرینی و رسیدگی وی مدیون سختی و شدت گرما است :

شیرین و سرخ گشت چنان خرما چون برگرفت سختی گرما را
سر رس بکارهای شکیبایی زیرا که نصرت است شکیبایا^{۷۶}
علاوه بر ارزشهای مزبور حکیم از چندین مزیت دیگر اخلاقی تمجید می کند که زندگی را صفا و زیبایی می بخشد۔ از فریب و رنج و ستم و بی وفایی جهان حفظ می کند و بیک عالم روشن و جاویدان راهنمایی می نماید .

از اینها پارسایی را باشدت فراوان ستایش می کند چون پارسایی نه تنها از آرزوهای خام نفسانی که در قلب انسان راه می یابد جلوگیری می کند بلکه آدم را بر خود آرزوها چیره می سازد :

پارسا شو تا بیاشی پادشا بر آرزو کارزوهر گز نباشد پادشا بر پارسا^{۷۷}
منظور شاعر از پارسایی صفای قلب و کم آزاری و بردباری و سخا می باشد چنانکه می گوید :

ولیکن تو آن می شمر پارسا که باطن چو ظاهر و را با صفاست
کم آزاری و بردباریش خو دلش با صفا و کفش با سخاست^{۷۸}

۷۶- دیوان ص ۱۶ .

۷۷- دیوان ص ۲۳ .

۷۸- دیوان ص ۸۴ .

کم آزاری و بشردوستی از صفات اخلاقیست که حکیم ناصر خسرو را تحت تأثیر زیادی قرار داده است - کم آزاری را از شرایط اصلی و ارزشهای اساسی دینی بشمار می آورد حتی بنظروى اسلام عبارت از همین صفت عالی و برجسته اخلاقی است می گوید :

حق هر کس به کم آزاری بگذارم که مسلمانى اینست و مسلمانم^{۷۹}

تصور بشردوستی هم در شعر وی بوضوح تمام جلوه گراست - مردم همه برابرند و در نظر آفریننده یکسان مورد توجه می باشند - ضرر رساندن به هیچیک از آنها باعث ناخرسندی و نارضایتی خداوند می گردد - همچنین فکر مسلماً مایه دوستی و آرامش و صلاح می باشد - اشعار زیر آنرا با کمال خوبی دربر دارد :

خاکی همه یکسره نهال خدایند هیچ نه بر کن تو زین نهال و نه بشکن
دست خداوند باغ خلق دراز است بر خشک و خار همچو برگ و سوسن^{۸۰}

این اشعار می رساند که اندیشه های بشردوستی و کم آزاری که شعرای بزرگ عرفانی و اخلاقی فارسی بشیوه بسیار نغز و بدیع اظهار داشته اند جزو افکار حکیم ناصر خسرو بوده است و گویا بعضی از سخنوران برجسته آینده تحت تأثیر فکر وی قرار گرفته اند - شعر بعدی مانند:
بنی آدم اعضای یکدیگرند که از آفرینش ز یک گوهرند^{۸۱}

یا شعر حافظ مثل :

۷۹ - دیوان، ص ۲۸۳ -

۸۰ - دیوان، ص ۲۳۵ -

۸۱ - کتبات شیخ بهایی، تصحیح و تعلیل و تفسیر، دیوان، ص ۲۲۲ - ۸۱

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن

که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست^{۸۲}

یادآور همان موضوع کم آزاری و بشر دوستی است که چند قرن پیش مورد توجه شاعر فیلسوف ناصر خسرو بوده است .

بشر دوستی او تابعدیست و عواطف و احساسات او نسبت بمردم هر نوع بقدری صمیمیت دارد که در یک قطعه برخلاف مسلک خاص طاعت و رضا و تسلیم خود از تبعیض مردم به طبقات محروم و ثروتمند انتقاد شدیدی نموده است و این قطعه را با شعر زیر که صریحاً نمودار نهایت اضطراب و ناراحتی روحی اوست پایان می‌رساند :

نعمت منعم چراست دریا دریا محنت مفلس چراست کشتی کشتی^{۸۳}

از صفات و مزایای دیگر اخلاقی که شاعر حکیم ما از آنها سخن می‌راند ارزشهاست که وجود آنها مایه افزایش زیبایی و سربلندی و عظمت زیست بشر است - از آنجمله راستی و احسان و وفا و عدل و داد و پاکی و صفا و صدق و صمیمیت و خودداری از حرص و آز و کبر و منی و سایر معایب و زشتیها می‌باشد که در قصاید محکم و استوار و قطعات دلنشین با خلوص و مهارت کامل اظهار داشته است .

البته درین مورد باستثنای بزرگی در شعر حکیم ناصر خسرو برخورد می‌کنیم و آن نفرت و خصومت وی برای مخالفان خود است - آنها را همیشه مورد طعن و طنز قرار می‌دهد و به کلمات خرد و اوباش و دونان و یا جوج و

۸۲- دیوان، خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی باهتمام محمد قزوینی و دکتر

تاسم غنی، تهران ص ۵۳ .

۸۳- دیوان ص ۵۰۹ .

ماجوج و دجال و شیطان و اهریمن^{۸۴} یاد می‌کند و سلجوقیان را و گاهی خلفای عباسی را دیو و فرعون می‌نامد^{۸۵}.

این نفرت و حقارت وی برای بزرگان و سران دوره خود گذشته از عقاید مذهبی ناشی از رنج و سختی است که در نتیجه نشر و اشاعه آنها می‌کشیده است - ناگفته نماند که بعد از برگشت وی از سفر هفت ساله خود موقعی که عقاید و نظریات تازه خود را با جدیت و جرأت ابراز کرد با مخالفت شدیدی از طرف علمای مذهب و امرای سلجوقی مواجه شد و سرانجام مجبور به ترک مکتب و ثروت و "ضیاع و عقار" شد - بنابراین در زمان تبعید خود دریمگان که تا مرگ وی ادامه داشت مخالفان خود را بزشتی یاد می‌کرد و بالطبع با افزایش احساس رنج در مهاجرتی از وطن خویش روس او با مخالفان شدت و خشونت هر چه زیادتیر بخود گرفت و روزگار جوانی را با حسرت و اندوه بیاد می‌آورد:

این گنبد بی قرار ارق / سرود زمن جسم و درون
گوشم نشنود لحن بلبل / چون گنبد سر بر یک صفح

علاوه بر مخالفان مذهبی و سیاسی خود مانند علما و امرای سلاطین طبقه دیگری را هم مورد لعن و طعن قرار داده است و آن شاعرانی هستند که بنظر او از هدف عالی زندگی انحراف کرده بدام تملق و جانانوسی و ریاکاری

۸۴- دیوان، ص ۲۲۶.

۸۵- فریب روزگار من ایمنه جوی گنبد / چون من مده در راه من و در راه من

اندای اولیای خدایم ندویند / چون او بی اولاد من و اولاد من

دیوان، ص ۲۲۶.

۸۶- دیوان، ص ۲۲۶.

گرفتار شده‌اند^{۸۷} - باید در نظر داشت که در درجه اول ناصر خسرو محیط و زندگی را از روی عقاید دینی می‌نگریست - وی حجت جزیره خراسان بود و بدین جهت دارای مقام شامخی در مذهب اسمعیلیه قرار گرفته بود - مقصود اصلی وی تبلیغ و ترویج عقاید همین مذهب بود و زندگی و محیط خود را از تنها همین دیدگاه می‌سنجید .

با اینکه در شعر ناصر خسرو شدت و تعصب که گاهی اوقات خشونت را نیز در بر دارد خیلی محسوس است و گرچه کلام وی مبتنی بر تعقل و ادراک است و احساسات و عواطف لطیف و نازک و هیجانات پر شور عاشقانه و عارفانه در آن راه نیافته است و هر چند که بخود اسم شاعر نمی‌دهد^{۸۸} ولی از حیث بلندی و نیروی فکر و عظمت و وسعت مفاهیم و معانی و شوق و لذت حقیقت جویی و صمیمیت و جرات اظهار و ابلاغ و قدرت کامل بر هنر و فن او را مقام بسیار ارجمند در شعرای بلند پایه ایران تأمین می‌کند.

۸۷- دیوان ص ۱۴ .

۸۸- مرمره بر راه پیغمبر شناس شاعر مثناس اگرچه شاعر دیوان ص ۲۹۱

محمد علوی مقدم
دانشگاه فردوسی

بلاغت در شعر ناصر خسرو

کمیت سخن را ضمیر است میدان
سوارس چه حیرت است حال سخندان
حیرد را عیان ساز و اندیشه را
بیراست زبان اندرین بهر میدان
بهمندان دین اندر است سخن را
اگر حوت چنانکه است آری که زبان
سواران کز بند را کز بند
درین بهر میدان و آری که

دوران: ۱۳۸۵

موضوع سخن، بلاغت در شعر ناصر خسرو است. برای روشن شدن این مطلب، مقدمه می‌گویم: در عبارات گاه قضا، تهنای تهنای و خود دارد گفته‌ها بر عامه مردم روشن نیست بلکه خواص و اهل اطلاع بره گاه آن تفاوتها و رموز سخن را بخوبی درک نمی‌کنند. مثلاً جمله «علی قائم» و «ان علیاً قائم» و «ان علیاً لقائم» را برخی تصور می‌کنند که یک معنی و یک مفهوم

دارد، در صورتی که چنین نیست؛ زیرا «علی قائم» اخبار است از قیام علی و «ان علیاً قائم» پاسخ است برای سؤال سائلی و «ان علیاً لقائم» در پاسخ منکری که قیام علی را منکر است، گفته می شود^۱. حتی می توان گفت: نحوه تلفظ کلمات در جمله های مختلف یکسان نیست و آهنگ صدا در تلفظ کلمات فرق می کند.

پس بکاربردن کلمات بشیوه های گوناگون به یک معنی نیست و آدمی نیز سعی می کند که معنای واحداً بطرق گوناگون باز گو کند^۲ تا طبعاً شنونده را خوشتر آید. و در اذهان بیشتر اثر کند و روی همین اصل است که گوینده می خواهد بطرق مختلف که مناسب با مقصود است سخن بگوید.

اکنون باید مفهوم بلاغت را، آن طور که علمای این فن، بیان کرده اند، بررسی کنیم و نتیجه بگیریم که در شعر ناصر خسرو تا چه اندازه بلاغت وجود دارد.

صحار بن عیاش العبدی از بلغای قرن اول هجری است که معاویه فصاحت او را می ستوده است. وقتی مفهوم بلاغت را معاویه از او می پرسد صحار پاسخ می دهد که: «بلاغت ایجاز است»^۳ و ناصر خسرو در اشعار خود

۱- ركد: دلائل الاجاز فی علم المعانی، امام عبدالقاهر جرجانی به تحقیق السید محمد

رشیدرضا، مصر، ص ۲۴۲.

۲- اشاره ایست به تعریف علم بیان «علم البیان وهو علم يعرف به ایراد المعنی الواحد

بطرق مختلفه فی و صوح الدلالة علیه. ركد، مطّول، سعدالدین تفتازانی.

۳- ركد: البیان والتبیین ۹۶/۱، ابی عثمان عمرو بن بحر الجاحظ. تحقیق و شرح از:

عبدالسلام محمد هارن، چاپ دوم، از انتشارات مکتبه الخانجی، مصر ۱۳۸۰ ق. ۱۹۶۰ م. جاحظ

در البیان والتبیین ۱۱۴/۱ و ۱۱۵ مفهوم بلاغت را بعقیده عمرو بن عبید در ایجاز می داند.

باین نکته توجه کرده است و در اشعارش گاه معنی و مقصودی را در کوتاه ترین لفظ و کمترین عبارت که رساننده مقصود نیز هست، بیان کرده است.
 جاحظ در البیان والتبیین ج ۱ ص ۱۱۵ از قول اسحاق بن حسان بن قوه می گوید که: «ابن مقفع اکثار بدون لغزش و اطاله بدون املال را جزء بلاغت می شمرد» بدین معنی که ابن مقفع ایرانی کلامی را بلیغ می داند که گوینده بهتر بتواند، در آغاز کلام نیاز خود را بر آورد و مافی الضمیر خود را به خواننده بفهماند و با اعتقاد ابن مقفع ایجاز و اطناب هر یک مقامی دارد یعنی آنجا که سخن مقتضای ایجاز را دارد نباید کلام را مطنب آورد و آنجا که باید گوینده باطناب سخن گوید نباید کلام را موجز آورد.

اشعار ناصر خسرو که بیشتر اندرزی و مرامی است و یا فلسفی و کلامی ازین خصیصه بنحو کامل برخوردار است؛ زیرا آنجا که شعرش جنبه دعوت مذهبی دارد، با اشعارش رنگ مذهب داده و با اقتضای مقام یک سلسله مواعظ و حکم بخواننده می آموزد و کلام را مطنب می آورد و آن گاه که می خواهد سخنانش با ادله منطقی همراه باشد و از فلسفه و کلام سخن نگوید، کلام را موجز بیان می کند.

جعفرین یحیی^۴ مفهوم بلاغت را در این می داند که لفظ به معنی طوری محیط باشد که از تمام اطراف آن را احاطه کند بطوری که سبجه روی سر باشد و کلمات دقیقاً برگزیده شود. بطریقی که از آن کلمات بهر وجهی درک نکرده و تکلف و تعقیدی که به شرح و تفسیر نیاز دارد. بدین معنی تعبیر جعفرین یحیی از بلاغت، همان تعبیری است که اسمعیل از بلاغت

۴- جعفرین یحیی در بیان البلاغه، ص ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶،

بلیغ می‌کند^۵.

جاحظ از قول عتّابی^۶، آن‌کس را بلیغ می‌داند که بتواند نیاز و درخواست باطنیش را بدون تکرار و لکنت و کمک از چیز دیگر بگوید. و در جای دیگر جاحظ^۷، گفتار عتّابی را در مورد معنی و مفهوم بلاغت و شخص بلیغ بخوبی توضیح می‌دهد و معتقد است: آن‌کس که بتواند نیاز خود را طبق موازین کلام فصیحی عرب بیان کند و به‌شنونده‌اش مطالب را بخوبی بفهماند، بلیغ است.

از مطالعه اشعار ناصر خسرو می‌بینیم که وی، معانی اخلاقی را بسیار خوب پرورانده است و حتی بعضی از توصیفات او در مقدمات قصائد نیز وسیله‌ایست برای بیان مقاصد اخلاقی مثلاً در قصیده وصف بهار که می‌گوید^۸:

چندگویی که چو هنگام بهار آید گل‌بیار آید و بادام بیار آید
پس از چند بیت در توصیف بهار به اصل مطلب که بی‌اعتباری دنیا است می‌پردازد و می‌گوید:

شصت بار آمده نوروز مرامهمان جز همان نیست اگر ششصد بار آید
و حتی چون منظورش در اصل بی‌اعتباری دنیا است، پیش ازین بیت، آمدن بهار و خوش‌گذرانی‌ها را بیهوده می‌داند و نکوهش می‌کند و می‌گوید^۹:

این چنین بیهده‌ها نیز مگوبامن که مرا از سخن بیهده عار آید

۵- ركة: البيان والتبيين ۱/۱۰۶.

۶- ركة: البيان والتبيين ۱/۱۱۲.

۷- ركة: البيان والتبيين ۱/۱۶۱ و ۱۶۲.

۸- ركة: دیوان اشعار ناصر خسرو، تصحیح سید نصرالله تقوی، چاپخانه گیلان،

شهریور ۱۳۳۹، ص ۱۰۸.

۹- ركة: دیوان اشعار ناصر خسرو ص ۱۰۹ سطر ۹.

از دیرباز میان علمای بلاغی، این مسأله که آیا ارزش لفظ بیشتر است و یا اهمیت معنی. مورد بحث بوده است.

ابن قتیبه متوفی به سال ۲۷۶ هـ. که در کتاب «تأویل مشکل القرآن» از مباحث گوناگون علوم بلاغی بحث می‌کند^{۱۰}، در کتاب دیگرش بنام «الشعر والشعراء»^{۱۱} ارزش لفظ و معنی را در بلاغت یکسان می‌داند و همین عقیده را، ابی هلال عسکری متوفی به سال ۳۹۵ هـ. در کتاب الصناعتین^{۱۲} ابراز می‌دارد و می‌گوید:

«الفاظ همچون اعضاء بدن و معانی همچون روح هستند، اگر لفظی پس و پیش شود و صورت بهم بخورد. معنی نیز دگرگون خواهد شد» ابو هلال عسکری، معنی و لفظ را ملازم یکدیگر می‌داند و معتقد است که معنی بدون لفظ و لفظ بدون معنی نمی‌شود و این دو ملازم یکدیگرند. همانطور که جسد و روح بایکدیگر ارتباط دارند و بدون یکدیگر تحقق نمی‌یابند.

قدامة بن جعفر متوفی به سال ۳۲۷ هـ. نیز در کتاب نقد الشعر^{۱۳} به

۱۰- رتبه ص ۱۱۲، تأویل مشکل القرآن، ابی محمد محمد بن قتیبه، دار الفکر، بیروت، ۱۹۶۱ م.

تحقیق از: سید احمد سقر، چاپ دار احیاء التراث العربیه، بیروت، ۱۹۶۱ م.

۱۱- رتبه از ص ۱۲، بعد کتابت الشعر والشعراء، ابی هلال عسکری، دار الفکر، بیروت، ۱۹۶۱ م.

چاپ دار الثقافة، بیروت، ۱۹۶۱ م.

۱۲- رتبه ص ۱۶۱، الصناعتین، ابی هلال عسکری، دار الفکر، بیروت، ۱۹۶۱ م.

علی محمد البجاوی، دار الفکر، بیروت، ۱۹۶۱ م.

شماره ۱۳۷۱ ق ۱۹۵۲ م.

۱۳- رتبه ص ۸۱، نقد الشعر، قدامة بن جعفر، دار الفکر، بیروت، ۱۹۶۱ م.

مساوات لفظ و معنی اعتقاد دارد و می‌گوید که لفظ باید برابر معنی باشد و از آن کمتر و زیادتر نباشد و مفهوم بلاغت را نیز در همین می‌داند .
خوشبختانه در شعر ناصر خسرو، این نکته بخوبی رعایت شده است و قصائد پرطننه و باشکوه ناصر خسرو چون مواد احساس و عاطفه نیست بلکه به تعقل و استدلال و استدراک ارتباط دارد، هنر شاعری او بیشتر معطوف بجانب لفظ نیست تا بتوان گفت که شاعر درازنویسی بی‌حاصل کرده و به اصطلاح اطناب ممل مرتکب شده است و نیز شاعر تا آن اندازه که در ذهن خود معنی داشته است ، لفظ نیز آورده است و مرتکب ایجاز مخل نیز نشده است و بهر حال شاعر ما بانظم منطقی خاص خود، برای هر معنی همان لفظ که مورد احتیاج بوده، آورده است و بهمان مقداری که لفظ لازم داشته ، نه بیشتر و نه کمتر آورده است .

عبدالله بن معتر^{۱۴} که نخستین کسی است که در بدیع کتاب نوشته و فنون گوناگون این فن را مدون ساخته است و در سال ۲۷۴ هـ. کتاب البدیع را نوشته است، استعاره را از ارکان اساسی فنون بلاغت می‌داند و نخستین باب کتاب (البدیع) را به استعاره اختصاص داده است^{۱۴} .

در شعر ناصر خسرو استعاره‌هایی وجود دارد که بسیار قابل توجه است مثلاً درین شعر، در توصیف کوه که مشبه به ذکر شده و مشبه آورده نشده است و استعاره مصرحه است توجه شود :

همان اشتر که پوشیدش بدیا باد نوروزی

خزانی باد پنهان کرد ، در محلوج کوهانش^{۱۵}

۱۴- ركه: ص ۳۲ و ۲۴ البدیع، عبدالله بن معتر، چاپ كراتشوفسكى، لنینگراد .

۱۵- ركه: دیوان ناصر خسرو ص ۲۱۶، س ۱۷ .

می‌داند و می‌دانیم که در شعر ناصر خسرو تشبیهات فراوان و اقسام
گوناگون تشبیه وجود دارد که حائز اهمیت است. مثلاً درین شعر زادن
ستارگان را از تاریکی شب بگونه زاده شدنِ ثواب از عقاب همانند کرده است
و این خود تشبیه محسوس است به معقول :

زادن ایشان ز تو ای گنده پیر هست شگفتی چو ثواب از عقاب^{۲۰}
ناصر خسرو در وصف خزان قصیده‌ای دارد که قافیه مشکل انتخاب
کرده است و آغاز قصیده اینست :

چون گشت جهان را دگر احوال عیانش

زیرا که بگسترده جهان راز نهانش^{۲۱}

ولی تشبیهات و استعارات این قصیده ، در حد بلاغت است .

مثلاً درین شعر که می‌گوید :

بنگر به ستاره که بتازد سپس دیو چون زرد گدازند که بر قیر چکانیش
تشبیهی است که وجه شبه آن تخیلی است و در هیچ یک از طرفین تشبیه
(مشبه و مشبه به) موجود نیست مگر صورت خیالی آن. و نیز درین شعر
هم که می‌گوید :

صبح را بنگر پس پروین بدان ماند درست

کز پس سیمین تدروی بسدین عنقاستی^{۲۲}

تشبیه خیالی که طرفین تشبیه مرکب است، بکار برده است .

در شعر ناصر خسرو، تشبیه هیئت به هیئت که تشبیه هر یک از اجزاء

۲۰- ر.ک: دیوان ناصر خسرو ص ۲۸ س ۳.

۲۱- ر.ک: دیوان ناصر خسرو ص ۳۲۲.

۲۲- ر.ک: دیوان ناصر خسرو ص ۴۳۹ س ۱۹ .

این دو نیز به یکدیگر صحیح است ، فراوان می توان دید ، به این نمونه ها توجه شود :

گریزان شب و تیغ خورشید یازان چو عمرو لعین از خداوند قنبر^{۲۳}
یا این شعر :

گهی ابر تاری و خورشید رخشان چو تیغ علی بود درکتف کافر^{۲۴}
یا این شعر :

گل سرخ نو گفته بر بار گویی برون کرده حوری سراز سبز چادر^{۲۵}
در شعر ناصر خسرو ، تشبیهی که وجه شبه آن مرکب عقلی است ، فراوان دیده می شود ، نظیر این قطعه :

مردم سفله بسان گرسنه گربه گاد بنالد بزار و گاه بچرد
تاش همی خوارداری و ندهی چیز از تو چو فرزند مهربانت نبرد
راست که چیزی بدست کرد و قوی گشت گرتو بوی بنکری چون سیر بگرد^{۲۶}
که وجه شبه درین قطعه تملق و چاپلوسی است در حال احتیاج و تکبر و تنمر است در حال استغناء .

ناصر خسرو در قصیده دیگرش در وصف پاییز ، استعارات مدیحه آورده و همانطور که علمای بلاغت در غرض از تشبیه گفته اند که گاهی غرض از تشبیه عاید مشبه است و غرض بیان مقدار حال مشبه است . درین شعر منظور نظرش بوده که گفته است .

۲۳ - رثاء دیوان ناصر خسرو ، ص ۱۵۰ ، س ۱۰۱

۲۴ - رثاء دیوان ناصر خسرو ، ص ۱۵۰ ، س ۱۰۱

۲۵ - رثاء دیوان ناصر خسرو ، ص ۱۵۰ ، س ۱۰۱

۲۶ - رثاء دیوان ناصر خسرو ، ص ۱۵۰ ، س ۱۰۱

وآن ابر همچو کلبه ندافان اکنون چو گنج لؤلؤ مکنونست^{۲۷}
 که منظور از تشبیه ابر به کلبه نداف و گنج لولو، کثرت برف و باران است.
 در اشعار ناصر خسرو، تشبیه معقول به معقول فراوان دیده می شود؛
 زیرا جنبه دعوت مذهبی او، باشعارش رنگ مذهب داده و یک سلسله
 مواعظ و حکم در شعرش هست و از طرفی وجود ذهن علمی در ناصر خسرو،
 سبب شده که سخنان او با ادله منطقی همراه باشد، اینست که تشبیهات
 معقول به معقول هم فراوان دارد مثلاً درین اشعار:

دیو جهلت را به پند من ببند پند شاید دیو جهلت را طناب
 سر فلک باید شدن از راه پند ای برادر چون دعای مستجاب^{۲۸}
 که می خواهد بگوید: دیو نادانی را بوسیله طناب پند باید بست، آن گاه برای
 انسان بر فلک رفتن و به بالا شدن را که به دعای مستجاب مانند می کند، آرزو
 می نماید.

در شعر ناصر خسرو، تشبیه محسوس به معقول نیز فراوان است
 مثلاً درین شعر:

خورشید فاطمی شدو با قوت برگشت و از نشیب به بالاشد^{۲۹}
 بلاغت شعرا و در اینست که: اوج گرفتن خورشید را در بهار به کار
 فاطمیان مانند می کنند نه پیشرفت کان فاطمیان را به اوج گرفتن خورشید.
 و سپس در همین قصیده می گوید:
 افزون گرفت روز چو دین و شب ناقص چو کفروتیره چو سوداشد^{۳۰}

۲۷- رکه: دیوان ناصر خسرو ص ۶۴ س ۱۳.

۲۸- رکه: دیوان ناصر خسرو ص ۴۵، س ۲۴ و ۲۵.

۲۹- رکه: دیوان ناصر خسرو ص ۱۴۰ س ۴.

۳۰- رکه: دیوان ناصر خسرو ص ۱۴۰ س ۷.

که تشبیه محسوس است به معقول .

در جای دیگر ، ناصر خسرو ، نوروز را نسبت به جهان ، به توبه همانند می کند که آنچه را زمستان گناهکار انجام داده بود ، از میان می برد .

نوروز توبه بود جهان را کز چنین

هر بد که کرده بود زمستان هبا شده است^{۳۱}

ابن طباطبای، علاوه بر این که علت حسن شعر را قبول فهم و اذهان می داند، برای زیبایی شعر و پذیرش در اذهان و تأثیر آن در قلوب، مسأله موافق بودن شعر را با حال و موقعیت نیز طرح می کند^{۳۲} و اعتقاد دارد که: سخنی در اذهان و عقول اثر می کند که با اوضاع و احوالی که ایجاب می کند، مطابقت داشته باشد و آن را بلاغت گویند و سخن ناصر خسرو از چنین خصیصه ای برخوردار است .

ناصر خسرو به علت توجهش به قرآن و آگاهی خاصی که از قرآن داشته است، از مجازها و تشبیهات قرآن خوب استفاده کرده است مثلاً درین شعر :

چونست بار شاخ و سمن پروین
که ماد و ماده جو عر جونست^{۳۳}
ماد نو به عر جون (چوب خوشه خرما) خمیده همانند شده است و این تشبیه از آیه ۴۰ سوره یس (۳۶) گرفته شده است^{۳۴}.

و نیز درین شعر :

۳۱- رکن دیوان ناصر خسرو، ص ۵۲، دفتر ۱۲.

۳۲- رکن عیار الشعر، ص ۱۶.

۳۳- رکن دیوان ناصر خسرو، ص ۳۱، دفتر ۱۲.

۳۴- الفهرست، دفتر ۱، ص ۱۰۱، الفهرست، دفتر ۱، ص ۱۰۱.

گفتہ دانا چو ماہ نو بہ فزونست

گفتہ نادان چنان کهن شده عرجون^{۳۵}

سخن دانارا بہ ماہ نو در حال فزونی و گفتہ نادانرا بمانند عرجون کهن شدہ
ہمانند کردہ است .

در شعر ناصر خسرو، تلمیح ہم فراوان است مثلاً در این اشعار کہ
می گوید :

ای کہ ندانی تو ہمی قدر شب سورۃ واللیل بخوان از کتاب
قدر شب اندر شب قدر است و بس بر خوان از سورہ و معنی بیاب^{۳۶}
بہ آیہ ۱ و ۲ از سورۃ (واللیل) و آیہ ۴ از سورۃ (القدر)^{۳۸} نظر داشتہ است .

قاضی عبدالجبار معتزلی متوفی بہ سال ۴۱۵ ہ. قاضی القضاة آل
بویہ و نویسنده کتاب (المغنی فی ابواب التوحید والعدل) کہ مجلد شانزدہم
آن در اعجاز قرآن است، در مورد فصاحت کہ چرا کلامی فصیح است و چرا
سخنی برسختن دیگر ریحان دارد، همان عقیدہ استاد خود، ابوہاشم جبائی
را بیان می کند کہ می گوید :

«کلام را بہ جهت جزالت لفظ و خوبی معنایش فصیح گویند؛ زیرا اگر
لفظ جزیل و معنی رکیک باشد، کلام فصیح نیست، بنابراین لازمست کہ
ہر دو جنبہ را دارا و جامع ہر دو چیز باشد تا بتوان آنرا فصیح دانست»^{۳۹} .

۳۵- رکن: دیوان ناصر خسرو ص ۳۰۹ س ۹ .

۳۶- رکن: دیوان ناصر خسرو ص ۲۸ سطر ۱۵ و ۱۶ .

۳۷- والنیل اذا یفشی، والنهار اذا تجلی

۳۸- لیلة القدر خیر من الف شهر، تنزل الملائكة والروح فیہا باذن ربہم من کل

امر .. سلام ہی حتی مطلع الفجر .

۳۹- رکن: البلاغة تطور وتاریخ، دکتور شوقی ضیف، دارالمعارف مصر، ۱۹۶۵ م .

صنحات ۱۱۴ و ۱۱۵ .

منتهی قاضی عبدالجبار دقیق‌النظر، نظریه استاد خود، جبائی را بهتر بیان می‌کند و نقص آن را بر طرف می‌کند و می‌گوید:

«استاد جبائی، صورت ترکیبی کلام را من حیث المجموع در نظر نگرفته و باین مسأله که از مسائل اساسی بلاغت است توجه نکرده و لذا خود می‌گوید: فصاحت تنها به لفظ و معنی ارتباط ندارد بلکه در صورت ترکیبی کلام و ضم کلام است به طریقه مخصوص و همین عقیده عبدالجبار معتزلی را پس از او عبدالقاهر جرجانی، بیان می‌کند»^{۴۰}.

در نظر عبدالجبار برای لفظ چندان اهمیتی نیست؛ زیرا ممکن است لفظی در جایی از جای دیگر فصیح‌تر باشد^{۴۱} که عبدالقاهر جرجانی هم چنین سخن را در فصلی که از تفاوت میان حروف منظومه و کلمه منظومه نرشته است، بیان می‌کند^{۴۲}.

از تمام این سخنان معلوم می‌شود که: اهمیت کلمه در ارتباط آن با دیگر کلمات مجاور است. و خلاصه نظر عبدالجبار این است که: در فصاحت و بلاغت فقط کیفیت ترکیب اهمیت دارد و این همان معنی است که عبدالقاهر بیان می‌کند و می‌گوید:

«علت برتری کلامی بر کلام دیگر، در کیفیت ابراد و طریق ادای آن است»^{۴۳}.

اگر در شعر ناصر خسرو دقت شود، ملاحظه خواهیم کرد که شعر

۴۰- راجع به مسأله ۳۵ دلائل الامجاریه ص ۱۱۰.

۴۱- راجع به البلاغه مطبوعه مطبوعه و تاریخ ص ۱۱۹.

۴۲- راجع به دلائل الامجاریه ص ۱۱۱.

۴۳- راجع به دلائل الامجاریه ص ۱۱۱.

او از این خصیصه نیز بی‌نصیب نمانده است و کیفیت ترکیب کلمات و طریق ادای آن بطریقی است که به شعر شاعر ما برجستگی خاصی داده است .
ابن رشیق قیروانی، متوفی به سال ۴۶۳ هـ. بنا بقیده ابن خلکان و یا متوفی به سال ۴۵۶ هـ. بنا بقیده یاقوت^{۴۴}، عناصر تشکیل دهنده شعر را، لفظ، وزن، معنی و قافیه می‌داند^{۴۵} و معتقد است که شعر بر چهار پایه: مدح، هجاء، نسیب^{۴۶} و رثاء بنا شده است^{۴۷}. ابن رشیق در باب نوزدهم کتاب خود^{۴۸}، نوشته است:

«لفظ همچون جسم است و معنی همچون روحی برای جسم و لفظ و معنی از یکدیگر جدانیستند و همانند ظرف و مظر و فند».

ابن رشیق به مجاز اهمیتی داده است و آن را ابلغ از حقیقت دانسته است^{۴۹} و تشبیه را از انواع مجاز شمرده و استعاره را از عالی‌ترین نوع مجاز دانسته و گفته است که در فنون شعری چیزی شگفت‌آورتر و خوش‌آیندتر از استعاره نیست^{۵۰}. که اگر شعر ناصر خسرو را بانظر ابن رشیق

۴۴- ركة: ص ۱۰ العمدة فی محاسن الشعر و آدابه و نقده، ابی‌علی‌ الحسن بن رشیق

القیروانی، حواشی و تحقیق از: محمد محیی‌الدین عبدالحمید، مصر، چاپ دوم ۱۳۷۴ هـ. ق

۱۹۵۵ م.

۴۵- ركة: العدة ص ۱۱۹ .

۴۶- نسیب (ع.م) تشبیب در شعر و غزل. نسب‌الشاعر بالمرأة نسبا و نسیبا و منسبة:

تشبیب کرد بدان زن در شعر و غزل گفت و صفت و جمال وی نمود. فرهنگ نفیسی .

۴۷- ركة: العمدة ص ۱۲۰ .

۴۸- ركة: العمدة ص ۱۲۴ .

۴۹- ركة: العمدة ص ۲۶۶ .

۵۰- ركة: العمدة ص ۲۶۷ .

بسنجیم، باین نتیجه می‌رسیم که: در شعر او مجاز و استعاره فراوان وجود دارد.

ابن سنان خفاجی متوفی به سال ۶۶ هـ. نویسنده کتاب سُر الفصاحة، شاید نخستین کس باشد که به تفاوت میان فصاحت و بلاغت اشاره کرده است، او معتقد است که: فصاحت خاص الفاظ و بلاغت در الفاظ و معانی مشترک است و روی همین اصل است که می‌گوید^{۵۱}: «کان کل کلام بلیغ فصیحاً ولم یکن کل فصیح بلیفاً».

عبدالقاهر جرجانی که فقیه شافعی و متکلم اشعری بوده است و در نحو نیز کتاب عوامل صدگانه نوشته، در تاریخ بلاغت عربی، مقام و الایی دارد و شهرت عمده‌اش بواسطه دو کتاب دلائل الاعجاز و اسرار البلاغه است که همچون دریایی هستند که نهرها از آن منشعب می‌شود و تشنگان این وادی را سیراب می‌کند.

عبدالقاهر فصاحت را تنها مربوط به لفظ و یا معنی نمی‌داند، بلکه به اسلوب و خصائص و کیفیات کلی و نظم نلامی مربوط می‌داند^{۵۲}.

عبدالقاهر معتقد است که منشا و اصل فصاحت و بلاغت لفظ نیست بلکه کیفیت واقع شدن لفظ در جمله‌هاست که نلامی را فصیح و بلیغ می‌کند. وی فصلی از کتاب دلائل الاعجاز خود را باین مطلب اختصاص می‌دهد و حتی در مورد اعجاز قرآن معتقد است که اعجاز آن مربوط به خصائص اسلوبی آن است نه به زیبایی الفاظ و خوبی معانی. عبارات ساده در اعجاز قرآن را به خصائص نظمی قرآن که در تمام آیات وجود دارد، می‌داند.

۵۱- سُر الفصاحة للبلاغة، ص ۱۵۰ و تاریخ سیر ۱۵۰.

۵۲- سُر الفصاحة، اسرار البلاغة، ص ۱۵۰ و تاریخ سیر ۱۵۰.

ورویہمرفتہ بلاغت را درنظم کلی می داند^{۵۳} .
ابن اثیر (ضیاء الدین)^{۵۴} متوفی به سال ۶۳۷ هـ. نویسنده کتاب
المثل السائر فی ادب الکاتب والشاعر در جلد اول کتاب خود درباره فصاحت
وبلاغت بحث می کند و می گوید^{۵۵} :

«بلاغت در لغت بمعنای وصول و انتہاست یقال: بلغت المكان: اذا انتهیت
الیه و مبلغ الشئ: منتہاه: و نیز می گوید: کلام را بلیغ گویند؛ زیرا کہ به اوصاف
لفظی و معنوی رسیده است.» بلاغت را شامل الفاظ و معانی می داند و آن را
اخص از فصاحت . و گفته است: «میان فصاحت و بلاغت همچون انسان و
حیوان عموم و خصوص مطلق است و لذا می توان گفت: کل کلام بلیغ فصیح
ولیس کل کلام فصیح بلیغاً .

و فرق دیگر آن دو در این است کہ: بلاغت در لفظ و معناست، بشرط
ترکیب و بریک لفظ بتنهایی اطلاق نمی توان کرد، در صورتی کہ اطلاق فصاحت
بریک کلمه بدون اشکال است .

خطیب قزوینی متوفی به سال ۷۳۹ هـ. در کتاب تلخیص المفتاح^{۵۶} کہ
مقدمه ای دارد و در آن مقدمه فصاحت و بلاغت را تعریف می کند و پس از
مقدمه از علم معانی سخن می گوید و بخش دوم را به علم بیان اختصاص

۵۳- ركة: دلائل الاعجاز ص ۳۵ تا ص ۴۴ و دلائل الاعجاز ص ۲۶۴ و دلائل الاعجاز ص ۶۴.

۵۴- در تاریخ ادب سه ابن اثیر بوده است کہ برادرند: ۱- ضیاء الدین ابن اثیر
نویسنده المثل السائر فی ادب الکاتب والشاعر. ۲- عزالدین ابن اثیر نویسنده کتاب الکامل
فی التاریخ و کتاب اسد الغابه فی معرفة الصحابة. ۳- مجدالدین ابن اثیر محدث و فقیه و
نویسنده کتاب جامع الاصول فی احادیث الرسول. النہایة من غریب الحدیث. ركة: مقدمه کتاب
المثل السائر نوشته محمد محیی الدین عبدالحمید ص ۳ تا ص ۵ .

۵۵- ركة: ج ۱ ص ۱۶۹ المثل السائر فی ادب الکاتب والشاعر، ابی الفتح ضیاء الدین نصرالله بن
محمد بن محمد بن عبدالکریم المعروف بابن اثیر، تحقیق از: محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر

۱۳۵۸ ق/ ۱۹۳۹ م

خطیب قزوینی از بلاغت کرده‌است منطبق می‌باشد .
 برخی می‌پندارند که چون در بیشتر از اشعار ناصر خسرو جلوه‌هایی
 از اندیشه و اندرز و حکمت وجود دارد پس قدرت تخیل شاعر چندان
 قوی نیست و توصیفات در شعرش کم است ، در صورتی که چنین نیست ؛
 زیرا اشعاری از او را می‌یابیم که در آنها قدرت شاعر در ابداع مضامین به
 اوج رسیده و بسیار زیبا توصیف کرده‌است مانند این نمونه :

شبی تاری چو بی‌ساحل دمان پر قیر دریایی
 فلک چون پر ز نسرین برگ نیل اندود صحرایی
 نشیب و توده و بالا همه خاموش و بی‌جنبش
 چو قومی هر یکی مدهوش و درمانده بصحرایی^{۶۳}
 در شعر زیر ناصر خسرو ، شب و ستاره‌ها را چه دل‌انگیز توصیف
 می‌کند :

گویی که سبز دریا موجی زد وز قعر برفکند بسر گوهر
 تیره شب و ستاره در او گویی در ظلمت است لشکر اسکندر
 شعرا چوسیم خُرده‌شده باشد عیّوق چون عقیق یمان احمر^{۶۴}
 بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل . اغراق شاعرانه بسیار زیبا و دلپذیر نیز
 در شعر ناصر خسرو وجود دارد ، بطوری که اثر خود را در سخن از ستارگان
 بیشتر می‌شمارد و می‌گوید :
 منگر بدین ضعیف‌تم زانکه در سخن زین چرخ پرستاره فزون است اثر مرا^{۶۵}

۶۳- رکن: دیوان ناصر خسرو ص ۴۵۵. تصحیح سید نصرالله تقوی، چاپخانه گیلان ،

شهریور ۱۳۲۹ .

۶۴- رکن: دیوان ناصر خسرو ص ۶۱۹ .

۶۵- رکن: دیوان ناصر خسرو ص ۱۴۶ .

عبدالرحمن عمادی
تهران

عقاید نجومی در آثار ناصر خسرو (پنجه)

از آثار حکیم ناصر خسرو برمی آید که او در رشته‌های فلسفه و حکمت، نظم و نشر فارسی، ریاضیات و هیئت و هندسه، نجوم، حفظ قرآن، علوم مثبتة مانند: برخی از جنبه‌های فیزیک و شیمی، علوم ادیان، تفسیر و تویل، جهان بینی اسماعیلیان، علم صنعت، دانشانیای باستانی، زبان عربی، خوشنویسی و نگارگری، سیاحت، اداره تشکیلات دینی و سیاسی، ماعلمانی در خراسان آن زمان، استادی سرآمد و برجسته تر اردخراان بوده است. او یگانه دانشمند ایرانی است که با انهمه دانش اندوزی در رشته‌های فوق العاده شخصیت بزرگ خود را همچون مبارزی استوار در سیاست و اداره تشکیلات دینی و سیاسی اسماعیلیان در خراسان آن زمان با تمام عمر خود داشته و نمایانده است که درباره هر يك از این جنبه‌های گوناگون هم مطالب فراوانی از آثارش بگواهد آورد و نوشت. ولی در این مقاله ما تنها مطالب کم است من تنها به اثر نجومی و عقاید کهن نجومی در وی پرداخته ایم. حکیم اشاره می‌کند. عبارت درست تر از میان عقاید نجومی که در آن بسیار فراوان است تنها یکی از بسیار و مشتقی از خروار را نمونه وار یاد می‌کنیم.

آنهم عقیده نجومی (پنجه) در آثار آن دانشمندانست. زیرا یاد کردن همه بازمانده عقاید نجومی کهن در آثار آن حکیم خود کتابی جداگانه خواهد شد. باینهمه برای نشان دادن نقش نجوم قدیم در آثار حکیم باید فهرست رار از حسابهای سال و ماه و اصول نجوم قدیم یادی بشود. اهمیت نجوم در نظر ناصر خسرو باندازه‌ای بوده که در (جامع الحکمتین) نوشته:

«آنکس که نخست بدانست که اندر آسمان از چندین هزار ستاره که همی بینیم، هفت است که گردنده است، و سیر هر یکی بشناخت و فعل و طبع هر یکی بدانست، پیغامبری بود و تعلیم خدای دانست این عالی علم را»^۱.

تقسیم فلك البروج به دو قسمت آفتاب که خداوند روز و قسمت ماه که خداوند شب بوده و چهار فصل و چهار جهت و چهار عنصر و هفت روز هفته که سرپرستی آنها با هفت ستاره رونده بوده و سی روز ماه و دوازده برج و دوازده ماه سال و (شش فصل) که یادآور شش گاهنبار می‌شد، و رمز (پنج) و بیست و یک که از تقسیمات نجومی و دینی کهن بوده همه و همه گواه اثر شگرف عقاید نجومی کهن در آثار آن دانشمندانند.

نخست برای نمونه از هر یک از اینها که بر شمردم چند سطری می‌آورم سپس به (پنجه) و (پنج) و معنی و اثر آن در نوشته‌های ناصر خسرو می‌پردازم:

نزد اسماعیلیان اصل دوگانگی در آفرینش جای بزرگی داشته است حکیم ناصر خسرو نیز دو جهان کهن و جهان مهین که آنها را (عالم کبیر، عالم کبر، انسان کبیر، جهان بزرگ) و (عالم صغیر، عالم صغرا، انسان صغیر، جهان کوچک) نامیده، اشاره کرده است. او (آدمی) را جهان کهن و افلاک و

۱- ص ۱۵ چاپ انستیتو ایران و فرانسه.

ستارگان و عناصر را جهان مهین می‌شمرده‌است. و کتابی هم بنام (عالم صغیر و عالم کبیر) دارد که در آن همین نظریه را گسترش داده‌است. گفتگوی جهان مهین خود بخود مانند گفتگویی دیگر از نظرات فلسفی بر بنیاد نجوم قدیم بشمار می‌آید زیرا گفتگو از افلاك وانجم وعناصره یاد کرد نجوم کهن است. کتاب دیگری بنام (لسان العالم) یا (لسان عالم) داشته‌است که گویا گفتار دیگری در همین زمینه‌ها بوده‌است.

چهار

چهارموسم و چهار فصل و چهار جهت از مبانی محاسبات قدیم بود. از آن گذشته در قدیم ماه قمری را به چهار قسمت هم منقسم می‌نمودند. یعنی به چهار هفت روز هفت شب نخست دوره ماد نیمه و هفت شب دوم ماد تمام یا پر ماه و هفت شب سوم نیمه نشیب ماه و هفت شب چهارم نیمه محاق بود.

این چهار صورت و چهار شکل از تغییرات خود ماه گرفته شده بود. چهار آخشیج که آنرا امتهات، یعنی: مادران زاینده ندیده‌ها می‌دانستند نیز مورد دیگری برای کاربرد شماره چهار بوده‌است. از آن رو که چهار بنشانه اینها جای برجسته‌ای را در نوشته‌های آن حکم دارد.

شش

در کهن‌ترین آیین و نجوم ایرانیان باستان آمده بود که آفرینش جهان هستی از: آسمان و آب و زمین و گیاه و حیوان و انسان در شش مرحله و در شش مرحله آفرینشی صورت گرفت. هر يك از این اگاه‌های آفرینشی جهان هستی را اگاه‌نبار، یا اگاسانبار، می‌گفته‌اند. در آثار حکیم یاقان انشیرا به کنایه از شش گاه آفرینش و شش سوو نوشته‌ها و اشعار بارها اشاره شده

است. گذشته از آن او کتابی بنام (شش فصل) داشته که (ایوانف) آنرا به انگلیسی برگردانده و در ۱۹۴۱ در بمبئی و قاهره نشر داده است. هر جشن گاهنبار پنج روز بوده. گاهنبار اول که در چهل و پنجمین روز سال بوده گاه آفرینش (آسمان) و گاهنبار دوم که یکصد و پنجمین روز سال بوده گاه آفرینش (آب) و گاهنبار سوم که در یکصد و هشتادمین روز سال بوده گاه آفرینش (زمین) و گاهنبار چهارم که در دوست و دهمین روز سال بوده گاه آفرینش (گیاهان) و گاهنبار پنجم که در دوست و نودمین روز سال بوده گاه آفرینش (حیوان) و گاهنبار ششم که پایان آفرینش و کمال آن بوده گاه آفرینش انسان و در سیصد و شصت و پنجمین روز سال گمان می شده است. گذشته از این که جشن هر یک از این گاهنبارها (پنج) روز بوده همه مراحل ۴۵ و ۱۰۵ و ۱۸۰ و ۲۱۰ و ۲۹۰ و ۳۶۵ بر عدد پنج قابل قسمت می باشند که نمونه ای از اهمیت پنج و پنجه است. ناصر خسرو برای همین شش گاهنبار بارها در آثار خود (شش) را بصورت های گوناگون بکار برده است. در دیوان شعرش آمده:

خرد را اولین موجود دان پس نفس و جسم آنگه

نبات و گونه گون حیوان و آنگه جانور گویا^۲

در شعر بالا (خرد) کنایه از (آسمان) و (نفس) کنایه از (آب) بمعنی: مادر و بنیاد زایش و زندگی و (جسم) کنایه از (زمین) و (نبات) بهمان معنی گیاهان و (حیوان) بهمان معنی: (حیوان) و (جانور گویا) کنایه از آدم و مردم است.

هفت

باطنیان که هفت امامی بودند، دربارهٔ (هفت) بکنایه از هفت ستاره رونده یعنی: زحل، مریخ، مشتری، زهره، عطارد و ماه و آفتاب که استخوان بندی ستاره شناسی قدیم را می ساخته اند و هفت روز هفته نشانه ای از آنهاست و هفت پاره ای که کرهٔ زمین را می ساخته است، گفتارهای فراوانی دارند که گردآوری آنها کتابچه ای جداگانه می شود. حکیم ناصر خسرو دربارهٔ همین (هفت)ها در بیشتر آثار خود سخن گفته که تنها برای نمونه گواه زیر را می آورم تارشته سخن دراز نشود. در جامع الحکمتین گوید: «اندر آفرینش عالم پدیداست که علت حدوث موجودات و موالید، هفت ستاره رونده اند. بر هفت فلک که مدبران اشخاص اند. علت محدثات نباتی و حیوانی و معدنی ایشانند...»^۳.

چهار و هفت و دوازده

«عبادت از مردم، ایزد تعالی بر بنیاد شهادت خواست. و آن:

چهار سخن و هفت فصل و دوازده حرف است...

همچنین قرار عالم بر چهار امیثات است. چون: آسمان و زمین و آب و زمین و بر هفت ستاره رونده است. چون: زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قمر. و بر دوازده برج است. چون: حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت. و در این چهار حرف مردم که او راست تراز همه جسمهاست بر چهار طبع است. چون: سردی و گرمی و خشکی و خونی و سفراء و بر هفت اندام اندرونی است. چون: مغز و دل و کبد و حاکم

۳- جامع الحکمتین، ص ۹

وسپرز وزهره وگرده. و برابر دوازده برج دوازده اندام آشکار است. چون: سروروی وگردن وسینه و شکم و پشت و دودست و دوران و دوپای»^۴.

دوازده

اسماعیلیان تمام سرزمینهای اسلامی را به (دوازده جزیره) بخش کرده بودند و سرپرست هر جزیره را (حجت) می نامیدند که (حجت) خراسان حکیم ناصر خسرو بود.

مقدس بودن شماره (دوازده) را که نشانه ای از دوازده برج و دوازده ماد و دوازده فرشته و دوازده عنصر مقدس و دوازده روی چیزها است در آثار حکیم هم می توان یافت.

بنمایمت	حق غایب را	در سرائی که شاهد است و مجاز
تا بینی که پیش ایزد حق	ایستاد است این جهان به نماز	
بنمایم دوازده صف راست	همه تسبیح خوان بی آواز	
چون بینی از این جهان انجام	بشناسی که چیستش آغاز ^۵	

بیست و یک

در کتاب (روی دین)^۶ می گوید: در جهان دین (بیست و یک) «حد» داریم. مانند: (ناطق) و (اساس) و (هفت امام) و (دوازده حجت). در ترکیب عالم هم بیست و یک حد داریم. چون: (هیولی) و (صورت)

۴- خوان الاخوان صفحات ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴.

۵- دیوان شعر ص ۲۰۴.

۶- روی دین ص ۷۴.

و (هفت ستاره رونده) و (دوازده برج). در کالبد آدمی نیز بیست و یک چیز است. چون: (جسم) و (روح) و (هفت عضو رئیسۀ بدن) و (دوازده مجری). شمار (بیست و یک) کنایه به تقسیم بندی اوستائی هم می تواند داشت. زیرا در اوستا بیست و یک (سک) و بیست و یک (یشت) داریم.

سی

در گاه شماری کهن ایرانی هر ماه بی کم و زیاد سی روز بود. حکیم، کتاب (گشایش و رهایش) خود را بکنایه از (سی) پاسخ فلسفی به سی پرسش یکی از هواخواهان آئین اسماعیلی فراهم آورده و (سپادت نامه) را در سی باب سروده است. اسماعیلیان همه سرزمینهای قلمرو اسلامیان را به سی داعی نشین تقسیم کرده بودند.

و در کتاب (روی دین) نوشته:

«سی داعی که هر حجتی را اندر جزیره او باشد برابر سی روز که هر ماهی را باشد اندر سالی»^۷.

نقش پنج و (پنجه) در نوشته های ناصر خسرو

اکنون به بینیم (پنج) و (پنجه) که موضوع خاص این گفتار است در آثار ناصر خسرو چه جایی دارد.

در گاه شماری قدیم ایرانی که سال از دوازده ماه سی روزه تشکیل می شد، یک پنج روز جداگانه ای بنام روزهای (پنجه) ایران می آورده اند که سال سیصد و شصت و پنج روز می شد. چون رسماً آنه ملاک این پنج روز به سبب تقدس و معنویتی که داشت جدا از حساب سیصد و شصت و پنج روز

۷- روی دین ص ۱۵۱.

سال بود از این رو آنرا (اندرگاه) یا پنجه دزدیده می نامیدند و نامهای فراوانی داشت که در زیر آنها را یاد کرده ایم و از خود آن نامها می توان تا اندازه ای به مفهوم و معانی (پنجه) پی برد. درباره این پنج روز و زمان آن در تقویمها و حسابهای سالها و ماههای مردمان و اقوام گوناگون در طول زمان سخنان بسیار گفته شده و اختلاف عقاید چشمگیری وجود داشته که در اینجا نمی توان از آن یاد کرد. همین قدر باید در نهایت اختصار و اشاره وار گفت که این پنج روز رمز و کنایه ای از پنج گاه آفرینشی در آن جهان و پنج مرحله از مراحل معنوی ایجاد پدیده ها بصورت روان نخستین و مینوی و مثال آغازین مانند مثل افلاطونی بود که در آن جهان در آغاز نماینده جاودانی و پدید آورنده همه پدیده های این جهان مادی شمرده می شد. برخی آنرا نماینده و نماد روان نیاکان در گذشته و پاکان ستوده، می شمردند که نگهبانی و سرپرستی زندگانی کسان را در این جهان بعهده داشت و برخی دیگر آن پنج روز را در این جهان پدید آورنده زمان و آغاز سال می شمردند که (فروردین) همچون ماه آغاز سال یاد آور همین پنج روز (فروردگان) بود. این پنج روز که در چگونگی خود (فروشی Frayaši) اوستائی و (فرورتی Fravarti) پارسی باستان و (فروهر Fravahar) پهلوی را بیاد می آورد بعنوان روزهای آفرینش در جهان مینوی و جهان مادی پایه و مایه روحانی چیزهای این دنیا شمرده می شد، در نجوم و آئینهای باستانی، که بطور عمده از نجوم برخاسته اند، جایگاه بسیار والائی داشته است. این (پنجه) پنج ستاره اصلی یعنی: زحل (= کیوان)، مشتری (= زاوش)، مریخ (= بهرام)، عطارد (= تیر)، زهره (= ناهید) را که باماه و آفتاب که خداوندان شب و روز بوده اند و اساس نجوم قدیم گفتگو درباره آنهاست، بیاد می آورد. زیرا شناخت و گرامی داشت آن پنج ستاره رونده یا پنجه آسمانی که نزد مردمان ایران باستان

بسیار کهن و دیرپا بوده سبب بوده که (پنجه) را بنیاد روحانی و معنوی آفرینش چیزها در جهان مادی بدانند. نگاهی به نامهایی که برای این (پنجه) در ایران و میان ایرانیان نهاده و بکار برده شده بخوبی نشان می‌دهد که تا چه اندازه این (پنجه) در حساب زندگی و عقاید باستانیان اثر داشته که هنوز هم دنباله‌اش را در پنج‌تن و پنجه‌ای که بر سر علمهاست می‌توان دید. نامهای این پنج‌روز که گواه پیشینه بسیار کهن و کاربرد آن نزد مردمان بسیار، در زمانها و گاههای مختلف است، چنانکه از کتابها و جاهای گوناگون گردآورده و یادداشت کرده‌ام چنین‌اند:

(بیرونی) برای این پنج‌روز نامهای زیر را نوشته:

اندرگاه، اندر جاد، پنجی، پنجه انوفته، پنجه اندر نده، (پنجه اهسته = پنجه اهسته) ، (پنجه اورودیان = پنجه اوروردیان، پنجه اندرگاهان^۸ در پهلوی: (پنچک = پنچک)^۹ و در دیلمی نیز اینچیک گویند. در پهلوی آگاسان نیز نام دیگر این پنج‌روز است^{۱۰}.

مرحوم تقی‌زاده که آغازکننده تحقیقات گاهشماری ایرانی است برای آن از کتابها نامهای زیر را آورده است: فروردینگان، فروردینگان، روزهای گان‌ها، پنچک و ه. پنجه‌که، دوزبتک، ترفتن، پنجه دزدیده، فردگان پردگان = فردینگان، خمسه مسروقه، خمسه مسترآه، پردجان در بیرونی: ایام العجوزه پنج‌روز گزیده، در تاریخ عالمه آرای عباسی پنجه و پنج‌روز اب پاشان، پنزگاد، پنج‌روز گاتا، در نزد ماندائیان: بیرونی^{۱۱}، در فروغ‌نامه

۸- نرالیه‌تیه، ترجمه داناسرشت، ۶۸.

۹- واژه‌نامه طبری، نامه دکنرک.

۱۰- فرهنگ پهلوی فردوسی.

۱۱- گاه‌شماری صفحات ۱۸، ۲۱، ۲۳ و ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸.

(مختاره)^{۱۲}. درطبری: پیتک. پیتک .

در فصل ۲۵ (بندهش) آمده که: در همسپت میثدی که همان پنجک است و در آخر اسپندارمذ می آید درازی شبها و روزها بایکدیگر برابر است^{۱۳}. در برخی تقویمهای قدیمی این زمان را جشن رستاخیز یا عید قیامت ثبت می کردند. نام دیگرش (تمام السنه) بوده^{۱۴}.

پیشینه گرامی داشت (پنج) در روزگار گذشته، از اثر و نقش آن بر روی سفالینه‌های چند هزار سال پیش ایران گرفته تا گواهیهای اوستایی و دینی چنان است که اگر از آنها یاد کنم رشته سخن بدرازا خواهد کشید. تنها برای نمونه به نقش (پنج) در اوستا در چند جا اشاره کرده بر سر سخن درباره ناصر خسرو می روم:

اوستا خود از پنج کتاب تشکیل می شود: یسنا، ویسپرد، وندیداد، یشت، خرده اوستا. یک رشته از نیایشها و نمازهای خرده اوستا نیایش نام دارند. شماره آنها هم پنج است. ۴

(گاث)ها را از قدیم به پنج دسته تقسیم کرده اند. در اوستا پنج گونه آتش یاد شده. اوزان و قاعده شعری گاثها به پنج بحر منقسم گردیده...^{۱۵} (کریس تن سن) و (شهرستانی) هر دو نوشته اند که (مانی) روشنائی را یکی از دو اصل و اساس جهان هستی می دانست و می گفت: روشنائی از پنج عنصر: ائیر، نسیم، روشنائی، آب، آتش و تاریکی نیز از پنج عنصر تشکیل یافته است^{۱۶}.

۱۲- فرخ نامه بکوشش و تصحیح ایرج افشار ص ۲۵۱، ۲۶۱.

۱۳- بیست مقاله تقی زاده ص ۳۹۷.

۱۴- گاه شماری حاشیه ص ۲۴۵.

۱۵- گاثها، پورداد، صفحات: ۵۹، ۶۳، ۸۵.

۱۶- ایران در زمان ساسانیان ص ۲۴۰، ملل و نحل ص ۱۹۲.

۱- حکیم، در کتاب (خوان الاخوان) می گوید :

«ما عالم جسمانی را دواصل همی یابیم: یکی از او فائده دهنده چون عالم جرمانی که افلاک و انجم است. ددیگر از او فائده پذیر. چون: طبایع چهار گانه که زیر افلاک است و زایش از میان این نرو ماده سه گونه همی یابیم از: معادن، و نبات، و حیوان. و بجملگی عالم جسمانی بدین قسمت که گفتیم به (پنج بهره) شد. دو از او بمنزات پدر و مادر و سه از ایشان بمنزات فرزندان. پس این حال همی دلیل کند که عالم عاوی همچین به (پنج بهره) است...»^{۱۷}

۲- در کتاب (روی دین) آورده: «پنج حد روحانی که ایشان هرگز از حال برنگردند و باقی اند چون: اول و ثانی و جد و فتح و خیال... و پنج حد جسمانی که اندر هر دوری مرتبه ایشان روانست، چون ناطق و اساس و امام و حجت و لاحق»^{۱۸}

۳- «عالم را پنج روحانی است. چون اصلین و جد و فتح و خیال»^{۱۹}

۴- در ازاد المسافرین می گوید: «جسم پنج صورت است: فلکی، آسمی و هوایی، آبی و خاکی»^{۲۰}

و سپس انواع موجودات جهان را به پنج گروه تقسیم بندی کرده که عبارتند از: ۱- طبایع یا جمادات ۲- گیاهان ۳- حیوانات ۴- مردم یا آدمی ۵- فرشتگان که بترتیب بر یکدیگر برتری داشته اند.

۵- در کتاب جامع الحکمتین بکنایه از اینکه پنج حد ادراک را

۱۷- صفحات ۱۹۹ و ۲۰۲.

۱۸- روی دین، ص ۱۰۹.

۱۹- حوال الاحوال، ص ۱۹۲.

۲۰- ص ۱۲۸ و ۱۵۷.

می برد و می گوید: «ادراک مرچیزهارا به پنج حالت است از: بیننده، شنونده، بوینده، چشنده، بساونده» و در جای دیگر همان هارا «شنوائی، بینائی، بویائی، چشائی، بسائی یا بساوائی» می گوید^{۲۱}. در دیوان شعر در همین باره گفته:

دیدن ز ره چشم و شنیدن ز ره گوش
بوی از ره بینی چو مزه کام و زبان را
پنجم زره دست بساوش که بدانی
نرمی و درشتی چو ز خز خار گران را
محسوس بود هرچه در این پنج حس آید
محسوس جز اینرا دان، معقول جز آنرا
این پنج در علم بدان بر تو گشادند
تا بازشناسی هنر و عیب جهان را
اجسام ز اجرام و لطافت ز کثافت
تدوین زمین را و، تداویر زمان را
ارکان موالید بدو هستی دارند
تأثیر بسی مشمر در وی حدثان را^{۲۲}.
در روشنائی نامه در برابر پنج حس ظاهر که یاد کردیم پنج حس باطن
نیز آورده و آنها را چنین بر شمرده است: «خیال، وهم، فهم، حفظ، ذکر»^{۲۳}.
۶- پنج را در منطق نیز جاداده و در (جامع الحکمتین) نوشته: «در

۲۱- جامع الحکمتین ص ۲۲۴، ۲۵۱

۲۲- دیوان ص ۲۹

۲۳- روشنائی نامه ص ۵۲۵ .

صناعت منطق: پنج نام است: جنس، نوع، فصل، خاصه، عرض^{۲۴}.

۷- برای قوه ناطقه نیز پنج حس یاد کرده و گفته:

گفتم که چیست ناطقه را پنج حس او

گفتا: مراد و ذهن و ذکا، فطنت و نظر^{۲۵}

۸- در دیوان شعر آورده:

این خانه پنج در بدین خوبی	بنگر که چه داشتست ارزانی
من خانه ندیده ام جزین هرگز	گردنده و پیشکار و فرمانی
تا باتو چو بندگان همی گردد	هرگونه که تو همیس گردانی
هرچند ترا خوش آمد این خانه	باقی نشوی تو اندرین فانی ^{۲۶}

باز در جای دیگر از دیوان شعر می گوید:

بگشاد درین حجره ترا پنج در خوب

بنشسته تو چون شاه درو. بر سر منظر

زان پنج در حجره سه تن راست. دو جانرا

تا هر دو گهر داد بیایند ز داور^{۲۶}

در شعر بالا اگر گردنده و پیشکار و فرمانی نام پنج سارده اسلی روند:

یعنی: زحل، مشتری، مریخ، زهره، عطارد است که آنچه کتابه و رمرا بها

هم هست. زیرا در جای دیگر خود این اصطلاح خود را به شعر معنی کرده

و آورده:

۲۱- ص ۸۲

۲۵- دیوان ص ۱۸۹

۲۶- ص ۱۱۱ دیوان شعر و ص ۱۵۹

این رفیقان که برین گنبد فیروزه درند
 گرچه زیرند گهی، جمله همیشه زبرند
 نامشان زی تو ستاره است ولیکن بر من
 پیشکاران و قویانِ قضا و قدرند

۹- دامنه کاربرد پنج را به پنج نماز کشانده و در کتاب (روی دین) گفته:
 «پیغمبر اسلام گفت پنج هنگام نماز را که پیش از این به هیچ پیغمبری نداده
 بودند بارمفانم دادند و آن پنج نماز است به پنج وقت و به پنج روی اندر سه
 جهت»^{۲۷}.

در نجوم کهن گوی فلک را مانند دوپاره کردن پرتغال به دوپاره برابر
 تقسیم می کردند. نیمی را از آن آفتاب که شهریار روز بود می شمردند. ونیم
 دیگر را از آن ماه می دانستند. هر یک از پنج ستاره رونده و اصلی یعنی:
 کیوان و برجیس و بهرام و ناهید و تیر پنج خانه در نیمه آفتاب و پنج خانه
 در نیمه ماه داشتند. بدین صورت که آفتاب با آن پنج ستاره دارای شش خانه
 در بسوی خود و ماه با همان پنج ستاره دارای شش خانه در بسوی خویش می شد.
 این فلک با این تقسیم بندی و ستارگانش را ناصر خسرو عالم کبیر و جهان
 مهین می دانسته و (آدم) را که درگاه ششم آفرینش آفریده شد همچون
 نمونه کامل از آفرینش پدیده ها و همانند همان عالم کبیر و جهان مهین
 دانسته آنرا عالم صغیر یا جهان کهن نامیده است.

پیکر آدم یا جهان کهن را نیز مانند گوی فلک البروج یا جهان مهین به
 دوپاره فرضی تقسیم کرده: (روح) را مثالی از (آفتاب) و (مفسر) را مثالی
 از (ماه) و (پنج) حس آدمی را مثالی از پنج ستاره اصلی شمرده می گوید:
 «... و آلتها این پنج حواس ما بدو قسمت است بر فلک، از بهر آنک حواس ما

پنج است و آلات ده است، چنین که شرح کردیم: و کواکب سیاره نیز پنج است و مکانهاشان ده است. پنج برجانب آفتاب و پنج برجانب ماه. اعنی: جوزا و سنبله هر دو خانه عطارد است. و عطارد یکی است، بمثل همچو دو چشم ما است که جایها و آلتها بینائی اند. و بینائی ما یکی است. و ثور و میزان که هر دو خانه زهره اند، و زهره یکیست، بمثل چون دو گوش ما است که هر دو جایها و آلتها شنوائی اند. و شنوائی ما یکی است. و حمل و عقرب که هر دو خانه هاء مریخ اند، و مریخ یکی است، بمثل چون دو سولاخ بینی ما است که هر دو سولاخ بینی جایها بویائی اند و قوت بوینده ما یکی است. و حوت و قوس که هر دو خانه مشتری اند، و مشتری یکیست. چون دو جانب دهان ما اند. که هر دو جای چشیدن اند و قوت چشند ما یکیست^{۲۸}. و جدی و دلو که هر دو خانه زحل اند، و زحل یکیست. همچنانکه دودست ما هر دو جایها قوت بساونده اند و قوت بساونده ما یکیست... پس شناخته شد که صورت عالم که آن انسان کبیر است برابر است با صورت مرد. که آن عالم صغیر است... و (رسول) اندر عالم دین محل آفتاب است که زندگی عالم دین بدوست و (وصی) رسول اندر عالم دین محل ماه است که نظام و صلاح عالم دین بدوست و نفس جسد دین است... و اندر عالم دین پنج ستاره مدبرانه، کارکنان زیر دست این ماه و آفتاب که نور ایشان همه از آفتاب عالم دین است: اعنی: **امام و باب و حجت و داعی و مآذون**. و هر یکی را از این پنج ستاره دونزلتست، چنانکه مر هر یکی را از پنج ستاره فلك عالم جسم ده خانه است: يك منزلت هر يك از این پنج ستاره عالم دین. نگاه داشتند تا امر کتاب و شریعت است و کار کردن. و دیگر منزلت هر یکی طلب کردن سؤل

۲۸- حکیم در همان باب دهان و زج را شرح داده و فرموده: «... و در آن عالم دین»

مانه مشتری در جانب فتاب و ماه آورده است.

است و شناخت آن...»^{۲۹}

بیهوده نیست که در بیت زیر گفته :

وان پادشاه ده سرو شش روی و هفت چشم

با چار خصمشان به یکی خانه اندرند

در این بیت (پادشاه) کنایه از (نفس کلی) و (طبیعت کلی) است که بگمان ناصر خسرو پروردگار پدیده‌ها است. (ده سرو) ده فلک یعنی: فلک الأفلاک، فلک ثوابت، فلک زحل، فلک مشتری، فلک مریخ، فلک آفتاب، فلک زهره، فلک عطارد، فلک ماه، فلک زمین، یا ده‌خانه پنج‌ستاره رونده اصلی در فلک البروج و (شش روی) شش گاه‌انبار یا شش‌خانه از نیمه فلک البروج است و (چار خصم) همان چهار عنصر یا چهار آخشیج یا امهات‌اند که هم ضد یکدیگرند و هم بایکدیگر زاینده و فزاینده پدیده‌ها هستند. (یک خانه) نیز همان گوی فلک و گوی گردون این جهان هستی است.

این بود اشاره‌ای کوتاه و فهرست‌وار درباره نقش (پنج) و (پنجه) به کنایه و رمز از (پنجه فروردگان) یا پنج روز گاث‌ها در آثار حکیم ناصر خسرو.

مسعود فرزاد
دانشگاه پهلوی

مطالعه عروضی در اوزان شعری ناصر خسرو

روشن است که ناصر خسرو جزو آن گروه از شعرای ایران است که توجه خاص به عروض دقیق و وسیع ایران داشته مانند مولوی با منتهای تسلط علاوه بر اوزان کثیر الاستعمال به عده معتدبیهی اوزان نادر و مشکل شعر سروده است. مقدمه مفید است که چند نکته اساسی راجع به عروض علمی و نحوه و میزان مطابقت آن با عروض سنتی ایران بعرض اساتید محترم برسانم.

از پایه های سه گانه عروض فارسی (یعنی بترتیب مفاعیلن و فاعلاتن و مستفعِلن) بر اثر تکرار هر یک از آنها در چهار بیت متوالی تروه های سه گانه عمده اوزان شعری فارسی یعنی هزج و رمل و رجز ساخته می شود. پایه های مزبور دارای سه خاصیت مشترک می باشند به این معنی که اولاً هر یک از آنها مرکب از چهار سیلاب یا هجاست. ثانیاً هر کدام از آنها مرکب از یک سیلاب کوتاه (یاد و حرفی) و سه سیلاب بلند (یا سه حرفی) است و ثالثاً آخرین سیلاب در هر کدام از آنها بلند است. اگر این فرمولهای عربی را بوسیله ت و تن که به تکرار در زبان فارسی بکار رفته است تبدیل کنیم

روشن تر می شود که شباهت و تفاوت علمی میان آنها کدام است، بدین ترتیب:

مفاعیلن - ت تن تن تن

فاعلاتن - تن ت تن تن

مستفعلن - تن تن ت تن

نکته دیگر که تاکنون کمتر به آن توجه شده است این است که از هر يك از این پایه های سه گانه يك پایه چهارسیلابی مشتق می شود که بجای يك سیلاب کوتاه و سه سیلاب بلند دارای دو سیلاب کوتاه و دو سیلاب بلند است ولی مانند همانها به سیلاب بلند مختوم می شود، از این قرار :

از مفاعیلن - مفاعلن یا ت تن ت تن

از فاعلاتن - فعلاتن یا ت ت تن تن

از مستفعلن - مفتعلن یا تن ت تن ت تن

تکرار هر يك از پایه های سه گانه اخیر در چهارنوبت متوالی نیز مایه عروضی را برای ساختمان يك سلسله ثانوی از اوزان اساسی در زبان فارسی فراهم می نماید. نظم کامل ریاضی هر شش پایه اساسی عروضی و متفرعات آنها چنان است که سبب شده است که اوزان شعری فارسی بی هیچ اغراق شیرین ترین و خوشاهنگ ترین اوزان جهان باشند و تا وقتی که اعداد در جهان ارزشهای کنونی خود را حفظ کنند این برتری عروضی ایران بر عروض همه ملل دیگر جهان کماکان برقرار خواهد بود.

چهار عدد پایه عروضی سه سیلابی نیز در عروض فارسی بشرح ذیل داریم که هر يك از آنها بر اثر حذف آخرین سیلاب از يك پایه عروضی چهار سیلابی مشتق شده است :

از مفعولاتن - مفعولن یا تن تن تن

از مفاعیلن - مفاعلی یا فعونن یا ت تن تن
 از فاعلاتن - فاعلن یا تن ت تن
 از فعلاتن - فعلن یا ت ت تن

بالآخره چند پایه عروضی پنج سیلابی هم داریم که محض احتراز از
 اطناب در این مورد فقط به معرفی پنج تا از آنها که در شعر ناصر خسرو بکار
 رفته اند اکتفا می کنیم . آن پنج پایه از این قرارند :

از مفاعلن - مفاعلاتن یا ت تن ت تن تن
 باز از مفاعلن - مفاعلتن یا ت تن ت ت تن
 از فاعلاتن - فاعلاتتن یا تن ت تن ت تن
 از فعلاتن - فعلاتتن یا ت ت تن تن تن
 باز از فعلاتن - فعلاتتن یا ت ت تن ت تن

در عروض علمی فارسی اوزان بر چهار نوع هستند . اول وزن کامل
 که مرکب از چهار جزء کامل عروضی است که در دو نیمه کاملاً متقارن قرار
 گرفته اند و مرکز تقارن عروضی وزن طبعاً میان پایه دوم و پایه سوم قرار
 است . مثلاً :

مفاعیلن . مفاعیلن : مفاعیلن . مفاعیلن
 یا :

مفاعلن . فعلاتن : مفاعلن . فعلاتن

دوم اوزانی که بوسیله حذف آخرین سیلاب وزن کامل می باشد
 شده اند . مانند :

مفاعلن . فعلاتن : مفاعلن . فعان

سوم اوزانی که بوسیله حذف آخرین سیلاب علامه حذفی می باشد

نخستین پایه وزن کامل ساخته شده‌اند ، مانند :

فعلاتن : مفاعلن . فعلن

چهارم اوزانی که بوسیله حذف قسمتی از آغاز نیمه اول وزن کامل ساخته شده‌اند ، مانند :

لن . فعلاتن : مفاعلن . فعلاتن

ضمناً چون نحوه اشتقاق اوزان گروه چهارم (یعنی اوزانی که قسمتی از آغاز نیمه اول آنها حذف شده است) در عروض سنتی ایران درست تشخیص داده نشده است تقطیع سنتی آنها بر طبق اجزاء عروضی ناصحیحی صورت گرفته است. اختلاف بارزی میان تقطیع سنتی و تقطیع علمی در مورد هریک از این اوزان مشاهده می‌شود. در تقطیع علمی بهر حال اساس تقارنی که در هر وزن کامل موجود است در همه اوزان محذوف مشتق از آن حفظ می‌شود و بالنتیجه هر وزن محذوفی بروشنی نشان می‌دهد که بر اثر چه نوع حذف از کدام وزن کامل مشتق شده است .

اینک از مقدمه به ذی المقدمه پردازیم. ناصر خسرو به بیست و شش وزن مختلف شعر سروده است که بعضی از آنها اوزان نادر و مشکلی هستند. از اوزان دیوان ناصر خسرو ده عدد در گروه کلی هزج، یازده عدد در گروه کلی رمل و پنج عدد در گروه کلی رجز قرار دارند. اینک اجازه می‌خواهم همراه ذکر فرمول عروضی هریک از این اوزان مصرع اول دویاسه قصیده او را که به آن وزن ساخته شده است بخوانم .

جدول ۱ - اوزان ناصر خسرو از نظر همگروهی عروضی

پایه اساسی	شماره وزن	فرموهای عروضی اوزان ناصر خسرو
مفاعیلین	۱	مفاعیلین . مفاعیلین : مفاعیلین . مفاعیلین
مفاعیلین	۲	مفاعیلین . مفاعیلین : مفاعیلین . مفاعیلین
مفاعیلین	۳	مفاعیلین . مفاعیلین : مفاعیلین . مفاعیلین
فعولن (مفاعی)	۴	فعولن . فعولن : فعولن . فعولن
فعولن	۵	فعولن . فعولن : فعولن . فعولن
مفاعلن - فعلاتن	۶	لن . فعلاتن : مفاعلن . فعلاتن
مفاعلن - فعلاتن	۷	مفاعلن . فعلاتن : مفاعلن . فعلاتن
مفاعلن - فعلاتن	۸	مفاعلن . فعلاتن : مفاعلن . فعلاتن
مفاعلاتن	۹	لانتن . فعلاتن : مفاعلاتن . فعلاتن
مفاعلتن	۱۰	تن . فاعلن : مفاعلتن . فاعلن
فاعلاتن	۱۱	فاعلاتن . فاعلاتن : فاعلاتن . فاعلاتن
فاعلاتن	۱۲	فاعلاتن . فاعلاتن : فاعلاتن . فاعلاتن
فاعلاتتن	۱۳	فاعلاتتن . فعلمن : فاعلاتتن . فعلمن
فاعلاتتن	۱۴	تن . فعلمن : فاعلاتتن . فعلمن
فعالن	۱۵	فعالن . فعلاتن : فعالن . فعلاتن
فعالن	۱۶	لانتن . فعالن : فعالن . فعالن
فعالن	۱۷	فعالن . فعالن : فعالن . فعالن
فعالن - مفاعلن	۱۸	لانتن . مفاعلن : فعالن . مفاعلن
فعالانتن	۱۹	بانتن . مفاعلن : فعالانتن . مفاعلن
فعالانتن	۲۰	عیلن . فعالانتن : فعالانتن . مفاعلن
فاعلاتتن	۲۱	عولن . فعالانتن : فعالانتن . فعولن
مستفعلن	۲۲	مستفعلن . مستفعلن : مستفعلن . مستفعلن
مستفعلن - فعولن	۲۳	مستفعلن . فعولن : مستفعلن . فعولن
مستفعل	۲۴	عل . مستفعل : مستفعل . مستفعل
مفتعلن	۲۵	لن . مفتعلن : مفتعلن . مفتعلن
مفتعلن	۲۶	مفتعلن . مفتعلن : مفتعلن . مفتعلن

جدول ۲۔ اوزان ناصر خسرو بترتیب کثرت عدہ قصاید

فرمول عروضی وزن				قصیدہ	قطعہ
مفاعیلن	فعلاتن	مفاعیلن	لاتن	۱۷	۴
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	۱۷	۱
بہ اضافہ روشنائی نامہ و سعادت نامہ					
فعلاتن	فعلاتن	فعلاتن	لاتن	۱۶	۸
فاعیلن	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن	۱۶	—
فعلاتن	مفاعیلن	تاتن		۱۵	۴
فعلاتن	فعلاتن	فعلاتن	فعلاتن	۱۵	۲
مفتعلن	مفتعلن	مفتعلن		۱۵	۲
فعلاتن	مفاعیلن	فعلاتن	لن	۱۴	۳
فعلاتن	مفاعیلن	فعلاتن	مفاعیلن	۱۴	۱
فعلاتن	فعلاتن	فعلاتن		۱۴	—
مفاعیلن	فعلاتن	فعلاتن		۱۳	—
فعلاتن	مفاعیلن	فعلاتن		۱۲	۴
فعلاتن	فعلاتن	فعلاتن	فعلاتن	۱۲	۳
فعلاتن	فعلاتن	فعلاتن	فعلاتن	۱۲	۱
فعلاتن	مفاعیلن	تاتن		۱۲	۱
فاعیلن	فاعلاتن	فاعلاتن		۱۱	۳
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	۱۱	—
مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	۱۰	۱
فعلاتن	فاعلاتن	فعلاتن	تن	۵	—
فعلاتن	مستفعلن	فعلاتن	مستفعلن	۴	—
فاعیلن	مفاعیلن	فاعیلن	تن	۳	—
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن		۱	—
فعلاتن	فعلاتن	فعلاتن	فعلاتن	۱	—
مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	۱	—
فعلاتن	فاعلاتن	فعلاتن	فاعلاتن	—	۱
مفتعلن	مفتعلن	مفتعلن	لن	—	ارباعی

جدول ۳ - قصاید و قطعات هم وزن در دیوان ناصر خسرو

وزن اول :

مفاعیلن . مفاعیلن : مفاعیلن . مفاعیلن

یازده قصیده

- حکیمان را چه می گویند چرخ پیر دورانها
- خداوندی که در وحدت قدیاست از همه اشیا
- یکی بی جان و بی تن ابلق اسبی کاو نفرساید
- خرد پیمانۀ انصاف اگر یک بار بردارد
- کسی کز راز این دولا ب پیروزه خبر دارد
- چه بود این چرخ گردان را که دیگر گشت سامانش
- بسی رفتم پس از اندرین پیروزگون پشکم
- چه گوئی، ای شده زین گوی گردان پشت تو چوگان
- الا ای زاده گردون الا ای زبده امکان
- شبی تاری چوبی ساحل دمان بر قیر دریائی
- از آن پس کاین جهان را از مودی گر خردمندی

وزن دوم : مفاعیلن . مفاعیلن . مفاعیلن

یک قصیده

- جهاننا عهد بامن گر چنین بستی

وزن سوم : مفاعیلن : مفاعیلن . مفاعی

- هفده قصیده ، يك قطعه، دومثنوی مطول
- جهاننا چون دگر شد حال و سانت
 - ز جور لشکر خرداد و مرداد
 - در درج سخن بگشای در پند
 - نبیند بر درخت این جهان بار
 - که کرد این گنبد پیروزه پیکر
 - چرا خاموش باشی ای سخندان
 - زمن معزول شد سلطان شیطان
 - که پرسد زین غریب خوار محزون
 - خدایا عرض و طول عالمت را - (یدن)
 - غریبی می چه خواهد یارب از من
 - بسی کردم گه و بیگه نظاره
 - به فرش و اسب و استام و خزینه
 - جهان را نیست جز مردم شکاری
 - نماند کار دنیا جز به بادی
 - دگر ره باز با هر کوهساری
 - جهان بازیگری داند مکن با این جهان بازی
 - چنین زرد و نوان مانند نالی
- قطعه :
- چو تنها بوی گریهات مونس آید ... باشد

دو مثنوی مطول
روشنائی نامه
سعادت نامه

وزن چهارم : مفاعلن . فعلاتن : مفاعلن . فعلمن

چهارده قصیده و يك قطعه

- سلام کن زمن ای باد مر خراسان را
- اگر بزرگی و جاه و جلال در درم است
- ز اهل جنس در این قبّه کبود که بود
- در این مقام اگر می مقام باید کرد
- کسی که قصد ز عالم به خواب و خور دارد
- مرا به خواب دل آکنده بود و سر زخمار
- نهاد عالم ترکیب و چرخ و هفت اختر
- طمع ندارم ازین پس ز خلق جاه و محل
- به راه دین نبی رفت از آن نمی یاریم
- اگر نه بسته این بیهنر جهان شده ای
- چه چیز بهتر و نیکوتر است در دینی
- اگر ز گردش جافی فلک همی ترسی
- ایا همیشه به نوروز سوی هر شجری
- دلیت باید پر عقل و سر ز جهل تهی

قطعه :

- زبند از بجز عاقلان جستستند

وزن پنجم : لن . فعلاتن : مفاعلن . فعلاتن
(مفتعلن . فاعلات . مفتعلن . فع)

چهارده قصیده و سه قطعه

- باز جهان تیز پُر و خلق شکار است

- خوب یکی نکته یاد است ز استاد

- ای به هوا و مراد این تن غدار

- گنبد پیروزگون پر ز مشاغل

- لشکر پیری فکند قافلۀ ذل^۳

- من دگرم یا دگر شده است جهانم

- مامت مصطفی و شیعتِ آلیم

- ای نبس تیره گر شریفی و گردون

- دیر بماندم در این سرای کهن من

- درد گنه را نیافتند حکیمان^۴

- ای شده مفتون به قولهای فلاطون

- گشت جهان کودک دوازده ساله

- فکر جهان را پدید نیست کرانه

- سفله جہانا چو گرد گرد بنائی

سه قطعه :

- مردم سفله بسان گرسنه گربه - بچرد^۵

- تو ره مکر و حسد میوی ازیراک - سر آید

- بار خدایا اگر ز روی خدائی - سر شتی

وزن ششم : فعلاتن : مفاعلن . فعلن

دوازده قصیده و چهار قطعه

- به چه ماند جهان مگر به سراب

- هر که گوید که چرخ بیکار است
 - هوشیاران ز خواب بیدارند
 - چون همی بود ما بفرساید
 - ای کهن گشته درسرای غرور
 - ای زده تکیه بر بلند سریر
 - ای تورا آرزوی نعمت و ناز
 - ای خداوند این کبود خراس
 - ای فکنده امل دراز آهنگ
 - ای بسربرده خیره عمر طویل
 - حاجیان آمدند با تعظیم
 - امّات و نبات یا حیوان
- قطعات :

- چیستند آن دوخواهران که یکی - بمرد
- چیست آن لشکر فریشتگان - پیران
- مردکی را به دشت گرگ درید - دالان
- همه گفتار خوب و بی کردار - بوی
- وزن هفتم : لاتن : فعلاتن . مثاعلاتن

(مفعول مفاعیل فاعلاتن)

دوازده قصیده و یک قطعه

- ای پیرنگه کن که چرخ برنا
- از گردش گیتی گله روا نیست
- آن بی تن و جان چیست کاو روان است
- تا مرد خرد کورو کس نباشد
- دام است جهان بر تو ای پسر دام

- ای شسته سروتن به آب زمزم
- از دهر جفایپیشه زی که نالم
- بشنو که چه گوید همیت دوران
- داری سخن خوب گوش یا نه
- ای کرده سرت خوی با فساری
- ای مانده به کوری و تنگ حالی
- شادی و جوانی و پیشگاهی

قطعه:

- بگسل رسن از بی فسار عامه - نامه

وزن هشتم : تن . فاعلن : مفاعلتن . فاعلن

(مفعول فاعلات مفاعیل فع)

سه قصیده:

- بفریفت این جهان چو اهریمنش
- شاید که حال و کار دگرسان کنم
- ای خورده خوش و کرده فراوان فره

وزن نهم : فعولن . فعولن : فعولن . فعولن

پانزده قصیده و دو قطعه

- به چشم نهان بین نهان جهان را
- نکوهش مکن چرخ نیلوفری را
- گزینم قران است و دین محمد
- صبا باز باگل چه بازار دارد

- شبی مشک‌رنگ و دراز و مجاور
- یکی خانه کردند بس خوب و دلبر
- وبال است بر مرد عمر درازش
- جهان را دگرگونه شد کار و بارش
- اگر برتن خویش سالار و میرم
- کمیت سخن را ضمیر است میدان
- ای‌گشته غره به مکر زمانه
- چورسم جهان جهان را بینی
- آیا دیده تاروز شبهای تاری
- جهانان مرا خیره مهمان چه خوانی
- نگه کن سحرگه به زرین حسامی

قطعات :

- نگه کن زده صف دوانبوه لشکر - برابر
 - چو شمشیر بایدت بود ای برادر - خوش
- وزن دهم : فعولن . فعولن : فعولن . فعولن

دوازده قصیده و سه قطعه :

- خرد چون به جان و تنم بنکرست
- بلی این جهان بی گمان چون گیاست
- زمین است و آب است و آنکه هو است
- خردمند را می چه گوید خرد
- بنالم به تو ای علیم قدیر
- برآمد سپاه بخار از بخار
- گسستم زدنیای جافی امل

- گرامی چومال و قوی چون جبال
- اگر کار بوده است و رفته قلم
- اگر باخرد جفت و اندر خوریم
- جهاننا چه در خورد و بایسته‌ای
- بهار دل و دوستدار علی

قطعات :

- خردمند را می‌چه گوید خرد - زبد
- نگه‌دار بر خویشتن آبروی - جدل
- جوانی شد، اورا فراموش کن - کن

وزن یازدهم : فاعلاتن . فاعلاتن : فاعلاتن . فاعلن

شانزده قصیده :

- پادشا بر کامهای دل که باشد ؛ پارسا^۴
- بر من بیچاره گشتِ ماه و سال و روز و شب
- جز جفا با اهل دانش مرفک را کار نیست
- این جهان بیوفا را برگزید و بدگزید
- آن کن ای جویای حکمت کاهل حکمت آن کنند
- هر که را از فضل یزدان چشم او بیناشود
- هر که جان خفته را از خواب جهل آواکند
- اصل نفع و خیر و مایه خوب و زشت و خیر و شر
- خواجه گرتو تابع رائی روایت چیست پس
- ای دنیده همچو خون کرده رخان از خون دن
- گرنخواهی ای پسر تا خویشتن مجنون کنی
- گر خرد را بر سر هشیار خویش افسر کنی

- چیست این خیمه که گویی پر گهر دریاستی
 - این کهن گیتی ببرد از تازه فرزندان نوی
 - ای طمع کرده به نادانی به عمر هر گزی
 - آمده پیغامِ حجت گوش دار ای ناصبی
 وزن دوازدهم : فاعلاتن : فاعلاتن . فاعلن
 یازده قصیده و سه قطعه :

- این جهان خواب است خواب ای پورباب
 - هر که چون خر فتنه خواب و خوراست
 - ای به خود مشغول گشته چون نبات
 - چند گردی گردم ای خیمه بلند
 - گر دگرگون بود حالت پارسال
 - این چه خلق و چه جهان است ای کریه
 - گرتوئی ای چرخ گردون مادرم
 - دوش تاهنگام صبح از وقت شام
 - يك مثل بشنو به فضل مستعین
 - چرخ پنداری بخواهد شیفتن
 - دورباش ای خواجه زین بی مر گلش
 قطعات :

- ناصر خسرو به راهی می گذشت - آرگان
 - چون فروماندی ز بد کردار خویش - نیکخوا
 - چند گردی گرد این بیچارگان - ناکسی

وزن سیزدهم : فاعلاتن . فعلن : فاعلاتن . فعلن
 يك قطعه :

- گویمت چگونه شود زنده کو هلاک شود .

وزن چهاردهم : تن . فعلن : فاعلاتن . فعلن

(مفتعلن فاعلات مفتعلن)

پنج قصیده

- تیزنگیرد جهان شکار مرا
- چونکه نکونگری جهان چون شد
- مرد چو باخویشتن شمار کند
- پیشه این چرخ چیست مفتعلی
- ای به خطاها بصیر و جلد و ملی

وزن پانزدهم : فاعلاتن . فاعلاتن : فاعلاتن . فاعلاتن

یک قصیده

- جز که هشیار حکیمان خبر از کار نداوند

وزن شانزدهم : لاتن . فاعلاتن : فاعلاتن . فاعلاتن

(مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن)

شانزده قصیده و هشت قطعه

- ای گنبد گردنده بی‌روزن خضرا
- خواهی که نیاری بسوی خویش زیان را
- شاخ و شجر دهر غم و مشغله باراست
- مردم نبود صورت ، مردم حکمانند
- ای هفت مدبّر که براین پرده سرایید
- این چنبر گردنده بدین گونه مدور

- آن زرد تن لاغر گلخوار سیه سار
- ای خوانده بسی علم و جهان گشته سراسر
- ای حجت بسیار سخن دفتر پیش آر
- چون گشت جهان را دگر احوال عیانش
- آنرا که ندانی نسب و نسبت و حالش
- ای خفته همه عمر و شده خیره و مدهوش
- این باز سیه پیسه نگر بی پرو چنگال
- ای گنبد پیروزه بی روزن گردان
- ای آنکه به تن ز آرزوی مال چو نالی
- ای داده دل و هوش بدین جای سپنجی

قطعات :

- آن چیست یکی دختر دوشیزه زیبا - سارا
 - روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست - آست
 - چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت - آشت
 - از بهر چه این خررمه بی بند و فسارند - آرند
 - ای تیغ زبان آخته بر قافله زار - آژ
 - گویند که پیغمبر ما رفت ز دنیا - بهمان
 - از بهر چه ای پیر خردمند هنربین - بین
 - از برج فلک پیکر مستنصر بالله - بالله
- وزن هفتم : فعلاتن . فعلاتن : فعلاتن . فعلن

درازده قصیده و یک قطعه

- همه تعریف همی خواند ازین جای خراب

- ای روا کرده فریبنده جهان بر تو فریب
 - بر تو این خوردن و این رفتن و این خفتن و خاست
 - ای خردمند نگه کن که جهان در گذراست
 - این رفیقان که بر این گنبد پیروزه درند
 - ای شده چاکر آن درگاه انبوه بلند
 - ای خردمند هنرپیشه و بیدار و بصیر
 - ای کهن گشته تن و دیده بسی نعمت و ناز
 - صعبتر عیب جهان سوی خرد چیست ، فناش
 - من چونادانان بر درد جوانی نسوم
 - ای دل و هوش و خرد داده به شیطان رجیم
 - گرت باید که تن خویش به زندان ندهی
- قطعه :

- شافعی گفت که شطرنج مباح است مدام - امام

وزن هیجدهم : لاتن . مفاعلن : فعلاتن . مفاعلن

(مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن)

هفده قصیده و چهار قطعه :

- آزرده کرد کزدم غربت جگر مرا
- ای آنکه جز طرب نه همی بینمت طلب
- از میغ در بار زمین چون سما شده است
- این تخت سخت و گنبد گردان سرای ماست
- جان و خرد رونده بر این چرخ اخضرند
- بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند

- باخویشتن شمار کن ای هوشیار پسر
 - گفتم که در پدر نگر ای پرهنر پسر
 - هشیار باش و خفته مرو تیز بر ستور
 - پشتم قوی به فضل خدای است و طاعتش
 - پیروز رنگ دایره آسیامثال
 - این روزگار بی خطر و کار بی نظام
 - دل زافتعال اهل زمانه ملا شدم
 - تاکی کنی گله که نه خوب است کار من
 - بنگر بدین رباط و بدین صعب کاروان
 - گرگ آمده است گرسنه و دشت پر بره
 - ای آدمی به صورت و بی هیچ مردمی
- قطعات:

- ای باز کرده چشم دل خفته را ز خواب - آب
- نشنیده ای که زیر چناری کدوینی - ایست
- خواندم چهارنامه ایزد بر او ستاد - ناد
- ای مرتورا گرفته بت خوش زبان زبون - ون

وزن نوزدهم: نائق: مفاعیلن . فعلا تان

(مفعول فاعلات مفاعیلن)

پانزده قصیده و چهار قطعه

- ای روی داده صحبت دنیا را
- ای کرده قال و قیل تورا شدا

- چون در جهان نگہ نکنی چون است
- آمد بہار و نوبت صحرا شد
- برکن ز خواب غفلت پوراسر
- آوخ ز وضع این کرہ وز کارش
- گرمستمند و با دل غمگینم
- برجستن مراد دل ای مسکین
- ناید ہگرز ازین یلہ گوبارہ
- ای زود گرد گنبد بررہفتہ
- بدخو جهان تورا نہد دستہ
- تاکی خوری دریغ ز برنایی
- تمیز و ہوش و فکرت و بیداری
- این گردگرد گنبد طارونی
- برمرکبی بہ تندی شیطانی

قطعات:

- نندیشم از کسی کہ بہ نادانی - دارد
- این دہر با ستیزہ چو بستیزد
- نشنیدہ ای کہ دید یکی ز پرک - اندر
- آنچت بکار نیست چرا جوئی ؟ - گوئی

وزن بیستم : عیلن : فعلا تئن . مفاعیلن

(مفعول مفاعیلن مفاعیلن)

سیزدہ قصیدہ

- نیکوئی چیست و خوشی ای برنا

- ای گشته جهان و دیده دامش را
- آزدن ما زمانه خو دارد
- ای خواجه جهان بسی حیل داند
- ای نام شنوده عاجل و آجل
- ای افسر کوه و چرخ را جوشن
- فریاد به لاله الا هو
- ای گشته به مال و زور تن غره
- ای آنکه ندیه باده و جامی
- ای عورت کفر و عیب و نادانی
- ای گشت زمان ز من چه می خواهی
- دیویست جهان پیر و غرداری
- ای گشته سوار جلد بر تازی

وزن بیستویکم : عولن : فعلاتن . فعولن

(مفعول مفاعله مفاعیل)

چهارده قصیده

- ای خوانده کتاب زند و بازند
- ای گشته جهان و خوانده دفتر
- ای ذات تو ناشده مصور
- ای یار سرود و آب انکور
- ای گنبد بی قرار ازرق
- از بهر چه این کی بود طارم
- ای بار خدای کردگارم
- از من بر مید غمگسارم

- هر چند که بی رفیق و یارم
- از صحبت خلق دل گسستم
- مرجان مرا روان مسکین
- بر جانور و نبات و ارکان
- ای غره شده به پادشائی
- آن ختلی مرد شایگانی

وزن بیست و دوم : مستفعلن . مستفعلن : مستفعلن . مستفعلن
یک قصیده :

- نگذاشت خواهد ایدرش بر رغم او صورتگرش

وزن بیست و سوم : مستفعلن . فعولن : مستفعلن . فعولن
(مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن)

چهار قصیده :

- مرچرخ را ضرر نیست در گشتنش خبر نیست
- از کین بت پرستان در هندو چین و ماچین
- آسایشت نبینم ای چرخ آسیائی
- آن قوت جوانی آن صورت بهشتی

وزن بیست و چهارم : عیل . مستفعل : مستفعل . مستفعل
(فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع)

دو قصیده و یک قطعه :

- چند گوئی که چو هنگام بهار آید
- مرد را خوار چه دارد تن خوشخوارش
- پانزده سال برآمد که به میگانم

- ای ستمگر فلک ای خواهر اهریمن
- دردلم تابه سحرگاه شب دوشین
- چرخ گردنده و اجرام چهار ارکان
- کار و کردار تو ای گنبد زنگاری
- بگذر ای باد دل افروز خراسانی
- بینی آن باد که گوئی دم یارستی
- ای تن من تو مگر بچه گردونی

قطعه:

- ای نشسته خوش و بر تخت کشیده نخ - اخ
- وزن: بیست و پنجم: لن. مفتعلن: مفتعلن. مفتعلن
- (مفعول مفاعیل مفاعیل فعل)

یک رباعی

- ما ذات نهاده بر صفاتیم همه

- وزن: بیست و ششم: مفتعلن: مفتعلن. مفتعلن^۰
- (مفتعلن مفتعلن فاعلن)

پانزده قصیده و دو قطعه:

- ای شب یاران چو ز هجران طناب
- آن که بنا کرد جهان زان چه خواست
- ای پسر ار عمر تو یک ساعت است.
- ای پسر آسایش من رفتن است.
- ای متحیر شده در کار خویش
- گردش این گنبد و مکر و دهانش
- مانده به یمکان به میان جبال

- ای عجب ار دشمن من خود منم
 - عقل چه آورد زگردون پیام
 - ای شده مشغول به کار جهان
 - چند کنی جای چنین بد گزین
 - مکر و حسد را ز دل آوار کن
 - گشتن این گنبد نیلوفر
 - ای شده مشغول به ناکردنی
 - مردم اگر این تن سائستی
- قطعات :

- وعدہ این چرخ همه باد بود
- پند بدادمت من ای پور پار - آر

کرده است^۲، و خدمت درگاه سلطانی را که دبیری و مداحی سابق باشد
چاکری می دانست و می گفت:

محل و جاه چه جویی به چاکری امیر

چگونه. باشد با چاکریت جاه و محل^۳

اقامت در دره یمگان به ناصر خسرو فرصت می داد تا در هر زمینه،
حقایقی که به فکرش می رسید بی پروا در قالب شعر ریزد و عرضه دارد. در
این هنگام طعن ینالان^۴ و تکینان و خانان و خاتونان^۵ خاندان سلجوقی و
ذم^۳ مداحی و لعن علمای مذهبی و متظاهران، شعر او را ملامت از حرف و
سخن آبدار می ساخت. وقتی بیاد بیاوریم که ناصر خسرو صاحب عزت و
جاه و مورد تکریم و احترام حکومت سلجوقی پس از سفر حج امتیازات
اجتماعی خود را از دست داده و مورد بی اعتنایی و حتی بی احترامی قرار
گرفته و اهل مذهب و مردم کوچه و بازار یک پارچه بر او شوریده اند و
موجبات آزار او را فراهم ساخته و از ناسزاگویی و تهدید کردن و ستم روا
داشتن، دریغ نکرده اند و او را آواره دره یمگان نموده و خویش و بیگانه از
وی بریده و غربت زده اش ساخته اند، باید چشم داشت که ناصر خسرو آن
حکیم موقر و فرزانه و بی اعتنا، از جایگاه خود پای فروتر نهد و در صف
حرف گویان قرار گیرد و «در قیمتی لفظ دری» را به پای گفتن حقایق

چرا کنون نکنی تو غزل به زهد بدل

دلم زمدح و غزل بر مناقب و مقتل

ص ۲۴۸

۲- چوروزگار بدل کرد تیرتوبه کمان

هزارشکر خداوندرا که خرسندست

۳- ص ۲۴۸

بنده طوغان و عیال ینال ص ۲۵۳

درو امروزخان گشتند و خاتون ص ۲۲۹

۴- زشت بود بودن آزاده را

۵- که او باشی همی بی خان و بی مان

بریزد و از دامن یمگان بانگ بردارد تا صدای او به گوش ناشنوا یانی برسد که در کمال بی انصافی به تهدید کردن و آزار او می پرداختند و مارا نیز به شنیدن شکوه های مبین حقایق و ادار سازد و حاصل این طرز فکر را که آزاداندیشی باشد، بتوان بعین در شعر او ملاحظه نمود .

بدین ترتیب مفهوم آزاداندیشی با انتقاد و نکته سنجی و گاه مذمت و ناسزا گویی، در شعر ناصر خسرو به یک دیگر نزدیک می شود و در حقیقت تمام این معانی را شامل می گردد .

موقعیت ایجاب می کند که ناصر خسرو تهمت زده و بی پناه و کدیار و یاور لا اقل بخاطر حفظ مقام اجتماعی لب فرو بندد و آشکارا و صریح به دشنام و بدگویی خاندان عباسی و کارگزاران ایشان نپردازد. اما او بی محابا توصیف اعمال و رفتار اداره کنندگان دستگاه عباسی را به موضوعات شعری می افزاید و بر امتی که «دجال منعون عالم»^۶ ایشان را کور و کر کرده است و توانایی شنیدن و دیدن حقایق را ندارند و فریب دستگاه عباسیان را خورده اند، لعنت می فرستد و امید دارد که روزی فاطمیان از بغداد تا حلب را زیر نفوذ خود بیاورند و مکه را متصرف گردند و سپید پوشان فاطمی از سیاه پوشان عباسی کینه بکشند.^۷ بهمین مناسبت در قصیده^۸ : «ای آن که جز طرب نه همی بینمت طلب»^۸ عباسیان را بطور ضمنی غاصب خلافت می شمارد :

۶- س ۴۳ سطر ۱۰ و ۱۱ .

۷- س ۴۳ سطر ۲۰ .

۸- ص ۴۲ .

دعوی همی کنی که نبی را خلیفتم
 در خلق این شگفت حدیثی است بوالعجب
 زیرا که دین سرای رسواست و مللک اوست
 کس مآک کس نبرد در اسلام بی نسب
 بر دین خلق مهتر گشتندی این گروه
 بومسلم ار نبود در آن شور و آن چلب
 نسبت بدان سبب بگرفتند این گروه
 کز جهل می، نسب شناسند از سبب^۹
 و آنان را پیشوایانی خرافاتی و «نبیذخوار» و «رودزن» و فریب خورده دیو
 و شیطان و مایه ننگ دین می داند^{۱۰}. دیری نمی پاید که در قصیده:
 جهاننا چون دگر شد حال و سانسنت دگرگشتی چو دیگر شد زمانت^{۱۱}
 که از ادبار جهان سخن می گوید، سیاهی و تیرگی جهان را به طیلسان عباسیان
 تشبیه می کند و می گوید:
 نشان مدبریت این بس که هرگز چو عباسی نشویی طیلسانت^{۱۲}
 و از اسامی و عناوین سلجوقیان چون ینال و تکین و طغان و تاش و حتی
 خاتونان، بزشتی یاد می کند و ایشان را نورسیده می داند و براستی لای آنان
 به خراسان بخصوص بلخ که خانه حکمت بوده است دریغ می خورد در حالی که
 از محمود غزنوی و اعقاب او به آن شدت بدگویی نمی کند و از زوال دولت
 سامانی متأسف است و از خلفای عباسی هم با عناوین دیو و فرعون یاد
 می نماید^{۱۳}.

۹- ص ۴۴ س ۲ تا ۵

۱۰- ص ۴۴ س ۷ تا ۱۰

۱۱- ص ۸۴

۱۲- مقدمه دیوان ص که

۱۳- ص ۸۵ س ۱۲

بدین مناسبت در قصیده «سلام کن ز من ای باد مر خراسان را»^{۱۴} فاضلان و خردمندان خراسان را که غرّه حکومت سلجوقیان شده‌اند مورد عتاب قرار می‌دهد و جلال دولت محمودی را بخاطرشان می‌آورد و از این جهت که مدح سلطان را گفته‌اند بالقب فریفتگان از ایشان یاد می‌کند:^{۱۵}

شما فریفتگان پیش او همی گفتید

هزار سال فزون باد عمره سلطان را^{۱۶}

و تصور می‌کند که سلجوقیان، خراسان را با حیل ویران ساخته‌اند و در نتیجه خراسان بازار جهل و نادانی گشته. از این جهت دکان فضل خود را در این بازار بی‌مشتری می‌بیند.^{۱۷}

چو خلق جمله بی‌بازار جهل می‌رفتند

همی ز بیم نیارم گشاد دکان را

بلغ و خراسان که روزگاری مرکز ادب و حکمت و مقرر حکومت سلیمانان زمان بوده اکنون جایگاه دیوان ملعون گشته و چون امارت خراسان به دست مشتی کوتاه‌فکر و ناقص‌عقل افتاده ناچار فضل روی به تقصان نهاده و نقص افزونی گرفته و شریفان خراسانی چاکر این گونه زمامداران گشته‌اند:

خاک خراسان که بود جای ادب معدن دیوان ناکس، اکنون شد
حکمت را خانه بود بلغ و کنون خانه‌اش ویران ز بخت و آرون شد
خاک خراسان بخورد مر دین را دین به خراسان قرین قارون شد

۱۴- ص ۸ دیوان

۱۵- ص ۸ و ۱۸ و ۱۹

۱۶- ص ۹

۱۷- ص ۱۰ و ۱۹ و ۲۲

خانه قارون نحس را بجهان خاک خراسان مثال و قانون شد^{۱۸}
 بدین گونه ناصر خسرو که روزگاری از دوستان خراسان و حامیان
 خراسانیان بوده اکنون خراسانیان را بیش از دیگر خلائق مورد عتاب قرار
 می دهد و از دین فروشی و جهالت آنان گله دارد زیرا خراسانیان آشکارا و
 بی دغدغه خاطر حتی مال زکات را به بهای طبل و دف داده اند و کس را یاد
 از آل مصطفی نمی آید و روز به روز احوال ایشان بدتر می شود. لاجرم برای
 عاقلانی چون ناصر خسرو در آن سرزمین جایی موجود نیست و باید به
 کھسارها پناهنده شود^{۱۹} :

لاجرم دادند بی بیم، آشکار	در بهای طبل و دف مال زکات
عاقلان را در جهان جایی نماند	جز که در کھسارهای شامخات
کس نیارد یاد از آل مصطفی	در خراسان از بنین و از بنات ^{۲۰}

مرزبانی خراسان را لشکری از یاجوجان زیر نفوذ دارند و ابلیس از
 ایشان میزبانی می کند و به جای کاروانهای علم و دین و دانش و فضیلت
 کاروانانی از مطرب و رود و نبید بدان سوی روانست و کثرت غلامان
 خوبروی، خراسان را به بتکده های چین و هند شبیه کرده است. مطربان و
 نوازندگان باسرود و ترانه سلطان را به میخوارگی و عشرت طلبی دعوت
 می کنند. کار مسخرگان و مطربان بنوا و کار اهل علم و دین بی نواست. دانش
 و فضیلت و پیروی از دین حق مقام و اعتباری ندارد و علم و اسلام خوار و
 بی مقدار است. از این روست که حجت خراسان ناچار در یمگان خود را از

۱۸- ص ۱۰۲ س ۷۶ و ۴ و ۶

۱۹- ص ۷۹ س ۱۶ تا ۲۳

۲۰- ص ۷۹ س ۱۶ تا ۱۸

این خلقِ جاهلِ نهران می دارد^{۲۱} :

آنجا که چنین کاروبار باشد
مهمان بلیس است خلق و حجت
چه جایگه علم یا قرآنست
بیچاره به یمگان از آن نهانست^{۲۲}

زاهدان و فقیهان، نادان و رشوت خوار شده اند و دانایی و فضیلت و عدل
رخ بر تافته و چهره فقها و اهل مذهب دگرگون گشته است :

جای حذر هست از اینها ترا
آن که فقیه است از املاک او
اکنون کاین خلق بدین عبرت است
پاکتر آنست که از رشوت است
و آن که همی گوید من زاهدم
جهل، خود او را بترین زلت است^{۲۳}

ناصریان بدین گناه که بر رغم ناصر خسرو از خلفای فاطمی مصر پشتیبانی
نکرده اند قلم ناصر خسرو را به ناسزاگویی به جانب خود منحرف ساخته اند.

تو ای ناصبی جز که نامی نداری
به دشنام مر پاک فرزندی او را
ازین شهره دین رزین محمد
بدرتی همی پوستین محمد
مرا نیز کز شیعت آل اویم
همی کشت خواهی به کین محمد^{۲۴}

در موارد متعدد مسلمانان دوستدار خلیفه عباسی را امت برگشته از
اولاد پیمبر و دین حق و گرفتار هوی و هوس و سزاوار هجا و عیب گوئی
می شناسد و فقهارا در قضاوت سفیه و هم پایه ابلیس و رشوت خوار و باعث
گمراهی خلق می داند :

ای امت برگشته ز اولاد پیمبر
اولاد پیمبر حکم روز فضااند

۲۱- ص ۷۲ س ۳ و ۱۴۵

۲۲- ص ۷۲ س ۱۳ و ۱۴

۲۳- ص ۷۸ س ۸۵۶

۲۴- ص ۱۰۴ س ۷۵ و ۷۶

این قوم که این راه نمودند شما را زی آتش جاوید دیلان شما اند
 این رشوت خواران فقها اند شما را ابلیس فقیهست گر اینها فقها اند
 در مقابل ، پیروی از اولاد پیمبر را که خلفای فاطمی مصر باشند
 توصیه^{۲۵} می کند. فاطمیان را برای شب دین صبح صادق و ستاره روشن
 سحری می داند و جای جای فضایل ایشان را بر می شمارد ، حفاظتِ ردای
 اسلام را تنها سزاوار فاطمیان می داند که از عترت امامان و رسول هستند:
 ای پسر، دین محمد به مثل چون جسد است

که بر آن شهره جسد فاطمیان همچو سرند

چون شب دین سیه و تیره شود فاطمیان

صبح مشهور و مه و زهره، ستاره سحرند^{۲۶}

ناصر خسرو عدلی مذهب و اهل تأویل، بر فقها که به ظاهر تنزیل
 می نگرند، خرده می گیرد:

شوراست چو دریا به مثل ظاهر تنزیل

تأویل چو لولوست سوی مردم دانا

اندر بن دریاست همه گوهر و لولو

غواص طلب کن چو روی بر لب دریا

از بهر پیمبر که بدین صنع ورا گفت

تأویل به دانا ده و تنزیل به غوغا

او مرد حکمت است، بیش از هر موضوعی از خرد و علم و فضیلت^{۲۷}

و پس از آن با توجه به مذهبش، از عدل سخن می راند، از میان علوم به علم دین

۲۵- ص ۹۷ سر ۱۷ تا ۱۷

۲۶- ص ۱۰۰ سر ۱۲ و ۱۳

۲۷- ص ۲ سر ۱۷ و ۱۸ و ص ۴ سر ۱

و علم یزدان عنایت بیشتری دارد. تنها حکیمان از اسرار عالم باخبرند این حکیمان، هشیاران هستند و متقی و باحقیقت. و دیگر مردمان مستان و بیهوشانند و علمای دین با استفاده از جهالت اینان به عوض این که از حقیقت دین سخن برانند، ورد زبانشان بر سر منبرها و عده بهشت است و پر خوری در آن و عشرت طلبی با حوران:

بر سر منبر سخن گویند مر اوباش را

از بهشت و خوردن و حوران همی زینسان کنند

ور تو گویی جای خورد و ببرد چون باشد بهشت

بر تو از خشم و سفاهت چشم چون پیکان کنند^{۲۸}

نه تنها عمال اهل مذهب و کارگزاران دستگاه حکومت مورد اعتراض ناصر خسرو هستند بلکه عامه مردم نیز به جهت بی خردی و جهل و بی داشی مورد عتاب ناصر خسرو قرار می گیرد و از آنان با تشبیهاتی خاص یاد می کند:

بهرتر ز کدویی نباشد آن سر کوفضل و خرد را مقرر نباشد

در خورد تنوره و تنور باشد شاخی که بر او بر کدو بر نباشد^{۲۹}

ناصر خسرو تنرا دشمن خرد می داند و از کینه ورزی و داء ساری و مکرو غدر آن ترسان است و از این که چون ستوران جز خورد و خواب هنری از او ساخته نیست. از همسایگی با «بیخرد جسد»^{۳۰} خود تالان است و طالب دنیای فضیلت و هنر و خرد می باشد:

۲۸- ص ۱۰۶، ۱۵- ۱۷،

۲۹- ص ۱۴۱، ۱۲- ۱۳،

۳۰- ص ۷، ۱۲،

خواب و خوراست کارتو ای بیخرد جسد

لیکن خرد به است ز خواب و ز خور مرا

من باتو ای جسد ننشینم در این سرای

کایزد همی بخواند بجای دگر مرا^{۳۱}

بدین ترتیب عالمان و جاهلان را از یکدیگر جدا می‌سازد و برای علم و حکمت
ارجی دیگر قایل است:

عالمی دیگر است مردم را سخت نیکو ز جاهلان مستور^{۳۲}

و دنیای خور و خواب را بی‌ارزش می‌بیند:

کار خراست خواب و خور ای نادان باخر به خواب و خور چه شوی همسر

ایزد خرد ز بهر چه دادست تا خوش بخیسی و بخوری چون خر؟^{۳۳}

این‌ها همه بدان مناسبت است که جامعه فاسد گشته، خیر و صلاح و مردمی

رخ از زمانه بر بسته و سیرت مردمان در گم‌گون شده، فضل و ادب به خدمت

و چاکری امرار معاش و کسب پاره‌ای نان گماشته شده و علم و دانش با زرق

و مکر عجین گشته و زهد و عدالت بی‌مقدار و سفاهت و جهالت چون دروگر

بهادار شده، انسانها مکار و جفاپیشه و فریبکار و دروغ‌زن شده‌اند و سرانجام

مردمان جفد سیرت و شوم و نامبارک جای شریفان را گرفته‌اند، بیخردی

به اوج اقتدار رسیده و پیر به فلک زده و سروری و مردمی و نیک‌نامی به پستی

گراییده^{۳۴}:

۳۱- ص ۷ سر ۱۲ و ۱۴

۳۲- ص ۱۵۲ سر ۶

۳۳- ص ۱۴۶ سر ۵

۳۴- ص ۱۰۱ سر ۱۱ و ۱۲ و ۱۶ و ۱۷ و ۲۱ و ۲۲

چاکر نان پاره گشت فضل و ادب	علم به مکر و به زرق معجون شد
زهد و عدالت سنان گشت و حجر	جهل و سفه زرت و درت مکنون شد
از چه در آیی همی درون که چنین	مردمی از خلق جمله بیرون شد
فعل همه جور گشت و مکر و جفا	قول همه زرق و وعده و افسون شد ^{۳۵}



ناصر خسرو که بگفته خودش در سفرنامه، مدتی باشعراى زمان به باده خواری و عشق ورزی و گفتن اشعار مدح و غزل و لہو و هزل گذرانیده و در دربار پادشاه به خدمت و مدیحه گوئی رفته، هم شاعر بوده و هم دبیر ملازم دربار و پس از سر خوردن از این کار چند سالی در میان اهل طیلستان و عمامه وردا گذرانیده^{۳۶}. سرانجام به دنبال جستن حقیقت رفته و در کار شاعری، ستایشگری از میر و امیر را به یکسو نیاده و مداحی را در حد بندگی و چاکری قرار داده و سخت زشت و بی اراج شمرده است:

گر بلندا است در میر، تو سر پست مکن

بطمع، گردن آزاد، چنین سخت میند

گر بلندی دراو کرد چنین پست ترا

خویشتن چون که فرو نمانی از کوره بسند

حجت آری که همی جاه و بزرگی طلبی

هم بر آن سان که همی خلق جهان می طلبی^{۳۷}

۳۵- ص ۱۰۱ س ۱۶ و ۱۷ و ۲۰ و ۲۱

۳۶- مقدمه دیوان ص ۱۰

۳۷- ص ۱۱۲ س ۶ و ۷ و ۹

ذکر این نکته خالی از لطف نیست که ناصر خسرو برخلاف تصورِ خودش مداحی را ترك نگفته بود بلکه مداحان را تغییر داده بود و موضوعِ مدح را هم عوض کرده بود. خلفای ناصری مصر جای امرای سلجوقی را گرفته بودند و ستایش جوانمردی و کشورگشایی و بخشندگی سلطان سلجوقی یا رخ ماهوش و زلف عنبرینِ دلبر جای خود را به ستایش دینداریِ «امام زمانه»^{۳۸} و حکمت و عدل او و برگشتن از دنیای «گنده پیر و رعنا»^{۳۹} و روی نهادن به سوی عقبا و فلسفه آن، با توجه به اعتقادات اسمعیلیان نهاده بود.^{۴۰} بدین مناسبت به مفرورانی که به دریافت خلعت و منشور از سلطان و داشتن قصور آباد شادمان بودند و به مداحی خود فخر می فروختند، می خندید و آنان را غافل و بی مقدار می دانست و می گفت که سرور و شادمانی را در سرای غرور و تکبر جایگاهی نیست، زیرا قصرها و بناهای عالی فروریختنی و مدح و ستایش کم دوام و بی قدر شدنی است:

ای کهن گشته در سرای غرور	خورده بسیار سالیان و شهر
شادمانی بدان کت از سلطان	خلعتی فاخر آمد و منشور
تات شاعر به مدح در، گوید	شاد بادی و قصر تو معمور
بر تو خندد که غافلی تو از آنک	در سرای غرور نیست سرور ^{۴۱}

اینست که از کرنش و تعظیم بسخت بدش می آید و می گوید:

اندر رکوع خم ندهد پای و پشتشان

لیکن به پیش میسر به کردار چنبرند^{۴۲}

۲۸- ص ۱۴ س ۱۶

۳۹- ص ۱۵ س ۱۰

۴۰- ص ۱۴ س ۸ تا ۱۶

۴۱- ص ۱۵ س ۸ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴

۴۲- ص ۱۱۹ س ۱۰



نه تنها مدح بلکه معانی غزلی نیز مورد بی توجهی او قرار گرفته است. شعرو غزل را در ردیف طیبیت و مسخرگی و لهو و لعب قرار می دهد و علاوه بر آن که بدان بی اعتنا شده بترك آن پرداخته و نیکوترین و پسندیده ترین طرز سخن را پندگویی و سخن از زهد دانسته است:

در درج سخن بگشای در پند غزل را در بدست زهد در پند^{۳۳}
یا:

گوش و دل خلق همه زین سبب زی غزل و مسخره و طست است
بیت و غزل بر طایب فحش و لهو بینبران را بدل است است
عادت خود طاعت و برهیز دار تا فلک و خلق نوبین عادت است



افلاك که در زمان ناصر خسرو در نزد اهل زمان منزای و الا دانستند و منبع خیر و شر بشمار می آمدند و در سر نوشت او اثر می توانستند. کتب قدردیشان بدست ناصر خسرو فرود رخنه است. او افلاك را چون مردمان بی فعل و بی اثر می دانست^{۳۴} و مسؤول خودی و بدی سیر اعمال او را می شناخت:

چون تو خود کنی خیر خویش را بد مدار از بدی خود بی خبری را

۱۲- ص ۱۲، ص ۷۶

۱۱- ص ۱۱، ص ۱۱

۱۵- دیوان ص ۱۲، ص ۱۰



سرانجام ناصر خسرو کہ خود را در مقایسہ با شاعران و دیگر طبقات
مردم برتر و والاتر می دید بہ ستایش خود می پرداخت و ضمیرش را پر زر
و گوہر می دانست و حق ہم ہمین بود^{۴۶} . می گوید :

کوهی است بہ یمگان کہ ببینند گروہی
کز چشم حقیقت سپسِ ستر شقائند
کوهی کہ در او نور الہی است، جواہر
آنها کہ ہمی جوہر جویند کجایند

۴۶- دیوان ص ۹۶ س ۱۳ و ۱۴

Prof. Pio Filippini - Ronconi
Istituto Universitario Orientale
NAPOLI

فیلیپانی رونکونی
ایتالیا

نکاتی چند درباره اصطلاحات فلسفی کتاب گشایش و رهایش ناصر خسرو

یکی از مهمترین مسائلی که کتاب گشایش و رهایش^۱ مطرح می‌کند موضوع اصطلاحات و عبارات فلسفی می‌باشد که در آن اثر استعمال می‌شود. می‌توان گفت که فایده عمده این کتاب محدود به موضوعات دینی و مذهبی و معقولی نیست، بلکه در استعمال يك لغتنامه مخصوص برای نشان دادن معانی و مفاهیم فلسفی است و این حال ناشی از دو علت مختلف اما متوافق است: یکی انشائی و لغوی و دیگر معنوی و فکری.

از لحاظ سبک انشاء لسان ناصر خسرو در این کتاب - با وجود اینکه کهنگی فوق العاده نکاه داشته است - در چند جا بهمان درجه و اندازه نام^۲ (کتاب) شخصیت خود را چنان تازه و غنی و چنان مانده و شگوفنده نشان

۱- کتاب گشایش و رهایش، ترجمه و تدوین شده توسط دکتر سعید نفیسی، تهران، ۱۹۹۰.

۲- Il Libro Della Scioglimento e Della Liberazione,
di Pio Filippini - Ronconi, Napoli, ۱۹۵۹.

۳- Unmül Kitab, ed. by W. Ivanow, Der Islam, Leipzig, ۱۹۳۱.

می‌دهد که شاید در تاریخ ادبیات فارسی بی‌سابقه باشد. درباره عناصر کهنه و غیر معمول پدیده‌های زیاد باستانی جالب توجه دیده می‌شود مانده استفاده برخی صفات عددی که فقط در پهلوی وجود دارد چون «سه‌دیگر» بمعنی «سوم» (از پهلوی Sitikar) و «نخست‌تر» بمعنی «اولی‌تر» و علاوه بر ترکیبات غریب از قبیل «یکتن‌شدن» بمعنی «متحدشدن» (ص ۲۷۰).

سبک و شیوه ناصر خسرو در این کتاب نیز مشخص به صیفه‌های ویژه می‌باشد چون فرق قاطعی بین وجه شرطی و یا وجه التزامی و وجه اخباری مثلاً بین «شود» و «باشد» و بسا در شخص اول جمع اخباری استعمال «یای» انتهائی چون «بینیمی» بهمین طوری که می‌گویند «دیدیمی» بکار می‌آید. علاوه بر این چندین بار ماضی معلوم بجای مجهول مورد استفاده قرار می‌گیرد از قبیل «گفت» در عوض «گفته می‌شود» احتمالاً بطور تقلید از عربی «قال - قیل».

گاهی حالت عجیب و غریبی اتفاق می‌افتد مانند آن که ظاهراً مؤلف از «اضافه مستقل» همچنانکه در زبان پهلوی ونه بقاعده فارسی، یعنی افزوده با اسم مضاف استفاده می‌کند مثلاً در همین جای که می‌گوید: «نفس شهوانی که دیو - بحقیقت - ای [دل است معزول شود» (ص ۱۰۵) در عوض گفتن: «نفس شهوانی که بحقیقت دیو دل است معزول شود». چنین استنباط می‌رود که هر زمان ناصر خسرو ترکیب اضافه مانده ضمیری بطور لهجه احساس شده (مانند کلمه شبیخون) و جداگانه از اسم مضاف تلفظ شده باشد. اما بنظر من کمیابی و ندرت این مثال موضوع را مشکوک می‌سازد.

از این لحاظ باید اعتراف کرد که زبان این کتاب بصورت زنده و آزاد و توانگری فوق العاده تشکیل یافته است با وجودی که تطبیق نحوی بین اجزاء جمله، مخصوصاً بین افعال بصورت خیلی دقیق و صریح انجام

می‌گیرد .

در هر حال آشکار و هویدا می‌باشد که هم در مشکل‌ترین نکات و هم در پیچیده‌ترین اوضاع این کارِ ناصر خسرو اثری فراهم آورده از شاعرِ مُلْهَم و اندیشیده از حکیمی عارف است که کاملاً دارای تصرف در لسانِ فارسی است و صاحب نظر در اصطلاحاتِ این زبان می‌باشد تا حدی که می‌توانست واژه‌نامه خود را بمعانی و مضامین نوینی مرتب کند. مصنف می‌کوشد در حدود امکان خویش، معانی و افکارِ فلسفیِ غریب بقالب پارسی پاک و روشن بریزد و گاهی سخن فارسی به یاوری لغت مطابق عربی قرار داده می‌گذارد چنانکه ما می‌توانیم ارتباط فلسفی و تاریخی این اصطلاحات را پیدا کنیم .

از همه این دلایل و از استقراء این نظائر آشکار و واضح می‌شود که ناصر خسرو در تألیف این کتاب از چندین اصطلاحات فارسی استفاده کرده که چنین استنباط می‌شود که از خودش بدیده‌گویی نکرده است و بلکه بنظر می‌رساند که از تفکر و اندیشه مزدایسنای متأخر اقتباس کرده باشد . این موضوع خیلی جالب توجه است که او از واژه‌ای مانند «دین» در دو نکته) استفاده می‌کند نه به مفهوم معمول «دین» و «کس» اما معنی قدیم راجع به هویت الهی و یا ذات روحانی حاضر و عامل در روان آدم بحکم میانجی بین عالم کوچک و عالم بزرگ مانند Daemon اوسنایی و Iblis پهلوی یعنی همین مفهومی که مولانا جلال‌الدین رومی در مثنوی گفته است ایراد فرمودند: «دید طین آدم و دینش ندند» .

و این «دین» برای ناصر خسرو همین «قوت افرینشی» ناشی از عقل کل است که به وسیله آن تنی را برای نفس کل و هم برای روان انفرادی فراهم آورده است (ص ۲۴ و ۹۶) .

اصطلاح دیگری جالب توجه آن «نفس خوارنده» می باشد بمفهوم نفس حسی و یا امّاره. اصل کلمه «خوارنده» محضاً ایرانی است از ریشه‌ای باستانی «خور/هور» و یا «خون»^۳ که در یک زمان معانی «درخشیدن» «تابیدن»، «بهره مند بودن از چیزی» و همین «خوردن» را می فهماند. از این رشته ریشه‌ها لغات بسیاری گرفته شده است چون «خورشید» (از اوستائی xvare - xšaēta یعنی نیروی درخشنده) و همان فر کیان از اوستا xvarana و پهلوی xarrah که از آن سرچشمه می گیرند. بوسیله لغت «خوارنده» ناصر خسرو می خواست تجربه حسی و نفس در حال تماس و ادراک گرفتن بطرز شعله ور کردن حواس و بهره مندی گردیدن از موضوعات محسوسه نشان بدهد. راجع باین نکته علاوه بر کار مشهور استاد مرحوم محمد معین «مزدایسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی» آثار مهمی هست آن *Une encyclopédi mazdeenne, Le Denkart* : Père de Ménasce Paris 1958. که در چندین صفحات (۷۱-۸۱) از عدد بزرگی اصطلاحات فلسفی و مذهبی ایرانی قدیم ذکر می کند، که از آنها بسیار فلاسفه نامدار ایرانی از قبیل ابن سینا و همین ناصر خسرو استفاده کرده اند.

در این باره موضوع دیگری هست که نه فقط از لحاظ اشتقاقی اما از وجه افکار اهمیت عظیم دارد و روابط پنهانی بین حکمت اسلام و فلسفه یونانی و از طرف دیگر وابستگی با تفکر زردشتی اخیر را روشن و منور می سازد. منحصر آ از یک نمونه‌ای از این قبیل مثالی بدست داریم. در مسئله اول این کتاب می خوانیم که: «ای سیدی ای برادر از آفریدگار و آفریده و گفتمی چاره نیست از آنکه آفریدگار پیش از آفریده بود. اما خواستی که بدانی

Bartholomae, 189 - 1866 - 1867 - 1870 ss. - ۳

کی میان آفریدگار و آفریده زمان بوذ یانه و آنچه آفریده است آن وقت کی نیافریده بوذ آفریدگار و پادشاه بوذ یانه و چون آفریده نبود خدای آفریدگار چه چیز بوذ و پادشاه بر چه بوذ پس اگر پادشاه و آفریدگار آن وقت گشت کی آفرینش کرد و پادشاهی آن وقت پدید آورد .

همین مسئله حتی بهمین اهجه و سخنان در بن دهشن بقرار زیر پدید می آید :

"ōhrmazd pēš hač Dām Dahišni nē būt xvatāy, u pas hač Dahišni xvatāy u sūt-xvastar u fražānak u yutbēš āškārak u hame - radēnitar u abzōnik, harvisp - nikiritar būt. (Bd. 1 - 18).

من ادعا نمی کنم که در این باره شرحی قاطع بدهم - به نظر این بنده کافی است که از آیه ۳۵ در سوره ۲۴ ذکر بنمائیم چون از محراب نور که سرچشمه همه الهام و افشا می باشد حضرت پیغامبر اشاره می فرمایند : «الله نور السموات والأرض مثل نوره كمشكاة... یوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية».

قیاس دیگری بین تصورات کتاب گشایی و رهاس و افکاری که احتمالاً از تفکر و تأمل فلسفی مزدیسنانی اخیر اکتساب گردیده ان است که راجع به تناسب بین «فلك» و «جسم» که بنظر بنده تشبیه ارتباد مینماید (Gētē و Mēnōk) می باشد. در این باره ناسرخسرو می گویند : «بیابدانست که زمانه (و اینجا زمانه بمعنی دوره Zānus) بر مثال پناهوی (Zamānāh) نامیده می شود) بحقیقت کارکرد کارکن است از بهر آنکه زمانه چنین نامیده است» (ص ۳۰)... «نیست زمان مگر گشتن حالها بر جسم» (ص ۴۰) و «جمالی جسم از قبله افلاک است» . «و چون افلاک بگردد حال او دگر شود اما بنظر پروفیسور Gnob ایرانیشناس دانشگاه بابل این مسئله ای که از این نقل قول

کردیم اشاره به سلسله مفاهیم دیگری است یعنی به هم آهنگی و پیوستگی بین عالم سمائی که محل جامع همه افکار صاف و محض است - باصطلاح زردشتی Spihr تن زروان یعنی زمان بی حد Zurvan - i - Dèrang xvatāy باشد - و دنیای آمیزش - باصطلاح Gumečišn به همین صورت ناصر خسرو می گوید که افلاك جسم نفس کل است: «بدان ای برادر که گفتیم افلاك مر نفس کل را بمنزلت جسم است.»

علاوه بر این درمسائل شانزدهم و بیست و پنجم ناصر خسرو موضوع دوگانگی عالم را مطرح می سازد زیرا که می خواهد مدلل بنماید که مافوق این دنیا عالم دیگری وجود دارد بر مقایسه «هستی نفس سخنگوی و هر دریا بنده که مال این دنیای پائین نیستند: ... «مادر این عالم چیزی می یابیم که نا از این عالم است و مر این عالم را نیست چون نفس سخن گوی و خرد دریا بنده» که آن مردم است و عالم خود از این دو چیز بزرگوار خالیست و بی بهره» (ص ۵۷) و هم می گوید که: «این عالم از عقل و نفس بر مثال درخت از تخم خویش است» (ص ۵۸) و می افزاید که عالم لطیف که پوشیده است «نائده دهنده» و «تخم عالم» کثیف که «فائده پذیرنده» است می باشد. عرض می شود که این همه مباحثه شباهت عظیمی دارد با مفاهیمی که در Škand-Gumanik vičar از طرف Martan Farrux-i. ōhrmazd-dad مطرح می شوند چون می گوید که هم چنانکه در عالم Gète مخالفت جوهری می بینیم ناچاره است که همین وضع و حال در عالم Mènök که اصل - باصطلاح - گیتی می باشد موجود است و چون «عالم کثیف» از عالم لطیف پیدا آمده است همچنان Gète مزدائی از O Paitārūh māt Mènök



در حوزه مسائل مربوط به علم ماوراء طبیعت و یا دانش معقولات ناصر خسرو اصطلاحات گوناگون را بکار می برد از قبیل «هستی» و «بودنش» و «شنونده» و «باشنده» و «بودنیها» و «اندریافتن» که بر کوشش ناصر خسرو برای وجود آوردن يك واژه نامه فلسفی که کاملاً ایرانی محض باشد گواهی می دهد. معکوس بدین موضوع مسئله وام و عاریه عبارات Semanhic Lodrs از عربی مانده اصطلاحات از قبیل «سخنگوی» و «چهره» و «یافته» و دیگر که ترجمه لغات عربی «ناطقه» و «صورت» و «موجود» می باشند.

احمد گلچین معانی

مشهد

تصحیح يك قصیده از دیوان حکیم ناصر خسرو

نسخه‌های شناخته شده دیوان حکیم ناصر خسرو غالباً نونویس است و قدیم‌ترین نسخه موجود متعلق است به کتابخانه چلبی عبدالله در استانبول بشماره (۲۹۰) که تاریخ تحریر آن جمادی الآخرة سال ۸۳۶ هجریست، و بعد از آن نسخه شماره ۳۴۸ کتابخانه مجلس شورای ملی است که برای سلطان محمد فاتح پادشاه عثمانی (۸۵۵-۸۸۶ ه.ق) نوشته شده و تحریر نیمه دوم قرن نهم است و استاد مجتبی مینوی آنرا نسخه‌ای جامع و مضبوط و مصحح شناخته‌اند^۱ و چنانچه نسخه کهنسال دیگری بدست نیاید و بخواهند با استفاده از دو نسخه موجود و مقابله با دیوان چاپ ۱۳۰۷ شمسی اقدام به طبع مجدد نمایند در حدود چهار پنجهزار بیت دیگر از تحریرات قدیم را نیز باید در نظر گرفت که منتخبات است در دو کتاب و بشرحی که ذکر می‌شود بسیار مفتم است:

نخست سفینه شعر است از قرن هفتم هجری به شماره (۹۰۰) متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی، و دیگر مجلد اول از رکن اول از تذکره خلاصة الأشعار شماره (۲۷۲) جزو کتب اهدائی سرلشکر مجید فیروز

۱- رکن: مقدمه دیوان چاپ ۱۳۰۷ شمسی، ص (سط).

به کتابخانه مجلس مورخ چهاردهم جمادی الآخرة سال ۱۰۰۱ هجری که مختوم به خط و امضای مؤلف است .

و نیز باید دانست که این قسمت از خلاصه الأشعار در نیمه دوم قرن دهم تألیف شده و مسلماً آن نسخه از دیوان ناصر خسرو را که تقی الدین کاشی مؤلف خلاصه الأشعار در دست داشته است در همان سال نوشته شده بوده و احتمالاً در آن تاریخ دو بیست سیصد سالی از عمر نسخه مزبور می گذشته است .

بطوری که می دانیم دیوان چاپی رایج حکیم ناصر خسرو که جامع آن دانشمند فقید مرحوم حاج سید نصرالله تقوی بوده است یک طبع صد در صد انتقادی و مصحح نیست و نمی توان زیاد بدان اعتماد کرد. برای اثبات این معنی نخستین قصیده دیوان مزبور را نگارنده با نسخه دیگری از همان قصیده در مجموعه نظم و نثر شماره ۲۴۴۹۱ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران که تحریر قرن هفتم هجریست و در جلد نهم فهرست کتابخانه مزبور اص ۱۱۷۱-۱۱۸۱ معرفی گردیده است . و نسخه دیوان متعلق به کتابخانه مجلس که برای سلطان محمد فاتح نوشته شده است مقابله کرده و اختلاف قرائت را ذیلاً به نظر می رساند و به منظور اختصار، اختلافات را از نسخه دانشگاه با حرف (د) و از نسخه مجلس با حرف (م) وارد توان چاپی با حرف (ج) مشخص می گرداند و مرجع را مقدم می دارد:

بیت اول

د ای قبت بی روزن و ای گنبد خنرا	با قاف و سیر و زب و سیر و سیر
م ای قبت گردنده بی روزن خنرا	با قاف و سیر و زب و سیر و سیر
ج ای گنبد گردنده بی روزن خنرا	با قاف و سیر و زب و سیر و سیر

بیت دوم

ج فرزند تو ایمل ای فلك ای مادر بی مهر ای مادر ما چون کدهمی کین کشی از ما
د م . . . ای مادر بدمهر . . .

بیت چهارم

دوم تن خانه این گوهر والای شریف است تو مادر این خانه این گوهر والا
ج . . . تو مادر این خانه و این گوهر والا

بیت ششم

م زندان تو آمد پسر این تن و زندان زیبا نشود گرچه بیوشیش به دیبا
د زندان تو آمد پسر این تن زندان زیبا نشود گرچه بیوشیش به دیبا
ج زندان تو آمد بسزا این تن و زندان زیبا نشود گرچه بیوشند به دیبا

بیت هفتم

د م دیبای سخن پوش بجان بر که ترا جان هرگز نشود ای پسر از دیبا زیبا
ج دیبای خرد پوش . . .

ترجیح (سخن) بر (خرد) از آنست که بعداً نه بیت (۲۷ تا ۳۳ و ۳۵ و ۳۶) در
فضیلت سخن آمده است .

بیت سیزدهم

د م آزار مگیر از کس و بر خیره میازار کس را مگر از روی مکافات و مساوا
ج آزار مگیر از کس بر خیره و مازار . . .

بیت چهاردهم

م پر کینه مباش از همگان دایم چون خار نه نیز بیکباره زبون باش چو خرما
د م . . . نه نیز زبون باش بیکبار چو خرما

بیت شانزدهم

د. م با هر کس منشین و مبراز همگان نیز بر راه خردرو، نه مگس باش، نه عنقا
 ج نه مگس باش و نه عنقا

بیت هفدهم

د چون یار موافق نبود تنها بهتر تنها بهتر صدبار که نا نادان همتا
 م تنها بهتر صدبار جو با نادان همتا
 ج تنها به صدبار جو ز دانت همتا

بیت هجدهم

د م خورشید که تنهاست از آن نیست بروننگ بهتر از تریک است که هتک برت
 ج خورشید که تنهاست چدیکست برونان

بیت نوزدهم

د. ج ازیشی و کمتی جهان تنگ مکن دل زهر مدارا کن و ز اخذ مو سب
 م ازیشی و کمتی

بیت بیستم

د م احوال جهان گذرنده گذرنده است
 ج

بیت بیست و دوم

د در خاک چدرماند و چسنگ و ترا کور
 ج
 م در خاک چدرماند و چسنگ و ترا کور

به نظر بنده مصرع اول از (م) و مصرع دوم از (د) با هم سازشود بهتر است.

بیت بیست و چهارم

د دیویست جهان صعب فریبنده و بی باک هشیار و خردمند نجستست مراورا
 م دیویست جهان صعب و فریبنده مراورا هشیار و خردمند نجستست همانا
 ج دیواست جهان صعب فریبنده مراورا هشیار خردمند نجستست همانا

بیت بیست و پنجم

د گر هیچ خرد داری و بیداری و هشیار چون مست مرو بر اثر او بتمنا
 م هشیار و بیدار

بیت بیست و هشتم

د، م فخرت بسخن باشد ازیرا که بدو کرد فخر، آنکه بماند از پس او ناقه عضبا
 ج فخرت بسخن باید زیرا که بدو کرد فخر، آنکه بکرد از پس او ناقه عضبا

بیت بیست و نهم

د زنده بسخن باید گشتت ازیرا که مرده بسخن کرد همی زنده مسیحا
 م مرده بسخن زنده همی کرد مسیحا

بیت سی ام

م، ج پیدا بسخن باید مانند که نمانده است در عالم کس بی سخن پیدا، پیدا
 د پیدا بسخن باید بودن

بیت سی و یکم

د، ج آن به که گویی چون دانی سخن ایراک ناگفته بسی به بود از گفته رسوا
 م ناگفته سخن

بیت سی و چهارم

م، ج بادام به ازبید و سپیدار بیازاست هر چند فزون کرد سپیدار درازا
 د هر چند برون کرد

بیت سی و هشتم

د. چ دریای سخنها سخن خوب خداست پر گوهر باقیمت و پر لؤلؤ لالا
 د. پر گوهر و

بیت سی و نهم

د شورست چو دریا بمنل ظاهر تنزیل تأویل چو لولوست بر مرده دانا
 م. صورت تنزیل سوی مرده دانا
 ج. ظاهر تنزیل

بیت سی و دهم

د. م اندرین دریاست همه گوهر و لؤلؤ غواص طلب کن، حدودی بر لب دریا
 ج. حور روی بر لب دریا

بیت سی و یکم

د. م اندرین شوراب ز بهر چه نهاده است حدیث کبیر و لڑائی دارنده دانا
 ج. رازنده و

بیت چهل و یکم

د غواص ترا جز گل و شوراب نداده است ز رازگان تا دوستی جز کده دانا
 م. چ شوراب

بیت چهل و پنجم

د. م در زهد نبی بینا، لیکن بطمع در ز خود این حدیثی است که در
 ج در زهد ندینایی

بیت چهل و ششم

م گر مار نبی، دایم از بهر حرانند مژمن تو بالاس و در آن بود با
 د. چ گر مار نبی مردمی

بیت چہل و ہفتم

د، چ مخرام و مشو خرم از اقبال زمانہ زیرا کہ نشد وقتو این مرکز غبرا
م کتره غبرا

بیت چہل و ہشتم

د آسیمہ بسی کرد فلک با خردان را و آشفته بسی گشت برو (بدو) کار مہیا
م آسیمہ بسی کرد فلک بی خردان را و آشفته بسی گشت بدو کار مہیا
ج بی خبران را کار مہنا

بیت چہل و نہم

م، چ دارا کہ ہزاران خدم و خیل و حشم داشت بگذاشت ہمہ پاک و بشد باتن تنها
د حشم و خیل و خدم داشت بگذاشت ہمہ پاک بشد

بیت پنجاہم

د، م بازیست رباینده زمانہ کہ نیابند زو خلق رها ہیچ نہ مولی و نہ مولا (۱)
ج نیابد
ما بقی ایات قصیدہ در ہر سہ نسخہ یکسانست .

۱- از نسخہ دانشگاه مصراع دوم این بیت و مصراع اول بیت بعدی ساقط است .

رضا - مایل هروی
دانشگاه کابل

افسانه‌ها و قصه‌ها دربارهٔ حکیم ناصر خسرو قبادیانی بلخی

در پیرامون اشخاص بزرگ افسانه‌هاییست و این افسانه‌ها را موافقان و یا مخالفان بسته‌اند، نمی‌شود گفت کاملاً این افسانه‌ها ریشه تاریخی ندارد و افسانه‌ساز و داستانگر، مردی را که به سفت، نمونه کامل انسانیت و یاشجاعت و یابری صفات دیگری که ذهنش سند شده است، شخصیت عالی و مطلوب او را در آینه افسانه منعکس کرده است و به گفتار بر آب و نابی او را بزرگی بخشیده است و گاه سیر زمان بر آن شخصیت که در واقع شاخص سلوک دیگران شناخته شده است تأیید است.

حکیم ناصر خسرو نیز یکی از شخصتهای بزرگ است که نمونه دانش و دانش شناخته شده است.

حکیم ناصر خسرو گاه پادشاه می‌شود و گاهی وزیر می‌گردد و زمانی

۱- ابن مطلب را قزوینی از زبان امیر حسام‌الدین، الفی، در بیان می‌دارد و در بیان انبلاذ بنام بیک آمده و امروز در دکنستان و برخی جاهای دیگر افغانستان سند را به نبر که حکیم ناصر را شاه ناصر می‌گویند.

رسول امر خلافت او بہ قدرت طلسمات و تسخیر سیارات حاکمی را در بستر مریضی می خواباند و اوست که تمام علوم عصر خود را نیکو می داند و هنوز به سن بلوغ نمی رسد که به تألیف دست می زند حکیم گاهی زندگی را ناهموار بر خود درمی نگرد و گاه نه سال در زندان حاکم قهستان بسر می برد و گاه دشمنان زندیقش گویند و گاه دوستان مؤمنش خوانند .

باری حکیم سفرهای دور و درازی می کند، لذت و الم می چشد و گاه به تسخیر صاعقه و برق جمعی را نابود می کند، گاه می شنود که مردمانی کوتاه نظر او را دشنام می دهند و هیچ بر خود نمی آورد و گاه فرار می نماید زمانی قرار می گیرد. و گاه آنقدر مناعت طبع دارد که بیست سال دریمگه زاویه نشین می گردد، گاه بارو حانیان صحبت می کند گاه با آدمیان، یکصد و چهل سال^۲ عمر می کند، گاه در نعمت و ناز و گاه بر محنت و گداز که از طعم بیوی قانع است، روزگاری مهندس و نقاشی است چیره دست و گرمابه ساری که به جامی سه خانه حمام را روشن کرده است.

برای شناسایی این مرد بزرگ که افسانه هایی بر او بسته اند گفتارهاست و نویسنده این سطور به کتابی بر خورد بنام مجمع الاولیاء دست نویس و از محتویات آن بر می آید که جلد دوم است و تراجمی است از احوال شعر و عرفاء افغانستان، ایران و ماوراءالنهر و هندوستان که در روزگار جهانگردی در هند شخصی هراتی تألیف کرده است. این کتاب ظاهراً دوازده فصل است که چهار فصل آن در جلد دوم باقیمانده و جلد اول آن فعلاً معلوم نیست که در کدام کتابخانه موجود است و همین چهار فصل اخیر آن در حدود هشتاد و پنج صفحه است که بیست صفحه آن در احوال حکیم ناصر خسرو و تخصص

۲- تذکره مجمع الاولیاء .

داده شده است، در اینجا درباره حکیم ناصر خسرو مبالغه‌هایی شده و هم نویسنده آن تعمد ورزیده است که حکیم ناصر را از مذهب اسماعیلی بیرون آورد و آثار و تألیفات او را که به مذهب اسماعیلی نگاشته شده همه را قرار دادی و اجباری ثابت نماید و هم او را آنقدر در طلسمات ماهر می‌داند که جنیان و انجم و نفوس زکیه و موکلان علوی و سفلی به فرمان او بوده‌اند!

در واقع مؤلف این شرح حال خصوصاً در آتشکده آذر و خلاصه الأشعار تقی‌کاشی و هفت اقلیم احمد رازی و غیره نیز آمده است بصورت مفصل گاه مختصر این افسانه‌ها و قصه‌ها بدین گونه باشد.

- ۱ -

پادشاهی و وزارت حکیم ناصر خسرو

حکیم ناصر خسرو روزگاری که از سفرهای خود ذریع شده است در بلخ^۳ پادشاهیست و بلخیان براو می‌شورند از آنجا رخت سفر می‌نند در بدخشان می‌رود و به خدمت امیر سید علی الحسینی و امیر بهرام و امیر اسیران توجه خاص دارد و دو سال کار وزارت را انجام می‌دهد و اما جمعی معاندان براو حسد بردند.

در دیار بدخشان ملکی بغایت مبارک بود و کینه‌توزی معصومین را در آنجا رفع نمود. از آنجایی که مهتران قوم نصرانه معنی که خود را بفرمانده بر او حکیم می‌دانست. مخالفت او کارگر افتاد و حاکم ناصر خسرو را از وزارت خود را سبکدوش نمود به‌یمنکان زاویه نشین شد و چنانچه گفته شد که در آنجا بود او را عزیز داشت و کلانتری یمنکان را بدو سپردند و ناصر خسرو

۳- آثار البلاد فزونی مؤلف ۶۷۵ جلد یمنکان

قبول نمود .

در وقت هارون الرشید نزد عزیزمصر رفت و آنجا مقام وزارت بدو سپرده شد باعلماء و فقهاء عصر درمباحثه عقلی و نقلی گوی سبقت ربود متأسفانه آتش حسد درخمر من جاه طلبان شعله زد و مخالفین زیادی پیدا شدند روزگاری که می خواست سفر کند جمعی فرصت نگاه کردند و تکفیر او را نزد عزیزمصر اعلام داشتند و فتوی به قتل او نوشتند و کتاب مستوفی را که در فقه تألیف کرده بود و مطالب آن بر بنیان مسائل اجتهادی و نص قرآن و احادیث بود، بسوختند و عزیزمصر را به او دشمن نمودند و در حق او افتراء کردند که عقل باور ندارد ، اموال حکیم ناصر را تاراج کردند ، با برادر خود سعید باروح آشفته و دل بریان به بغداد رفت، آنگاه که دانش او آشکارا گشت مستنصر بالله او را به وزارت برگزید، آنجا نیز درباریان تحسه ورزیدند چند روزی پیش نگذشت که او را به دیار ملاحظه به قهستان فرستاد تا از حاکم آنجا بیعت ستاند، ناصر خسرو نمی دانست که حاکم خود طالب ملاقات او بوده است و دنبالش با چراغ همی گشته است .

حکیم ناصر خسرو نزد حاکم آمد، شرایط حرمت رسالت را بجا آورد، عبدالله حاکم مرد زیرک بود چهره حکیم را عالم و فاضل خواند گفت دانستم که تو ناصری پسر خسرو از من خود را پنهان می داری . حکیم ناصر خسرو گفت: او مرد حکیم است و من جز رسولی بیش نیستم که پیغام خلیفه را آورده ام، حاکم گفت ترا در قیافت علماء می بینم از حکمت چه خوانده ای ؟ که از محضر تو فائده گیرم . حکیم گفت: اندک بهره ای دارم ، کتاب عظیم الهیه حاضر کردند، حکیم ناصر دید این همان کتاب اکسیر است که مدتی است از کتابخانه اش گم شده است، حاکم گفت این کتاب را در دیار ما کسی نمی داند، حکیم چند سطر خواند، حاکم گفت مگر این کتاب را خوانده ای ؟ گفت: نه و تنها بحث

واجب‌الوجود را می‌دانم ، درین گفتگو بودند که شخصی ازدور پیداشد سلام نمود و یکباره نعره زد و بیهوش افتاد حاکم در حیرت افتاد چون حکیم نیک نگریست ناطوس مغربی بود که در شهر بابل شاگرد او بوده است حکیم ناصر خسرو کم کم از دست برفت، در دل خود گفت راز من افشا شد چون ناطوس به هوش آمد خود را و حکیم را معرفی کرد و ناطوس مغربی در واقع راز را از پرده بیرون انداخت، حاکم خیلی خوشحال شد و پرسید این شخص همراه تو کیست؟ گفت: برادرم سعید است. حاکم از منند خود برخاست دست حکیم ناصر خسرو را بوسید و احترام و اعزاز زیادی نمود و گفت خدای را سپاسگزارم که بعد از عمری طالب به مطلوب رسید. او را وزیر خود مقرر کرد و حکیم ناصر هم نمی‌توانست ازین امر سرپیچد .

سعید جستجو از نامه کرد که جواب مستنصر گیرد نامه را حاکم باز کرد زیرا میانه خوبی با خلیفه نداشت و سعید را در تصرف امور مالی و دیگری مرظف نمود تا اینجا که گفته آمد سه بار وزارت حکیم ناصر خسرو در دگر بیامداست بعد از آنکه از زندان حاکم رهایی می‌یابد باز به وزارت مقرر می‌شود این کورت وزارت را به سعید برادر خود می‌دهد .

- ۲ -

حکیم ناصر در زندان

حکیم ناصر خسرو از اینکه در دربار حاکم ملاحظه مقامی نداشت و هم وزیر بوده است سخت در عذاب بود. در اینجا سر نامورد بی‌خسب و تنگ نظر روبرو بود و معاندین از هر طرف تمام حیره می‌نمودند دشمنانش خوش بودند که او از زندگی سزاوار است .

چند روز این فکر را می‌پروراند و با برادر خود سعید مشورت کرد که

دلم بہ تنگ آمدہ است، بیا فرار کنیم، شبی بابرادر خود فرار نمود، چون ہمہ مردم اورا می شناختند، بعد از چند روز کونشینان اورا دیدند و شاید دانستند کہ بی اذن حاکم رہسپار شدہ است، اورا گرفتند و حاکم نیز بہ ہر طرف اشخاص فرستاد تا اورا دستگیر کنند، کونشینان اورا بہ نزد حاکم آوردند .

حاکم گفت: ترا می خواستم بہ خواب بہ بینم حال کہ بہ بیداری دیدہ ام امکان ندارد جز بہ مرگ ازمن رہایی یابی، دستور داد تا بند بردست و پایش بستند و نہ سال در زندان بماند، پسر حاکم بہ زندان آمد و شد داشت از محضرش کسب دانش می کرد، روزی بہ ناصر خسرو گفت :

ای استاد رہایی مشکل است مگر کہ کتابی تألیف کنی در اخلاق ملوک موافق بہ کیش پدرم شاید از زندان رہایی یابی، ناصر خسرو بہ صد دل و نادل مطابق عقیدہ ایشان کتابی نوشت (و در مجمع الاولیاء این تذکر بخصوص رفتہ است کہ عقیدہ و نظر او نہ چنان بودہ اعمت کہ نوشتہ است) .

این کار نتوانست در خلاصی او اثر کند و حتی برایش دردسری ایجاد کرد. صاحب مجمع اینچنین گوید: «بعد از آن چند گاہ این کتاب را در آفاق فرستادند لاجرم در مدارس بلاد شہرت یافت و بہ مطالعہ علما و فقہاء زمان رسید و اورا بہ کفر و زندقہ نسبت کردند ہر چند او از روی اضطراب و کرہ و خلاصی از حبس کتاب را مرقوم نمودہ بود» .

تنہایی زندان اورا خستہ و آشفته کرد و روزی بہ پسر حاکم گفت مرا یار و ہم صحبتی بود ابونصر فارابی چہ باشد کہ اورا پیش من آوری تا بہ صحبت و دیدار او رفع ملال کنم چون احوال او دریافتند فوت شدہ بود، این خبر بیشتر در رنج او افزود، روزی برادرش بہ دیدنش آمد گفت سالہا خون جگر خوردی تا سحر و طلسمات و تسخیر را آموختی التجا بہ روحانیان بر، شاید ازین بلیہ نجات یابیم.

- ۳ -

مریضی حاکم و فرار ناصر خسرو

حکیم ناصر خسرو التجا به حاکم برد که پیر و منحنی شدم و ضعف تن مرا خسته نموده است عوض من برادر مرا دربند کن و مرا بگذار که دانش خود را به مردم این دیار بخشم حاکم را به اورحم آمد دستور داد که از زندان رها شود، باز امر وزارت را بدو داد و او به برادر خود سپرد. حاکم به حکیم ناصر خسرو خیلی شفیق و مهربان شده بود. بعد از این تاریخ در طلب تسخیر عیوق که از مؤثرات فلکی است و در مورد ترمیض و بستن زبان توجه خاص به خرج داد، تا اینکه از نظر تسخیر عیوق حاکم را بعد از بیست و شش روز مریض ساخت که بتدریج او را ازین ببرد روز بروز به مرض حاکم افزوده می‌شد، حاکم حکیم ناصر خسرو را خواست و گفت به معالجه ام بپرداز.

حکیم ناصر خسرو گفت: سه روز به جیت تشخیص مرض باید صبر نمود. تا بعد از آن به علاج آن مشغول شوم بعد از سه روز گفت: هر چند فکر کردم به نتیجه ای نرسیدم بهتر است پزشکان را فراخواند تا به اتفاق کدگر مرض را مشخص نمایند حاکم دستور داد حکما و اطباء ملک او گرد آمدند. هر چند فکر کردند و مباحثه نمودند به این مرض نداشتند و در غیبت حکم می‌گفتند که این از افعال حکیم ناصر خسرو است.

چون حاکم نزدیک به مرگ رسید غشی کرد. وقتی به هم می‌آمدند هرگز از خوفی در دل او افتاد، ناصر خسرو را خواست و گفت: این خسرو مرا معلوم شد که قصد هلاک من تو کرده ای و تسخیر ارواح و طمس بر من این کرده است. حکیم ناصر به شنیدن این سخنان رنگ او رخسارش سرد گرفت و گفت حاکم ولینعمت منست و من نیکخواه اوام روا نیامد که از من چنین فعلی

آشکار گردد چندانکه وزارت و وکالت و امورملکی و مالی بدست من و برادر من
می باشد. ازین سخنان بسیارگفت و حاکم قدری نرم شد و خوفی که دردلش
را دیافته بود کم شد و فی الحال بیاد حکیم ناصر خسرو آمد، آن روز که او را
مستنصر بالله بدینجا فرستاده بود مریخ را به جهت خوف اعدا و حفظ بلیات
مسخر کرده بود و به مریخ رجوع کرد و ترس را علی العجاله از حاکم برطرف
کرد و خودش نیز قوی دل گردید، حاکم باز بر سر سخن آمد و گفت ای حکیم
ناصر من ترا دوست دارم و به علم تو معتقدم این خستگی و مریضی مرا تو
بوجود آوردی راست بگو حکیم ناصر زمین ادب ببوسید، به دلآوری تمام به
قصدی که در ترمیض کرده بود گفت و زود از خانه برآمد و برادر خود را
گفت: حاکم می میرد باید از اینجا رفت، چون شب شد روحانیان را گفت که
زبان حاکم را به بندند که سخن گفتن نتواند، روز با برادر خود نزد حاکم
رفت، دید حرف زده نمی تواند و حکیم ناصر به پسر حاکم گفت: ما می رویم به
دیار دمشق آنجا گیاهی است که آن درواغع داروی درد حاکم است، پسرش
گفت نیکو باشد ولی برخی معاندان گفتند باید چند نفر با ایشان همراه بروند
امکان دارد حیلتی در کار باشد و پس نیایند، پسر حاکم گفت درست است،
پنجاه سوار ملاحظه خونخوار همراه حکیم ناصر کردند، شبی در میان
کوههای قهستان عملی از اعمال مریخ ظاهر گردانید برق و رعد عظیمی در
میان سواران افتاد و همه را بسوخت، با برادر خود و یکی از شاگردان قدیم
(که شاید ناطوس مغربی بوده است) به طرف نیشابور رفت.

- ۴ -

در دکان پینه دوز

در کتاب مجمع الاولیاء این واقعه در نیشابور رخ داده است، وقتی به

نیشابور می‌رسد مخفیانه به زیارت اکابر می‌رود و از در مسجدی می‌گذرد استراق‌سمع نمود که گفتگوی او می‌کنند و او را اعنت می‌فرستند، حکیم متحیر شد و هم ترسان که این همه هذیان‌ات چرا و این دشمنی شدید بر وی چیست، در بحبوحهٔ این اضطراب مردی مصری به حکیم ناصر مواجه شد او را بشناخت و گفت: ای حکیم ناصر خسرو اینجا چه می‌کنی و بدین صورت چون می‌گردی؟ آیا مردم این شهر از تشریف‌آوری تو بی‌خبرند؟ گفت ای عزیز خموش باش مرا ناشناخته‌گیر و نام من اظهار منمای و پاره‌ای خرج از من بستان، درمی‌چند بداد و با او وداع کرد و بدکان پینه‌دوزی رفت و کفش خود را داد تا بخیه‌زند برادرش سعید و شاگردش از دشمنی مردم اطلاعی نداشتند و در شهر می‌گشتند ناگاہ شوری بر شهر افتاد و مردمان گردآمده بودند، و از هر طرف می‌دویدند پینه‌دوز نیز رفت بعد از لحظه‌ای آمد در نوک درفش او کمی گوشت نمودار بود حکیم ناصر خسرو سؤال کرد این چیست؟ چه آوازه‌ای اندرین شهر افتاده است؟ گفت: جوانی بود از شاگردان ناصر خسرو ملحمه بایکی از استادان مدرسه بحث کرده بود و در اقامهٔ دلیل خود گفتار ناصر خسرو را بزبان می‌آورده است و این شعر را پیش کرده است:

گر به شریعت روی خواجه‌ما مصطفی است

و ر به حقیقت روی ناصر خسرو خداست

علما او را کشتند و پاره‌پاره کردند و هر کس پاره‌گونی او در نوک همه بر او ایستاد و درفش تبرک می‌برد من نیز از آن گرفته، ناصر خسرو، ملحمه را در دست و لی خود را از دست نداد، مرگ‌شاگرد او را منموم نمود و برادرش را در دست گرفت و گفت: اینچه آئین است که دانشمندان را بکشد، تو همسرا برده‌ای تقسیم کنند و به تبرک ببرند. ای برادر کف من مرا بده که می‌روم به جهت آنکه آنجا که نام ناصر خسرو برند و شعرا خوانند خیر نیست، بادل داغدار که

ذهنش به طرف شاگردش مشوش بود عزم دیار بدخشان نمود .

- ۵ -

حمام یمگان

امیر حسام‌الدین ابوالمؤید بن نعمان حکایت می‌کند که ناصر خسرو به یمگان رفت و خود را متحصن نمود^۴ او پادشاه بلخ بود و مردم آنجا او را از بلخ اخراج نمودند در یمگان عمارات عجیب و قصرها و باغها و حمامها بنا نموده، در بعضی از ایوانهای قصر صورتهایی از حیوانات و طیور و وحوش نقاشی شده است که در حالت تحرك دیده می‌شده است. قصر نشینان بدان بتعجب می‌نگریستند و برای اطفال واقعا وحشتناک می‌نمود .

در پهلوی این قصور باغهای مطلوبی نیز طرح کرده است که آوازه‌ها و سروصداهای عجیبی ازین باغستانها شنیده می‌شد، که انسان حیران می‌ماند این آوازه‌ها بهیچ وجه شباهت به آواز حیوانات روزگار ما نداشته است، آوازه‌های خوش و ناخوش هر یک آوازی بخصوص بوده است .

حمامی که حکیم ناصر خسرو ساخته است مؤلف آثار البلاد عقیده دارد که تازمان او پابرجا بوده است و تا کسی نه‌بیند باور نمی‌کند و ترتیب ساخت آن چنان بوده است، وقتی که در نخستین خانه آن که جای بیرون کردن لباس و جامه است داخل می‌شویم، چون خانه به صورت مربع ساخته شده و صورتهای حیوانات و پرندگان در دیوارهای آن به وجهی نقش یافته است که در ورودی آن نمودار نیست و بیست و چهار حلقه پیوسته هم قرار دارد، از حمامی باید پرسید که چه حلقه‌ای به در ورودی حمام ارتباط دارد، حلقه‌ای را می‌کشد و دری باز می‌شود وقتی در باز شد در واقع خطوط و

۴- رک آثار البلاد و اخبار العباد تألیف ذکر باین محمد بن محمود القزوی ص ۴۸۹.

نقوش اشکال نقاشی می‌شکند باز به خانه‌ای داخل می‌شویم که آن نیز بسانِ خانه رخت‌پوش مربع و منقوش و در آن ناپیدا این بار خانه هفده حلقه دارد، همین‌طور حلقه‌ای از آن حلقه‌ها کسر کرده می‌شود، داخل خانه‌ای می‌شویم که دوازده حلقه دارد، اگر یکی از این حلقه‌ها را غیر از حمامی کسی بسوی خود بکشد خود را در خانه اول می‌یابد و باز داخل می‌شویم به خانه‌ای که نه حلقه دارد و اخیراً خانه گرمابه است و هفت حلقه دارد، راز پیدا و پنهان این گرمابه را حمامی می‌دانسته است. سامان شستشو در حمام موجود بوده است. از قبیل: طاس، سطل، گل سرشویی و شانه و لنگ و جان خشک‌کن و غیره. بعد از استحمام خنکیانه و نوشابه نیز می‌دادند. این حمام را ناصر خسرو وقف کرده بود و از کسی اجرت نمی‌گرفت و بدست احفاد حکیم ناصر اداره و سرپرستی می‌شد و از عجایب کار این حمام آن بود که سه خانه آن تنها به یک جام روشن می‌شد و چگونگی بناء آن را کسی نمی‌دانست.

- ۶ -

ملاقات حکیم ناصر خسرو با شیخ ابوالحسن خرقانی

عبدالرزاق سمرقندی این مطلب را خبر می‌دهد:
 وقتی که حکیم ناصر خسرو در اصفهان بوده است پادشاهان آنجا بحث و گفتگو کرده است، البته در این بحث‌ها مطالب علمی و مذهبی مطرح بوده است. مردمان که دانش قصد او کردند، از آنجا سفر کرده است.
 اراده می‌کند تا شیخ ابوالحسن خرقانی را ملاقات کند. در راه مسیح قبلاً با مریدان گفته بوده است که فردا مردی حجی به در خانقاه آمد او را اعزاز و اکرام نمایند. اگر از عاوم ظاهر مطلبی به میان آورد بگویند شیخ ما دهقان و ناخوانست، حکیم بر در خانقاه می‌رسد و مریدان سپارتن شیخ را

بجا آوردند و او را نزد شیخ بردند حکیم ناصر خسرو گفت: می خواهم از قیل و قال درگذرم و روبه اهل حال آورم .

شیخ تبسم کرد و گفت: ای ساده دل تو چگونه بامن هم صحبتی توانی کرد که سالها در بند نفس ناقص درمانده ای من روزگاریست که جهان را سه طلاق داده ام .

حکیم گفت: چگونه شیخ را آشکارا شد که عقل ناقصست اول ما خلق الله العقل؟ شیخ گفت: آن عقل انبیاست و تو و پورسینا مغرور عقل خود شده اید که در قصیده ای عقل را گوهر کن فکان گفته ای ، در حالی که آن گوهر عشق است که گوهر آفرینش توان گفت . قصیده را به حکیم بخواند که مطلعش اینست :

بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند

کز کائنات و هر چه درو هست برترند^۵

حکیم ناصر از کرامت شیخ مبهور شد زیرا این قصیده را هنوز انتشار نداده بود و آنگاه در آستانه شیخ روزگاری را گذرانید^۶ .

- ۷ -

برای حکیم ناصر بویی از غذا بسنده بود

ناصر خسرو دامن از صحبت خلق فراچید در غار هول انگیز یمگان بیست سال بتنهایی بسربرد، خدای را به یگانگی عبادت کرد ، ریاضت بسیار کشید، تا کار به جایی رسید که در هفته یک روز افطار می کرد و آخر در

۵- ابن بیت در دیوان ناصر خسرو به کوشش تقوی ص ۱۳۰ بدین ضبط آمده است :

بالای هفت چرخ مقرنس دو گوهرند کز نور هر دو عالم و آدم منورند

۷- تذکرة الشعراء سمرقندی ج تهران ص ۷۰ .

بیست و پنج روز احتیاج به غذا می‌شد، بوی از طعام برایش بسنده بود، در حالی که روزگاری را در نعمت و عشرت گذرانیده بود نوش عالم چشیده و بالاخره پای قناعت در گلیم فقر کشید.

هر هفته پادشاه بدخشان با اعوان خود بر در غار می‌آمد و حکیم ناصرخسرو او را به داد و احسان ترغیب می‌کرد.

- ۸ -

وصیت‌نامه حکیم ناصرخسرو به سعید برادرش

ای برادر! چون روح از قالب من پرواز کند هیچکس را از علما و حکما و عوام الناس خبر وفات من نکنی تا وقتی که مرا غسل دهی و هم‌درین غار به خاک بسپاری. آنکه چون به من مشغول شوی دو نفر از علماء حق بامداد خواهند آمد اما تو متعزز ایشان نشوی که در آن امر ترا یاری خواهند داد تا از غسل و تکفین و حفر احد فارغ شوی. بعد از آن پیش علماء قبره روی و از حال من جمله را آگاهی دهی. چون حاضر شوند، تو امامت کنی و نماز جنازه مرا بگذاری و مردمان را عذر خواهی تا بروند پس گوشه جنازه مرا بگیری و جنیان گوشه دیگر خواهند گرفت و به سر قبرم بری و بو خود به قبر درازی و دفن کنی و چون فارغ شوی جمله کتابهای مرا آنچه یونانی باشد و کتاب الکیل در سحریات ماحدانه در آتش اندازی و قانون عظیم زد بسرعه من منصور است و زاد المسافرین پیش ملک الحکماء علی بن اسد الحسینی است و دستور الاعظم پیش حکیم نصرالله قاضی است و بانی کتب معلوم رای بر کردم که به میراث حق تو شود هر چه دانی بکن که اختیار برآید بعد از آن شیشه‌ای که درین غار بر طاق است و قدری آب در اوست آن آب بر در غار

۷- اصل متن مجمع‌الاولیا وارد شده است.

می پاش و مرا به حق سپار» .

- ۹ -

سنگ در غار

برادرش سعید می گوید که دونفر از کوه پائین شدند در حال گریستن
و مرا تسلی می دادند و کلند گرفتند و سنگ را چون ببر تراش دادند ، وقتی
که دفنش خلاص شد آن آب شیشه را که وصیت کرده بود بر درِ غار پاش
دادم و بایاران جنی و داع نمودم ، درون این غار مثل روز روشن بود ، بواسطه
طلسمی که در غار کرده بود چون جنیان ناپدید شدند ، پس بدرِ غار آمدم ،
دیدم سنگ بزرگی که عرضش پنجاه و شش گز بود غار را پوشانده است .

جلال متینی
دانشگاه فردوسی

ناصر خسرو و مدیحه سرایی

درباره ناصر خسرو شاعر استاد خراسانی و متکلم و مبلغ متمصب و مبارز اسماعیلی و نویسنده نامبردار ایرانی که آثار نظم و نثرش با ویژگیهای زبان و شیوه بیان و محتوی در بین شاعران و نویسندگان فارسی زبان مقام و منزلتی ارجمند دارد از جهات مختلف می توان به مطالعه پرداخت. بنده اطمینان دارد در مجمع بزرگی که به مناسبت هزارمین سال ولادت وی در مشهد تشکیل خواهد شد توسط دانشمندان اسرای و خارجی بسیاری از گفتنی ها گفته خواهد شد و اطلاعاتی تازه در اختیار علاقه مندان قرار خواهد گرفت.

موضوع سخن بنده بررسی مدایح ناصر خسرو است در دوران امروزی مقایسه آن با مدایح شاعران درباری و نیز توجه به این حقیقت است که در این انحصاری مدایح ناصر خسرو چیست، و همچنین بحثی مختصر در این باب که اگر دیگر شاعران ما در روزگاران گذشته همه در شعر خود ممدو حای از نوع ممدوح ناصر خسرو برمی گزیدند، برای ما ایرانیان از نظر اجتماعی و ملی و سیاسی چه مسائلی قابل ملاحظه ای مطرح می گردند.

در این موضوع تردید نیست که ناصر خسرو پیش از آغاز سفر هفت ساله - یعنی تا سال ۴۲۷ ه.ق. - روزگار خود را چون شاعران مدیحه سرای درباری می گذرانیده است. از سفرنامه وی و برخی از اشعارش چنین برمی آید که در جوانی «بارگاه ملوک و سلاطین عجم... چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود»^۱ را دیده و پیش از آغاز این سفر در ۴۳ سالگی مردی دبیرپیشه «و بکارهای دیوانی مشغول» بوده «و در میان اقران شهرتی یافته»^۲ بوده است. بعلاوه وی در جاه و مرتبت بدان حد بوده است که امیر اورا «خواجه خطیر» خطاب می کرده است^۳ و دیگران اورا «ادیب» و «فاضل دبیر» می خوانده اند^۴، مجلسش از امیر و صدر و وزیر خالی نبوده^۵، و امیر بی او قدح بدست نمی گرفته است^۶.

گفتی که خلق نیست چومن نیز در جهان	هم شاطر و ظریفم و هم شاعر و دبیر...
چشم همیشه مانده به دست توانگران	تایثت پانذآرد و آن خزوآن حریر...
اندر محال وهزل زبانت دراز بود	و اندرزکات دست و انگشتکان قصیر...
آن کردی از فساد که گریادت آید آن	رویت سیاه گردد و تیره شود ضمیر

ص ۱۰۲/س ۹-۱۷

و بقول شادروان تقی زاده ناصر خسرو «در جوانی اغلب مرغه الحال و دارای عزت و جاه و دبده و جلال بوده است و مخصوصاً قبل از تبعید او از وطن خودش دارای مکننت و ثروت و «نعمت و ناز» بوده و باغها و خانها و ملک و «ضیاع و عقار» داشته»^۷.

همچنین از اشارات مختلف او چنین مستفاد می شود که وی قبل از این سفر ظاهراً پیرو یکی از مذاهب غالب در خراسان بوده است زیرا پس از بازگشت به خراسان «اغلب از ضلالت و گمراهی و باطل گذشتن عهد جوانی خود»^۸ یاد کرده و آشنایش را با «آل پیمبر» مربوط به دوران پیری خود دانسته است.

ز پیروی برنجست هر کس مگر من که از وی رسیدم به‌آل پیمبر
 بدین سبب می‌توان اظهار داشت که وی محتملاً قبل از سفر حج شیعی-
 مذهب هم نبوده‌است.^۹ زیرا بعید می‌نماید در عصر تعصبات مذهبی که
 مذاهب شافعی و حنفی در خراسان مذهب غائب بوده‌است، مردی شیعی
 فرصت یافته باشد در دستگاه اداری غزنویان و سلجوقیان جاد و مقامی
 کسب کند. با آنکه اشعاری که ناصر خسرو در نیمه اول عمر خود سروده
 است، بدست ما نرسیده، با توجه به اشارات مذکور روشن است که وی
 در این دوره چون دیگر شاعران و دبیران معاصرش روزگار را در دستگاه
 امیران و شاهان دوران غزنوی و سلجوقی که بر یکی از مذاهب سنت و
 جماعت بوده‌اند می‌گذرانیده‌است.

اما تفاوت بزرگ او را با اکثر شاعران و دبیران روزگارش باید در این
 نکته جست که ناصر خسرو از اوان جوانی به تحصیل علوم و فنون شرقی
 وافر داشته و بشرحی که مؤلفان مختلف در شرح احوالش نوشته‌اند و خود
 او نیز اشاراتی در این باره دارد «اغلب ایام با کتب انیس و جنس»^{۱۰} بوده و
 در «علوم متداوالة عقلی و نقلی آن زمان و مخصوصاً علوم فلسفی از
 اریتماتیکی و مجسطی بطلمیوس و هندسه اقلیدس و طب و موسیقی و
 بالاخص علم حساب و نجوم و فلسفه و همچنین در علم کلام و حکمت
 متالیهین تبخیر پیدا کرده»^{۱۱} بوده و «در علم فک و حساب و هندسه ظاهر
 اعلا درجه معلومات عهد خود را فرا گرفته»^{۱۲} بوده‌است و سر برای دست
 یافتن به «حقیقت» رنج سفر به نواحی مختلف را بر خود هم بار آورده و
 ارباب ادیان و مذاهب مختلف معاشرت و مباحثات نموده‌است و نیز
 چنانکه می‌دانیم وی علاوه بر دیوان شعری کتابهای مختلف در زمینه ادیان
 و توجیه آیین اسماعیلی تألیف کرده‌است. ظاهراً مقصود او از مسافریها و

نشست و برخاست با اقوام و کسب علوم و فنون گوناگون این بوده است که حتی المقدور به سرچشمه حقیقت دست یابد. سرانجام چنانکه می دانید بتفصیلی که وی در سفرنامه خود نوشته است بر اثر خوابی که در ماه جمادی الآخره سال ۴۲۷ ه.ق. در جوزجانان دید برای دست یافتن به حقیقتی که سالها در پی آن سرگردان بود راهی مکه شد^{۱۳}. این سفر هفت سال بطول انجامید. در طی این مدت ناصر خسرو چهار بار حج کرد و نواحی مختلف را دید و مهمتر از همه با افکار اسماعیلیان^{۱۴} و دربار المستنصر بالله هشتمین خلیفه فاطمی (۴۲۷-۴۸۷ ه.ق.) آشنا شد. بنظر بنده ناصر خسرو که در پی چون و چرای مسائل مختلف و کشف حقیقت بود، و اشکالات موجود «در ظاهر تنزیل و دین اسلام و احکام و شرایع بنظرش معقول نمی آمد»^{۱۵} و با اعتقادات مذهبی حاکم بر عصر خود موافق نبود:

گفتند که «موضوع شریعت نه به عقلست»^{۱۶} زیرا که به شمشیر شد اسلام مقرر»
۶۵/۵۱۰

بلکه می گفت حتی «دارونخورد هرگز بی حجت و برهان» (۸۰/۵۱۱) و در نتیجه برای انجام پذیرفتن هر امری حتی درباره اینکه چرا پنج نماز بر مسلمانان واجب گشته است (۸۸/۵۱۲) علتی می جست، در این سفر چون به قاهره رسید، پنداشت حقیقت محض را در وجود شخص مستنصر بالله، خلیفه فاطمی، کشف کرده است، بعلاوه چون اصل در مذهب اسماعیلی بر ذکر دلیل و برهان برای موضوعات مختلف است، تصور کرد «ایده آل» او نیز همین آیین اسماعیلیه است. بدین جهت به مذهب اسماعیلی گروید و چنان فریفته این آیین گردید و تا آن حد به دستگاه خلیفه نزدیک شد و از خود صمیمیت و شیفتگی نشان داد که پس از مدتی کوتاه «درجات سیر باطنیه را طی کرده از مراتب مستجیب و مأذون و

داعی بالاتر»^{۱۶} رفت و سرانجام دربار فاطمی قاهره این شاعر و نویسنده عالم نو اسماعیلی را که هنوز گُرد راه از چهره‌اش زدوده نشده بود مأمور تبلیغ آیین اسماعیلی در سرزمین وسیع خراسان و ماوراءالنهر و «شبانیه رمه متابعان دین حق»^{۱۷} در آن سامان کرد. و در این سفر یا بعداً به‌وی عنوان «حجت جزیره خراسان» نیز داده‌شد. اهمیت این عنوان مذهبی موقعی بهتر نمایان می‌شود که می‌بینیم خلفای فاطمی در دنیای خود پیش از دوازده حجت نداشته‌اند.^{۱۸}

حقیقت آنست که دستگاه فاطمیان مصر با این تصمیم مأموریت سنگین و خطرناکی به ناصر خسرو محول کردند. اگر می‌توانی را فی‌المثل بدهند یا ناحیه‌ای دیگر می‌فرستادند. لااقل کسی از گذشته‌های اخیر نداشته است. و آسوده‌تر می‌توانست به‌کار تبلیغ بپردازد. ولی مشکل او در تاریخ و دیگر شهرهای خراسان آن بود که همه تمام دوستان و آشنایان و بزرگان و امیر و وزیر می‌دیدند کسی که نادان روز باستان هم‌کار بود. و در آنجا ایشان بود و از حاشیه نشینان محسود امروان و امروان بهره‌دار بودند. ناگهان تغییر ماهیت یافته به شهرت‌ساز و کاتبان و در حقیقت به‌عنوان به‌مذهب و گذشته خود پشت کرده و نام همسگر ماسجر هم می‌نهادند. و عمری را به ستایشگری آنها صرف کرده، بلکه تا آنجا می‌رفتند که در شهر و دیار خود بی‌بروا فریاد فاطمیه فاطمه می‌زدند.^{۱۹} می‌دیدند وی زادگاه خود. سرزمین خراسان و سجستان بود. و در آنجا یافته و از نعمتهای آن بهره‌مند گردیده بود. حجت‌های آنجا می‌دیدند بودند. در موارد متعدد بدین‌سان هجرت می‌کردند.

بخامد تو ای نجیب خاک خراسان / پادشاه کردم بکار تو کز

*

نہال شومی و تخم دروغت نروید جز کہ در خاک خراسان
ترا این جای ملعون غلتگاہست بغلت آسان درو و گرد بفشان
۴۸-۴۷/۱۰۸

*

دیوستان شد زمین و خاک خراسان زانکہ ہمی ز ابر جہل بارد ژالہ
در بلخ ایمن اند ز ہر شری می خوار و دزد و لوطی وزن بارہ
۲۸/۴۱۷
۱۱/۲۹۷

و از امیران و فقیہان خراسان کہ تا چندسال پیش بہ آنان روی می آورد
بزشتی نام می برد:

امیرانت اصل فسادند و غارت فقیہانت اہل می و ساتگینی
۲۵/۱۶

تصدیق می فرمایید کہ این تغییر حال ناگہانی برای آشنایان او نیز
قابل توجیہ نبوده است تا چہ رسد بہ دشمنان او. پُر راد دور نرویم ، در
روزگار خود ما نیز وضع چنین است. کسانی کہ یک بارہ صد و ہشتاد درجہ
بہ دور خود می گردند ، اگر عملشان کاملاً منطقی و صحیح و قابل توجیہ ہم
باشد، اطرافیان و آشنایان شان ہم نمی توانند باسانی از ایشان بہ گرمی
استقبال نمایند و سخنان تازه ایشان را از سر صدق و صفا باور کنند .

در چنین اوضاعی است کہ تقریباً در خراسان ہمہ بر ضد ناصر خسرو
بہ پا می خیزند . از امیر و سلطان تا مردم جاہل و عامی کہ ہموارہ آلت
دست قدرتمندانند بہ بدترین صورت ممکن از این مسافر تازه وارد کہ
در صدد است ایشان را بہ صراط مستقیم جدیدی را ہنمایی کند استقبال

می نمایند و او را می دارند که ناکام خانه و کاشانه و خویشان و آشنایانِ خود را ترک کند و آواره شود و سپس به میگان بگریزد. این همه بدزبانیهای ناصر خسرو و ناسزاهایی که نثار تمام طبقات خاصه عوام الناس کرده است عکس العمل طبیعی اوست در برابر رفتار خصمانه آشنایان و دوستانِ دیروز و دشمنان امروز خود. گمان بنده آنست که هیچ شاعری در زبانِ فارسی کلمات «خر» و «گاو» را باندازه ناصر خسرو بکار نبرده است. آن همه بعنوان صفتِ توده مردمی که تا چند سال پیش خود وی در بین آنان به حرمت می زیسته است و ظاهراً در آنان عیبی نمی دیده. ولی امروز این مرد نو اسماعیلی آنان را فقط بدین علت که بر مذهب درویش هستند، خر و گاو و خیل ابلیس و مار و کژدم و... می خواند:

شیر خدای بود عالی، ناصبی خردست / ز تو همیشه می بره خردم و همیست
۲۹/۱۸۰

*

جمله مقررند این خردان که خردند / از این جمله خردان خردند
و آنکه اگر تو به بوحینند نگروی / بر فتنه و بدی خردان خردند
۳۰/۱۵۳

* * *

پس از ذکر این مقدمه اجازه فرمائید اصل موضوع را «تاریخ مدیحه سرایی» عرض کردم عموماً ناصر خسرو را شاعری مدیحه سرایی بدانند. استناد صاحب نظران در این مورد به برخی از اشعار است که در اشعار شاعران مدیحه سرای درباری را بشدت سرزنش کرده و در باره او گفته اند: «در یک جا از آنان با عنوان «شعر قوم نام خردان» یاد کرده است که در دلتان خوش کرد بدروغمی که گویند / این همه ناسزایان از این است»
۱۸/۱۱۷

و در قصیده معروف «سلام کن ز من ای باد مر خراسانرا» بهنگامی که از زوال دولت محمود یاد می‌کند خطاب به شاعران مدیحه‌سرا گفته‌است:

شما فریفتگان پیش او همی گفتید «هزار سال فزون باد عمر سلطان را»
۱۵/۱۱۷

و یا بدان جهت که او مطلق چاکری و خدمت امیران و بزرگان را معلول حرص و آزر آدمی زادگان می‌شمرد و اطرافیان و خدم و حشم سلاطین و بزرگان را مورد حمله قرار داده‌است:

خوار که کردت به پایگاه شه و میر در طلب خواب و خور جز این تن خوشخوار
۸/۲۵۸

*

محل و جاه چه جویی به چاکری زامیر؟ چگونه باشد با چاکر بت جاه و محل؟...
ترا به درگه مبر اجل که برد؟ طمع
اگر طمع نبود خود توئی امیر اجل
۴
۱۱/۹۲ بعد

*

همی خویشان شهره خواهی به شهر که من چاکر شام و شهریار
شکار یکی گستی از بهر آنک مگر دیگری را بگیرد شکار
بدان تا به من بر نهی بار، خویش یکی دیگر کرد سر زیر بار
ستوری تو سوی من از بهر آنک بخیره همی چون کنی افتخار
ستور از کسی بی که بر مردمی بعمدا ستوری کند اختیار
۴۶-۴۱/۲۵۵

و یا بدان سبب که ناصر خسرو امیران و سلاطین و بخصوص شاه خراسان را بنندی مورد نکوهش قرار داده‌است مانند:

گرگی تو نه میر مر خراسان را سلطان نبود چنین، تو شیطانی

دیواست سپاه تو یکی لیکن تا ظنّ نبری که تو سلیمانی
۴۰-۳۹/۶۰

*

از در سلطان ننگست مرا زیراک من بدنی کو سخنان بر سر سرطانم
۴۶/۱۹۷
حکیم آنست کو از شاه نندیشد، نه آن نادان که شه را شعر گوید، تا مگر چیزیش فرماید
۲۰/۴۰

*

نبینی بر گه شاهی مگر غدار و بی باکی نیابی بر سر منبر مگر زرق و کمانی
۳۶/۴۷۸

اما برخلاف این نظر، مطالعه دقیق دیوان ناصر خسرو روشن می‌سازد که این مرد در دوران دوم زندگانی خود یعنی از زمانی که برای پیروی مذهب اسماعیلی روانه خراسان شده است نیز بطور مطلق سانسگری را ترک نگفته بلکه فقط از ریختن «گوهری در لفظ دری»^{۲۲} به نای امیران و شاهان خراسان سر باز زده است. چه او در این دوره ارجحیت خود معتمد گردیده بوده است که «مدح» و «مدیحه» منحصر در خور «المستعصر»^{۲۱} خلیفه فاطمی است^{۲۳} و بدین جهت از سال ۱۱۱ ه. ق. که به خراسان بازگشت تا آخرین روزهای زندگانی همه جا به ستایش این خلفه باری پرداخته است. ملاحظه می‌فرمایید که او تنها ممدوح را تغییر داده است؛ یعنی در این حج امیران و شاهان خراسان را که پیشی مذهب بودند، به نای امیران و شاهان و پس از تغییر مذهب و اسماعیلی شدن، خلیفه فاطمی «مستعصر» و «ممدوح» را نامید. به نوعی به این خلیفه مربوط می‌شده است. بر او از «مدح» و «مدیحه» می‌دانسته است.

عرض کردم که این مرد جوئیای حقیقت چون به قاهره رسید، پنداشت در آنجا کمال مطلوب خود را یافته است و ادعای خلفای فاطمی را که می‌گفتند از خاندان عصمت و طهارتند، و نسب از پیغمبر بزرگ اسلام و بزرگانی چون علی و فاطمه می‌برند و بر شیوه پیغمبر بزرگ اسلام و آن بزرگان زندگی و حکومت می‌کنند با دل و جان و از سر اعتقاد پذیرفت - گرچه خلفای عباسی که رقیبان سیاسی خطرناکِ خلفای فاطمی بشمار بودند نسب‌نامه عبیدالله المهدی مؤسس این خاندان را مجعول می‌دانستند^{۲۴} - در حالی که به نظر بنده بهمان اندازه که خلفای بنی امیه و بنی عباس در ادعای برسیرت پیغمبر اسلام رفتن برحق بوده‌اند، می‌توان ادعای خلفای فاطمی مصر را نیز در صحت نسب و تعقیب راه و روش خاندان پیغمبر صحیح و معتبر دانست . چه نیک دریافته است دوست دانشمند آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب که نوشته است ناصر خسرو «در مصر، البته مدت زیادی نماند. اگر بیشتر از سه سال مانده بود با آن ذهن حقیقت‌جویی که داشت بی‌شک، آن‌چنان تا پایان عمر مفتونِ فاطمیان نمی‌ماند . لابد خیلی زود درمی‌یافت که خلیفه در همه جا خلیفه است»^{۲۵} . بهر حال ناصر خسرو پس از مسافرت‌های بسیار و برخورد با اقوام و اربابِ ادیانِ مختلف شیوه عباسیان را نفی کرد و سرابِ خلفای فاطمی، این گرم‌روِ طریق حقیقت را به خود مشغول داشت و شاید بی‌آنکه بداند ستایشگری را در عمل نفی کرده است ، چون شاعران درباری مدیحه‌سرا ، و نیز مانند دوران اولِ زندگی خود مدیحه‌سرایی را از سر گرفت منتها با مدایحی در مدح المستنصر بالله خلیفه فاطمی تازی و باهمان آب و رنگِ مدایح دیگر شاعران. اجازه بفرمایید از مدایحی که ناصر خسرو درباره این خلیفه فاطمی

سروده است فقط به ذکر چند نمونه بسنده کنم زیرا ذکر تمام آنها از حوصله این گفتار خارج است^{۲۶}:

جزیره‌ی خراسان چو بگرفت شیطان
مرا داد دهقانی این جزیره
خداوند عصر آنکه چون من مرو را
چو مردم ز حیوان بهست و مهست او
به نورش خورد مؤمن از فعل خود بر
چو بر منبر جدد خود خطبه خوانند
چو آن شیر پیکر علامت بنند
نه جز امر او را فلک هست بنده
بدلشکر بنازند شاهان و دایم
درش دشت محشر، تنش کان گوهر
اگر سوی قیصر بری نعل اسبش
همی تاجهانست وین چرخ اخضر
هزاران درود و دوچندان تحیّت

درو خار بنشانند و بر کند عرعر
به رحمت خداوند هر هفت کشور
ده و دو ستاره است هر یک سخن ور
ز مردم بهین و مهینست یکسر
به نارش بر کافر از کرده کیفر
باستش روح الامین پیش منبر
کند سجده بر آسمانش دوسر
نه جز تیغ او راست مریخ جاگر
ز شاهان غمراست بر درش لشکر
دلش بحر اخضر، کنش بهر کوز
رفخرش بناو نرد از گوش و دست
نگردد همی کرد بی کوی غدا
از ایزد بر آن صورت روح سگر
۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱ و ۲۱۲

*

بشتاب سوی حضرت مستنصر
آنجاست دین و دنیا را قاه
خورشید پیش طاعت او تیره
ای یافته بدتیغ و بمان تو
به صورت مبارک تو، دنیا
معروف شد با علم تو دین، دریا

ز دریا با فکرت جزایم را مسدود
و آنجاست غرور و دلالت و مسود
از دیوان بختی حسد و کینه
و لب و حنک و عود و کینه
مجهول داد و دروغ و کینه
دین نموده و خاطر از محسود

۷۸ ۷۲/۱۷

*

ماه منیرست و، این جهان شب تارست
 گیرد در و مجلسش مجال و مدارست
 روز مظالم ز بندگان صغارت
 هرچه شمارست جمله زیر هزارست
 کش ظفر و فتح برگها و ثمارست
 نصرت و فتح از خدای عرش تارست
 ۲۵/۴۹ بعد

طلعت «مستنصر از خدای» جهان را
 روح قدس را ز فخر روزی صد راه
 قیصر رومی به قصر مشرف او در
 خلق شمارند و او هزار ازیراک
 رایت او روز جنگ شهره درختیست
 مرکب او را چو روی سوی عدو کرد

*

بهرتر از مردمان امام زمان
 قیمتش برتر آید ازدگران
 از ثری برشویم زی کیوان
 که عیال ویند انسی و جان
 امر او خلق را مهین میزان
 دین و دنیا به نور او رخشان
 گر کسی یافت مرخرد را کان
 به مثالش خیال بسته میان
 ملک داوود و حکمت لقمان
 کمترین حاکمش چون شروان
 نحس بردشمنش کشیده کمان
 گستریده فراخ شادروان
 حکمت ایزدی درو مهمان
 جان بشوی از پلیدی و عصیان...

بهرتر جانور همه مردم
 حیوانی که خوی ما گیرد
 گر بگیریم خوی بهتر خلق
 بهترین زمانه مستنصر
 دل او داد را مهین رهبر
 داد و دانش به عزّ او زنده است
 جوهر عقل زیر گفته اوست
 فتح را نام اوست فتح بزرگ
 سوی او شو اگر ندیدهستی
 کمترین چاکرش چو اسکندر
 چرخ بر بدگمانش کرده کمین
 ایمنی در بزرگ مملکت او
 کعبه جان خلق پیکر اوست
 گرد او گر طواف خواهی کرد

ای رسیده ز تو جهان به کمال

ای مراد از طبایع و دوران

۶۱-۴۶/۲۴۲

*

داغ مستعمر بانگ نهال مستم

بر بر و سینه و بر بهند پشانی

آن خداوند که صد شکر کند فاعل

گر به باب الذهب آردش بد درمانی

فضل دارد چو فلک بر زمی از فخرش

سنگ در گاهش بر اعلی سخنانی...

ای بدتر کیب شریف تو شده حدیث

غرض ایزدی از عالم جسمانی

نور از اقبال و ز سلطان تو بر تابد

چون بتابد ز شرف کوکب سلطانی

آنکه عاصی شد مر جند تو آدم را

حون ترا دید بسی خورد بسمانی

گر بدو بنگری امروز یکی لحظت

طاعتی گردد و بیچاره و فرمانی

گیتی امید به اقبال تو می دارد

که از تو کرد مستعمر بومانی

چو بدو بنگری آنگاه به صلح آید

این خلاف از همه آفاق و یرسانی

۵۲-۴۲/۴۲۷

ملاحظه فرمودید که مدایح ناصر خسرو درباره مستعمران به خطبه فاطمی «مدح» است با تمام ریزه کاریها و اغراقها و مبالغهها و گرافه گوییهای معمول در مدایح شاعران درباری. اگر خواننده نداند که این اشعار را ناصر خسرو در مدح خلیفه فاطمی سروده است بسادگی می تواند اینها را مدایح شاعرانی چون فرخی سیستانی و عنصری و انوری بخشد که در مدح کسانی چون محمود و مسعود قروی و سحر سروده شده است. به نوع تعبیرات و مبالغات مندرج در همین چند بیت توجه فرمائید. «بسمانی» ممدوح خود را بهین و مهین تمام خلاق خوانده است که از سر بر زمین بر می خورد و از ارزش کافر کبیر می برد. روح الامن حرمت نفس و شرافت می ایستد. ستاره دو پیکر در آسمان در برابر رایت مستعمر سجده می کند. فلک امر او را بنده است و مریخ چاکر نفع او است. نفس کان گوهر، دلس حر

اخضر و کفش نهر کوثر است. اگر نعل اسبش را سوی قیصر ببرند، قیصر آنرا به افتخار به گوش خود می آویزد. خورشید پیش طلعت مستنصر بالله تیرداست. بی صورت مبارک او دنیا مجهول و بی سائب و زیور بود. مهم تر آن که دین محمد به علم مستنصر بالله معروف شده است. روح قدس برای کسب افتخار روزی صدبار گرد مجلس مستنصر می پوید و قیصر رومی در روز مظالم از کمترین بندگان او بشمارست. رایت او همیشه با فتح و ظفر همراه است. داد و دانش به عیز او زنده است. دین و دنیا به نور او درخشان است. جوهر عقل در زیر گفته اوست. مستنصر بالله داوود و لقمان مجسم است. کمترین چاکرش اسکندر و کمترین حاکمش انوشیروان است. جهان بوجود او به کمال رسیده است زیرا مقصود و مراد طبایع و دوران آفرینش مستنصر بالله بوده است. سنگ درگاه او بر لعل بدخشانی ترجیح دارد و بالاخره مقصود خداوند از خلقت عالم جسمانی با آفرینش مستنصر حاصل شده است و ...

۴

ضرورتی نمی بینم که برای مقایسه چند نمونه از مدایح شاعران درباری نظیر فرخی سیستانی و عنصری و انوری و امثال ایشان را در اینجا ذکر کنم. همه ما با این نوع مدایح و مضمون و تعبیرات مذکور در آنها آشنایی داریم. حقیقت آنست که بین مدایحی که ناصر خسرو برای مستنصر بالله خلیفه تازی فاطمی سروده است با مدایحی که شاعران مدیحه سرای درباری ما درباره ممدوحان خود سروده اند از نظر شیوه بیان و کیفیت تعبیر و نوع اغراقها و مبالغهها اختلافی بچشم نمی خورد.

البته ذکر این حقیقت را در اینجا لازم می داند که در مدیحه سرایی شاعران درباری و ستایشگری ناصر خسرو یک اختلاف اساسی بچشم می خورد و آن عبارت از اینست که شاعران مدیحه سرا در اکثر موارد فقط بامید دریافت صلوات و جوایز گرانقدر و برخورداری از زندگی بهتر زبان

به مدح امیران و بزرگان معاصر خود می‌گشودند در حالی که ناصر خسرو ممدوح خود را از سرِ اعتقاد و خاوص عقیده ستایش کرده است .

در مورد ممدوح ناصر خسرو در این اشعار بنده بر خلاف آقای میخائیل ای. زند که نوشته‌اند «در مرجع خطاب این قصاید نمی‌توان به این سادگیها به یقین رسید و فاطمیان دور دست را ممدوح وی دانست» زیرا ناصر خسرو «پیش از این که ممدوح را خطاب قرار دهد مستمعین خارج از دربار سلجوقی را مورد توجه قرار می‌دهد»^{۲۷}، معتقدم مرجع خطاب ناصر خسرو در این گونه قصاید جز شخص مستنصر بالله، خلیفه فاطمی، کسی دیگر نیست. بعلاوه با نظر دیگر ایشان نیز همداستان نیستم. در آنجا که نوشته‌اند «آیا همه این ستایشها... به گوش خلیفه هم رسیده؟ بسیار بعید می‌نماید»^{۲۸} گمان بنده آنست که با وجود تشکیلات منظم سیاسی و تبلیغاتی اسماعیلیان، مأموران پنهان و آشکار خلفای فاطمی فعالیت‌های ناصر خسرو را یکی از حجت‌های دوازده‌گانه - را از روز اول ورود به خراسان جزء به جزء - و از جمله مبارزه او را با سنی‌مذهبان و دستگاه بغداد و امیران و شاهان سنی مذهب خراسان و نیز احسن ستایش‌آمیز او را درباره خلیفه فاطمی به اطلاع دستگاه رهبری فاطمیان در قاهره می‌رسانیده‌اند .

ممکن است گفته شود خلفای فاطمی در مجموع بهتر از خلفای سنی‌امنه و بنی‌عباس بوده‌اند. ولی چنانکه می‌دانیم در بین خلفای سنی‌امنه و بنی‌عباس نیز مردانی عالم و پرهیزگار و دادگر چون عمر بن عبدالعزیز، موسی کاظمی ه. ق. و المهتدی مقتول به سال ۲۵۶ ه. ق.^{۲۹} بوده‌اند. از طرف دیگر رفتار خلفای فاطمی نشان می‌دهد که ایشان هم مانند خلفای سنی‌امنه و بنی‌عباس مذهب را وسیله پیشرفت مقاصد سیاسی و فرمانروایی و جهانگشایی قرار داده بودند و با توجه به نارضایی مردم از بنی‌عباس و نیز ضعف ایشان، نخست شمال آفریقا و مصر را به تصرف درآوردند و بعد به فتوحات دیگر تامل‌آمیز

وسپس در زمان مستنصر بالله بربفداد چیره شدند و قائم خلیفه عباسی از برابر سپاه ایشان گریخت و یک سال بربفداد، کانون خلافت عباسی، فرمانروایی داشتند^{۳۰}. خلفای فاطمی با همان حربه‌ای به میدان آمدند که عباسیان و پیش از ایشان بنی امیه به میدان آمده بودند: پیش برد مقاصد سیاسی در زیر لوای مذهب. بنی امیه و بنی عباس علم سنت و جماعت را بر دوش می کشیدند و به کام دل روزگار می گذرانیدند. طبیعی است که رقیب و خصم ایشان هم از اواخر قرن سوم تا اواخر قرن ششم هجری، با توجه به نفوذ مذهب در مردم، در زیر علم طرفداری از خاندان یفمبر - آن هم تا امام ششم - بساط خلافت جدیدی را در مصر گسترده.

بعلاوه مطالعه تاریخ خلفای فاطمی مصر این حقیقت را آشکار می سازد که برخی از ایشان نیز مانند دیگر حکمرانان برای پیشرفت کار خود از هیچ امری روی گردان نبوده اند. چنانکه مستعلی، فرزند مستنصر، برادر خود، نزار، را که به نص اول به جانشینی مستنصر انتخاب شده بود با دو سرش به اسیری گرفت و محبوس ساخت تا برادر در زندان او درگذشت^{۳۱}. یا حافظ، دیگر خلیفه فاطمی، که پسر خود حسن را به وزارت برگزیده بود چون حسن به کشتار بیرحمانه امیران پرداخت و در یک شب چهل تن از آنان را کشت، در برابر تقاضای بزرگان دولت که از خلیفه خواسته بودند تا حسن را به ایشان بسپارد، خلیفه به یکی از پزشکان یهودی دستور داد فرزندش، حسن، را مسموم کند^{۳۲}. و از همه مهمتر با آنکه اسماعیلیان و از جمله خلفای فاطمی دلیل اساسی جدایی خود را از دیگر شیعیان (شیعه اثنی عشری) در این امر می دانند که چون امام جعفر صادق، امام ششم، در زمان حیات خود به نص اول اسماعیل را به جانشینی برگزیده بود، پس از درگذشت اسماعیل در زمان حیات پدر، امام حق نداشته است فرزند دیگر خود، موسی بن جعفر،

را به امامت انتخاب کند، خود به چنین عملی مبادرت ورزیدند. داستان از این قرار است که مستنصر بالله خلیفه فاطمی و ممدوح ناصر خسرو فرزند خود، نزار، را به جانشینی برگزید. ولی پسر امیر الجیوش بدر که مقام وزارت مستنصر را یافته بود و دختر خود را به مستعلی، پسر دیگر خلیفه، به زنی داده بود تصمیم گرفت مستعلی را که انعطاف پذیرتر از نزار بود به جانشینی مستنصر برگزیند، پس خلیفه فاطمی را در بستر مرگ و ا داشت مستعلی داماد او را به جانشینی برگزیند و نزار را معزول نماید. این کار انجام پذیرفت و خود دودستگی بزرگی در کار اسماعیلیان بوجود آورد.^{۳۳}

ملاحظه می فرمایید که ادعای بر طرف بیفامیر اسلام و ائمه اطهار رفتن از طرف خلفای فاطمی فقط وسیله ای بوده است برای جلب توجه همه مخالفان خلفای عباسی و تمام کسانی که خلافت عباسی را بر حق نمی دانستند، همچنانکه ادعای عبیدالله بن محمد مهدی و مؤسس سلسله خلفای مهدی که «مهدی موعود» است نیز جوابی بوده است به نظر کسانی که می پنداشتند ظهور مهدی روز شماری کرده بودند.^{۳۴} پس در این نظر آمده است نظری که تمام اعمال محمود و مسعود غزنوی و سلاطین سلجوقی و دیگر امیران و سلاطین که ممدوح شاعران ایرانی بوده اند قابل توجه نیست. تطبیق کردار خلفای فاطمی را با اعمال بیفامیر اسلام و حضرات شیعی و فرزندان سیرف ایشان نیز نمی توان یکسر پذیرفت. در مدح بعضی کسانی که از مدح ممدوح را مدح گفته اند با اعمال ناصر خسرو مدح مستنصر را مدح مستنصر را مدح و نایب بزندان و امام جهان ^{۳۵} خوانده است. از نظر آهسته مدیحه سرایی نمی تواند اختلافی داشته باشد جز آنکه چنانکه اشاره شد که ناصر خسرو در این مدیحه سرایی بر راستی از سر اعتقاد محض سخن گفته، چه او تصور می کرده است علی و فاطمه و فرزندان بزرگواران را می توان در وجود خلفای

فاطمی و بخصوص در وجود مستنصر بالله که معاصر و ممدوح او بوده است جست^{۳۶}. این طرز تفکر و عمل را در همه مبلغان راستین دیگر مذاهب نیز می توان سراغ کرد. زیرا در هر کیش و آیینی مؤمنان چنین می پندارند که فقط ایشان بر راه راست اند و دیگران بر خطا.

ناصر خسرو نیز در زمره این گونه مبلغان مذهبی است. با آن همه علم و دانش و مجاهدت برای یافتن حقیقت محض، متأسفانه همه جا مسائل را يك طرفه و با تعصب شدید مورد بحث قرار داده است. وی ضمن آنکه چند بار به واقعه غدیر خم اشاره کرده^{۳۸}، و نیز بر سگان مست گشته ای که برای کسب جاه به ریختن خون فرزندان پیغامبر دست زدند لعنت کرده است^{۳۸}، و بارها در مدح علی و فرزندان بزرگوارش و بطور کلی در مدح آل رسول داد سخن داده^{۳۹}، و قصیده هایی نیز با ردیف «محمد» و «علی» ساخته^{۴۰} و چند بار دست تو سل به «دامن زهرا»^{۴۱} و «دامن آل رسول»^{۴۲} دراز کرده است، به یاران بزرگوار پیغامبر اسلام^{۴۳} ابوبکر و عمر و عثمان، و نیز عایشه و ائمه سنت و جماعت با تعصب خاص بشدت حمله کرده است مانند:

لعنت کنم بر آن بت کز امت محمد	او بود جاهلان راز اول بت نخستین
لعنت کنم بر آن بت کز فاطمه فدک را	بستد به قهر تا شد رنجور و خوار و غمگین
لعنت کنم بر آن بت که کرد و شیعت او	حلق حسین تشنه در خون خضاب و رنگین

۱۱-۹/۲۲۶

*

نیست امامی پس از رسول مرا	کسوفی نه موصلی و نه ختلی
من ز رسول خدای بی بدلم	با بدل خود تو رو که با بدلی
لات و عزى و منات اگر ولی اند	هر سه ترا، مر مرا علیست ولی

۲۲-۳۰/۲۸۷

*

بودند همه گنگ، و علی گنج سخن بود

بودند همه چون خر و او بود غضنفر

۴۵/۱۳۲

*

بر سر لشکر کفتار به هنگام نبرد
ای که بر خیره همی دعوی بیهوده کنی
ار سخن چیز نیابد بجز آواز ستور
معنی از قول علی دارد و آواز جز او

چشم تقدیر بشمشیر علی بود قریر...
که فالان بوده دست زیاران دیریند و پیر...
مرد مست آنکه بدانت سرود از تکبیر
مرد باید که ز تقصیر بداند توفیر

۴۹-۲۲/۲۲۰

*

روی غلامان خوب و سبکی روشن

قصد آفت شاد و دام آفت

۱۵/۴۵۰

*

آنچه علی داد در کوع فروغ بود
گرتو جز او را بد جای او نشانندی
جغدک را چون هدای نام نهادی

آنکه مدغمی بود در کوع فروغ
و آنکه و آنکه در کوع فروغ
باید هر که در کوع فروغ

۴۲-۱۱/۹۲

*

چند زنی طغنه باطل که تو
باتو من از چند بدیاک دین درم
لا حرم آن روز بدست خدای
فاطمه را تا اینکه مار تدرست

مردم را در کوع فروغ
در کوع فروغ
در کوع فروغ
در کوع فروغ

شیعت مارندری ای بدنشان شاید اگر دشمن دختندری

۲۲-۲۸/۵۵

بعلاوه وی در قصیده معروف خود با ردیف «ای ناصبی»^{۴۳} علی را چون در شاهوار و یاران پیغامبر را چون سنگ، علی را به مثابه دیوار مسجد که روبه قبله است، و ابوبکر و عمر و عثمان را مانند سه دیوار دیگر مسجد که مورد توجه نیست خوانده و گفته است من بعلت دوستی علی در زیر خرما بن بارورم در حالی که شما در زیر درختان بید و چنارید، و خطاب به مخالفان خود گفته است اگر راست می گوئید چیزی از علم ابوبکر و عمر بر شمارید. در جای دیگر اظهار داشته است همانطوری که از شش رسول مرسل، رسول ششم که پیغامبر ما باشد بر دیگران ترجیح دارد بهمان ترتیب خلیفه چهارم نیز از سه خلیفه نخستین برتر است. همچنین ضمن حمله به ناصبیان گفته است همه بزرگان و پیشوایان شما در حکم موزه و نعلین اند در صورتی که علی بر تارک سادات جهان افسر است.

او حتی ابو مسلم خراسانی را هم که در تأسیس خلافت عباسی و برانداختن بنی امیه نقشی اساسی داشته در خور ملامت دانسته است:

گر بخواهد ایزد از عباسیان
وای بومسلم که مرسفاج را
کشتگان آل احمد را دیات
اوبرون آورد از آن بی در کلات

۲۳-۲۲/۲۲۵

البته او در بعضی از موارد نیز با لحن ملایم تری از یاران پیغامبر سخن گفته است نظیر:

گر ترا یاران زهاد و بزرگان اند
چون تو بر سیرت و بر سنت دیوانی؟

۳۰/۴۲۶

*

دعوی دوستی یاران داری همه روز
ای فضولی، تو چندان که که بودند ایشان
چونکه دانگی به کسی از پی ایشان ندهی؟
چون تودل در طلب طاعت و ایمان ندهی
۲۸-۲۷/۴۶۵

*

هیچ با بویگر و با عمر لجاج
کارعامدست این چنین ترفندها
نیست امروز و نه روز محشره
بازدوده خیره خیره مستر...
بر طریق و طاعت بیغمی...
۲۵-۲۹/۴۷۱

از آنچه گفته شد چنین می توان نتیجه گرفت که شاعران درباری رم و نیز ناصر خسرو در دوره اول زندگی خود شاهان و امیرانی را که بر قسمتی از کشور عزیز ما، ایران، حکومت می کردند اعدای ایرانی و غیر ایرانی و در اکثر موارد بامید دریافت سله و جایزه و به طمع دست یافتن به زندگی بهتر مدح می گفتند. ولی ناصر خسرو در دوره دوم زندگی که مذهب خود را تغییر داده و بنده داشته بوده است به جوهر حقیقت دست یافته و در بیان خود مبلغ متعصب و سختگیر درها به مدح و ستایش خسته های دینی پرداخته است که مدعی بود از خاندان رسول آمده است. خسته های دینی در سراسر ایران و غیر ایرانی فرمانروایی می کرد و دامنه جهانگیری و حاکمیت دینی داشتند. بیشتران در گوشه و کنار کشورهای اسلامی به نوعی معتقد بودند که ناصر خسرو با تشبیه در وجود مسلمانان خسته های دینی داشته است. پیغامبر اسلام و علی و فرزندانش را میست می داد و بدین جهت در بیان مدایحی همراه با اعتراف و مبالغات مستعجابانه به خسته های دینی پرداخته است. خاندان وی است که می ساخت راه همجین دوران که در مدح و ستایش پرداخته از طریق مدح مسلمانان است که وی را برتر از اجداد مسلمان اسلام می دانستند. در روز محشر که نصیبان روانه دوزخ می کردند، وی به اری جان داد و ادلمی

و اجدادش از نعیم بهشت بهره‌مند خواهد شد^{۴۴}.

موضوع گفتنی دیگر بنظر بنده آنست که شاعران مدیحه‌سرای سنتی مذهب ما که تعدادشان بسیار بوده‌است با آنکه هر یک خلیفه عباسی هم عصر خود را بحق جانشین پیغامبر می‌شمردند و نیز می‌دانستند شاه و امیری که ایشان وی را مدح می‌کنند و لوبظاهر، فرمان سلطنت و امارات خود را از خلیفه عباسی گرفته‌است، بندرت به مدح خلفای عباسی پرداخته‌اند. در ادبیات فارسی اشعاری از نوع مرثیه سعدی:

آسمان را حق بود گر خون بیارد بر زمین بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین^{۴۵}
 درباره قتل مستعصم بالله آخرین خلیفه عباسی و خاموش شدن چراغ
 خلافت عباسی، کم است. ولی ناصر خسرو چنانکه گذشت به مدح خلیفه‌ای
 تازی پرداخته‌است که در رأس یک حزب مذهبی با هدف‌های صریح و روشن
 سیاسی قرار داشت. و از این موضوع مهم‌تر آنکه ناصر خسرو بسبب
 معتقدات شدید مذهبی ناآگاهانه از این خلیفه تازی که در افریقا و مصر
 دنیای اسماعیلیان را اداره می‌کرد و هر روز بر متصرفات خود می‌افزود
 و مبلغان خود را، چون ناصر خسرو که مردی حکیم و فاضل و شاعر و
 نویسنده بود، برای هموار ساختن راه پیشرفت خود به اقصی نقاط دنیای
 اسلام روانه می‌ساخت خواسته‌است سپاهیان خود را برای فتح خاور و
 سرزمین ایران گسیل بدارد:

ای خداوند زمان و فخر آل مصطفی	خنجر گلگونت را کی سرسوی خاور کنی؟
چیز ترا بنده شود گرتو برو پرچین کنی	قیصرت سجده کند گرتو روی قیصر کنی
جان اسکندر زشادی سربه گردون بربرد	گرتو نعل اسپ خویش از تاج اسکندر کنی

۴۲-۴۰/۴۵۵

یا آنجا که پیروزی فاطمیان را بر عباسیان آرزو می‌کند باز او را با تبلیغ

صریح برای پیشرفت همان حزب مذهبی فاطمی با مقاصد سیاسی خاص مواجه می‌بینیم:

چون بشنوی که مکه گرفته‌ست فاطمی
بر دلت ذل بیارد و برتنت نابوتب
ارجو که سخت‌زود به فوجی سپیدپوش
کینه کشد خدای ز فوجی سید سلب
وان آفتاب آل پیمبر کند به تیغ
خون پسر ز گرسنه عباسین طاب
۲۰۸ و ۲۰۹، ۲۰۹-۲۲

سخن آخر طرح این سؤال است که اگر شاعران سنی مذهب مدیحه سرای ما که تعدادشان بسیار بوده است یکسر به مدح خلفای عباسی می‌پرداختند. و این فکر را تأیید و تقویت می‌کردند که خلیفه عباسی از بنفاد باید دنیای اسلام را اداره کند. استقلال سیاسی و ملی ما در آن روزگار به چه شکلی در می‌آمد؟ اگر همه سخنوران و نویسندگان ما قبلاً خود را خلفای عباسی قرار می‌دادند. با توجه به این حقیقت که اکثر ساکنان ایران زمین در آن روزگار پیرو یکی از فرق «سنت و جماعت» بودند. استقلال سیاسی ایران که با کوشش مردانی چون یعقوب لیث صفاری آید در سده‌ی کوتاه استوار گردید. این چنین تسخیر می‌گرفت و ملت ایران به عنوان ملتی مسلمان، اما مستقل و آزاد از قید تبعیت از یک دین و مذهب و سیاست بیگانه، قد علم می‌کرد!

جواب بنده بدان پرسش منفی است: زیرا اثر اصل الیه انکرو من انکرو بک چنین حزبی بود هرگز یعقوب لیث صفاری در دوران معاصرتان که در آن بزرگ به بنفاد حمله نمی‌کرد. و عقیده خرد را در آن زمان از آن بزرگان اظهار نمی‌کرد که «دوات عباسیان بر فدر و منور و دوات عباسیان»^{۴۶} ابوسلمه و ابومسلم و آل برامده و افضل و مهمل با حلدان نمودی که سایر را اندر آن دوات بود چه کردند؟ کسی می‌داند که بر اساس اسناد آمده^{۴۷} و نام بردار ج.

امیر شجاع زیاری، پس از شکست دادن سردار المقتدر بالله خلیفه عباسی که برای قلع و قمع او آمده بود برای لشکرکشی به بغداد خود را آماده می‌ساخت^{۴۷}. همچنین عضدالدوله به بغداد لشکرکشی نمی‌کرد و بر مرکز خلافت عباسی استیلا نمی‌یافت^{۴۸}.

با آنکه در قرن چهارم و پنجم هجری موضوع «ملیت» به معنی و مفهوم دقیق امروزی آن مطرح نبوده است و نیز با توجه به این حقیقت که معتقدات مذهبی اصولاً با «مرزهای سیاسی» و «ملیت» سازگاری نداشته است و ندارد. به نظر بنده ناصر خسرو در قرن پنجم هجری با قبول مذهب اسماعیلی ندانسته عضویت یک حزب مذهبی با مقاصد روشن سیاسی را هم پذیرفته بوده است^{۴۹}، و در ضمن تبلیغ آیین اسماعیلی که آنرا مذهب حق می‌دانسته، برای فراهم ساختن وسایل پیشرفت کار این دستگاه سیاسی و برانداختن قدرت رقیبان ایشان، یعنی خلفای عباسی و هم‌کیشان آنان و نیز سلاطین سنتی مذهب، در فعالیت بوده است. آرزوی ناصر خسرو چیزی جز این نبوده است که روزی این حزب مذهبی که رهبرانش خود را از آل رسول می‌شمردند و داعیه تسلط بر جهان را نیز داشتند برای اجرای عدالت و کندن ریشه بیدادگری در جهان حاکم مطلق شوند. آیا این چنین طرز تفکری - با توجه به مقاصد سیاسی خلفای فاطمی مصر - با استقلال سیاسی و ملی ما مبیانت نداشته است؟ آیا ناصر خسرو این شاعر توانا و نویسنده چیره دست و مبارز ما را نمی‌توان در شمار یکی از قدیمی‌ترین مبلغان یک حزب مقتدر مذهبی با هدفهای سیاسی جهانی دانست که ایمان مطلق از یک طرف و شعارهای رنگین مذهبی از طرف دیگر، چشم حقیقت بین وی را کور ساخته بود و بدین جهت در خانه و کاشانه خود و حتی در روزگار آوارگی در بمگان به سرزمینهای دور و حکمرانان غیر ایرانی چشم دوخته بود و آرزو

می کرد ایشان فرمانروایی جهان و از جمله خراسان بزرگ و ایران را بدست بگیرند؟

یادداشت‌ها :

- ۱- سفرنامه ناصر خسرو، نگارشی: محمد دبیرسیاقی، چاپ دوم، کتابفروشی زوار، بترتیب صفحات ۷۰ و ۷۱.
- ۲- دیوان ناصر خسرو، تصحیح: مجتبی مینوی و دکتر مهدی محقق این کتاب هنوز منتشر نشده است، ۱۴/۱۵۶.
- ۳- دیوان ۲۲/۱۹۰.
- ۴- دیوان ۲۱/۱۹۰.
- ۵- دیوان ۱۳/۱۵۶.
- ۶- مقدمه دیوان ناصر خسرو، بقلم: سید حسن غنی راد، چاپ ۱۳۰۷ هجری، ص: ۱۰۰.
- ۷- مقدمه دیوان، ص: ۱۰۰.
- ۸- مقدمه دیوان، ص: ۱۰۰.
- ۹- مقدمه دیوان، ص: ۱۰۰. اما فایده حاصل از این مقدمه بسیار اندک است. طی دیدار از چند واقعت موفق در مولانا یعنی جایی که سید فراموش کرده است که در مقدمه دیوان، در شانزدهمین فصل، فرقه اسماعیلیه در مقدمه است. «ووظیفتم در تاریخ از بیات ایران در جمله اسدی و پیدایند» انتشارات پیام، سال ۱۳۵۱، صفحه ۹۱.
- ۱۰- مقدمه دیوان، ص: ۱۰۰.
- ۱۱- مقدمه دیوان، ص: ۱۰۰.
- ۱۲- مقدمه دیوان، ص: ۱۰۰.
- ۱۳- سفرنامه ناصر خسرو، ص: ۲.
- ۱۴- مقدمه دیوان، ص: ۱۰۰. پس صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱.

- ۱۶- مقدمه دیوان ناصر خسرو، ص: یز .
- ۱۷- دیوان، ۱۷/۲۷۹ .
- ۱۸- دیوان، ۷۳-۷۲/۳۰۸ .
- ۱۹- دیوان، ۳۱/۵۵ .
- ۲۰- تاریخ ادبیات در ایران، تألیف: دکتر دبیح الله صفا، جلد دوم، چاپ اول، سال ۱۳۳۶، ص ۴۵۷؛ مقدمه دیوان، ص: لز .
- ۲۱- دیوان ۱۴/۴۴۷ .
- ۲۲- دیوان، ۳۲/۱۴۲ .
- ۲۳- تراوه نمایم که چنبر کرا کن
کسی را برد سجده دانا که یزدان
امام زمانه که هرگز نرانده است
به سجده مر این قامت عرعرى را
گزیده ستش از خلق مروهبرى را ...
بر شیعتش سامرى ساحرى را
- ۳۸/۴۴ و ۲۲/۱۱ و نیز ۲۶-۲۳/۱۴۲
- ۲۴- اسماعیلیه، نوشته: دکتر مهدی محقق، مجله یغما، سال یازدهم، شماره ۵/۲۱۱-
۲۱۴، شماره ۶/۲۷۰-۲۷۱ .
- ۲۵- باکاروان حله، تألیف: دکتر عبدالحسین زرین کوب، انتشارات آریا، چاپ ۱۳۴۳
صفحات ۶۷ و ۶۸؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، ص ۲۱۳ .
- ۲۶- دیوان ناصر خسرو ۳۸/۲۷-۳۰، ۴۷/۷۹-۷۳، ۴۹/۴۳-۴۳، ۶۳/۳۶ بیعد، ۶۶
تا ۶۸/۵۰-۲۵، ۱۳۰/۲۵ و ۲۷ تا ۲۹، ۱۳۲/۵۲-۷۶، ۱۳۹/۱۰-۲۵، ۱۴۱/۳۲، ۱۸۱/۵۲
-۵۷، ۱۹۷ و ۱۹۸/۴۸-۵۸، ۲۰۷/۳۲ بیعد، ۲۱۵ و ۲۱۶/۱۸-۳۲، ۲۴۲/۴۶-۶۵، ۲۵۱/۱۷
-۳۳، ۳۱/۲۶۹، ۳۶/۲۹۶، ۳۰۸ و ۳۰۹/۷۱-۸۰، ۳۱۸/۳۸-۴۸، ۳۲۴ و ۳۲۵/
-۳۵، ۳۳۵/۲۳-۲۶، ۳۳۷/۵۴-۶۷، ۳۶۴/۲۳-۲۹، ۳۹۲/۳۸-۴۷، ۴۳۷/۴۰-۵۰،
۴۴۷ و ۴۴۸/۳۴-۳۶، ۴۵۰/۳-۳۱، ۴۵۴ و ۴۵۵/۳۷-۵۱، ۵۴۷/۳۹-۴۳، ۴۵۹/۴۰-۴۲،
۴۷۰/۲۴-۲۶، ۴۸۳/۳۵-۳۷، ۴۸۶/۷۷-۸۳، ۵۰۰/۵۱ .

- ۲۷ و ۲۸- نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، ص ۹۳ .
- ۲۹- تاریخ اسلام، تألیف: دکتر علی اکبر فیاض، چاپ سوم، مشهد، ۱۳۳۹، صفحات ۲۰۰-۲۰۲ و ۲۴۲-۲۴۳ .
- ۳۰- فرقه اسماعیلیه، تألیف: مارشال گد. س. هاجسن، ترجمه: فریدون بدره‌ای، انتشارات فرانکلین، سال ۱۳۴۳، صفحه ۹۳ .
- ۳۱- زبدة التواریخ، تألیف: ابوالقاسم کاشانی، صفحه ۱۰۴؛ تاریخ خلفای فاطمی، نوشته: سیف‌زاده، سال ۱۳۴۱، صفحه ۳۶ .
- ۳۲- زبدة التواریخ، صفحات ۱۱۱-۱۱۲؛ تاریخ خلفای فاطمی، صفحه ۳۷ .
- ۳۳- تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، ص ۲۱۲ تا ۲۱۶؛ فرقه اسماعیلیه، صفحات ۹۴ و ۱۳۸-۱۴۲ .
- ۳۴- فرقه اسماعیلیه، صفحات ۵۳-۵۴ .
- ۳۵- دیوان، بترتیب ۲۵۱، ۱۹، ۴۵، ۳۱/۴۵، ۵۱/۱۵ .
- ۳۶- دیوان، ۲۵۰/۲۵۰ تا ۲۶۸ تا ۲۸/۲۱۸ .
- ۳۷- دیوان، ۱۰۵، ۴۵، بعد ۱۷۹ و ۱۸۰-۱۰۱۸ .
- ۳۸- دیوان، ۲۵/۲۱۰، ۲۲۳، ۳۶، ۳۹، ۴۹۷، ۴۳-۴۶ .
- ۳۹- دیوان، ۲۷۶، ۱۴، ۲۱۳، ۲۱۵، ۳۵، ۳۵، ۲۲۳، ۱۸، ۱۹، ۵۰، ۳۷، ۴۸ .
- ۴۰- دیوان، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۸۱، ۱۸۶ .
- ۴۱- دیوان، ۵۳/۶ .
- ۴۲- دیوان، ۲۴۹، ۴۸ .
- ۴۳- دیوان، ۵۳۶ تا ۵۴۰ .
- ۴۴- دیوان، ۲۶، ۲۳۵ .
- ۴۵- کلیات سعدی، تصحیح: محمدتقی فروزان، کتاب روشی علمی، سال ۱۳۲۸، صفحات ۴۸۷-۴۸۶ .

۴۶- تاریخ سیستان، به تصحیح: ملک الشعراء بهار، کتابفروشی خاور، سال ۱۳۱۴، صفحات ۲۶۷-۲۶۸.

۴۷ و ۴۸- تاریخ ادبیات در ایران، بترتیب صفحات ۱۸۴ و ۱۸۶.

۴۹- نگارنده این سطور نمی‌تواند در این مورد نیز با آقای میخائیل. ای. زند موافق باشد که اظهار نظر کرده‌اند ناصر خسرو «آگاهانه استعداد خود را در خدمت عوام فریبی درآورد و در کشور مبلغ ارشد حکومتی بیگانه شد که...». نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، صفحه ۹۴.

مهدی محقق
دانشگاه تهران

چهره دینی و مذهبی ناصر خسرو در دیوان^{*}

دیوان ناصر خسرو از مهم‌ترین و پرمایه‌ترین آثار اوست و او چهره دینی و فلسفی خود را در این اثر گرانبهای خود بخوبی نشان داده است. در این گفتار توجه بیشتر به سیمای دینی اوست هر چند که او دین را از فلسفه جدا نمی‌دانسته و کتاب جامع‌الحکمتین را برای آن تأیید کرده که مطابق آیات خدای و اخبار رسول را بابرهانهای عقلی و مقدمات منتهی^۱ بتلیق دهد. تدیگر فیلسوفان علما لقبان را ستودند و علماء لقبان فیلسوفان را کافر نگویند^۲. پس از آنکه درباره عقاید دینی او گفتگو کنیم مناسب است که به ارزشیابی او از افکار و عقاید غیر اسلامی نظری اجمالی بدهیم. او در قصیده اعترافیه^۳ خود می‌گوید که برای چنین حقیقت سندی و دلیلی و ورق گوناگون روی آورده و با مردم مخلف کشگو کرده است:

از پارسی و تازی و از هندو و از ترک
وز سندی و رومی و از تبری همه دین

* شماره صفحه‌ها از روی دیوان چاپ ۱۳۰۷ هجری قمری است. در این گفتار از دیوان ناصر خسرو استفاده شده است.

وز فلسفی و مانوی و صابی و دهری

درخواستم این حاجت و پرسیدم بی‌مر^۴

چنانکه می‌دانیم مهمترین مذهب در زمان او مذهب ترسائی و یهود بوده‌است که ناصر خسرو حالت آسان‌گیری و تسامح در برابر آن گرفته و نکوهش بآن دو مذهب را روا نمی‌شمارد چنانکه گوید :

بنکوهی جهود و ترسا را تو چه داری برین دوتن تفضیل
چون ندانی که فضل فرقان چیست پس چه فرقان ترا و چه انجیل^۵
و باز در جایی دیگر می‌گوید :

گر زی تو قول ترسا مجهولست معروف نیست قول تو زی ترسا
او بر دوشنبه و تو بر آدینه تو لیل قدر داری و او یلدا^۶

این تسامح ناصر خسرو نسبت به این دو مذهب بعلت آنست که مسیحیان و یهودیان در دستگاه خلفای فاطمی نفوذ فراوان داشته‌اند و بیشتر مشاغل مهم در دست آنان بوده‌است و افراط در تکریم آنان موجب گردید که برخی از شاعران آن زمان زبان به طعن و تعریض بگشایند چنانکه حسن بن بشر دمشقی می‌گوید :

تنصّر فَا لتنصّر دین حق علیه زماننا هذا یدل^۷
و یادگیری بگوید :

یا اهل مصر انّی نصحت لکم تهودوا قد تهود الفلک^۸
و همین نفوذ یهودیان در مصر موجب شد که نامه‌ای را که یهودیان ادعا می‌کردند به املاء حضرت رسول و به خط حضرت علی در مورد معافیت از جزیه در دست دارند مورد تصدیق و قبول ناصر خسرو قرار گیرد و در دوجا از آن بعنوان سند درست یاد کند :

فخر بر دیگر جهودان خیبری را خط اوست

بنگر اینک گر نداری استواری ناصبی

بشو زی امامی که خط پدرش است به تعویذ خیرات مر خیبری را^۹
در حالیکه این نامه مجعول و مزور بوده است.^{۱۰}

ناصر خسرو زردشتیان را به داشتن گفتار بی کردار متهم می سازد:

لب پر ز فضول و زند بر لب زردشت چنین نوشت در زند؟^{۱۱}

ولی گاه گاه به منقولات زردشتیان استناد می جوید:

از بدیها خود به پیچد بد کنش این نوشتستند در استا و زند

چند ناگهان به چاه اندر فتاد آنکه او مردیگران را چاه کند^{۱۲}

و همچنین به ثنویت مانی اعتراض می کند باین که نور با ظلمت یک

نیاد نیست و خیر با شر با هم برابر نتوانند بود:

آنچه زیر روز و شب باشد نیاشد یک نیاد

ره ازین جا که شدست ای عاقلان بر ماوی^{۱۳}

از ابیات او گاه گاه توجه به طریقه و روش صوفیان استنساخ می شود:

اندر حرم آی ای پسر ایرا که نمازی

کانرا به حرم در کنی از مزد هزار است

بشناس حرم را که همین جا بدر تست

با بادیه و خار میلالت چه در است^{۱۴}

و این بیاد می آورد آنچه را که به جلاج نسبت داده اند که گفت انیرانی

نتوانست به حج رود خانه خود را ناک و ناکزده گرداند و کردار طیار

کند^{۱۵} و او داستانی را که هجویری آورده که می گوید چند سال پیش

گفت از کجا می آیی گفت به حج بودم گفت حج کردی گفت ای کاش

استدا که از خانه برفتی و از وطن رحلت کردی ار همه معاصرتی و از راه

گفتا نی. گفت پس رحلت نکردی^{۱۶} الخ عناء در مصداقش آورده اند بدین

مطلع آغاز می شود:

حاجیان آمدند با تعظیم ساکن از رحمت خدای رحیم^{۱۷}

و این یکی از مواردی است که صوفیه و اسماعیلیه با هم همداستانند یعنی ارکان عبادات را دارای ظاهر و باطن و روح و جسد می‌دانند و همیشه تأکید بر باطن و روح شریعت می‌کنند و در جای دیگر نیز ناصر خسرو می‌گوید:

اگر جانت مرکب ندارد ز دانش مکن خیره رنجه براه حجازش^{۱۸}
 با وجود این او از تظاهر به صوفی‌گری انتقاد می‌کند و صوفی را به
 صفای باطن می‌داند نه به ظاهر صوفیانه:

فوطه بیوشی تو تا عامه گفت شاید بودن کاین صوفیستی
 گرت به فوطه شرفی نو شدی فوطه فروش تو بهشتیستی^{۱۹}
 که بیاد می‌آورد گفته ابوبکر عنبری را که گفته است:

لیس التصوف بالفوط من قال ذاك فقد غلط
 ان التصوف یا فتی صفو الفؤاد من السقط^{۲۰}

ناصر خسرو شیعه و مبلغ تشیع بود و مهم‌ترین دلایلی که شیعیان برای اثبات خلافت و اولویت حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام یاد کرده‌اند در دیوان خود آورده‌است از جمله:

۱- تصریح و تنصیب پیغمبر به ولایت حضرت علی در غدیر خم:

پس از خطبه غدیر خم شنیدی علی او را ولی باشد به پیمان
 بیاویزد آن کس به غدیر خدای که بگریزد از عهد روز غدیر^{۲۱}

۲- خویشاوندی و نزدیکی حضرت علی با پیغمبر:

از مرد یابد ملك هرگز جز پسر یا دخترش

نشود ترسا جز چنین گفتاری از پیغمبرش

منکرشدهش نادان ولیکن نیست دانا منکرش

هر کو بداند حق را این قول ناید منکرش^{۲۲}

۳- احادیثی که از پیغمبر درباره علی روایت شده مانند:

علی منی بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعده^{۲۳} .
 جزا و دانی کرا ہارون امت^{۲۴} چو باشد مصطفیٰ فرزند عمران^{۲۴}
 و همچنین :

انا مدينة العلم وعلی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب^{۲۵} .
 در بود مر مدینہ علم رسول را زیرا جزا و نبود سزای امانتشی
 گر علم بایدت بدر شہر علم شو تا بردلت بتابد نور سعادتش^{۲۶}
 و نیز :

یا علی انت قسیم الجنة والنار^{۲۷} .
 قسمت نشد بخلق درون دوزخ و بہشت بر کافر و مسلمان الا بقسمتشی^{۲۸}
 واللہ لاعطین الراية رجلا یحبہ اللہ ورسولہ وهو حبیب اللہ ورسولہ^{۲۹}
 آنرا کہ مصطفیٰ چو ہمہ عاجز آمدند در حرب روز بدر بدر داد راستی^{۳۰}
 بنا بر ادلہ فوق او مذہب شیعہ را حق می داند و ہمہ را بہار مذہب
 می خواند :

زاب خرد گر خبرستی تورا میل تو زنی مذہب مستحسبی^{۳۱}
 و از امامان شیعہ بہ بزرگی و جلالت یاد می کند :
 حسین و حسن را شناسد حقیقت بہ عالم اکبر و سید عالم محمد^{۳۲}

و در بیت زیر ناشر خود را از فاجعہ کربلا اظہار می دارد :
 دفتر پیش آر و بخوان حال انک نرسد آرم بسد چہیں ترا^{۳۳}
 تشنه و کشته شد و تکرفت دست حرمت و عفت و سیرت ترا^{۳۳}
 و آنکس کو کشت مرین شمع را باز فرم خورد شمس اردہا^{۳۳}
 و خدا را شکر می کند کہ بجای مدح امیران و نزل در باب و بیارو مان خود را
 بہ مناقب اہل بیت و مقتل شہیدان امان مسئول دانست است :
 ہزار شکر خدا و ندرا کہ خرسندست دلہ ز مدح و نزل بر منامیبہ مقبل^{۳۴}

از این گذشته او از یاران پیغمبر که جانب‌داری علی را کردند همیشه به بزرگی و نیکی یاد می‌کند و از میان آنان سلمان فارسی را بیش از همه مورد نظر دارد:

قصه سلمان شنیدستی و قول مصطفی

کو ز اهل البیت چون شد بازبان پهلوی^{۳۵}

که اشاره است به: «انَّ سلمانَ منَّا اهل البیت»^{۳۶}. و گاه خود را در آزار دیدن و رانده شدن مقایسه با سلمان می‌کند:

سوی دلیل حق بنهم روی خویش تاخویشتن به سیرت سلمان کنم^{۳۷}

بجای آنچه من دیدستم امروز سلیمست آنچه دیدستت سلمان^{۳۸}

از خانه عمر براند سلمان را امروز برین زمین تو سلمانی^{۳۹}

شاید بیت‌اخیر اشاره است به داستان خواستگاری سلمان از دختر عمر و اینکه عبدالله بن عمر ناراضی بوده و شکایت بر عمر و عاص برده و عمرو عاص سلمان را رانده و رد کرده است^{۴۰}. او هر چند در بعضی از موارد از ابوبکر و عمر با ملایمت یاد کند:

هیچ با ابوبکر و با عمر لجاج نیست امروز و نه روز محشرم

کار عامه ست این چنین تر فندها نازموده خیره خیره مشکرم^{۴۱}

ولی گاهی با خشونت و غضبیت از یکی از آنان تعبیر به «بت نخستین»^{۴۲}

می‌کند و اشاره به مسأله فذک می‌نماید و محتمل است این تعبیر را از داعی

خود المؤید فی الدین شیرازی گرفته باشد که گفته «برئت من الهبل

الأول»^{۴۳} و آنجا هم که گفته:

چون داد کنی خود عمر تو باشی هر چند که نامت عمر نباشد^{۴۴}

مقصودش عمرو بن عبدالعزیز است که حتی کتابی تحت عنوان «سیره

عمرو بن عبدالعزیز» در آن روزگار وجود داشته است^{۴۵}.

او بابنی امیه و بنی عباس مخالف است و این مخالفت خود را با شدت هر چه تمام تر بیان می دارد :

زندان مؤمنست جهان، من چنین زیرا همی قرار به یمگان کنم
تا روز حشر آتش سوزنده را بر شیعت معاویه زندان کنم^{۴۶}
از بیت اخیر برمی آید که معاویه در زمان ناصر خسرو پیروانی داشته
است و گفته مقدسی که در بغداد غلاتی هستند که در حب معاویه افراط
می کنند^{۴۷} و همچنین گفته مسعودی که قبر معاویه در باب الصغیر دمشق
مورد زیارت پیروان اوست^{۴۸} این مطلب را تأیید می کند. و در مورد عباسیان
نیز نفرت خود را با تشبیه نمودن شعار سیاهشان به رنگ سیاه زاغ اظهار
می دارد :

معزول گشت زاغ چنین زیرا چون دشمن نپسرد زهر را شد
کفر و نفاق از وی چو عباسی بر جامه سیاهش پیدا شد^{۴۹}
و در جای دیگر گوید :

نشان مدیریت این بس که هرگز چو عباسی نشوئی طیلسانت
نجویی جز فساد و شر ازیرا همیشه گرگند باشد میراث^{۵۰}
و گاهی چنان از خلفای بنی عباس ناراحت است که گوی میراث
ابومسلم می کند که او سبب نگاه رسیدن آنان شده است :

هر زمان بدتر شود حال رومه چون بودش از گرسنه تر گار رومات
گر بخواهد ایزد از عباسیان کنسکان از احمد را دستان
وای بومسلم که مر سفاخ را او برون آورد ازان بر دستان^{۵۱}
او انتقاد خود را از فقهای زمانس در سه جهت فرار داده است: در استنباط
استنباط احکام شرعی و متکی بودن به قیاس و رای و دیگری مسئله طایف
شطنج و شراب مثالت و سایر منهیات و سدیگر توسط به حیا هائی سرعده
و رخصت در برخی از حکام شرعی. در مورد قیاس و رای او می گوید :

رای ترا راه نیست در سخن من گرتو براه قیاس و مذهب رائی^{۵۲}
 مذهب رای روش ابوحنیفه و پیروان اوست که ناصر خسرو از او
 بعنوان «صاحب رای»^{۵۳} نیز یاد کرده است و حنفیان را بهمین مناسبت
 «اصحاب رای»^{۵۴} گویند.

قیاس عبارت است از اینکه حکم موردی را که دلیل آن موجود است
 بر موردی که دلیل ندارد ولی مشابه مورد اول است جاری کنیم شیعه قیاس
 را جایز نمی شمرد مگر اینکه علت آن مخصوص باشد. از میان اهل تسنن
 اهل ظاهر مانند داود اصفهانی و ابن حزم مخالف با قیاس هستند و ابن
 حزم حتی گوید که اهل سنت بسیاری از چیزهایی را که خداوند تجویز
 نکرد بوسیله رای تجویز کرده اند^{۵۵} و او کتابی مستقل در ابطال قیاس و
 رای و استحسان نوشته است^{۵۶} ناصر خسرو در ابیات زیر به صراحت
 قیاس را محکوم می کند:

بر قیاس خویش دانی هیچ کایزد در کتاب

از چه معنی چون دوزن کردست مردی را بها

ور زنا کردن چو کشتن نیست از روی قیاس

هر دورا کشتن چو یکدیگر چرا آمد جزا

وز قیاس تو رسول مصطفائی نیز تو

زانکه مردم بود همچون تو رسول مصطفا

وز قیاس تو چو با پرنده پرند همه

پر دارد نیز ماهی چون نپر در هوا؟^{۵۷}

درباب شراب مثلث ناصر خسرو گوید:

باده پخته حلالست به نزد تو که تو بر مذهب بو یوسف و نعمانی^{۵۸}

مقصود او از بو یوسف قاضی ابو یوسف متوفی ۱۸۲ و از نعمان ابوحنیفه

نعمان بن ثابت متوفی ۱۵۰ است.^{۵۹}

او در جایی دیگر تعبیر به «می جوشیده» و «سیکی پخته» کرده است.^{۶۰} صاحب تفسیر کشف الأسرار گوید «ابوحنیفه گفت که دوسیک از آن بشود و سیکی بماند خوردن آن مباح است و حد واجب نکند»^{۶۱} و ابو الفتح بستنی می گوید:

عليك بمطبوخ النبيذ فانه حلال اذا لم يخطف العقل والفهما
ودع قول من قد قال ان قليله معين على الاسكار فاستنوي احكاماً^{۶۲}

در مورد شطرنج ناصر خسرو می گوید:

می جوشیده حلاست سوی صاحب برای

شافعی گوید شطرنج مباحست بیاز^{۶۳}

صاحب تفسیر کشف الأسرار که خود شافعی بوده می گوید: مذکور است اصحاب حدیث و سیرت اهل ورن و دیانت بر آن است که شطرنج حرام است ولی بعضی فقها از متأخران اصحاب شافعی آن را رخصت داده اند.^{۶۴} او در همین موارد اسپهایی به احمد بن حنبل و مالک بن انس می دهد که نتیجه بگیرد به فتوای این چهار امام آن مورد موردی و آن است که ولی تصور می رود که ناصر خسرو توجهی به فتوای مالک بن انس نداشته نداشته و فقط به ترجمه قطعه ای که شیوان حمرین از او نقل کرده است سبب داده و با این مطلع آغاز می نماید برداشته است:

الشافعی من الأئمة قائل بالمشطرنج حلالاً^{۶۵}

ولی چون ناصر خسرو شیعه دده سنی را تکریم کرده و در این

است ندیده انگاشته و ترجمه نکرده است:

واری الروافض قد اجاز ومنعه^{۶۶} بالقرآن لا تعاند الا برأی^{۶۷}

سیکی هنگام نقل اشعار عربی از او می گوید: «خبر من در این باره

باتازیانه زد و در بازارها گرداند تا چنین گستاخی بر پیشوایان مؤمنان نوزد»^{۶۶}.

ناصر خسرو فقهای زمان خود را باتوسل به «حیلت» و «رخصت» نکوهش می‌کند:

رخصت و حیلت مهارهای توشد تو ز پس این مهارها جملی
حیلت و رخصت هبل نهاد ترا تو تبع مکرو حیله هبلی^{۶۷}
در جای دیگر گوید:

کتب حیلت چون آب ز بر داری مفتی بلخ و نیشابور و هری زانی
بر کسی چون ز قضا سخت شود بندی تو مرانرا بیکی نکته بگردانی^{۶۸}

شکی نیست که فقها برای آنکه احکام را قابل انعطاف سازند متوسل به حیله‌های فقهی می‌شدند و این امر در فقه ابوحنیفه بیشتر به چشم می‌خورد چنانکه ثعالبی درباره او می‌گوید: «هو لم یسبق فی الحیل الفقهیة»^{۶۹} و درباره حیله‌های فقهی کتابهای فراوانی نوشته شده که از مهمترین آنها می‌توان کتاب الحیل و المخرج خصاف و کتاب الحیل فی الفقه ابو حاتم طبری قزوینی را نام برد.^{۷۰}

ناصر خسرو فقهای زمان خود را به رشوت خواری نیز متهم می‌سازد و می‌گوید حیلت و رخصت را در مواردی بکار می‌برند که خصم کیسه رشوت را باز نماید:

چون خصم سر کیسه رشوت بگشاید در وقت شما بند شریعت بگشاید^{۷۱}
درست مانند است به آنچه که دیگری گفته است:

ان جئتهم فارغاً لِّزوک فی قرن وان راوا رشوة افتوک بالرخص^{۷۲}

ابیات زیر نشان دهنده نظری است که ناصر خسرو با فقهای زمان خود داشته است:

زانکه دین را دام سازد بیشتر پرهیز کن
 زانکه سوی او چو آمد صید را زنهار نیست
 گاه گوید زین بباید خورد کاین پاکست و خوش
 گاه گوید نی نشاید خورد کاین کشتار نیست
 و بری زی او به رشوت ازدهای هفت سر
 گوید این فربی یکی ماهیست باله مار نیست
 حیل و مکرست فقه و علم او و سوی او
 نیست دانا هر که او محتال یا مکار نیست
 گرش غول شهر گویی جای این گفتار هست
 ورش دیو دهر خوانی جای استغفار نیست^{۷۳}

او حتی به کیفیت تدوین کتب اهل سنت خرده گیری می کند:
 امام مفتخر بلخ قبة الإسلام

رسوم سنت را ساختار محضری^{۷۴}

چنانکه می دانیم طحاوی متوفی ۳۲۱ برای نخستین بار در مصر در فقه نوشته و پس از او ابوالحسن کرخی بغدادی متوفی ۳۹۰ و ابن جریر جصاص متوفی ۳۷۰ و ابوالحسن قدوری متوفی ۴۲۸ در اندک دهه اول سن سنت را در کتابی بعنوان «مختصر» گرد آورده اند.^{۷۵}

بهمان اندازه که ناصر خسرو از خلفای بنی عباس و امیران فرمانبردار آنان بدگویی می کند خلیفه فاطمی مصر را مورد ستایش قرار می دهد و با همزمان با المستنصر بالله هشتمین خلیفه فاطمی مصر، در ۴۰۵ هجری قمری او از درخشان ترین دوره های خلافت فاطمیان بوده است. در همین دوره کسانی مانند مؤید شیرازی در سال ۴۳۸ و ناصر خسرو در سال ۴۴۱ در صبح ۴۷۱ به مصر آمدند و نظام خلافت فاطمیان را که تا آن زمان عباسیان مقایسه کردند پی به برتری او این بردند. در همین دوره که

می گوید: «خلافت امام مستنصر باخلافت عباسیان و امامت او باامامتِ عباسیان سنجیدم و برحق تر یافتم بدو اقرار آوردم و از خلافت عباسیان بکل الوجوه بیزارشدم»^{۷۶}.

ناصر خسرو ہم می گوید:

روزی برسیدم بدر شهری کان را . اجرام فلک بنده بد آفاق مسخر^{۷۷}
او در موارد بسیار مدح و ستایش مستنصر را می کند از جمله:

اگر از خانه و از اهل جدا ماندم جفت گشتستم با حکمتِ لقمانی
پیش داعی من امروز چو افسانه ست حکمت ثابت بن قره حرّانی
داغِ مستنصر بالله نهادستم بر بر و سینه و بر پهنه پیشانی
آن خداوند که صد شکر کند قیصر گر بیابالذہب آردش به دربانی^{۷۸}
در همین قصیده خطاب به مستنصر می گوید:

چون به بغداد فرود آیی پیش آرد دیو عباسی فرزند به قربانی^{۷۸}
ناصر خسرو امیدوار بود که روزی مستنصر بالله بغداد را فتح کند
و سپس روی به سوی خراسان آرد و انتقام او را از دشمنانش بگیرد:

ای خداوند زمان و فخر آل مصطفی

خنجر گلگونت را کی سرسوی خاور کنی

ای نبیره آنکه زوشد در جهان خیبر سمر

دیر برناید که تو بغداد را خیبر کنی^{۷۹}

و همچنین آنجا که گوید:

ارجو که سخت زود ب فوجی سپید پوش کینه کشد خدای ز فوجی سیه سلب

و ان آفتاب آل پیمبر کند به تیغ خون پدر زگر سنه عباسیان طلب^{۸۰}

این امید ناصر خسرو باقیام بساسیری در سال ۴۵۱ هجری و خروج او

بر القائم بامر الله و خطبه کردن بنام المستنصر در عراق و خوزستان مرتبط

است^{۸۱}. و فوج سپیدپوش ناظر بآن است که سپاهیان بساسیری علمهای سفید مصری که بر سر آن نام مستنصر مکتوب بود با خود حمل می کردند^{۸۲}. ناصر خسرو در مصر با المؤید فی الدین داعی الدعاة شیرازی آشنا شد مؤید شیرازی از مردان انقلابی بود که بارها در شیراز و اهواز موجب شورش گردیده بود و نفوذ سخن او چنان بود که ابو کالیجار حاکم فارس باو گفت من خود و دینم را بتو تسلیم کردم^{۸۳} ابن بلخی درباره او می گوید: «سری بود از داعیان سبعیان و در میان دیلم قبولی داشت همچنانک پیغمبری و این مرد با کالیجار را گمراه کرد و در مذهب سبعی آورد»^{۸۴} مقام علمی و نفوذ معنوی مؤید چنان بود که ابوالعلاء معری در مکاتبات خود با او اورا «سیدناالرئیس الرجل» خطاب می کرد^{۸۵} و در بحث و مناظره در مسأله گوشت خواری در برابر او مجاب گردید. ناصر خسرو در قصیده اعترافیه خود درباره او می گوید:

از خاک مرا برفلك آورد جهاندار

يك بريح مرا داد بر از آخر ارض

چون سنگ بدم هسته امروز چو باقوت

چون خاک بدم هسته امروز چو خوسر

دستم بکف دست نبی داد به بیعت

ز بر شجر عالی سر بماله مناسیر

از رشك همی نام نگویمس در این شعر

گویم که خلیفست نس افلاطون چو از

استاد طبییست و مؤید ز خداوند

بل کز حاکم و علم مناسبت و «دست»

آباد بران شهر که وی باسد در ناس

آباد بران نسی نو باسد لکر^{۸۶}

بهمین جهت او دیگران را نیز تشویق می‌کند که جان و دل به کرایه دهند و برای شنیدن سخن خوب به مصر بروند:

روا بود که زبهر سخن بمصر شوی وگر همه بمثل جان و دل دهی بگری^{۸۶}

چنانکه می‌دانیم ناصر خسرو از طرف خلیفه فاطمی لقب «حجت» گرفت و حجت جزیره خراسان گردید و او خود را به صورت‌های مختلف: «حجت خراسانی»، «حجت مستنصری»، «حجت فرزندان رسول»، «حجت نایب پیغمبر»^{۸۷} یاد می‌کند. فاطمیان نواحی تبلیغاتی خود را به دوازده بخش تقسیم کرده بودند و هر ناحیه‌ای را جزیره می‌خواندند ناصر خسرو خطاب به مستنصر گوید:

چون من دوازده سنت ترا اسب و بارگیر لیکن ز خلق نیست جز از تو سوار من^{۸۸}

او با این مقام روحانی خود با اراده‌ای راسخ و استوار به تبلیغ پرداخت و چون در جایگاهی امن یعنی دره یمگان و در پناه امیری فاضل و بزرگوار یعنی علی بن اسد امیر بدخشان^{۸۹} بسر می‌برد از دشمنی دشمنان باکی نداشت و چنانکه خود گوید نامه‌های دعوت هر سال با طرف جهان می‌فرستاده است:

هر سال یکی کتاب دعوت با طرف جهان همی فرستم^{۹۰}

و تألیفات او مورد پسند اهل خراسان واقع شده است:

خراسان چو بازار چین کرده ام من به تصنیف‌های چو دیبای چینی^{۹۱}

و با این تبلیغات توانسته بود ایمان مردم خراسان را به خلیفه عباسی در حوزه مأموریت خود سست کند:

سخنم ریخت آب دیو لعین به بدخشان و جرم و تون و بر از^{۹۲}

و توفیق او در امر تبلیغ بعدی رسید که نویسندگان کتب مذاهب مانند مؤلف بیان‌الادیان و تبصرة العوام از مذهبی بعنوان «ناصریه» که پیشوای

آن ناصر خسرو بوده است یاد کرده اند^{۹۳}.

ناصر خسرو بیشتر آثار خود را در زمانی که دریمگان بود بوجد آورد
در سال ۴۵۳ زادالمسافرین و در سال ۶۲۲ جامع الحکمتین یعنی دو اثر
نفیس فلسفی و کلامی خود را نوشت و نیز اشعار حکیمانه و پندآمیز و
انتقادجویانه خود را همانجا سرود و دشمنان فراوانی برای خود گرد آورد
ولی او صریحاً گفت که در حجت و دعوی بر آنها برتر است ولی عقل حکم
می کند که خود را از شر آنان محفوظ دارد:

از چنین خصم یکی دشت نیندیشم بگه حجّت یارب تو همی دانی
لیکن از عقل روانیست که از دیوان خویشان را نکند مرد نگیبانی^{۹۴}

دشمنان او، او را باللقاب تکفیرآمیز آن زمان یعنی: «رافضی» و
«قرمطی» و «معتزلی» یاد می کردند و او می دانست که فقط مردان علم
و دین بدین الفاظ یاد کرده می شوند:

نام نهی اهل علم و حکمت را رافضی و قرمطی و معتزلی^{۹۵}

در جای دیگر گوید:

گر بدین مشغول گشتم لاجرم رافضی گشنسبه و گمراه زاده^{۹۶}
مخالفان او به فضل او اعتراف داشتند ولی در دینش خرده می گرفتند
و آرزوی کردند که کاش فضلی نمی داشت ولی دینش درست می بود:

مرا گویند بددینست و فاضل بهتر ان بودی

که دینش پاک بودی و نبودی فضل چندانی^{۹۷}

ولی او در پاسخ آنان می گفت:

آن همی گوید امروز مرا بد دین که بجز نام نداند ر مسلمانی^{۹۸}

ناصر خسرو سیمای اسماعیلی خود را در دیوان اشعار خود استوار
ساخته. اسماعیلیان معتقدند قرآن و شریعت را تفسیر باطن یعنی تاول

باید کرد و فقط خاندان علی اند که می توانند عهده دار تأویل شوند و حدیثی از پیغمبر نقل می کنند که فرموده است من صاحب تنزیل و علی صاحب تأویل است^{۹۹} و بهمین مناسبت اسماعیلیه اهل تأویل^{۱۰۰} خوانده می شوند. فقهای اهل سنت تأویل اسماعیلی را قبول نداشتند ابن تیمیه می گوید اینان تحریف کلمه از مواضع خود می کنند و نام آن را تأویل می نهند^{۱۰۱}. ناصر خسرو در تأویل صلوٰة می گوید «معنی ظاهر صلوٰة پرستش خداست بجسد باقبال سوی قبله اجساد که آن کعبه است خانه خدای تعالی بمکه و تأویل باطن صلوٰة پرستش خدای است به نفس ناطقه باقبال بر طلب علم کتاب و شریعت سوی قبله ارواح که آن خانه خداست آن خانه که علم خدای اندرست و آن امام حقست علیه السلام^{۱۰۲} و گاهی از تأویل تعبیر به «رمز» و «مثل» می کند مثلاً در مورد عیسی گوید:

قول مسیح آنکه گفت زی پدر خویش
می شوم این رمز بود پیش افاضل
عاقل دانست که چه گفت ولیکن
رهبان گمراه گشت و هر قل جاهل^{۱۰۳}
و در مورد داستان آدم گوید:

ای پسر برده خیره عمر طویل
همه بر قال قال و گفتن قیل
خبر آری که این روایت کرد
جعفر از سعد و سعد از اسماعیل
که پسر بود و مرد آدم را
مه قابیل و کهترش هابیل
مر کهین را خدای ما بگزید
تا بکشتش بدین حسد قابیل
اندرین قصه نفع و فایده چیست
بنمای آن و بفگن این تطویل
سپس گوید:

نیست آگاهیت که بر مثل است
ای خردمند سر بسر تنزیل
نیست تنزیل سوی عقل مگر
آب در زیر گاه بی تأویل^{۱۰۴}

و درباره اینکه خاندان پیغمبر رمز گشای دین و تأویل گزار حقیقی هستند گوید:

این همه رمز و مثله‌ها را کلید
 جمله اندر خانه پیغمبر است
 گر بخانه در زراه در شوند
 این مبارک‌خانه را در حیدر است
 هر که بر تنزیل بی تأویل رفت
 او بیچشم راست در دین اعور است
 ای گشاینده در خیبر قرآن
 بی‌گشایش‌های خوبت خیبر است^{۱۰۵}
 مقدسی می‌گوید اسماعیلیه را باطنیه می‌گویند زیرا ظاهر قرآن را
 به باطن برمی‌گردانند^{۱۰۶}. وی ابن خلدون گوید به جهت آنکه آنان به امام
 باطن یعنی امام مستور و پنهان اعتقاد دارند^{۱۰۷}. ناصر خسرو بهمین مناسبت
 مخالفان خود را ظاهری خطاب می‌کند:

فاطمیم فاطمیم فاطمی تا نو بدری زغای ظاهری^{۱۰۸}
 و این تعبیر از ظاهری نباید با «ظاهری» که به بیروان داود بن علی بن
 خلف اصفهانی اطلاق می‌شود^{۱۰۹} و همچنین «ظاهری» که شیوای پسر
 خنیفه ظاهراست اشتباه شود^{۱۱۰}.

ناصر خسرو به‌مسئله تعلیم و معامه اهمیت فراوانی می‌دهد. حتی
 می‌داند اسماعیلیه اهل تعلیم نیز خوانده می‌شوند و معامه را در روان عقول
 قرار می‌دهند حسن صباح فصول چهارگانه‌ای داشته در برده مسأله تعلیم
 و آنکه عقل برای آدمی در امور کافی نیست و تعلیم معلم یعنی امام لازم است
 و شهرستانی آن را به عربی در آورده است^{۱۱۱}. تفسیر از ابن خلدون که به
 پاسخی که عزالی داده در مناقرات فخرالدین رازی موجود است و در
 الدین فضل‌الله هم آن را در جامع السواریج آورده است و در مناقرات
 صباح گفت: خداشناسی به عقل و نظر نیست و به تعلیم است^{۱۱۲}. ناصر
 خسرو در موارد متعدد اشاره به حاصل تعلیم آورده است:

بار مرد اندر درخت عقل ناسدا برد

چون به تعلیم اب نباید آنکه بی‌دانشه^{۱۱۳}

نهان آشکارا کس نبیند جز از تعلیم حری نامداری^{۱۱۴}

ناصر خسرو مانند سایر اسماعیلیان بیشتر توجه به مذهب معتزله دارد تا اشاعره هر چند که فصلی از جامع الحکمتین خود را در رد مذهب اعتزال آورده است. او در مسأله جبر و اختیار مانند سایر فرق شیعه در بسیاری از مسائل معتقد به امر بین الامرین است از جمله در مسأله جبر و اختیار که از حضرت صادق روایت شده: «لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین»^{۱۱۵} او در این باب گوید:

به میان قدر و جبر ره راست بجوی

که به نزد عقلا جبر و قدر در دو عناست^{۱۱۶}

درست مانند است به آنچه که ابوالعلاء معری گفته است:

لا تعش مجبراً ولا قدیراً فاجتهد فی توسط بینینا^{۱۱۷}

و همچنین در مسأله تعطیل و تشبیه که حضرت صادق فرموده منزله بین المنزلتین^{۱۱۸}.

حکمت از حضرت فرزند نبی باید جست

پاک و پاکیزه ز تشبیه و ز تعطیل چو سیم^{۱۱۹}

و بطور کلی او به اقتصاد در اعتقاد عقیده داشته و مؤمن واقعی کسی را می داند که نه مقصر باشد نه غالی و در این باب گوید:

خواری مکش و کبر مکن بر ره دین رو مؤمن نه مقصر بودای پیر نه غالی^{۱۲۰}
بقول گوینده عرب:

يقول لی الواشون کیف تحبها فقلت لهم بین المقصر والغالی

ناصر خسرو مذهب جبر را در موارد متعدد و با بیانهای مختلف رد می کند از جمله گوید:

اگر کار بودست و رفته قلم چرا خورد باید به بیهوده غم

وگر ناید از تو نه نیک و نه بد روا نیست بر تو نه مدح و نه ذم
 عقوبت محالست اگر بت پرست فرمان ایزد پرستد صنم^{۱۲۲}
 بیت اخیر بیاد می آورد که آنچه را که ابوالعلاء معری گفته است :
 ان کان من فعل الکبائر مجبراً فعقابه ظلم علی من یفعل^{۱۲۳}
 و در جای دیگر ناصر خسرو گوید:
 بدست من و تست نیک اختری اگر بد نجوئیم نیک اختریه^{۱۲۴}
 او برای توجیه عقیده خود قضا و قدر را برخلاف دیگران توجیه و
 تفسیر کرده است :

هر کس همی حذر ز قضا و قدر کند وین هر دو رهبرند قضا و قدر مرا
 نام قضا خرد کن و نام قدر سخن یادست این سخن ز یکی نامور مرا^{۱۲۵}
 او در بیت اخیر ابویعقوب سجستانی را در نظر داشته زیرا ابویعقوب
 در کتاب تحفة المستجیبین چنین تعبیری از قضا و قدر کرده است^{۱۲۶} :
 ناصر خسرو در دیوان به ردّ مذاهب موجود که مورد قبول او نبوده
 نیز پرداخته مثلاً بیت زیر :

گوئید که بدها همه برخواست خداست

جز کفر نگوئید چو اعدای خداست^{۱۲۷}

اشاره است به مذهب کرامیه که گویند صواب و خطا و طاعت و معصیت
 بنده بخواست خدای است .

یکیت گوید یکی بعمر کم نشود ز خلق نانشینند بجای او دگری^{۱۲۸}
 اشاره است به عقیده کیّال که می گفت چون یکی تلف شود بی دگر وجود
 آید^{۱۲۹} .

و همچنین :

ابلیس لعین بدین زمین اندر ذریت خویش دید بساری

یکچند بزاهدی پدید آمد
 بگشاد بدین درون در حیل
 گفتا که اگر کسی بصد دوران
 چون گفت که لا اله الا الله
 تاهیج نماید ازو بدین فتوی
 بر صورت خوب طیلسان داری
 بر ساخت به پیش خویش بازاری
 بودست ستمگری و جباری
 نایدش بروی هیچ دشواری
 در بلخ بدی و نه گنهکاری^{۱۳۰}

اشاره است به عقیده برخی از مرجه که می گفتند کسی که لا اله الا الله و محمد رسول الله بگوید و حرام را حرام و حلال را حلال بداند به بهشت می رود هر چند زنا و سرقت و قتل و شرب خمر کند^{۱۳۱}.

ناصر خسرو صریحاً تبری خود را از این عقاید و مذاهب ابراز داشته و راه حق را غیر از این مذاهب می دانسته است :

راهیست بدین اندر مرشیعت حقرا جز راه حروری و کرامی و کیالی^{۱۳۲}

این بود گوشه‌ای از سیمای مذهب و دینی ناصر خسرو و در پایان باید گفت که برای ناصر خسرو که دست از تجمل دنیوی و مال و منال و جاه و احترام شسته و از امیر و وزیر و سلطان و حاکم گریزان گشته بود و در جهان مادی عصر خویش جز تاریکی چیزی مشاهده نمی کرد و جهان معنوی یعنی جهان علم و دانش زمان خود را بس میان تهی می یافت فقط دین بود که می توانست راهی به روشنایی در تنگنای یمگان برای او بگشاید و به یاری و نیروی همان عقیده و ایمان دینی بود که توانست آثار ارزنده و جاوید از خود باقی بگذارد چنانکه گوید :

ز حجت پند بشنو کا گهست او
 نکرد از جملگی اهل خراسان
 بدین رست آخر از چنگال دنیا
 گر از دنیا برنجی راه او گیر
 ز رسم چرخ دوار ستمکار
 کسی زو بیشتر با دهر پیکار
 به تقدیر خدای فرد و قهار
 که زین بهتر نه راهست و نه هنجار^{۱۳۳}

یادداشتها

- ۱- جامع الحکمتین (تهران ۱۳۲۲) ص ۱۸ .
- ۲- جامع الحکمتین ص ۱۶ .
- ۳- مقصود قصیده‌ای است که ناصر خسرو سیر معنوی و روحی و همچنین گرویدن خود را به مذهب اسماعیلی بیان می‌کند و این قصیده با این مطلع آغاز می‌شود:
ای خوانده بسی علم و جهان گشته سراسر
تو سر زمی و از بورت این چرخ مدور
- ۴- دیوان (تهران ۱۳۰۷) ص ۱۷۶ .
- ۵- دیوان ، ص ۲۴۲ .
- ۶- دیوان ص ۲۹ شاید بیت دوم ناظر باین مطلب بوده که اعلی الحقیق عارف فریشتن را روز دوشنبه می‌دانسته‌اند . رجوع شود به کشف الاسرار بهران ۱۳۲۹-۱۳۳۱ ص ۲۰۹
- ۷- الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع اداء من ترجمه برسی فخره ۱۳۶۶ ص ۷۳ .
- ۸- حسن المحاضرة، سیوطی ص ۱۵۳ قاهره ۱۳۹۹ .
- ۹- دیوان، ص ۴۶۵ و ۱۴ .
- ۱۰- رجوع شود به پیوست دوم از کتب تحلیل اشعار ناصر خسرو که در دسترس است (تهران ۱۳۴۹) ص ۳۵۰-۳۴۰ .
- ۱۱- دیوان ، ص ۹۰ .
- ۱۲- دیوان ، ص ۱۲۲، در اندرز ذریاد مهر سپیدان چهره مدینه در زمان حکومتش را ذجاء ایکنند خویش اندرافتید». رجوع شود به: اخلاق ایران باستان در سده اول هجری قمری (۱۳۰۹) ص ۱۰۹ و در عری نیز آمده است: «من جعفر شکر العیبه سقط فیها» رجوع شود به: ...

- النمیل والمحاضره ثعالبی (قاهره ۱۳۸۱)، ص ۱۷ .
- ۱۳- دیوان، ص ۴۶۲ .
- ۱۴- دیوان، ص ۵۶ .
- ۱۵- طبقات الکبری شعرانی (چاپ قاهره)، ج ۱ ص ۱۷ .
- ۱۶- کشف المحجوب هجویری (تهران ۱۳۳۶) افست از چاپ زوکوفسکی، ص ۴۲۵ .
- ۱۷- دیوان، ص ۲۵۸ .
- ۱۸- دیوان، ص ۲۲۹ .
- ۱۹- دیوان، ص ۴۸۷ .
- ۲۰- تمة الیتیمه ثعالبی (تهران ۱۳۵۳)، ج ۱، ص ۶۱ .
- ۲۱- دیوان، ص ۳۱۵ و ۱۹۲ .
- ۲۲- دیوان، ص ۲۱۹ و ۳۵۳ .
- ۲۳- جامع صغیر سیوطی (قاهره ۱۳۲۵)، ج ۲، ص ۱۴۰ .
- ۲۴- دیوان، ص ۳۱۵ .
- ۲۵- جامع صغیر، ج ۱، ص ۳۴۶ .
- ۲۶- دیوان، ص ۲۱۵ .
- ۲۷- بحار الانوار، (تهران چاپ سنگی ۱۳۳۳ ق)، ج ۹، ص ۲۸۹ .
- ۲۸- دیوان، ص ۲۱۵ .
- ۲۹- النقص عبدالجلیل قزوینی رازی (تهران ۱۳۳۱)، ص ۱۳۹ .
- ۳۰- دیوان، ص ۲۱۵ .
- ۳۱- دیوان، ص ۴۸۷ .
- ۳۲- دیوان، ص ۱۰۳ .
- ۳۳- دیوان، ص ۲۲۶ .
- ۳۴- دیوان، ص ۲۴۸ .

- ۳۵۔ دیوان، ص ۴۶۲ .
- ۳۶۔ سفینة البحار (نجف ۱۳۵۲ ق)، ج ۱ ص ۲۴۷ .
- ۳۷۔ دیوان، ص ۳۰۴ .
- ۳۸۔ دیوان ص ۲۲۶ .
- ۳۹۔ دیوان ص ۴۱۶ .
- ۴۰۔ عیون الاخبار (چاپ دارالکتب المصریہ، ج ۱ ص ۲۶۸ .
- ۴۱۔ دیوان ص ۲۹۱ .
- ۴۲۔ دیوان، ص ۳۷۳ .
- ۴۳۔ دیوان المؤید (قاہرہ ۱۹۴۹) ص ۲۹۰ .
- ۴۴۔ دیوان، ص ۱۴۱ .
- ۴۵۔ فہرستہ ابوبکر اشبیلی (بغداد ۳۸۲ ق، ص ۲۷۳ .
- ۴۶۔ دیوان، ص ۳۰۵ .
- ۴۷۔ احسن التقاسیم الیٰدن ۱۹۰۶، ص ۱۲۶ .
- ۴۸۔ مروج الذهب قاہرہ ۱۳۷۷ ق، ج ۵ ص ۱۴ .
- ۴۹۔ دیوان، ص ۱۴۰ .
- ۵۰۔ دیوان، ص ۸۵ .
- ۵۱۔ دیوان ص ۷۹ .
- ۵۲۔ دیوان ص ۴۱۹ .
- ۵۳۔ دیوان ص ۲۰۲ .
- ۵۳۔ دیوان ص ۲۰۲ .
- ۵۴۔ ملل و نحل شہرستانى قاہرہ ۱۹۴۸، ج ۱ ص ۳۶۵ .
- ۵۵۔ رسائل ابن حزم الاندلسی (چاپ، لاف، ص ۸ .
- ۵۶۔ ابن کثاب تحت عنوان "ملخص ابطال الفسائس والذاری و الاستحسان والتفہیم"

- والتعلیل» دردمشقی درسال ۱۳۷۹ ق چاپ شده است .
- ۵۷- دیوان، ص ۲۴ .
- ۵۸- دیوان ص ۴۳۰ .
- ۵۹- فهرست ابن ندیم (قاہرہ مطبعۃ رحمانیہ)، ص ۲۸۶ و ۲۸۴ .
- ۶۰- دیوان، ص ۲۰۲ و ۳۴۸ .
- ۶۱- کشف الاسرار، ج ۳- ص ۲۲۴ .
- ۶۲- یتیمۃ الدھر نعالبی (قاہرہ ۱۳۶۶م، ج ۴ ص ۳۱۰ .
- ۶۳- دیوان، ص ۲۰۲ .
- ۶۴- کشف الاسرار، ج ۳ ص ۱۶ .
- ۶۵- الحورالعین (قاہرہ ۱۹۴۷)، ص ۲۶۲ .
- ۶۶- معیدالنعم، ومبیدالنقم (قاہرہ ۱۳۶۷ ق) ، ص ۱۰۲ .
- ۶۷- دیوان، ص ۴۴۸ .
- ۶۸- دیوان ص ۴۳۰ .
- ۶۹- لطائف المعارف، (قاہرہ داراحیاءالکتب العربیہ)، ص ۶۸ .
- ۷۰- کتاب خصاف درسال ۱۹۲۳ و کتاب طبری درسال ۱۹۲۴ درہانور چاپ شده است.
- ۷۱- دیوان، ص ۱۲۴ .
- ۷۲- المقتضب ابن ابار (قاہرہ ۱۹۵۸)، ص ۱۱ .
- ۷۳- دیوان، ص ۷۷ .
- ۷۴- دیوان ص ۴۸۵ .
- ۷۵- مقدمہ مختصر الطحاوی (قاہرہ ۱۳۷۰ ق)، ص ۲ .
- ۷۶- چندمقالہ تاریخی و ادبی نصرالله فاسفی (تہران ۱۳۴۲)، ص ۴۱۷ .
- ۷۷- دیوان، ص ۱۷۴ .
- ۷۸- دیوان، ص ۴۳۱ .

- ۷۹- دیوان، ص ۴۳۳ .
- ۸۰- دیوان ص ۴۳ .
- ۸۱- النجوم الزاہرہ تغری بردی (قاہرہ ۱۹۲۹ تا ۱۹۶۶، ج ۵۵، ص ۱۲ .
- ۸۲- البدایہ والنہایہ ابن کثیر دمشقی قاہرہ ۱۹۵۱- ج ۱۲، ص ۷۷ .
- ۸۳- السیرۃ المؤیدیہ (قاہرہ ۱۹۴۹)، ص ۶۱ .
- ۸۴- فارس نامہ (لندن ۱۹۲۱)، ص ۱۱۹ .
- ۸۵- معجم الادبیاء باقرت حموی قاہرہ ۱۳۵۵، ج ۳، ص ۱۹۴ .
- ۸۶- دیوان، ص ۱۷۴ و ۴۵۵ .
- ۸۷- دیوان صفحہ ۲۳۸، ۴۱۳، ۱۲۵، ۲۸۳ .
- ۸۸- دیوان ص ۳۴۷ .
- ۸۹- درس ۲۱۴ از جامع الحکمتین دربارہ او نویداً، من عبدہ دراز حویش اندر فراج روم
خدای سبحانہ جزاؤ کسی ندیدم کہ باقبال دنی و بوی، جس سبب تعمیر نمایی و تدبیر نبی و
حزاین صدقی کند و فکر این زابل فانی نکند» .
- ۹۰- دیوان ص ۲۹۸ .
- ۹۱- دیوان ص ۴۰۴ .
- ۹۲- دیوان ص ۲۰۵ .
- ۹۳- بیان الادبیان اہراں ۱۳۱۲، ص ۲۹، بسرد تعداد دیوان ۱۳۱۲، ص ۱۸۴ .
- ۹۴- دیوان ص ۴۲۹ .
- ۹۵- دیوان ص ۴۴۸ .
- ۹۶- دیوان ص ۲۹۸ .
- ۹۷- دیوان ص ۲۱۷ .
- ۹۸- دیوان ص ۴۳۰ .
- ۹۹- السیرۃ المؤیدیہ، ص ۱۷ .
- ۱۰۰- جامع الحکمتین، ص ۷۷ .

- ۱۰۱- مجموعه الرسائل الكبرى ابن تيميه (قاهره ۱۴۳۳ق)، ج ۲ ص ۱۴ .
- ۱۰۲- جامع الحكمتين، ص ۳۰۸ .
- ۱۰۳- ديوان، ص ۲۴۳، در جامع الحكمتين، ص ۲۸۲ درباره اين رمز چنين گويد: «يعنى نفس جزوى من همى بازگردد سوى نفس كلى كه او اندر آسمانست و جهال امت او به پنداشتند كوهى گويد من پسر خدايم» .
- ۱۰۴- ديوان، ص ۲۴۱ .
- ۱۰۵- ديوان، ص ۵۰ .
- ۱۰۶- احسن التقاسيم، ص ۲۲۸ .
- ۱۰۷- مقدمه ابن خلدون ص ۱۶۸ .
- ۱۰۸- ديوان، ص ۴۱۲ .
- ۱۰۹- النجوم الزاهره ، ج ۳ ص ۴۷ .
- ۱۱۰- طبقات المفسرين سيوطى (ليدن ۱۸۳۹)، ص ۶۶ .
- ۱۱۱- ملل و نحل ، ج ۱ ص ۲۴۱ .
- ۱۱۲- جامع التواريخ قسمت اسماعيليه (تهران ۱۳۳۸) ص ۱۳ .
- ۱۱۳- ديوان، ص ۱۳۴ .
- ۱۱۴- ديوان ص ۴۲۵ .
- ۱۱۵- بحار الانوار مجلسى (تهران ۱۳۳۲ق) ج ۳، باب اول .
- ۱۱۶- ديوان، ص ۴۶ .
- ۱۱۷- لزوم ملايلزم (قاهره ۱۳۴۶ق)، ج ۲ ص ۲۶۸ .
- ۱۱۸- جامع الحكمتين، ص ۳۳ .
- ۱۱۹- ديوان، ص ۳۰۰ .
- ۱۲۰- ديوان ص ۴۱۰ .
- ۱۲۱- تكملة تاريخ الطبرى (بيروت ۱۹۶۱)، ص ۲۲۹ .

- ۱۲۲- دیوان، ص ۲۶۲ .
- ۱۲۳- الجامع فی الخبار ابی العلاء، محمد سلیم الجنیدی (دمشق ۱۳۸۲ ق)؛ ص ۴۰۵ .
- ۱۲۴- دیوان، ص ۲۹۳ .
- ۱۲۵- دیوان، ص ۷ .
- ۱۲۶- خمس رسائل اسماعیلیہ (سوریہ ۱۹۵۶)، ص ۱۴۹ .
- ۱۲۷- دیوان، ص ۱۲۷ .
- ۱۲۸- دیوان ص ۴۸۵ .
- ۱۲۹- تبصرۃ العوام، ص ۷ .
- ۱۳۰- دیوان، ص ۴۶۸ .
- ۱۳۱- التنبیہ والرد علی اهل الاہواء . وابدع منطی سافعی . فاجرد ۱۳۶۸ ق . ص ۴۸ .
- ۱۳۲- دیوان، ص ۴۱۱ .
- ۱۳۳- دیوان، ص ۱۴۵ .

علی محمد مزده
دانشگاه بهلوی

حکیم ناصر خسرو و فلسفه او

ای تو خدا را و خویشتن را دشمن
عارف خود نیستی که گوهر جانرا
خویشتن خویش ناشناخته مانده
آن من تو نیستی که ظاهر اوی
هر کس از اصل خود نشانی دارد
هرگز کردی بچشم عقل نظاره؟
هر چه بود دارد از خدای نشانی!
این نشیدی که گفته اند حکیمان؟
خیره نگفتند، کادمی است کتابی
یعنی آیات کائنات سراسر
لیکن ما هردو غافلیم و بیسته
گرچه بود آفتاب روشن و تابان

وای همه کفر و نفاق و گریزی و فن
کرده لگد کوب اهرمن تن
و آنکه لافی بهر زمان که منم من
او همت خداوند و تو سرای نشیمن
او ز خدا و تو ز آهریمن ریمن
در خود و بیرون ز خود که بینی روشن؟
همچو کتاب قران^۱ شدید و مبرهن
ذات بشر را کتاب حی^۲ مهیمن
جامع و گویا بخط قادر ذوالمن
خورده رقم در کتاب ذات تو و من
دیده زدیدن نخست و زان پس خواندن
دیده چو بندی، چگونه یاری دیدن؟

۱- برای نام قرآن دو وجه اشتقاق ذکر کرده اند یکی از ریشه قره و دیگری از قرآن
از ریشه نخستین نام قرآن و از ریشه دوم قرآن ساخته می شود . پس قرآن مخفف قرآن نیست.

از همه سویی بلند نغمه توحید
خواهی اگر آنکه خویشان بشناسی
دلرا پاکیزه ساز و بر همه سویی
خواهی اگر بر فراز عرش کنی جای
کاین دو اگر اصل هستیست بگردد
گفتم از آنرو من این قصیده که فرمود
«دیر بماندم در این سرای کهن من
لیکن گفتار من بحضرت آن شاه
گفته او جانفزا چو معجز عیسی
گرچه نبود این ز عقل کز خس و خاری
یا شبهی چند را برشته کشیده
غافل مانده از آن که می‌بشناسد
نه نه ز این طبیعت غرض همه آن بد
تا بمن افتد نگاه پاکان از مهر

لیک تو بر بسته گوشها ز شنودن
شوتهی از خویش جان بدانش آکن
نور صفا و وفا و مهر پراکن
از پر جان بند خشم و شهوت بکن
چون گذرد ز اعتدال، هستی افکن
خسرو اقلیم علم و فلسفه و فن
تا کهنم کرد گردش دی و بهمن»
بیش چه ارزدد؟ چو پیش کوهی ارزن
گفت من از عاجزی، چو لکنت الکن
دسته کنم پس برم بساحت گلشن
بوکه شود مشتبه بگوهر معدن
مردم دیده دور، از سفاد تپیدن
گویم اگر چه نگفته است معنی
همچو به تاریک جای، مهر زرد در

دکتر علی محمد مزده، شهر نور ماه ۱۳۵۳

نخست وظیفه خود می‌دانم از اولیای گرامی و نامور دانشگاه فردوسی
(مشهد) که از من بنده برای شرکت در این کنفرانس عظیم جهانی دعوت فرموده و
بدین وسیله مانند دیگر دفعات منتهی بزرگ بر من نهاده اند سپاسگزار می‌باشم
توفیق ایشان را در نشر فرهنگ و ادب فارسی که ارزنده ترین میراث موسی
و مؤثرترین وسیله حفظ و سیانت خصائص ملی و استقلال کشور ما است از
درگاه ایزدی مسأله کنم و اما موضوع سخنرانی من بنده احبب ناصر خسرو
و فلسفه او است.

حکیم ناصر خسرو و فلسفه او

شك نیست که سرزمین تاریخ آفرین ایران و اقلیم نام آور خراسان بزرگمردان آزاده بلند آوازه بسیاری زاده و پرورده که نام پرافتخار ایشان برای همیشه زیب تاریخ شعر و ادب و علم و فلسفه و مذهب و عرفان و سیاست و جهاننداری است ما ازین میان کسانی را می شناسیم که وجود هر يك بتنهایی برای جاودانه ساختن نام قوم و ملتی بسنده است. در بین این بزرگان سیمای درخشان و باشکوه ناصر خسرو را مشاهده می کنیم که از ورای قرون می تابد و دلها را از نور دانش و آزادگی و عزت نفس و مناعت طبع و قوت ایمان و قدر نهادن به انسان سرشار می سازد. او بما می آموزد که اگر آدمی بحقیقت ذات خود پی برد و از مواهب بزرگی که دست آفرینش در نهاد وی به ودیعت نهاده بهره گیرد و بدستور حکمت و دین و عقل و اخلاق بر کشور و وجود خویش پادشاهی یابد، بچنان ارج و عظمتی دست خواهد یافت که از آن پس سلطنت عالم در چشم همتش حقیر نماید. و چه بزرگ و با شکوه است عالم بی نیازی درویش معرفت اندوزی که دلی چون دریاتوانگر و روانی چون آسمان پاک و روشن دارد! و چه نیکو فرموده است حکیم آنجا که از حال خویش حکایت کرده:

«اگر بر تن خویش سالار و میرم
 ملامت همی چون کنی خیر خیرم
 اسیرم نکرد این ستمکاره گیتی
 چو این آرزو جوی تن شد اسیرم
 نیاید بچشم چنان ریگ شوره
 امیری که من در بر او حقیرم
 من از پاک فرزند آزادگانم
 نگویم که شاپور بن اردشیرم»
 با آنکه تأمل در شخصیت بسیار سترگ این حکیم فرزانه و در صدد توصیف
 قیافه روحانی وی بر آمدن خود سرمایه بسی شادی و حظ معنوی است ولی

من بنده چون اطمینان دارم که دیگران با بینشی ژرفتر و معرفتی بیشتر این مهم را برآورده می‌سازند از آن درمی‌گذرم و بیان خود را محدود و منحصر می‌سازم در پیرامون بعض آراء فلسفی و دینی او از کتاب «خوان الاخوان».

زیرا گردآوری همه آراء فلسفی او که در طی کتب عدیده او ضبط است نه کار آسانیست و نه ارائه آن در این وقت اندک میسر است. البته بر نظر سروران نامور که همه از دانشمندان صاحب نظرند روشنست که غرض هر فیلسوف و حکیمی از کوششهای فکری و پژوهشهای مادی و معنوی، شناخت انسان و جهان و پی بردن به راز مطلق و ناموس سرمدی عالم است. و نیز بر این نکته و قوف کلی دارند که شیوه حکما برای حصول این مقصود عالی و وصول بدین مقصد والا بسیار متنوع و مختلف است و بهمین سبب غالباً باعث توهّمات و تصورات غلطی از طرف مخالفان حکمت و فلسفه درباره حکما و فلاسفه شده است. چنانکه بعضی حکم به گمراهی و کفر آنان داده و تعلّم و تعلیم فلسفه را زیان آور شناخته اند. اما حکیم بزرگوار ناصر خسرو معتقد است که نه تنها دین و فلسفه مفایر یکدیگر نیست بلکه هر دو مفسر و مؤید یکدیگر محسوب می‌گردند او بناچار برای اثبات این عقیده در آیات قرآن مجید به تأویلات نفی می‌پردازد که غالباً تأمل در آنها بسیار مفید و مانع حفظ معنوی و خروج فکری است. مثلاً وی برای بثبوت رساندن این نکته که دین و عقس مخالف یکدیگر نیستند و در شرع تعقل و تفکر فلسفی منع نشده ارائه می‌دهد.

۴۷ در سوره کهف فیض می‌گیرد. «لقد جئتمونا کما خلقناکم اول مرده پس زعمتم اللّٰن نجعل لکم موعداً - شما نزد ما آمدید، باز گشتید همه زنده ما شمارا نخستین بار آفریده بودیم. بلکه شما پنداشتید که ما هرگز موعدهای را برای (بازگشت) شما نخواهیم گذاشت. حایم نامور از همین سبب مدرج در آیه: (بازگشت انسان بسوی حق بصورتی که در اول آفریده شده) نتیجه می‌گیرد که آفریدگار دادکار می‌خواهد که انسان در وقت مردن و بازگشت

به حضرت احدی چیزی اضافه داشته باشد و آن چیز دانش و بینش کسب شده است. وی در معنی این آیه شریفه می فرماید «این آیت همی آواز دهد که نادان نباید رفتن از اینجا - همی ندا کند که اینجا مر نفس را از بهر آموختن آورده اند اندرین سرای»^۲، و باز در تأیید همین معنی که مقصود از خلقت بشری و زندگانی این جهانی وی آراسته شدن به گوهر آسمانی عقل است از این گفته ایزدی و کلام سرمدی او مدد می گیرد: «ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة وترکتهم ما خوّلناکم وراء ظهورکم»^۳ - همانا شما آمدید بسوی ما تنها همچنانکه آفریدیم شما را اول بار و وا گذاشتید و نهادید آنچه را بشما سپرده بودیم و شما را مالک آن ساخته در پشت سر خویش» وی مخاطب آیه را کسانی دانسته که بی عقل راهنما بسوی حق بازگشت می کنند.

حال که بنوع استنباط حکیم نامور و فیلسوف سخن گستر تا حدی پی بردیم و دانستیم که وی غالباً گذشته را استفاده از معانی بسیار ظاهر کلام صمدی، با استنباط مفاهیم عمیق و رموز دقیق توفیق می یابد، لازمست که بدین نکته توجه کنیم که اصولاً مغز و دماغ بعضی از افراد بشری نخست باقتضای استعداد ذاتی و موهبت فطری و سپس به تأثیر تربیت و فراهم آمدن عوامل مساعد از قبیل نفوذ مادی و معنوی خانواده و محیط و جز آن نوعی قوت و قدرت ژرف نگزی و عمق یابی در مسائل حیات و مظاهر هستی و ظواهر عالم حاصل می کند و آنان را توانائی آن ارزانی می دارد که برخلاف اکثریت مردم عصر و جامعه، به رؤیت ظواهر بسنده نکنند و بعقل و عوامل درونی نیز گرایش نمایند و در صدد کشف راز و رمز پوشیده در آن برآیند.

۲- خوان الاخوان، تالیف ناصر خسرو ص ۲۴ .

۳- قرآن مجید، سوره انعام آیه ۹۵ .

و چنین افرادی در هر رشته فکری که وارد شوند حاصل کارشان بسبب حاوی بودن بر عمق و معنی با کار دیگران تفاوت دارد. و ما می بینیم که قسمت عمده اشعار و آثار هنری و گران ارج حکیم قبادیان ضمن آنکه نمودار آشکار روح خلاق و ذوق شاعرانه و هنر آفرین اوست، از عمق و معنایی ژرف و حکیمانه بهره دارد. چنانکه می توانیم به بسیاری از این گونه سخنان که با قلمی پراز لطف و شاعرانه قلم خورده، نام (تفکرات فلسفی) دهیم. چرا حکیم قبادیان در عین قوت و کمال شباب با وجود دارا بودن جاه و مال از همه تمتعات مادی چشم پوشید و ذل سفر را بر عز حضر و رنج غربت را بر آسایش خانه و کاشانه برگزید؟ زیرا روح پژوهنده و عقل دریابنده او عاشق پژوهش بود و نام و کام را در جاه و مال و اموری که مایه دنجوشی دیگران می شود، نمی دید. او آرمان خویش را در دریافت حقیقت و پی بردن به اسرار هستی می یافت و به همین سبب بر اثر خوابی که دید که آن نیز نشانه ای از اشتغال فکر و شعور باطن وی در این مورد بود. به ترک یار و دیار بگفت و شهرها و سرزمینهارا به قدم سیاحت بیمود و با اصناف مرده در آمیخت. باشد که گوهر حقیقت را در این دریای ژرف ناپیدا کنار بیابد و از زبان غریب ناآشنائی راز عشق و رمز دوستی بشنود! بنابراین جادارد اگر سخن او بیان سرگذشت روح پژوهنده ناآرام حقیقت طلب او باشد نه وصف کام و کامگیری ارباب قدرت و توصیف خط و خال سر و قدان لاله رخسار او برای نویسندگان و شاعر و وظیفه ای برتر و بالاتر ازین می شناسد و آن ارشاد اینست: روزگار و کشف حقایق است. و همان گونه که بیس ازین بدان اشارت رفت وی در تفسیر آیات قرآنی و بیان معانی آن غالباً به اسرار، رموز و به سر بگوئیم بنوعی استنباطات حکیمانه توجه می کند که پراز لطف و ظرافت و نکته و حکمت است. آنگاه می کوشد استنباط خویش را از کلام الهی با فکر

فلسفی خود توأم سازد که از آن به کلام تعبیر می کنند .

براین گونه وی انسان را آفریده گزیده خدا بلکه همسنگ عالم می داند و می فرماید: (انسان عالم صغیر است)^۴ و غرض خلق عالم را از افلاک و خاک ستارگان و سراسر مظاهر طبیعت و پدیده های آن انسان می شناسد. اما نه هر انسانی بلکه گزیده مردم خردمندی که در زندگی: «فائده های عقلی می گیرند و این عالم را آلت خویش می شمارند»^۵. بنظر وی آدمی از دو جزء ساخته شده، جسم و نفس و هر یک را صفات و خصائصی است و خلق آدمی را ناگزیر و لازم. چنانکه نه بانفس و نه باجسد تنها آفرینش انسان صورت نپذیرد. پس می فرماید: «عالم جسمانی بدن بایست تا این صورت مردم بحاصل آید»^۶ و «دیگر آفرینش صورت نفس مردم بود و جسد مردم بدان بایست تا نفس دانا از مردم بحاصل آید»^۷ اما «جسد مردم صورت زنده ای است سخن گوی و میرنده»^۸ در حالی که «نفس صورت زنده سخن گوی دانا می نامیرنده است»^۹ همچنانکه ایزد پاک جسد آدمی را با بهره مندی از اندامهای درست توانائی بر آوردن نیازهای جسمانی ارزانی داشت و شکر بی قیاس بر او واجب ساخت، نفس را نیز بموهبت عقل دریا بنده گرامی کرد و حجت بر او تمام فرمود. زیرا «عقل حجت خدای است بر مردم، اما حجت دوم پیامبر است که عقل را که در آفرینش بقوت است پیرورد و سوی فعل بیرون آورد»^{۱۰} و از این که بگذریم بنظر حکیم نامور عالم دو گونه است: «جسمانی

۴- خوان الاخوان تالیف حکیم ناصر خسرو ص ۱۰۳ .

۵- همین کتاب ص ۱۰۶ .

۶ و ۷- همین کتاب ص ۱۱۰ .

۸ و ۹- همین کتاب و همین صفحه .

۱۰- همین کتاب ص ۲۹ .

و نفسانی»^{۱۱} از عالم جسمانی صورت و ظاهر انسان کہ زندہ میرندہ است پدید آید و از عالم نفسانی نفس انسان کہ نامیرندہ و جاودانہ است^{۱۲} . و نفس را مراتبی است کہ برتر آن نفس عاقلہ است «و نفس عاقلہ سالار و پاسبان این نفسہاست» بنظر حکیم بزرگوار در قرآن کریم و کلام بانظام خداوند علیم ازین نفس بہ دل تعبیر شدہ چنانکہ فرمودہ: «کلا لینبذن فی الحطمة وما ادراك ما الحطمة. نار الله الموقدة. التي تطلع على الافئدة»^{۱۳} - نہ چنین نیست (بہ حطمہ، بدوزخ) افکندہ شود و چہ چیز ترا آگاہ ساخت کہ (حطمہ = دوزخ) چیست؟ آتش افروختہ شدہ ایزدی کہ بردلہا زبانہ کشد و آنہارا فراگیرد» حکیم قبادیان فواد را در این آیہ بہ نفس عاقلہ تعبیر می کند و می فرماید: «و دل بدین جای مرنفس عاقلہ را خواهد»^{۱۴} و باز در جای دیگر و تفسیر آیہ شریفہ «نزل بہ الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرين بلسان عربی مبین»^{۱۵} - فرود آورد آنرا روح الامین بردات تا از مرہ پیامبران بیہ دہندہ باشی بہ زبان عربی روشن و استوار...» قلب را بہ نفس عاقلہ تفسیر یا بہتر بگوئیم تاویل می کند و می گوید: «و قلب دل باشد و بدل نہ آن پارہ گوشت ہمی خواهد بلکہ مر آن نفس عاقلہ را ہمی خواهد کہ بمرکز دل پیوستہ است»^{۱۶} و چنانکہ می دانیم این سخن حکیم در بیان از حقیقت دل

۱۱- همین کتاب ص ۲۱ .

۱۲- همین کتاب و همین صفحہ .

۱۳- قرآن مجید سورہ عمرة بات ۷۶ و ۷۷ .

۱۴- خوان الاخوان تالیف ناصر خسرو ص ۲۲ .

۱۵- قرآن مجید سورہ الشعراء بات ۱۹۱ و ۱۹۵ و ۱۹۶ .

۱۶- خوان الاخوان تالیف حکیم ناصر خسرو ص ۲۲ .

همانند است باسخن عالم و مفتی بزرگ امام ابو حامد محمد غزالی در کتاب احیاء علوم الدین که غرض ازدل را لطیفه ربانی شمرده نه پاره گوشت حیوانی و نیز مشابه است باسخن شاعر عارف حکیم نظامی در مخزن الاسرار آنجا که فرموده:

«زنده بجان خود همه حیوان بود
 عرش روانی که ز تن رسته اند
 دن اگر این مهره آب و گلست
 دست در آویز به فترک دل
 زنده به دل باش که عمر آن بود
 شهر جبریل به دل بسته اند
 خرهم از اقبال تو صاحب دست^{۱۷}
 آب تو باشد که شوی خاک دل»

پس بزعم حکیم حقیقت ذات انسان وابسته به باطن اوست که نفس و عقل و دل باشد. و نفس دارای سه قوه است: (قوه غضبی و شهوانی و ناطقه) و قوه ناطقه در جنب صورت نفسانی باقی، بمنزله هیولی است^{۱۸} و کمال آدمی آنگاه تحقق یابد که نفس وی با عقل ترکیب گردد. ناصر خسرو این آیات ربانی را: «فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیثه راضیه^{۱۹} - واما آنکه گران آمد سنجیده هایش پس اوست در عیش پسندیده^{۲۰} واما من خفت موازینه فامه هاویه^{۲۱} - واما آنکه سبک آمد سنجیده هایش پس ماوایش دوزخ است»^{۲۲} مشعر بر حال کسانی دانسته که ازین مزیت: (ترکیب نفس با عقل)

۱۷- مخزن الاسرار حکیم نظامی .

۱۸- خوان الاخوان تالیف حکیم ناصر خسرو ص ۱۱۰

۱۹- قرآن مجید، سوره القارعه آیه ۶ و ۷.

۲۰- خوان الاخوان ص ۹۸ .

۲۱- قرآن مجید، سوره القارعه آیه ۷ و ۸.

۲۲- خوان الاخوان ص ۹۸ .

بی بهره یا بهره مند باشند. و بعقیده وی حصول این مزیت آنگاه میسر گردد که آدمی فرمانهای شریعت را ادا کند و فرائض آنرا بی هیچ عذر و بهانه‌ای فرو نگذارد و گرد حرام نگردد. زیرا هر عمل که آدمی کند در نفس وی اثر گذارد و جاودان با او بماند. و غرض پیمبران از لذت بهشت جاودانه و عذاب دوزخ پاینده، لذات عقلانی یا عذاب روحانی بوده است^{۲۳}. حکیم برای اثبات این گفتار چنین اقامه دلیل می فرماید که محل حصول لذات حسی متعدد و مختلف است پس چون جایگاه آن لذات تباه شود. دیگر حصول لذات محال باشد در صورتی که نفس فقط از یک طریق تحصیل لذت کند و حتی از امور مختلف بهره گیرد و این خود دلیل عدم ترکیب وی و روحانی بودن اوست و درجائی دیگر در اثبات همین عقیده چنین می فرماید: «نفس مایه التلایف و برای مختلف و عناصر گوناگون است. و جسد از طبایع چهارگانه و مختلف ترکیب یافته و بهمین سبب فروریزد و ازین برود ولی نفس باقی ماند»^{۲۴} بزعم وی همچنانکه نفس را فنا نیست عقل را هم تباهی نباشد و ازین برتر عقل را روی خدا می نامد. باستناد این کلام اینرودی: «کل شیء هالك الا وجهه - هر چیزی هلاک شونده است جز روی حق» و نیز با توجه بدین نکته که حصول توحید و وصول بذروه معرفت افریدگاری به عقل است^{۲۵} پس برای با اعتقاد بنفای جسم و بقای نفس و عقل و اینکه بواب و عذاب آدمی منوط بنفس اوست نتیجه می گیرد که غرض افرینش در اسل. نفس و عقل بوده نه جسد بزعم وی اجسد همچون بلی است که نفس از آن می آید.

۲۳- خوان الاخوان ص ۲۴ و ص ۵۷ و ۱۶۷.

۲۴- خوان الاخوان ص ۱۱۴.

۲۵- خوان الاخوان ص ۱۵۲.

بهشت جاودانه یادوزخ دائم می‌رسد) . و اما نفس و عقل که در انسان است نفس و عقل جزئی است در حالی که مدبّر عالم و پدیدآورنده جواهر و طبایع، نفس کلی است و نفس کلی آفرینش دوم است. آفرینش اول عقل است باستناد این حدیث^{۲۶}: «اول ما خلق الله تعالی العقل. قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر. فقال وعزتی و جلالی ما خلقت خلقاً اعز علی منک بک ائیب و بک اعاقب - نخستین چیزی را که ایزد پاک آفرید عقل بود. او را گفت روی خویش بنما و پیش آی او چنان کرد و سپس گفت روی خویش بگردان و پیش رو و او چنان کرد. آنگاه گفت سوگند بعزت و جلال خدائیم که از تو عزیزتر چیزی نیافریدم بتو پاداش می‌دهم و بتو کیفر می‌کنم» .

همچنین حکیم این آیه شریفه را دلیل می‌آورد بر سبقت خلق عقل بر همه چیزها و نیز این که آفرینش آدم و آدمیان ، بسبب عقل بوده است بهمین سبب کمال آنان هم در آنست که بهمیزت عقل ممتاز شوند و عاقل گردند^{۲۷} «هو الذی خلقکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم یخرجکم طفلاً ثم لتبلفوا اشدکم ثم لتکونوا شیوخاً... لعلکم تعقلون - اوست که شمارا از خاک بیافرید و سپس از نطفه و پس از آن از خون بسته. آنگاه بیرون آورد شمارا بصورت کودک تا بعد از آن برسید به کمال نیروی خویش و آنگاه پسر شوید... باشد که خردمند گردید و ذریابید.» و اما دلیل حکیم قبادیان در اثبات این نکته که جواهر و طبایع، آفریده نفس کلی است، اینست که آدمیان با وجود دارا بودن نفس جزئی چیزهایی ابداع می‌کنند که عالم با همه بزرگی خویش به ایجاد آن چیزها نپرداخته است. مانند خلق استر که آدمی آنرا از میان اسب و خر بیرون می‌آورد یا آبگینه و ابریشم را که از سنگ و برگ

۲۶- خوان الاخوان ص ۹۱ .

۲۷- خوان الاخوان ص ۹۰ .

درخت تود بیاری کرم ابریشم استخراج می کند . بنابراین جایی که نفس جزئی قادر بخلق و ابداع باشد نفس کلی درخورتر خواهد بود تا بخلق و ابداع و ایجاد طبایع و جواهر^{۲۸} پردازد و گفتیم که بزعم ناصر خسرو مخلوق دوم یا باصطلاح وی بودش دوم نفس کلی است دلیل وی این آیت مبارکه است : «قل سیروا فی الأرض فانظروا کیف بدء الخلق ثم الله ینشی النشاء الآخرة - بگو در زمین بگردید پس بنگرید که چگونه آغاز آفرینش کرد. سپس خدا نشاء دوم را بیافرید» سپس ازین آیت نتیجه می گیرد و می فرماید : «پس صورت نفس که دوم آفرینش است، غایت مراد آفریدگار است. از بهر آنکه مرورا فساد نیست»^{۲۹} چرا؟ برای آنکه نفس بسیط است و واحد و بزمان که مایه کهنگی چیزها می شود احتیاج ندارد. اما بینیه زمان چیست؟ بزعم حکیم علت برای تمام شدن چیزهای طبیعی - و وجود چیزهای طبیعی به جنبش طبایع است و جنبش طبایع از گردش افلاک و گردش افلاک از حرکت نفس کلی است و این حرکت نفس کلی از حرکت شوق است که پایانی ندارد . مگر بتمام شدن نفس کلی و رسیدن او بمرتبه عقل کلی^{۳۰} پس آدمی باید بکوشد که با پاکیزه ساختن خویش از بدیها و برداختن به اعمال نیک شریعت و درک حقیقت و اسرار دین البته به دلالت راهنمایان حق از فرزندان رسول^{۳۱} (ص) به کمال خویش رسد و در خویش باعث ترکیب نفس و عقل گردد که در این صورت بهشت جاودانه از او خواهد بود . و اما اعمال نیک بزعم ناصر

۲۸- خوان الاخوان ص ۱ .

۲۹- خوان الاخوان ص ۲۸ .

۳۰- همین کتاب ص ۱۵۹ .

۳۱- خوان الاخوان ص ۲۵ .

خسرو میانجی اعمال ناستوده است و در حد اعتدال جای دارد. چنانکه کرم و فتوت درمیانه بخل و اسراف است پس این آیه مبارکه را شاهد می آورد و می گوید بفرموده خدای تعالی: «ولا تجعل يدك مفلوأة الى عنقك ولا تبسطها كل البسط فتقعد ملوماً محسوراً» - و دستت را زنجیروار برگردن مگذار (کنایه از بخل) و نه آنرا بتمامی بگشای پس ملامت زده و ناکام می نشینی»^{۳۲} هم چنین می فرماید: توحید که ذروه معرفت انسان و سرمایه سعادت حق است؛ درمیانه تشبیه و تعطیل جای دارد و بر آدمی است که دست در ذیل عنایت رسول (ص) و وصی او و امام و اولیاء حق زند تا از افراط و تفریط و سقوط در یکی از دو کناره تشبیه و تعطیل که بزهریر و آتش سوزان هماننده گردیده در امان ماند و بسعادت جاودانه و بهشت اعتدال درآید که از آن بر این گونه حکایت شده^{۳۳}: «لایرون فیها لاشمساً ولا زمهریراً - در آن نه خورشید را بینند و نه زمهریر را...» .

این بود خلاصه و حاصل آراء حکیم قبادیان درباره ذات و صفات انسان و موجبات رستگاری و یا حرمان او با تأویل بعض آیات مبارکه قرآن مجید - البته وی در خصوص خلق جهان و گردش افلاک و چیزهای طبیعی و صناعی و جهات تشنگانه عالم و دهها موضوع دیگر سخنها گفته که همه نغز و خواندنی است اما از بخت بد نه من وقت آن داشتم که حاصل آن مسائل را بنگارم و بعرض سروران نامور که همه از دانشوران عالیقدر کشورند برسانم و نه وقت این جلسه اجازت این گستاخی را می داد - و از این که سروران نامور با اصفای این کلمات بر من بنده منت نهادند تشکر می کنم .

۳۲ - همین کتاب ص ۱۲۸ .

۳۳ - خوان الاخوان حکیم ناصر خسرو ص ۱۲۹ .

عبدالمحسن مشکوة الدینی
دانشگاه فردوسی

رابطه مابین شرع و عقل در کتب ناصر خسرو و پاره‌ای از اصول فلسفی او

گر برقیاس فضل بگشتی مدار دهر
جز بر مقرر ماه نبودی مقرر مرا
نی‌نی که چرخ و دهر ندانند قدر فضل
این گفته بود گناه جوانی ندر مرا
دانش به از ضیاع و به از جادو مال و ملک
این خاطر خاطر چنین کلامت مقرر مرا
با خاطر منور روشن تر از قمر
ناید بکار هر چه مقرر قمر مرا
بالشکر زمانه و با تیغ تر دهر
دین و خرد سر است سر زمانه
گر من اسیر مال شوم همچو این و آن
اندر شک چه نالد زهر جگر مرا
هر چند مسکنه بزمین است روز و شب
بر چرخ هفت است و چنان سفر مرا

برای آشنائی اجمالی با فلسفه ناصر خسرو و روشن شدن این نکته که چگونه او ظاهر دین را در فلسفه گنجانیده و رمز و باطن دین را مرحله تکامل فلسفه دانسته است باید اجمالاً به این مقدمه توجه نمود که فلسفه بمعنی اصلی اش جهان شناسی است و فیلسوف کسی است که به مبادی وجود و اصول عالم توجه دارد و می خواهد بداند که کل و جزء عالم در آغاز چه بوده و سرنوشت نهائی جهان به کجا خواهد انجامید بنابراین فیلسوف به خود دانسته ها و اشیاء خارجی توجه دارد نه به علم و کیفیت دانستن که از حالات ذهن است .

اما ناصر خسرو برخلاف دیگران با الإصالة به خود علم توجه دارد و علم را اصل می داند نه معلوم را و اشیاء عینی را که معلومات هستند بالتبع مورد نظر قرار می دهد بقول او بهشت جاودانی که غایت و غرض اصلی از آفرینش است علم است. اشیا آفریده شدند تا مردم از مشاهده آنها علم و معرفت بیاموزند^۱.

بقول او جهان بمانند مدرسه ای است و آن را ساختند تا جای دانش آموزی باشد و مردم را با وجود آوردند تا در این مدرسه به دانش آموزی پردازند و چراغ علم را در این تیره مفاک بر فرزند^۲. بنابراین همه اهتمام ناصر خسرو در کتب خودش این است که در ماهیت معرفت و کیفیت حصول و افزار کار دانش آموزی و مراحل پیشرفت دانش بحث کند و دانش آموزی با چند چیز تحقق پیدا می کند:

۱- موضوع آموختنی و اشیاء آزمودنی

۲- کتاب خواندنی

۱- زادالمسافرین ص ۲۷۳ .

۲- رجوع شود به کتاب زادالمسافرین ص ۲۸۸ و ۲۰۶ .

۳- معلم و راهنما برای درس خواندن .

۱- موضوع آزمودنی کلی که بمنزله صفحه تصویر معلومات است بقول ناصر خسرو جرم کلی عالم است که نقش اشیا بر آن تصویر می شود تا مردم از خواندن آن نقشه و مشاهده این ترسیم به احوال و روابط فیما بین قضایای علمی پی ببرند و دانش آموزی بصری که مرتبه اول درس خواندن و آشناسدن با موضوعات دانستنی است از آن حاصل می شود و بقول ناصر خسرو خدا از طریق آفرینش عالم و ترسیم نقش وجود وسیله دانش آموزی بصری را برای مردم فراهم نمود^۳ .

۲- کتاب که برای درس خواندن همه مردم فراهم شده گذشته های پیمبران و توضیحی است که برای ترسیم نقش وجود داده اند^۴ .

۳- معلم همان پیمبران و جانشینان ایشانند که علیه سببی از آن برای آغاز می شود و با گفتار خود نکته های تیره و مبهم مشاهدات و مبررات ما را توضیح می دهند^۵ و با رابطه معنوی و نایب بطنی خود همه را از حیرت می سازند تا بتوانیم صفحه ترسیم نقش وجود را بدرستی در عالم آفرینش همانند که اعتقاد به اینکه قضایای علمی در اصل از طریق پیمبران آفریده شده از قدیم وجود داشته و فیثون اسکندرانی بر آن یاد کرده اند و در کتب فلسفی را از کتب آسمانی گردانند^۶ .

همه اهتمام ناصر خسرو متناظر با اصول عالم است و همه اینها

۳- زادالمستوفین ص ۱۱۱ .

۴- زادالمستوفین ص ۱۰۵ .

۵- زادالمستوفین ص ۲۱۷ .

۶- زادالمستوفین ص ۲۱۱ و ۲۱۵ .

عده‌دار شناساندن نیروهای کسب معرفت و کیفیت حصول علم و چیزهایی است که مؤثر در پیدایش علم و معرفت هستند و مخصوصاً می‌توان از نظم و ترتیب ابواب و فصول و مطالب کتاب زادالمسافرین و کتاب وجه‌دین به هدف اصلی او پی‌برد زیرا او در کتاب زادالمسافرین از اولین نقطه حصول علم و اینکه معرفت از چه چیز آغاز می‌شود و به کجا پایان می‌یابد و چه چیزهایی توشه برای پیمودن سفر علم و معرفت هستند بترتیب در این کتاب بیان می‌کند. او در اول کتاب از نوشته و گفته که دو وسیله عمده برای دانش آموزی هستند سخن بمیان آورده و بعد از آن به چگونگی ارتباط حواس با عوامل محیطی و اشیاء خارجی پرداخته سوم بار فعالیت حواس باطنه و پیدایش فکر و استنباط و تکامل ادراکات انسانی را بیان نموده و در آخر کتاب نیازمندی نهائی انسان را بروشن‌بینانی که تصحیح‌کننده معارف انسانی باشند و به نتایج کارایشان کتاب خود را پایاف داده است و چون در نظر ناصر خسرو تعلیم سمعی متمم تعلیم بصری است و علوم و معارفی که از مشاهده و رؤیت اشیا و خواندن ترسیم صفحه جرم بطریق معرفت بصری حاصل می‌شود باید بتوسط توضیحاتی که معلم برای دانش‌آموز می‌دهد تصحیح شود به همین ملاحظه ناصر خسرو به معرفت سمعی اهمیت بیشتر داده و می‌گوید وجود سامعه و شنیلون از راه گوش از معلم شرط اهم حصول علم و معرفت است.^۷

همین نکته مهم که معرفت سمعی را مکمل و مصحح معرفت بصری قرار داده شرع و عقل را در فلسفه او بهم آمیخته و مجموع آنها را یک چیز قرار داده است.

۷- زادالمسافرین ص ۱۸.

آری غرض اصلی او کسب علم و معرفت است و برای او دین یکی از وسایل حصول علم و معرفت است و چنان نیست که معرفت برای کسب دین باشد و از اینجا می توان به بطلان این گمان پی برد که بعضی او را متکلم می خوانند نه فیلسوف و حال آنکه خصیصه اصلی علم کلام این است که فلسفه را در خدمت دین بکار می برند نه دین را برای روشن شدن مسائل فلسفی. در صورتی که ناصر خسرو دین را مقدمه برای وضوح مسائل علمی و فلسفی بکار برده است و توضیحات بعدی این راز را خواهد گشود.

از آنجا که ناصر خسرو عاشق علم و فلسفه بود و شوق مفرط نسبت به حقیقت جوئی داشت به خواندن بعضی از روشهای فلسفی و علمی قناعت نکرد بلکه در سرزمینهای گوناگون سفر نمود تا از هر نوع فلسفه و علمی چیزی آموخت. خود او می گوید:

برخاستم از جای و سفر پیش گرفتم
 نزد خانم یاد آمد و از گلشن و منظر
 از پارسی و تازی و از هندو و از ترک
 وز سندی و روسی و از تبری همه پاس
 وز فلسفی و مانوی و سابی و دهری
 در خواستم این حاجت و پرسیده و هر

تا آنجا که گوید:

پرسنده همی رفتم ازین شهر بدان شهر
 جوینده همی گشتم ازین راه در بدان راه
 همین دانستن فلسفه های گوناگون سبب شد که ناصر خسرو از هر
 گستانی کلی چید و از مجموع استنباطی نه از فلسفه های گوناگون بدست

آورده بود فلسفه‌ای مخصوص به خود انشا کرد بطوری که مفایر با همه فلسفه‌ها می‌باشد .

جزئیات آراء و عقاید فلسفی ناصر خسرو در مورد جرم و زمان و مکان و نفس و بود و نابود جهان و بحث صفات جسمانی و معنوی و مسائل دیگر و اختلاف نظر او در هر مورد با دیگران بسیار است اما چنانکه گفته شد آنچه عمده و اهم و نتیجه و هدف اصلی فلسفه اوست همان روش کسب علم و معرفت است و همین مسأله نکته اهمی است که نوع فلسفه‌اش را از روشهای دیگر علمی و فلسفی بکلی ممتاز و مشخص کرده است .

خلاصه و عمده مطالب مورد نظر این است که در روش مخصوص ناصر خسرو علم و ادب و فلسفه و دین و عرفان چنان بهم آمیخته شده و اجزاء ذاتی ماهیت فلسفه‌اش را تشکیل داده است که اگر یکی از آن جنبه‌ها را از بقیه جدا کنیم فلسفه او بکلی ماهیت اصلی خودش را از دست داده و دیگر چیزی از فلسفه مخصوص او باقی نخواهد ماند زیرا روش ناصر خسرو بر خلاف سایر روشها که بر ضد یکدیگرند و آنها که طرفدار علوم حسی و تجربی هستند روشهای دیگر را غیر مکفی می‌دانند و بعض دیگر که روش منطقی و استدلال ذهنی را انتخاب کرده‌اند به روشهای دیگر توجه ندارند و گروهی که بر ذوق عرفانی و علوم الهامی تکیه کرده‌اند بقیه را خالی از اعتبار و اهمیت می‌شمارند و پاره‌ای از مردم که طرفدار علوم سمعی و متون شرعی می‌باشند به بقیه بی‌اعتنا هستند اما ناصر خسرو بر خلاف همه مسلکهای عمومی و خصوصی مابین حس و تجربه و استدلال و فعالیت ذهنی و الهام و اشراق با متون سمعی و شرعی حداکثر التیام و اتحاد ایجاد کرده و بر همه آنها به حد کافی اتکا می‌ورزید و به همه روشها عمل می‌کرد و همه را جنبه‌های گوناگون یک حقیقت می‌شمرد . از علوم حسی و ریاضی بهره‌مند بود، فقه و حدیث و

کلام و فلسفه و منطق و استدلال را می دانست و بکار می برد و در عین حال به علوم رمزی و باطنی هم اهمیت کامل می داد و از ولی^۳ زمانه خود که بدو اعتقاد می ورزید روشنی درونی و الهام می گرفت اما بطوری که گفته شد چنان نبود که این روشهای مختلف را بدون رابطه و مستقل از یکدیگر جدا از هم پذیرفته باشد بلکه همه را عناصر اصلی فلسفه خود می دانست و فلسفه را مندرج در اطاعت و ایمان و دین می شمرد و نتیجه همه را صفای باطن و اشراق و الهام قرار می داد.

خود ناصر خسرو مجموع آنچه در روش خود لازم می دانسته دو جزء بیان می کند که يك جزء آن انجام دادنی و جزء دیگر دانستن است و مجموع آن شش جزء است و هر يك از آنها را به قسمتی از قوای نفسانی و بدنی مربوط کرده است. انجام دادنیها عبارتند از:

- ۱- گوش دادن به سخن اهل دین .
 - ۲- بیان کردن وظائف دینی برای دیگران
 - ۳- انجام دادن وظائف دینی از قبیل نماز و روزه و حج و جهاد .
- آنچه دانستن است نیز سه چیز است:
- ۱- دانستن احکام دین و فرا گرفتن دستور نماز و روزه و حج .
 - ۲- آموختن علم بیان و ادب برای آموختن به دیگران .
 - ۳- فراگیری علم توحید بروشنی مخصوصاً او و علم حقیقت که سجدۀ نهائی همه است^۸ .

توضیح اجمالی قضیه این است که ناصر خسرو برای توسعه و گسترش علم و معرفت در هر فردی درجات و مراتبی فائز شده که در هر درجه و درجه ای باید متوسل بروش خاصی گردد^۹.

۸- وجه دین س ۵۶ .

۹- زادالمسافرین س ۱۱۷ .

مرتبه اول که بذر ابتدائی عام از آنجا می‌روید تجربه و احساس است و دانش آموزی از آنجا آغاز می‌شود^{۱۰} او پس از آنکه تأثیر و تأثر و فعل و انفعال طبیعی مابین عوامل محیطی و مؤثرات خارجی را با اندامهای حاسه بیان نموده^{۱۱} آنگاه به ذکر انتقال اثر آن فعل و انفعال به مراکز عصبی مغز که محل قوای حاسه درونی است پرداخته و توضیح داده که مفاهیم و صور ذهنی از انتقال آن اثرها بواسطه تجرید حاصل می‌شود و می‌گوید: و اکنون گوئیم که حواس باطن قوت متخیله که مرصورتها را از هیولی مجرد کند بر مثال نویسندگانه است که مرصورت قول را از هیولی که آن هوا و آواز است مجرد کند اعنی مرهوا و آوازا از قول بیفکند و مرصورت نوشته را از سیاهی و کاغذ و حروف و جز آن مجرد کند و مر آن صورت بی هیولی را اندر حافظه بنویسد^{۱۲}.

نسبت به مسأله تجرید صورت از محاده جسمانی و تبدیل یافتن آن بصورت ادراکی از طرف بسیاری از اهل تحقیق انتقادی وارد شده است اما از مطالب بعدی ناصر خسرو بر می‌آید که او از تجرید معنی دیگری قصد کرده است و مقصود او از تجرید این است که بعد از يك سلسله فعل و انفعالات طبیعی از جانب يك منبع غیبی صور نفسانی بذهن القا می‌شود و آن منبع غیبی عقل کلی و مخزن علم الهی است که بتوسط نفس کلی یا جبرئیل که مربی و معلم حقیقی نوع انسان است صور علمی را در ذهن انسان ایجاد می‌کند ناصر خسرو در این باره می‌گوید: و عقل صور تگر است مرین نفس

۱۰- زادالمسافرین ص ۱۶ و ۱۹ .

۱۱- جامع الحکمتین ص ۲۵۲ و زادالمسافرین ص ۲۴ .

۱۲- زادالمسافرین ص ۲۵ .

ناطقه را بادست افزارهای بسیار که آن قوت‌های نفس ناطقه است و این همه آلتهاست که مر آن صورت‌گری را شاید و بس. پس این عقل شریف چون پیشه‌وری است با آلتها و او خود لطیفست و نادیدنی است و دست‌افزارهای نیز همه لطیف و نادیدنی‌اند چون قوت‌های مفکره و مصوره و حافظه و ذاکره و جز آن^{۱۳}. به عقیده ناصر خسرو و جمع دیگر همان مخزن غیبی علوم است که حقایق علمی را بر صفحه جرم منتقش می‌سازد و عالم از آن تصویر عینی موجود می‌شود از جمله عبارات ناصر خسرو در بیان این قضیه است که می‌گوید: آن کسان که گفتند صورت عالم پیش از آنکه آشکارا شد بنزدیک مبدع بود ایشان خالق از مخلوق شناختند و مبدع را از مبدع باز ندانستند و ما گوئیم بحدود خداوند زمانه که این صورتها کر طبیعت برین جسدها پدید آمده است همه اندراوح محفوظ که آن نفس کلی است نفس است و هیچ چیز اندر عالم صورتی نپذیرفته است از جزئیات و کلیات که اصل آن اندر نفس موجود و معلوم نبوده است^{۱۴}.

و چونکه ناصر خسرو آغاز علم و منشأ معلومات را احساس و تجربه دانسته و علم را اکتسابی بیان می‌کند ذهن را ماده برای قبول معلومات و صورت‌های علمی را تحقق بخشنده موجودیت نفس می‌داند همچنانکه طبیعت طبیعی به جرم موجودیت خاصی می‌دهد و ناصر خسرو مقصود را در این عبارت بیان نموده است: و چون نفس مردم آراسته است مراد نفس صورت‌های مداومات را بمیانجی حواس که باقیست بدوامد که نفس هوای است و صورت‌های هر علمی را چنانکه جسم هوایی است مراد صورت‌های^{۱۵}.

۱۲- زادالمسافرین، ص ۲۰۸.

۱۴- خوان الاحوال، ص ۲۲۱ و زادالمسافرین، ص ۲۸۸.

۱۵- زادالمسافرین، ص ۷۰.

درجه سوم. از مراتب تکامل علم را ناصر خسرو شناخت اشیا به کمک حافظه و امتیاز دادن اشیا از یکدیگر به کمک محفوظات قبلی بیان کرده است و می گوید: و صورتی کز آن سپس قوت متخیله بدو همی رساند حافظه مر آنرا با صورت پیشین برابر همی کند تا چون مر همان صورت پیشین را بیابد بداند که این همانست و چون صورتها بایکدیگر درخور نیفتد همی داند که این آن نیست^{۱۶} و در صفحات بعد می گوید: و مر کسی را که دیده باشد چون دیگر بار ببیند بشناسدش از بهر آنکه مر صورت او را بمجرد نگاه داشته باشد اندر نفس خویش .

در مرتبه چهارم: تکامل ادراکی بعد از حصول صورتهای علمی و شناخت اشیا به کمک محفوظات قبلی به مرتبه منطق و استدلال و تحلیل و ترکیب مفاهیم و بدرجه استنباط و استنتاج می رسد و ناصر خسرو آن را وحی عام و یا وحی غریزی خوانده است و آنرا چنین یاد می کند :

پس گوئیم اندر ایجاب وحی و نبوت که مردم با آغاز بودش بر زندگی با دیگر حیوان برابر بود پس از آن چون بکمال جسمانی خویش نزدیک آمد بدو چیزی پیوست که بآن چیز چیزها را بحقیقت شناخت و رمزها را بداند و از چیزهای آشکاره بر چیزهای پوشیده دلیل گرفت و دیگر حیوانات از این دو چیز که بدو رسید بهره نیافتند و این چیز که بدو رسید عقل لطیف بود و این عقل سوی او از فرستنده عقل چون وحی بود و او بدین وحی پوشیده که بدو رسید چون پیغمبری گشت^{۱۷} ناصر خسرو این وحی غریزی را که نیروی اندیشه و تحلیل و ترکیب صورتهای علمی و استدلال و استنتاج است غذای

۱۶- زادالمسافرین ص ۲۴ .

۱۷- زادالمسافرین ص ۲۰۹ و ۲۱۰ .

روان دانسته که نفس بدان می‌روید همچنانکه بدن باغذای طبیعی می‌روید
 او می‌گوید: چنانکه آنچه قوت جاذبه بدان خشنود شد آفریدگار آفریده
 بود پیش از آنکه قوت جاذبه را اندر مردم نهاد و آن غذا بود و مر این باز-
 جوینده عقلی را خشنودی بعلم است از این حالها که یاد کردیم چنانکه مر آن
 بازجوینده حسی را خشنودی به غذاست - تا آنجا که گوید - پس علم خدای
 غذای نفس است و از آفریدگار او باید که بیاید همچنانکه غذای جسد از او
 همی آید^{۱۸}.

همه این درجات و مراحل تکامل ادراکی در نظر ناصر خسرو برای
 وصول به درجه معرفت و شناخت حقیقی و علم صحیح لازم است^{۱۹} و بدون
 پیمودن این مراحل علم حقیقی برای انسان حاصل نخواهد گردید زیرا
 احساس و تخیل و حفظ و تطبیق و مقایسه و شناخت عادی و عمل کردن
 بظاهر دین برای آماده کردن اعضا در روش ناصر خسرو عناصر ابتدایی
 فلسفه و استدلال هستند و نیروی استنباط صحیح بدون آنها حاصل
 نخواهد گردید و چون او همه این امور را در ارتقاء بدرجات علم و معرفت
 لازم می‌دانسته با عدم توجه به این درجات در بسیاری از موارد نسیان و
 تناقضی در ظاهر نوشته و گفته‌هایش بنظر می‌رسد. مثلاً ملاحظه می‌شود
 که یکجا بر کسانی که منکر تقلید هستند و در هر موردی درک و فهم شخصی
 را ملاک می‌گیرند ناصر خسرو بر آنها ناخنده و می‌گوید - هر چه است
 کار کردن به اسر و عادت که کار مستوران است بانقلید زیرا کار کردن
 و عادت جایز نیست اما تقلید بر همه کس لازم است و تقلید مقدمه تحقیق است

۱۸- زاد المسافرین ص ۲۱۰

۱۹- زاد المسافرین ص ۲۱۷

بنابراین تقلید حق است نہ باطل^{۲۰} .

اما درجای دیگر تقلید و عمل کردن بدون دلیل را باطل دانسته می گوید :

گفتند که موضوع شریعت نہ بعقلست

زیرا کہ بشمشیر شد اسلام مقرر

گفتم کہ نماز از چه بر اطفال و مجانین

واجب نشود تا نشود عقل مخیر

تقلید نپذیرفتم و حجّت نہفتم

زیرا کہ نشد حق بتقلید مشہر

یکجا نماز و روزه و عمل بدون علم را نکوهش کرده می گوید :

تا علم نیاموزی نیکی نتوان کرد

بی سیم نیاید درم بی زر دینار

بی علم عمل چون درم قلب بود زود

رسوا شود و شوره برون آرد و زنگار

وباز می گوید : و از جمله امت هیچ گروهی نیست کہ معنی کتاب و

شریعت بجویند مگر بظاہر آن استادہ اند و دانستن ظاہر چیزها فعل

ستوراست و هر کہ بر ظاہر گفتار کار کند بر درجہ ستوری بسندہ کرده

باشد^{۲۱} .

جای دیگر با تارکان عمل بہستیزہ درآمده و می گوید :

وانکو نکنند طاعت علمش نبود علم

زرگر نبود مرد چو بر زر نکنند کار

۲۰- جامع الحکمتین ص ۵۹ و ۶۰ .

۲۱- وجہ دین ص ۲۵ .

بی طاعتی ای مرد همی کار ستوراست

عاراست مرا زین خر اگر نیست ترا عار

یکسو بکش از راه ستوری سر اگر چند

کاین خلق برفتند بران ره همه هموار

و باز می گوید: چون مردم دارای نفس و بدن هستند پیمبران باید هر دو جزء وجودی مردم را بکار بگمارند کاری که از بدن ساخته است نماز و روزه و حج و جهاد و کارهای دیگر است و آنچه مربوط به روان مردم است شناساندن حقیقت و باطن اعمال شرعی است بنابراین گفتار انبیا دارای ظاهر و باطنی است که به هر دو باید عمل شود ظاهر گفتارشان مربوط به اعمال بدنی است و باطن آن به اعمال روانی و شناخت امور معنوی بازگشت دارد.^{۲۲} تنت کان و جان گوهر علم و طاعت بدین هر دو بگمار تن را و جان را از یکسو طرفدار علم و ادب است و می گوید:

دانا بمثل چومشک و دانش چون بوی

ما هم بمثل کان و درو دانش چون زر

ز دانش زنده مانی جاودانی	ز نادانی نمانی زندگانی
بزرگی جز بدانی میندار	که نادان همچو خاندان شد خوار
درخت تو گر بار دانش بگیرد	بزرگ آوری چرخ نماند سوری را
از سوی دیگر طرفدار اندیشه و نظر است و می گوید:	
مردم که سخن گوید آنست که دارد	عقلی که بداند آرد برده را
بفزای قامت خرد و فکرت	مفزای طول برهن و پهنای
دل تو نامه عقل و سخنت عنوانست	بگویش سخت و آنگو کن نامه عنوان را

۲۲- وجه دین ص ۴۷ و ۴۸.

اما در مرتبه بالاتر علم بدون اطاعت ولی و راهنمای باطنی را پوچ
و بدون ارزش شمرده می‌گوید :

بهر نوعی که بشنیدم ز دانش نشستم بر در او من مجاور

بعد از دوبیت

که اندر علم و اشکال مجسطی که چون رانم برو پرگار و مسطر

بعد از سه بیت

نماند از هیچگون دانش که من زان نکردم استفادت بیش و کمتر

بعد از دوبیت

شفای جان ندیدم هیچ دانش مگر از دعوت آل پیمبر

آغاز تعلیم سمعی و نیازمندی به معلم

از مطالب گذشته این نتیجه حاصل شد که بنظر ناصر خسرو فراگیری علم از رؤیت بصری و احساس و مشاهده آغاز می‌شود و آموزش بصری مقدم بر آموزش سمعی است و در اثر مشاهده ودقت در موجودات باکمک آموختن احکام شرعی و عمل کردن بظاهر شرع تکامل ادراکی بمرتبه قدرت بر تفکر صحیح و استنباط و استنتاج می‌رسد و ادراکات ابتدائی نتیجه رؤیت موجودات ودقت در مشاهدات هستند و راهنما به علم حقیقی دیدن اشیا محسوس است و کتاب خدا در حقیقت همان اشیا محسوس هستند اما بعد از آنکه علوم بسیاری در اثر رؤیت ودقت در اشیا در ذهن متمرکز گردید آنگاه برای تصحیح معلومات فراگیری شده نیاز به آموزش سمعی و رابطه معنوی با معلمان همگانی نوع انسان حاصل می‌شود و این مرحله نهائی تعلیم خدائی است و توضیح مجدد مطلب این است که در آغاز گفته شد ناصر خسرو جرم عالم را صفحه ترسیم نقش علم ودانش آموزی بشر خوانده است و این نقش علمی که ساختمان وجود است بر صفحه جرم از

این جهت ترسیم شده تا همه مردم بتوانند از مشاهده و تجربه شخصی در موجودات علم بیاموزند^{۲۳} و تفاوت مابین مردم در این است که در خواندن نقش وجود و روابط فیما بین اشیا بعضی زیاد به خطا می‌روند و بعضی کمتر اما در این میان افراد انگشت‌شماری هستند که در حد اعلا ی تیزهوشی و روشن ضمیری هستند و هیچ به خطا نمی‌روند و آنان پیمبران و جانشینان ایشانند برای اینان مشاهده و دقت در موجودات و تجربه شخصی بس است و نیازی به راهنمایی دیگران و شنیدن از مردم دیگر ندارند و از خواندن نوشته‌های مردم چیزی نمی‌آموزند زیرا بواسطه روشنی درونی کاملی که دارا هستند آنچه را در نقش طبیعت می‌بینند پیش خود خوب می‌خوانند و به آموزش سمعی و خواندن نوشته‌ها نیاز ندارند و وحی خاص که اختصاص به پیمبران دارد به گفته ناصر خسرو همان بینش درونی و تابش نور غیبی است که از جهان روحانی و عقل مجرد بتوسط نفس کلی بر ضمیرشان می‌تابد و روشن بین می‌شوند و بعد از آنکه بواسطه روشن ضمیری که دارا هستند به روابط مابین اجزاء طبیعت واقف می‌گردند همان را برای دیگران شرح داده آنها را نیز در حد ایافتشان روشن بین می‌کنند ناصر خسرو در این باره می‌گوید: و این وحی ضعیف که او عقل غریزی است و بپرسشی آمده است متفاوتست اندر روشنی و تیرگی و ضعف و قوت تا نك مردم چنان است كز اندك گفتاری بسیار معنی را بداند و باشارتی بر بسیار مقصودها راقف شود و دیگر چنانست که تا مریک معنی را بسیار الفاظ عبارات بداند او بدان اندر نرسد و نك مردم كز نوشته مقصود نویسند را بسیار بداند دیگرست که مرنوشته را به تصحیف خواند و بیشتر خود را نداند که نوشته را

۲۲- زادالمسافرین ص ۲۸۸ .

البته خود شناسند و نوشته از نوشته‌های الهی لطیفست چون نفس و خواننده آن نوشته فکرت لطیف است و نوشته از نوشته‌های الهی کثیف است چون جسم و خواننده آن کثیف چون حس است و نوشته از نوشته‌های خدایتعالی آنست که آفرینش را ترتیب است و مرهر فرودینی را از مخلوق طاعت آنکه برتر از اوست نوشتست^{۲۴}.

ناصر خسرو دنباله مطلب را تا آنجا می‌کشاند که می‌گوید: پس گوئیم که خلق بجملگی اندر نوشته الهی امیانسند و رسول مصطفی (ص) پیش از آنکه روح القدس بدورسید نیز از این نوشته امی بود و چون بتأیید خواننده خط الهی گشت از نوشته بشری بی‌نیاز شد و امت کز خط الهی امیانسند نوشته بشری حاجتمندند و بدان مفتخرند^{۲۵} و چون مرین نوشته را جز او خواننده نبود چنان بود که مر این کتابت را از بهر او نوشته بودند تا او (ص) مر آنرا بخواند و چون خواننده نامه از نویسندة آن سخنگوی باشد قول او قول نویسندة باشد^{۲۶}.

وباز می‌گوید: و نمودن آفریدگار مران یکتن را نوشته خویش بروشن کردن بود مر بصیرت او را بر وحی که بدو فرستاد از امر خویش تا اندیشه کرد اندر آفرینش بر شگفتی عالم و بیدارشد بر آنچه دیگران از آن غافل و خفته بودند و بدید آنچه دیگران همی ندیدند^{۲۷}.

از سخنان گذشته ناصر خسرو نکته دیگری بدست می‌آید که علوم

۲۴- زادالمسافرین ص ۲۱۱ .

۲۵- زادالمسافرین ص ۲۱۶ و خوان الاخوان قریب همین مضمون ص ۲۱۵ .

۲۶- زادالمسافرین ص ۲۲۳ .

۲۷- زادالمسافرین ص ۲۱۴ .

پیغمبران نیز مانند دیگران تدریجی حاصل می‌شود و امتیاز ایشان بر دیگران این است که آنان از مشاهده عالم با تأیید غیبی علم را پیش خود کسب می‌کنند و معنی عطائی بودن و اکتسابی نبودن علوم ایشان این است که از مردم دیگر کسب علم نمی‌کنند به همین ملاحظه ناصر خسرو می‌گوید:

همچنانکه این عقل غریزی مردم را از جمله حیوانات که بتالیف خداست یعنی ناگزیر است بلکه آن او را عطای ایزد است از جمله حیوانات واجب است از پروردگار که این عقلهای غریزی را آن علم که ایشان را بدان حاجتست بر یک شخص عطائی باشد نه اکتسابی چه اگر اکتسابی بودی هر کس بجهت بدان توانستی رسید و چون از جمله حیوانات جز مردم را که او نوعی است از حیوان این عطا نیست لازم آید که از جمله مردم جز یک شخص را از عطای آموزگاری نباشد. ناصر خسرو دنباله سخن را تا اینجا می‌نماید که می‌گوید: پس گوئیم که آن یک شخص پیغمبر باشد اندر دور خویش و در پیش او باشد اندر عصر خویش و امام روزگار باشد اندر هر روز و در هر زمان که او بخواهد که گوئیم غرض صانع حکیم را از آفرینش عالم و اینجهت از آفرینش است آن یکتن داند.^{۲۸}

تا اینجا ملاحظه شد که چگونه ناصر خسرو، دین را در زمینه تعلیم و ترویج و گرایش به شرع را وسیله‌ای برای دانش آموزی و ترویج دین است و در این زمینه دیگر او صریح در همین مطلب است که می‌گوید: ایزد عالم را آفریند و وحی است آغاز تعلیم است اعنی نخست معلمی الهی را آفریند و بعد از آن آید چنانکه ابداع آغاز تصویر است چنانکه در علم و در هر علم که آفریند با آنکه تصویر است هر کسی را که بدو وحی آید و وحی آفریند است و آنکه آفریند

۲۸- وجه دین، ص ۸ و ۹.

است و چنانکه تصویر جز بر چیزی صورت پذیر نباشد و اثر بمیان اثر کننده و اثر پذیر میانجی باشد تعلیم نیز جز بقول نباشد و آن رسانیدن علم باشد از راه گفتار بکسی از کسی که مر آن علم را از راه گفتار پذیرفته باشد و گفتار آن معلم اندر علم پذیر بمنزله اثر باشد از مؤثر اندر اثر پذیر. تا آنجا که گوید: و پیغمبر که وحی بالهام بدو رسید از الهام دادن مردیگران را عاجز است و مر امت را پیغمبری نتواند آموختن (و بعد از يك جمله) بلکه پیغمبر مهیاکننده است مر امت را از بهر پذیرفتن وحی بر اندازه مهیائی ایشان مر آن را تا شایسته شوند مر عنایت الهی را که آن وحی و الهام است.^{۲۹}

ناصر خسرو چونکه ارتباط با ولی را شرط روشن بینی و بصیرت در مسائل علمی می داند و بدون این ارتباط و کسب روشن ضمیری عقیده دارد که معلومات انسانی مفاهیم پوچ و غامض و مبهمی بیش نیست به همین لحاظ درباره خودش می گوید:

نماند از هیچگون دانش که من زان نکردم استفادات بیش و کمتر
شفای جان ندیدم هیچ دانش مگر از دعوت آل پیمبر

و باز می گوید بعد از آنکه شهر و دیار بسیار در طلب علم گشتم و از هر کسی چیزی آموختم در آخر کار دانستم که این انباشته های ذهنی درد نادانی مرا دوا نمی کند و دو آخر کسی را یافتم که او ضمیرم را روشن کرد و درد نادانیم را دوا نمود:

روزی برسیدم به در شهری کان را
اجرام فلک بنده بد آفاق مسخر
تا آنجا که می گوید:

۲۹- زادالمسافرین ص ۲۴۵.

گفتم که مرانفس ضعیف است و نژند است
 منگر بدرستی تن و این گونه احمر
 دار و نخورم هرگز بی حجت و برهان
 وز درد نیندیشم و نیوشم منکر
 تا آنجا که گوید :

ایزد نکند جز که همه داد ولیکن
 خرسند نگردد خرد از دیده اعور
 من روزهمی بینم و گویی توشبست این
 از حجت خواهم که بر آهنجی خنجر
 تا که گوید :

گفتا بدهم دارو با حجت و برهان
 لیکن بنهم مہری محکم بلیت بر

هر که اطاعت امام حق ندارد علم نیابد و هر که علم نیابد به پیش
 نرسد اندر دوزخ بماند پس گوئیم که اندر هر روزگاری متابع امام حق در
 بهشت است از بهر آنکه خالق ازو بعلم برسند و از علم به پیشت برسند^{۳۰}
 در سرای نه چو بیست بلکه دانایست

که بنده نیست از و به خدای سبحان را

و هر که حق را از خاندان نبوت پذیرفت بدین دو دریا استنبیه و تعطیل
 غرقه شد و هر که اندر کشتی نوح دور خویش آمد ازین هر دو غرقه شد
 رسته گشت^{۳۱}

۳۰- وجه دین ص ۴۲ .

۳۱- خوان الاخوان ص ۲۸۱ .

چون و چرا ز حجت او یابد
 چون و چرا ز عقل پدید آید
 ای بی‌خرد چو خر ز چرا هرگز
 چون و چرا عدوی تو است ایرا
 چون طوطیان شنوده همی‌گویی
 و پرسمت ز قول همی‌گویی
 پیغمبری ولیک نمی‌بینم
 تا آنجا که گوید :

دانش بجوی اگر نبرد از راه
 وز با بهای علم نکو در رس
 حجت تراست رهبر زی‌او پوی
 این گنده‌پیر شوی کش رعنا
 مشتاب بی دلیل سوی دریا
 تا علم دینت نیک شود والا

اورا پس از خویش قیم و وصی خود قرار داده است . سپس از این مرحله گذشته دعوی نبوت و پیغمبری کرد، و محرمات را حلال دانست، و شهوات را مباح شمرد و قائل به تقیه بود، و شهادت دروغ را به باطل درباره مخالفان خویش اگرچه از اهل صلاح و دین هم باشند روا می دانست. وی می گفت که او و پیروانش همان بهشت و دوزخی که در قرآن ذکر شده می باشند و بهشت و دوزخ جز دوزخ نیستند و غیر از آنها وجود خارجی ندارند.

به قول شهرستانی ابوالخطاب امامان را نخست پیغمبر و سپس خدای می پنداشت و به الوهیت جعفر بن محمد و پدران او قائل بود و می گفت آنان پسران خدا و دوستان او هستند و الهیت نوری در نبوت و نبوت نوری در امامت است، و این جهان از این آثار و انوار خالی نیست. وی می گفت که حضرت امام جعفر صادق خدای روزگار خویش است، و او آن کسی نیست که او را حس می کنند و از وی روایت می نمایند. اما چون از عالم بالا به این جهان نزول کرد صورت آدمی پذیرفت و مردم او را بدان صورت دیدند.^۲

چنانکه در فرق الشیعه نوبختی آمده گروهی از اهل کوفه بر ابوالخطاب گرد آمدند و به وی بگرویدند. چون خبر ابوالخطاب و یارانش به عیسی بن موسی والی شهر رسید با ایشان بجنگید و هفتادتن از آنان را در مسجد کوفه بکشت و ابوالخطاب را گرفته به قتل رسانید و جسدش را بردار کرد (۱۳۸ هـ).

چون ابوالخطاب درگذشت پیروانش به محمد بن اسماعیل نوه امام جعفر صادق گرویدند. نوبختی می نویسد: «اما اسماعیلیه که آنان را خطابیه نیز گویند از یاران ابوالخطاب هستند که دسته ای به پیروان محمد بن اسماعیل

۲- شهرستانی: الملل والنحل، طبع احمد فهمی ج ۱ ص ۳۰۰-۳۰۳.

پیوسته و بہ مرگ اسماعیل بن جعفر در روزگار پدرش گواہی دادند»^۳ .
 اما آنان کہ بہ غیبت و رجعت اسماعیل معتقد شدند ایشان را اسماعیلیہ
 «خلص» گویند .

بعد از کشته شدن ابوالخطاب پیروان او بہ شرح زیر برچہار دستہ
 شدند:

معمریہ، بزیفیہ، عمیریہ، و مفضلیہ .

عبدالقاهر بغدادی و مقریزی عقیدہ بہ امام صامت (خاموش) و امام
 ناطق (گویا) را کہ از عقاید ویژه اسماعیلیہ است بہ خطابیہ نسبت می دهند^۴ .
 و نیز ابن حزم و شہرستانی و مقریزی شیوہ تأویل اسماعیلیان را مأخوذ از
 خطابیہ می دانند .

کشی روایت کرده کہ امام جعفر صادق نامہ ای بہ ابوالخطاب نوشت
 کہ: «شنیدہ ام تو پنداری کہ خمر مردی، و سلاۃ مردی، و صیام مردی، و
 فواحش مردی است. چیزی را کہ می گویی درست نیست. من اصل حق و
 فروع حق طاعت خداوند است و دشمن ما اصل شر است و فروع و شاخہ های
 ایشان فواحشند. و چگونه اطاعت کنند کسی را کہ نشناسند و چگونه می توانند
 بشناسند کسی را کہ از او اطاعت نمی کنند»^۵ . و نیز از عنیب بن مصعب
 روایت کرده کہ امام جعفر صادق او را گفت: «چه چیز از ابوالخطاب شنیدی.
 گفت از او شنیدم کہ می گفت تو دستت را بر سینہ او گذاردی و وی را گفتی
 آگاہ باش و فراموش مکن کہ من علم غیب می دانم. و تو سندی داری نہ ما

۳- دکتر محمدجواد مشکور، ترجمہ فرق السیعة، ص ۱۰۲-۱۰۳ .

۴- الفرق بین الفرق، طبع محمدراشد الدبیری، ص ۱۵۱، الحفظ معرزی، ج ۲، ص ۲۵۲ .

۵- اخبار معرفۃ الرجال، طبع دانشگاه مشهد، ص ۲۱۹ .

و جایگاه رازما هستی، و برمرده وزنده ما امینی، [امام فرمود] بخدا سوگند چیزی از بدن من جز بادت او تماس پیدا نکرد، اما اینکه گویی که من به وی گفته ام که علم غیب می دانم، به خدای سوگند که من غیب نمی دانم...»^۶.
 همچنین کشی در رجال خود روایت کرده که ابوالخطاب دعوی نبوت می کرد. گویند چون دختر وی درگذشت و او را به خاک سپردند، یونس بن ظبیان یکی از پیروان وی بر سر قبرش آمده و خطاب به صاحب قبر کرده گفت «السلام عليك یا بنت رسول الله»، یعنی «ای دخت پیغمبر خدا سلام بر تو باد»^۷. چنانکه در فرق الشیعه آمده ابوالخطاب سرانجام بر سر گزافه گوئیهای خود به قتل رسید وعده ای از پیروان وی نیز کشته شدند.

کشی باز روایت می کند که امام جعفر صادق فرمود: «لعن الله ابا الخطاب و لعن الله من قتل معه و لعن الله من بقی منهم و لعن الله من دخل قلبه رحمة لهم»، یعنی «خدای لعنت کند ابوالخطاب را و لعنت کند کسانی را که با او کشته شدند، و لعنت کند کسانی را که از ایشان باقی ماندند، و لعنت کند کسانی را که دلشان به حال ایشان بسوزد»^۸.

کشی از حنان بن سدید روایت کرده که گفت ما در سال یکصد و سی و هشت هجری در نزد ابو عبدالله جعفر بن محمد نشسته بودیم، میسریبای زطی روی به آن حضرت کرده گفت فدایت شوم در عجبم از مردمی که با ما در اینجا بودند و سپس آثارشان از بین رفت و نابود شدند. حضرت فرمود چه کسانی بودند، گفت ابوالخطاب و یارانش. در حالیکه حضرت صادق تکیه داده بود، بنشست و انگشتانش را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود خدا و

۶- اختیار معرفة الرجال کشی ص ۲۱۹.

۷- ایضا ص ۲۶۴ (شماره ۶۷۴).

۸- ایضا ص ۲۹۵ (شماره ۵۲۱).

فرشتگانش و ہمہ مردم ابوالخطاب را لعنت کنند. من پیش خدا شہادت می‌دهم کہ او کافر و فاسق و مشرک بود، ووی با فرعون در عذاب دوزخ محشور خواهد شد، و از بام تاشام شکنجه خواهد دید.^۹

کشی برای محمد بن ابی زینب دو کنیہ یکی ابوالخطاب و دیگری ابو اسماعیل ذکر کرده است.^{۱۰} لوثی ماسینیون می‌نویسد سبب اینکه اورا ابو اسماعیل خوانند برای آنست کہ ابوالخطاب مربی و پدر روحانی اسماعیل بن جعفر بود.^{۱۱}

کشی در کتاب خود درباره مفضل بن عمر الجعفی اخباری آورده است کہ دلالت بر رابطه بین او و اسماعیل و خطایہ می‌کند. و حضرت امام جعفر صادق از ارتباط و آمیزش پسرش اسماعیل با این مرد غالی ناراحت بوده و رنج می‌برده است. چنانکہ از قول حماد بن عثمان روایت کرده کہ گفت از ابو عبدالله [جعفر بن محمد] شنیدم کہ بہ مفضل بن عمر جعفی می‌گفت ای کافر، ای مشرک با پسر من یعنی اسماعیل بن جعفر چه کرداری؟ و اسماعیل ابن جعفر بہ وی گرایش داشت و با او در عقیدہ خطایہ ہمدستان بود و سپس از ایشان بازگشت.^{۱۲}

همچنین از قول اسماعیل بن جابر روایت کرده کہ ابو عبدالله جعفر بن محمد اورا گفت مفضل را پیس من بیاور و بہ او بگو ای کافر، ای مشرک چه می‌خواهی با پسر من بکنی، می‌خواهی اورا بکنی؟^{۱۳}

۹- اخبار معرفۃ الرجال کشی ص ۲۹۶، شماره ۵۲۱.

۱۰- ایضاً ص ۲۹۰.

۱۱- سلمان پاد ص ۱۹.

۱۲ و ۱۳- اخبار معرفۃ الرجال کشی ص ۲۲۱، ۲۲۲.

از این اخبار چنین می‌توان استنباط کرد که اسماعیل بامردمی که می‌خواستند از وجود او استفاده کرده و فرقه تازه‌ای پدید آورند روابط نزدیکی داشته‌است .

محمد بن اسحاق الندیم از قول ابن رزام آورده که میمونیه یا پیروان میمون قداح از شاگردان و پیروان ابوالخطاب بودند . این مسأله را ابن اثیر نیز تأیید کرده است^{۱۴} .

داعی فاطمی ابو حاتم رازی در کتاب الزینة که از تألیفات قرن چهارم هجری است نام ابوالخطاب را جزء مؤسسین اسماعیلیه آورده است . در آثار اسماعیلیه در دو کتاب به تفصیل از عقاید ابوالخطاب ذکر شده، نخست کتاب مشهور «ام الكتاب» است که از کتب سّری و مقدس اسماعیلیان آسیای میانه می‌باشد. در این کتاب ابوالخطاب مقامی بلند دارد و او را بعنوان مؤسس فرقه اسماعیلیه یاد کرده و در شأن و عظمت مانند سلمان فارسی دانسته شده است، چنانکه می‌نویسد: «مذهب اسماعیلی آن است که فرزندان ابوالخطاب نهادند که تن خود را به فدای فرزندان جعفر صادق و اسماعیل کردند که در دور دوایر بماند»^{۱۵} .

دیگر نوشته‌های فصیحیه است که در آن فقراتی شبیه به این مطلب بنظر می‌رسد و در آن نوشته‌ها ابوالخطاب مؤسس فرقه اسماعیلیه و میمون قداح پیرو او دانسته شده است^{۱۶} .

۱۴- کتاب الفهرست للندیم ، طبع تهران، ص ۲۳۸؛ الکامل ابن اثیر ج ۸ ص ۲۱ .

۱۵- ام الكتاب، طبع ابوانف ص ۱۱ .

Pio Filipani - Ronconi : Ummu'l Kitab, Napoli 1966.

۱۶- دائرة المعارف قدیم اسلام، ماده سلمان، و ماده نصیری، مقاله ماسینیون بابر نارد

لویس: اصول الاسماعیلیه، طبع مصر ص ۹۸-۱۱۰ .

اسماعیل بن جعفر :

چنانکہ در کتب تواریخ اسلامی آمدہ حضرت امام جعفر صادق نخست پسر مہتر خود اسماعیل را بہ جانشینی خویش برگزید، ولی در زمان پدرش زندگی را بدرود گفت. حضرت صادق سپس پسر چہارمش موسی کاظم را جانشین خود ساخت. وفات اسماعیل در سال ۱۴۳ ہجری یعنی پنج سال پیش از درگذشت پدرش امام جعفر صادق بود. وی را در گورستان بقیع الفرقہ بہ خاک سپردند. سال درگذشت اسماعیل در منابع اسلامی بہ اختلاف ذکر شدہ است. بعضی آنرا در ۱۴۳، و برخی ۱۴۵، و گروہی در ۱۳۸ ہجری نوشتہ اند.

در منابع اہل تسنن و امامیہ اثنی عشریہ اسماعیل شخصی بی مبالا ت معرفی شدہ است و از اینجہت وی را شایستہ امامت و جانشینی پدرش ندانستند. کشتی در رجال خود دربارہ سوء رفتار اسماعیل از قول عنبسہ روایت کردہ کہ گفت من با جعفر بن محمد بر در سرای ابو جعفر منصور در حیرہ بودیم. در این هنگام بسام صراف کوفی را بہ درگاہ خیفہ آوردند. چیزی نگذشت کہ بسام را کشتند. در آنکاہ اسماعیل بن جعفر از سرای خلیفہ بیرون آمد. جعفر صادق (ع) روی بہ پسرش اسماعیل کردہ اورا گفت آیا تو این کار را کردی؟ یعنی تو اورا بہ کشتن دادی؟ اورا بہ دوزخ مزردہ می دہم^{۱۷}.

عظامک جوینی می نویسد «شیعہ گفتند امام معصوم جعفر است... او نص بر پسر خود اسماعیل کرد. و بعد از آن اسماعیل شراب مسکرمی خورد جعفر صادق بر آن فعل انکار کرد و روایت است از او کہ گفت اسماعیل نہ

۱۷- اختیار معرفة الرجال کس ص ۲۱۱-۲۱۵.

فرزند من است شیطانی است که در صورت او ظاهر آمده و نقلی دیگر است که فرمود: «بدالله فی امر اسماعیل»، برپسر دیگر، موسی نص کرد. قوم مذکور که از کیسانیان به روافض نقل کرده بودند خود را به اسماعیل بستند و از روافض جدا شدند و گفتند اصل نص اول است، و بدا برخدا روا نیست و هر که باطن شریعت بدانست اگر به ظاهر توافلی کند معاقب نباشد، و امام خود آنچه فرماید و کند حق باشد. اسماعیل را از آن شراب خوردن خللی و نقصانی نیست، ایشان را اسماعیلی نام نهادند... اسماعیل پیش از جعفر صادق در سنه ۱۴۵ وفات کرد. جعفر صادق رضی الله عنه والی مدینه را که از قبل خلفای عباسی حاکم آنجا بود با جمعی انبوه از معارف و مشایخ مدینه حاضر کرد و اسماعیل را بعد از آنکه از دیه عریض که بر چهار فرسنگی شهر است و آنجا وفات کرده بود بردوشهای مردمان به شهر آورده بودند با ایشان نمود و محضری بست بر وفات او موشح به خطوط آن جماعت و او را به بقیع دفن کرد»^{۱۸}.

مرحوم علامه قزوینی در حواشی تاریخ جهانگشای جوینی می نویسد: «این روایت مؤلف که وفات اسماعیل بن جعفر بن صادق (ع) در سنه ۱۴۵ بوده مطابق است با روایت دستور المنجمین، ولی صاحب عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب وفات او را در سنه ۱۳۳ ضبط کرده، و مقریزی در اتعاظ الحنفاء، و نیز جوینی از خود اسماعیلیان نقل کرده که ایشان گویند اسماعیل پنج سال دیگر بعد از پدر زنده بود، این قول اخیر اضعف اقوال و بلکه افسانه به نظر می آید، زیرا اتفاق مورخین است که وفات اسماعیل در حیات پدرش امام جعفر صادق روی داده است»^{۱۹}.

۱۸- تاریخ جهانگشای جوینی ج ۳ ص ۱۴۵-۱۴۶.

۱۹- ایضاً ج ۳ ص ۳۰۹.

مرحوم مجلسی می نویسد کہ گروہی گفتند کہ اسماعیل قائم منتظر است و مرگ او فریبی بیش نبود، گروہ دیگر قائل بہ مرگ او در زندگی پدرش شدند و گفتند امر امامت بہ پسرش محمد بن اسماعیل رسید، و آنان مبارکیہ و قرامطہ اند. گروہ سوم گفتند کہ امام جعفر صادق پس از مرگ پسرش اسماعیل، محمد پسر او را جانشین خود ساخت.^{۲۰}

۲۰۔ بحار الانوار مجلسی ج ۹ ص ۱۷۵ .

پروفیسور عبدالغنی میرزایف

اتحاد جماہیر شوروی

موضوع نشر انتقادی وجہ دین و نسخ موجودہ آن

کتاب وجہ دین تألیف ابومعین حمیدالدین ناصر خسرو القبادیانی
المروزی دو مرحلہ شک و تردید را از سر خود سپری نمود. از این دو مرحلہ
یکی دوران مفقود الاثر شمرده شدن آن بوده، دیگری زمانی است کہ بعد از
پیدا و نشر شدن وجہ دین مسأله بقلم ناصر خسرو منسوب بودن آن محل
شک و تردید قرار گرفت. هرمان اته در فهرست کتابخانہ بادلیان در زیر رقم
۹۰۳ هنگامی کہ توصیف یکی از نسخ دیوان ناصر خسرو را می دهد، تألیفات
دیگر او را نیز یاد آوری نموده، کتاب وجہ دین و کتاب دلیل المتحیرین او را
مفقود الاثر می شمارد^۱. در آن تاریخ البتہ حق بجانب هرمان اته بود. در
حقیقت تا اواخر عصر نوزده میلادی در هیچ یک از کتب خانہ های جهان
نسخه ای از این دو کتاب قید نشده بوده است.

ولی خوشبختانه در ابتدای عصر بیست کتاب وجہ دین با تشبث
خاورشناس مشهور روس پروفیسور زروبین بدست افتاد. مدت مدید از
انظار اصحاب تحقیق در کنار افتادن وجہ دین بی علت نبوده است. این کتاب
در موضوع تاویلات و باطن عبادات و احکام شریعت با رویہ عقاید اسمعیلیہ

تألیف‌شده، از قرار معلوم فقط راهبران اسمعیلیه حق داشتند از آن استفاده نموده، در اساس مضمون آن معارف مذهبی را در بین طبقات پایان مردم پهن نمایند. آنها کتاب را به هر کس برای مطالعه اجازه نمی‌دادند. از این جهت وجه دین را بدست آوردن نمایندگان دیگر مذاهب کار آسانی نبوده‌است. پروفیسور زروبین شخصی است که در ابتدای عصر بیستم میلادی مدت زیادی در پامیر در بین پیروان عقاید اسمعیلیه عمر بسر برده، با رهبران آنها از نزدیک تماس و روابط دوستانه پیدا و محل باوری آنها قرار می‌گیرد.

همچنین او به آموختن زبانهای پامیر مشغول می‌گردد. این تماس با طبقه بالائی پیروان اسمعیلیه به او امکانت می‌دهند که دو نسخه از کتاب وجه‌دین را بدست بیاورد. او بعد از بازگشت به وطن خود شهر پتروگراد این نسخه‌ها را به کتابخانه موزه‌ی آسیایی آکادمی علوم روسیه تقدیم می‌نماید. باین طریق کتاب وجه دین ناصر خسرو دسترس اصحاب تحقیق قرار می‌گیرد.

اولین تشبث کار نشر این منبع مهم عقاید اسمعیلیه مرحوم تقی‌زاده می‌باشد. او در مقدمه محققانه خود بر دیوان ناصر خسرو در این باره چنین می‌نویسد: «اینجانب در هنگام اقامت خود در روسیه در سنه ۱۳۰۱ شمسی عکس یک نسخه این‌ها را یعنی کتاب وجه‌دین را گرفته به‌براین بردم و پس تشویق اینجانب و کمک مالی و ترغیب علامه مرحوم پروفیسور تراون این کتاب در براین از روی آن عکس بطبع رسید»^۲.

طبع کتاب وجه‌دین توسط چاپخانه کاونانی در سال ۱۳۰۳ هجری شمسی صورت گرفته، در تهیه متن میرزا محمود غنی‌زاده و علامه مرحوم میرزا محمدخان قزوینی شرکت جسته‌اند.^۳

ما درباره چگونگی این نشر کمی بعدتر اظهار عقیده خواهیم کرد. حالا می‌خواهیم مطلب دیگر، یعنی محل شك و تردید قرار گرفتن این تألیفِ ناصر خسرو را مورد بررسی قرار دهیم. حادثه نشر کتاب وجه‌دین از طرف خاورشناسان یکنوع استقبال نشد. بعضی از محققین آثار اسمعیلیه بر خلاف اخبار خیلی روشن کتاب «بیان‌الادیان» و اشاره خود مؤلف که در همه نسخ و از جمله در ص ۲۹ چاپ کاویانی کتاب وجه‌دین دچار می‌شود، مسأله بپلم مؤلف زاده‌المسافرین تعلق داشتن وجه‌دین را در زیر شك و تردید قرار دادند. از جمله در کتاب «ناصر خسرو و اسمعیلیان» تألیف دکتر ا.ی. برتلس ما اظهارات زیر را دچار می‌کنیم:

«اگر در تعلق جامع‌الحکمتین و زاده‌المسافرین بپلم ناصر خسرو هیچ شک نیست، اما درباره وجه‌دین کار بقرار دیگر است. یگانه دلیل قوی بر انتساب این رساله به ناصر خسرو اشاره‌ایست که در کتاب بیان‌الادیان به آن شده است. در متن وجه‌دین نام مؤلف دو هیچ‌جا یاد نشده و همچنین از مکان و زمان تألیف آن ذکری بمیان نیامده است و از حیث موضوع هم این کتاب از همه تألیفات ناصر خسرو فرق فاحش دارد»^۴.

دلایل برای اثبات فکر خود بیان نموده مؤلف فوق خیلی ضعیف و سطحی است و در هیچ یک صورت قابل قبول قرار گرفته نمی‌تواند. مسأله ذکر نیافتن نام مؤلف و یا یاد نشدن از مکان و زمان تألیف دلایلی نیستند که در اساس آنها اخبار کتاب «بیان‌الادیان» را رد نموده وجه‌دین را بپلم ناصر خسرو منسوب ندانیم. در آثار تاریخی، ادبی و علمی گذشتگان بسیار اثرها دچار می‌شوند، که مؤلفان آنها با بعضی سبب و تصورات شخصی درباره نام و لقب خود اطلاع نمی‌دهند. مسأله از حیث موضوع فرق فاحش داشتن وجه‌دین از دو اثر قبلاً ذکر شده ناصر خسرو نیز سبب شك و

تردید قرار گرفتن آن شده نمی‌تواند. این اثر باموضوع اساسی خود حتماً باید از جامع‌الحکمتین و زاد‌المسافرین فرق کلی داشته‌باشد. در عین حال در شرح بعضی از مسائل عمومی در بین و جه‌دین و زاد‌المسافرین هماهنگی کلی مشاهده کرده می‌شود. مثلاً: مقدمه و مضمون گفتار دوازدهم و جه‌دین که اندر سوره اخلاص و بیان آن است با بیان همین مسأله در زاد‌المسافرین عیناً یکی است.^۵

از این دیگر در خاتمه اخباری که راجع به طبایع در صفحه ۲۲ و جه‌دین می‌آید گفته می‌شود که «شرح این در کتاب دیگر گفته‌ایم^۶. این اخبار با شرح همین مسأله که در ص ۴۸ زاد‌المسافرین می‌آید^۷ موافقت نام دارد. ناگفته نماند که در یکی از نسخ موجوده و جه‌دین سخن فوق مؤلف کتاب را با تحریر زیر دچار می‌کنیم: «شرح این در کتاب دیگر زاد‌المسافرین گفته‌ایم^۸. یعنی مؤلف و جه‌دین تأکید می‌کند که زاد‌المسافرین نیز از تالیفات اوست. همچنین اسلوب بیان و ترکیب عبارات و جه‌دین با دیگر تالیفات ناصر خسرو یک عمومیت کلی دارد.

از این جهت در مسأله بقلم ناصر خسرو منسوب بودن کتاب و جه‌دین نباید هیچگونه جای شک و تردید باشد. این را نیز باید بدانیم که اگر چه کسی در مسأله بقلم ناصر خسرو منسوب بودن و جه‌دین شبهه‌آمیز است. اشخاصی هم که در گذشته آنرا محل شک و تردید قرار داده اند، بعد از ارعقیده خود برگشته اثر مزبور را منسوب به ناصر خسرو قرار داده‌اند.^۹ بعد از این مقدمه و توضیحات بومی کرده مسائل مهمی در این باره و جه‌دین در آن تاریخ با اهمیت غیر قابل معاسیه و صاحب آن ناصر خسرو است. اسباب تحقیق مزده تازه‌ای رسانید و همواره کشت که این اثر و جه‌دین ناصر خسرو قبادیانی، خوش‌سخانه مفهرد شده و ده است. از آنکه ناصر

کتاب از روی يك نسخه صورت گرفته، تهیه‌کنندگان متن در تصحیح آن چاره‌بینی‌های خاصی پیش‌بینی کرده‌اند، که مجموع آن از این قرار است:

در جمله‌هایی که مفهوم آنها بنا بر افتادن بعضی الفاظ تاریک بوده، برای نزدیک‌گردانیدن متن به فهم خواننده در بین علامت « [] » گاه حرفی، کلمه‌ای و بعضاً عبارتهایی را به متن اصلی داخل کرده‌اند. همچنین آن آیات قرآنی که در متن استفاده برده شده بود، در پاورقی هر یک صفحه معین نمودند. غیر از این برای نشان دادن جمل و عبارات محل شك و تردید قرار گرفته، اغلاط و امثال آن صورت شش‌نوع علامات شرطی و اختصارات را بر مقدمه افزوده‌اند.

با این طریق کار تصحیح‌کنندگان در شکل خود صورت یک‌نوع متن انتقادی را بخود عکس می‌نمود. از اینجاست که بعضی از مؤلفان فهرس کتبخانه‌ها که متن مزبور را با دقت مطالعه نکرده بودند، آن را حتی متن انتقادی و جه‌دین اعلام نمودند^{۱۰}.

حال اینکه این نشر کتاب از نقصانات جدی خالی نبود. از جمله:

۱- تصحیح‌کنندگان متن با وجود کوشش فراوان نتوانسته‌اند همه عبارات و جمل محل شك و تردید متن را اصلاح نمایند. ۲- در بسیاری از موارد حتی اغلاط املائی متن تصحیح‌نشده با همان حالت اولیه باقی مانده‌است. ۳- تصحیح‌کنندگان راه در اصلاح متن انتخاب کرده خود را تا به آخر رعایت نمی‌کنند. مثلاً علامات شرطی قبول شده را تا صفحه ۲۱ کم و بیش کار فرموده، در صفحات بعد در اصلاح متن بکلی کار نمی‌فرمایند. بجای علامات شرطی مزبور جمل و عبارات محل شك و تردید را با عبارت «کذافی نسخ» در پاورقی نشان می‌دهند، حال اینکه این عبارت در روی خط علامات شرطی و اختصارات دچار نمی‌شود.

قسمت عمده تصحیح متن عبارت از اغلاط املائی بوده، در این‌ساحه نیز يك عمومیت کلی مشاهده کرده نمی‌شود. چنانچه: در همه‌جای کتاب لفظ «کلمه» بایای آمده‌است، تصحیح‌کنندگان طریق نوشتن آن را تا صفحه ۳۶ اصلاح نموده، در صفحات آتی شکل نوشت لفظ مزبور را به‌حال خود می‌گذارند و درباره علت آن چنین می‌نویسند: «چون در تمام کتاب «کلمه» بجای «کلمه» نوشته شده‌است، مانیز برای حفظ اصالت متن آن را نگاه می‌داریم». در صورتیکه چنین‌است، می‌بایست در صفحات قبل نیز لفظ مزبور را بحال اولیه خود باقی گذاشته می‌شد. ولی چنین نکرده آن را در حال تصحیح باقی گذاشته‌اند.

این بود بعضی از نواقصات نشر نخستین کتاب، و جه‌دین که بطریق مثال می‌خواستیم در اینجا ذکر نماییم. ولی با وجود اینگونه نواقصات، همان طرزى که قبلاً ذکر نمودیم، در آن تاریخ نشر گردیدن این اثر حکیم ناصر خسرو با اهمیت فوق‌العاده کلانی صاحب بود.

اما بعد از سپری شدن تقریباً نیم‌عصر و در کتابخانه‌های جهانی دست آمدن نسخ متعدد این اثر حتماً ضرور بود که به تصحیح متن نشر نخستین کتاب تجدیدنظر کرده می‌شد.

سال ۱۹۷۲ خیر رسید که کتاب و جه‌دین در ایران ارتو منتشر گردیده است. این خبر ما را خیلی خرسند گردانید. زیرا اطمینان داشتیم که در این نشر نسخ موجوده کتاب مورد استفاده قرار گرفته، نواقصات نشر نخستین برطرف کرده می‌شود. اما بعد از شناسائی بانشر تازه کتاب اسامه‌زهی می‌بومیدی مبدل گشت و معلوم گردید که کتابخانه طهوری بدون هیچگونه مقابله‌ای بانسخ دیگر، نشر نخستین کتاب را در سال ۱۲۴۸ بطریق افست چاپ کرده‌است.

این حالت ما را بر آن داشت که هر چه زودتر به تهیه متن انتقادی وجه دین شروع نمائیم. ناگفته نماند که خبر برگزاری کنگره جهانی هزارمین سال ولادت حکیم عالیقدر در ماه سپتامبر سال جاری که دانشگاه مشهد عهده دار آن گردیده است، سرعت کار ما را بیشتر تقویت نمود. عکس قدیم ترین نسخه کتاب وجه دین که در سال ۱۵۲۳ نسخه برداری شده در موزه بریتانیای کبیر محفوظ می باشد طلب نمودیم^{۱۱}. همچنین عکس یازده نسخه دیگر کتاب را بدست آوردیم که در کتابخانه های زیرین اتحاد جماهیر شوروی محفوظ بوده اند:

۱- **کتاب وجه دین**. این نسخه عبارت از ۱۸۵ ورق بوده، در زیر رقم ۲۳۲۸ - B در کتب خانه انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم شوروی در لنینگراد محفوظ می باشد. تاریخ استنساخ نسخه ذکر نیافته، ولی از فرار معلوم یکی از قدیم ترین نسخ کتاب می باشد.

۲- **کتاب وجه دین**. این نسخه عبارت از ۱۹۳ ورق بوده، زیر رقم ۱۶۹۹ - C در کتب خانه فوق محفوظ می باشد. تاریخ استنساخ آن سال ۱۳۲۴ هجری و کاتب سید شاهزاده محمد بوده است. این همان نسخه وجه دین است که نشر نخستین اثر بر اساس آن صورت گرفته است.

۳- **کتاب وجه دین**. این نسخه عبارت از ۱۴۹ ورق بوده زیر رقم ۱۹۵۲ - C نیز در کتب خانه فوق محفوظ می باشد. تاریخ استنساخ ۱۳۲۴ هجری و کاتب آن سید فضل علی بیک سرخ افسر بوده است که کتاب را در قریه شفغان (یکی از محل های پامیر) رونویس نموده است.

۴- **کتاب وجه دین**. این نسخه عبارت از ۱۸۶ ورق بوده، زیر رقم ۱۹۵۲ - C نیز در کتب خانه فوق محفوظ می باشد. تاریخ استنساخ ۱۳۴۷ هجری و کاتب آن همان کاتب نسخه ۱۶۹۹ - C بوده است.

۵۔ **کتاب وجہدین** . این نسخه ناقص است و فقط {۷} باب اثر را در بر می گیرد و زیر رقم ۱۰۰۶- نیز در کتب خانہ فوق محفوظ می باشد. نام کاتب و جای کاتب معلوم نیست، اما از نسخ کم غلط است و ممکن است در تصحیح متن استفادہ کرد .

۶۔ **کتاب وجہدین** . این نسخه عبارت از ۲۵۰ ورق بودہ، زیر رقم ۳۳۵۳ در کتب خانہ انستیتوی خاورشناسی ازبکستان در شہر تاشکند محفوظ می باشد. تاریخ استنساخ سال ۱۲۱۸ ہجری است. کتابت کنندہ سید شاہزادہ محمد، یعنی همان کاتب نسخہ ۱۶۹۹- C بودہ است .

۷۔ **کتاب وجہدین** . این نسخه عبارت از ۲۳۰ ورق بودہ. زیر رقم ۱۵۸۴ نیز در کتب خانہ انستیتوی خاورشناسی فوق محفوظ می باشد . تاریخ استنساخ سال ۱۳۲۲ ہجری و کاتب خودس را سید شاہزادہ محمد ابن سید فرخ شاہ الحسینی می نامد کہ نیز همان کاتب نسخہ ۱۶۹۹- C می باشد .

۸۔ **کتاب وجہدین** . این نسخه عکسی است کہ عبارت از ۲۴۶ ورق بودہ، زیر رقم ۱۹۵۹ در کتب خانہ انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم تاجیکستان محفوظ می باشد . تاریخ استنساخ ۱۳۲۸ ہجری است. کاتب یاریک نام است. جای کتابت همچون نسخہ فوق معلوم نیست .

۹۔ **کتاب وجہدین** . این نسخه نیز عکسی است کہ عبارت از ۱۲۵ ورق بودہ، زیر رقم ۱۹۶۳ در کتب خانہ انستیتوی خاورشناسی فوق محفوظ است. تاریخ استنساخ ۱۳۶۸ ہجری است و بازده باب اول بر این نسخه نسخہ ۱۶۹۹- C کتابت شدہ است .

۱۰۔ **کتاب وجہدین** . این نسخه عبارت از ۱۸۵ ورق بودہ. زیر رقم ۱۰۱ در کتب خانہ شخصی مرحوم بروفسور ا. ا. اسمانوف محفوظ می باشد.

تاریخ استنساخ سال ۱۲۸۶ هجری است و کاتب سیدعطاشاه منصور می باشد . جای کتابت ظاهراً یکی از قریه های پامیر است .

۱۱- **کتاب وجه دین** . این نسخه از جمله کتابهای سکنی قریه قلعه حصین ولایت بدخشان کوهستان علی مردان ابن محمدلقا می باشد . کتاب عبارت از ۱۵۰ ورق بوده، در سال ۱۳۲۰ هجری بدست پدر صاحب کتاب محمدلقا ابن نادرشاه رونویس شده است .

عکس نسخه موزه بریتانیا هنوز بدست ما نرسیده است . ولی برای اینکه در تصحیح متن وجه دین چه کمک رسانیدن یازده نسخه فوق را پیش از شروع کار دانسته باشیم، مابطریق نمونه ۳۰ صفحه نشر نخستین و وجه دین را با اوراق علاقمند نسخ مزبور مقابله نمودیم و نتایجی که از این مقابله بدست آمد بقرار ذیل است :

۱- عقیده بعضی از اصحاب تحقیق که گویا کتاب وجه دین در شکل دو نوع تحریر یعنی در شکل مفصل و مختصر تادوره مارسیده است^{۱۲} ، در وقت مقابله نسخ فوق اثبات نگردید . معلوم می شود که ما بایک شکل تألیف وجه دین سروکار داریم . این در نوبت خود بی علت نیست . زیرا تألیف مزبور موافق شماره رکعات نماز شبانه روزی به ۵۱ باب تقسیم شده، مسائل معین فقه اسمعیلیه را دربر می گیرد . از این جهت هرگاه شکل تحریر تازه کتاب بدست آید، آن هم نباید از مندرجه نسخ موجوده فرق کلی داشته باشد .

۲- تمام اغلاط و جمل و عبارات که در ۳۰ صفحه نشر نخستین کتاب محل شک و تردید تصحیح کنندگان واقع گردیده بود، در نتیجه مقابله نسخ فوق بامتن چاپی برطرف گردید .

۳- مقابله نسخ موجوده چنین یک حالتی را نیز آشکار گردانید که

بعضا اغلاط و عبارات نامربوط متن چاپی از نظر تصحیح‌کنندگان آن نیز در کناره مانده بوده است . مثلاً : عنوان گفتار چهارم و جه‌دین در متن نشر شده «اندر علم روحانی لطیف» نامیده شده است^{۱۳} . حال اینکه در این باب مؤلف نه درباره علم روحانی، بلکه عاید به عالم روحانی سخن می‌راند . معلوم است که کاتب کلمه «علم» را سهواً بجای «عالم» کار فرموده است . از یازده درده نسخه زیر دست ما سراوحه مزبور چنین تحریر یافته است : «اندر عالم روحانی لطیف» .

با این طریق چه نوعی که دیده می‌شود، موقع یازده نسخه فوق در تصحیح متن وجه دین خرد نبوده است . حالا راجع بکار منبعه ما از روی متن وجه دین این نکته را باید تذکر داد که اگر عکس نسخه لندن بما رسید فیها و اگر با بعضی علل دریافت کرده نتوانستیم ، می‌توان با استفاده از نسخ موجوده متن صحیح وجه دین حکیم ناصر خسرو را بخوبی حاضر نمود . ما باین اطمینان کامل داریم و نتایج مقابله مقدماتی متن اوراق نسخ موجوده که در بالا مشاهده نمودیم، نیز همین معنی را تأکید می‌نماید .

مآخذ و منابع استفاده شده

- 1— Catalogue of the Persian, Turkish, Hindustani and Pushtu Manuscripts in the Bodleian Library ed. by Sachau and Ethé, pp. 564 - 565, No. 903, Oxford, 1889 .
- ۲— دیوان اشعار حکیم ابومعین حمیدالدین ناصر خسرو قبادیانی، باتصحیح سید نصرالله تقوی و کوشش مهدی سهیلی، مقدمه تقی زاده در شرح حال، عقاید و کتب حکیم، ص و - سد، تهران، ۱۳۳۹ شمسی .
- ۳— وجه دین، تألیف حکیم ناصر خسرو، با اهتمام تقی ایرانی، برلین، ۱۳۰۳ هجری شمسی، سلسله انتشارات کاویانی .
- ۴— آ. ی. برتلس: ناصر خسرو و اسمعیلیان، ص ۱۹۷، تهران، ۱۳۴۶ شمسی.
- ۵— زادالمسافرین، تألیف حکیم ناصر خسرو، با اهتمام محمد بذل الرحمن، نشر کاویانی، ص ۲۲۰، برلین، ۱۳۴۲ .
- ۶— وجه دین، تألیف حکیم ناصر خسرو، تهران نشر کتابخانه طهوری، بدون تاریخ .
- ۷— زادالمسافرین، تألیف حکیم ناصر خسرو، نشر ذکر شده، ص ۴۸ .
- ۸— وجه دین، تألیف حکیم ناصر خسرو، نسخه عکسی رقم ۱۸۶، کتابخانه انستیتوی خاورشناسی تاجیکستان، ورق ۲۲ .
- ۹— فهرست الفبائی دستخطهای از ولایت خودمختاری بدخشان کوهستان دست آمده، تألیف آ. ی. برتلس و م: بقایف، ص ۱۰۱-۱۰۲، نشر روسی، مسکو، ۱۹۶۷ :
- ۱۰— فهرست نسخ خطی کتابخانه انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم ازبکستان، زیر نظر پروفیسور آ. آ. سیمانف، نشر روسی، جلد هشتم، رقم ۵۹۱۳، ص ۳۶۳ :

11— Ivanow W. Nasir-i Khusraw and Ismailism "Ismaili Society",
Bombay - Leiden, 1948 .

۱۲— فهرست الفبای دستخط‌های از ولایت خودمختار بدخشان کوهستان
بدست آمده، نشر ذکر شده، ص ۱۰۱ .

۱۳— وجهدین ، تألیف حکیم ناصر خسرو، نشر ذکر شده، ص ۲۷ .

مجتبی مینوی
تهران

روشنایی نامه ناصر خسرو و روشنایی نامه منظوم منسوب به او

موضوع گفتار بنده اینست که این روشنایی نامه منظوم که ابتدا هرمان اته مستشرق آلمانی متن فارسی آنرا با ترجمه آلمانی و یک مقدمه به آلمانی در مجله انجمن شرقی آلمانی در لایپزیگ به طبع رسانیده بود و سپس همراه سفرنامه ناصر خسرو در برلین توسط شرکت کاپیانی چاپ شده بود و آخر الامر به اتمام بنده در آخر دیوان اشعار ناصر خسرو چاپ شد اصلاً از ناصر خسرو نیست. رساله ای به نثر درشش باب تحت عنوان روشنایی نامه منسوب به ناصر خسرو چاپ شده است. دو نسخه از این رساله روشنایی نامه بنشر در ترکیه هست. و هر دو همراه خوان اخوان در یک مجلد است. خواه خوان اخوان و خواه این روشنایی نامه بنشر از ناصر خسرو باشد یا نباشد بهر حال این روشنایی نامه منظوم از او نیست.

روشنایی نامه چاپ اته و چاپ برلن و چاپ طهران، کمابیش دارای ۵۱۱ بیت است و در دو قسمت است که قسمت اول فقط ۱۶۲ بیت است و باین بیت تمام می شود.

بر اوراق زمان شد یادگاری مگر تو کار بندی بختیاری

این ۱۶۲ بیت فقط در يك نسخه از نسخ مورد استفاده اته مقدم بر ابیات روشنایی‌نامه موجود بوده است، و در همان سال ۱۳۰۷ که بنده چاپ دیوان ناصر خسرو را به پایان رسانیدم در ذیل بردیباچه کتاب عرض کردم که این ۱۶۲ بیت از روشنایی‌نامه نباید باشد و شاید اسمش نصیحت‌نامه بوده چنانکه در اول آن گفته «نصیحت‌نامه‌ای همچون بهاری» و از ابتدای بیت ۱۶۳ روشنایی‌نامه واقعی شروع می‌شود که ۴۳۰ بیت است (ص ۵۱۷ چاپ بنده دیده شود). شاید بواسطه اینکه معروف بوده است که ناصر خسرو روشنایی‌نامه‌ای داشته (آن رساله بشر) شخصی یا اشخاصی گمان کرده‌اند که این روشنایی‌نامه هم از اوست. دوبیت در این کتاب آمده است که در آن ذکر حجّت و یمگان شده است:

۱- ز حجّت این سخن را یاد می‌دار که در یمگان نشسته پادشه‌وار

۲- ز دل بگذار حجّت شاعری را که کردی آشکارا ساحری را *

این دوبیت را هم مؤید این می‌دانند که کتاب از ناصر خسرو است.

بنده عرض می‌کنم اگر کتاب از ناصر خسرو نباشد دو حدس در باب این دوبیت می‌توان زد: یکی اینکه دیگران از برای اثبات و تأیید نسبت کتاب به ناصر خسرو این دوبیت را ساخته و الحاق کرده باشند. دیگر اینکه يك نفر شیعی اسماعیلی دیگر که او هم لقب حجّت داشته و در یمگان نشسته بوده است این مثنوی را ساخته بوده.

روشنایی‌نامه موجود دارای تاریخی است که در نسخه مصحح مرحوم

تقوی به این صورت است:

بسال چارصد سه‌بیست برسر که هجرت کرد آن روح مطهر

رسیده جرم خور در برج ماهی گرفته در حمل مه پادشاهی

مه شوال از روز نخستین قران افتاده اندر برج شاهین

«به سال چارصد سه بیست برسر» در هیچ نسخه‌ای جز نسخه تقوی نیست و آن مرحوم نوشته بود «کذا فی احدی النسخ»، و بنده احتمال قوی می‌دهم که آن کس که این تاریخ را ساخته مرادش این بوده که سال انشا سال ۴۶۰ دانسته شود که با زمان اقامت ناصر در یمگان از همه بهتر سازگار است و با صورتی که در تاریخ انشای منظومه در بعضی نسخ آمده است نیز بهتر و فوق دهد. این تاریخ در نسخی که آه در دست داشته است به سه صورت بوده:

به سال سسصد و بیست و سه بر سر

به سال سسصد و چل و سه بر سر

به سال چارصد و بیست بر سر

اما این را آه به میل خود تبدیل کرده است به:

به سال چارصد و چل برسر

که در چاپ برلن از روی چاپ آه این طور نقل شده و آه اذعان کرده است که او این تغییر را داده است تا بابت:

رسیده جرم خور در برج ماهی گرفته در حمل مه پادشاهی

بسازد. بیت سوم را که در نسخ او چنین بوده است:

مه شوال را روز نخستین قران اختران در برج شاهین

چون با سال ۴۴۰ نمی‌ساخته است اصلاً ندیده گرفته و الحاقی فرض کرده است.

همه مسلم گرفته‌اند که نسبت کتاب به ناصر خسرو درست است و همه سعی کرده‌اند این تاریخ را طوری درست کنند که با سالهای عمر او و با لقب حجّت برای او و با مقیم یمگان بودن او بسازد، و از همه بیشتر مرحوم تقی زاده در این راه سعی کرده است که تاریخی بیابد که تمام شرایط دیگر یعنی مطابقت غره شوال یا بودن آفتاب در حوت و ماه در حمل و قران

اختران در برج میزان هم وفق دهد. مرحوم تقی زاده می گوید در سالهای حیات ناصر فقط سه دوره بوده است که در آن سه دوره غرة شوال در موقع بودن خورشید در حوت و بودن ماه در حمل امکان داشته است یکی سالهای ۴۰۷ تا ۴۰۹ که اوایل جوانی ناصر می شود، و در آن موقع نمی توانسته این منظومه را گفته باشد، و بعلاوه نه حجّت فاطمیان بوده و نه دریمگان بوده؛ دوم سالهای ۴۳۹ تا ۴۴۱ که از ایام کهولت او بوده، و در آن موقع ناصر خسرو در مصر و حجاز بوده و دریمگان نبوده است؛ سوم سالهای ۴۷۲ تا ۴۷۵ از ایام پیری او، اما این سالها با ضبط نسخ نمی سازد.

از سالهای ۳۲۳ و ۳۴۳ که بکلی با دوره ناصر نمی سازد. و سال ۴۴۰ که ساخته اته است چشم می پوشیم، پس می ماند ۴۲۰ و ۴۶۰ که در نسخه مصحح تقوی است. اما بودن قران اختران یعنی زحل و مشتری در برج میزان در هیچ تاریخی از دو تاریخ مذکور و در هیچ سالی از سالهای حیات ناصر خسرو با سایر شرایط جمع نمی شود. و بعد التیاً و التی معتمد شده است که سال ۴۶۰ را باید صحیح دانست آن هم فقط به این شرط که قبول کنیم اولاً بیت راجع به موضع ماه و خورشید را الحاقی بدانیم و ثانیاً فرض کنیم که مراد او از قران اختران در برج شاهین قرانی بوده است که در سال ۴۵۹ در او آخر برج سنبله روی داده بوده است (۱).

بنده زمانی که در لندن و در استانبول و سایر بلاد مشغول تصدیق و تحقیق در باب نسخه های خطی بودم هر جا نسخه ای از روشنایی ناصر خسرو می کردم آن را می گرفتم و آن را می خواندم و از آن یادداشت می کردم. مخصوصاً ابیات راجع به حجّت و امکان و تاریخ کتاب را، و در وقت و بررسی قرار می دادم. آن یادداشتها مدتیست از دسترس بنده دور شده است. و این نتیجه ای که به آن رسیدم اینست که مصراع تاریخ سال را باید چنین خواند:

بسال ششصد و چل بد سه برسر

و تفسیری که بنده در ضبط نسخه‌های معتبر داده‌ام فقط اینست که سیصد را بدل به ششصد کرده‌ام. این مسأله که ششصد در نسخ بعدی سیصد شده باشد سابقه‌ای در مورد شاهنامه دارد. کاتبی در اصفهان در کنار زاینده رود نسخه‌ای از شاهنامه از برای حاکم خان لنجان کتابت کرده و خاتمه منظومی به بحر متقارب برای آن ساخته و تاریخ آن را چنین گفته است که:

بروز سیم شنبدی چاشتگاه شده پنج ره پنج روزان زماه
که تازیش خواند محرم بنام که از ارجمندیش ماه حرام
وگر سال نیز آرزوت آمده‌ست نهم سال وهشتاد با سیصدست

این را همین‌طور سیصد است خوانده‌اند و با دوره زندگانی خود فردوسی تطبیق داده‌اند. من فعلاً داخل جزئیات این مطلب نمی‌شوم ولی همین قدر عرض می‌کنم که نهم سال وهشتاد باششصد است بوده و بی‌جهت سیصد است را پذیرفته و افسانه‌ای بر افسانه‌های واجع به فردوسی افزوده و این شعرهای بند تنبانی را به آن شاعر آسمانی نسبت داده‌اند.

برگردیم به ناصر خسرو. در مورد او هم دو تغییر عمدی دیگر (یعنی غیر از تاریخ نظم روشنائی‌نامه) در تاریخ شعرهای او و اشعار منسوب به او مرتکب شده‌اند. اول اینکه قصیده‌ایست بدین مطلع:

که کرد این گنبد پیروزه پیکر چنین بی روزن و بی بام و بی در
که در نسخ دیوان (حتی نسخه مورخ ۷۱۲ تا ۷۱۴) به ناصر نسبت داده شده
و در دیوان چاپ کتابخانه طهران هم بنام او چاپ شده است. در اینجا بیتی در
باب تاریخ ولادت گوینده قصیده هست بدین لفظ:

بسال سیصد و پنجاه و چارم ، یا هفتم ، یا هشتم
به ذوالقعدة مرا بنهاد مادر

مرحوم حاج سید نصرالله مسلم گرفته است که این قصیده از ناصر خسرو هست، استدلال کرده است که این تاریخ درست نیست و باید آن را این طور خواند: «بسال سیصد از بعد نودچار» تا با تاریخ ولادت صحیح ناصر بسازد. بنده عرض می‌کنم که اصلاً این قصیده از ناصر خسرو نیست، بلکه از شاعر شیعی دیگری است که در ذوالقعدة ۳۵۴ یا ۳۵۷ یا ۳۵۸ بدینا آمده بوده است. حتی این هم ممکنست که اصلاً ششصد و پنجاه و چارم، هفتم، هشتم، بوده بوده و بلفظ سیصد نوشته و خوانده شده است.

تغییر عمدی دیگر اینست: در نسخه‌ای از دیوان ناصر خسرو مورخ ۷۱۲ تا ۷۱۴ که جزء دواوین سته است بیت تاریخ ولادت ناصر را در قصیده مشهور او:

بگذشت ز هجرت پس سیصد نود و چار بگذاشت مرا مادر بر مرکز انبر
تغییر داده‌اند تا با آن بیت بسال سیصد و پنجاه و هشتم مطابق شود و بدین صورت در آورده‌اند: سیصد شده از هجرت و پنجاه و دوره چار!

و اما تاریخ نظم و انشای روشنایی‌نامه به اعتقاد بنده ۶۴۳ است که در آن سال روز اول شوال مطابق بود با ۱۹ فروردین. یعنی در برج جوز. و در سال بعدش سال ۶۴۴ روز اول شوال مطابق بود با نهم فروردین و اربع در برج دلو. می‌دانید که دخویه در رساله‌ای که راجع به قرمطیها نوشته است فهرست و جدولی از قرانهای زحل و مشتری در سالهای مقارن تاریخ ولادت حضرت رسول تا سال ۷۸۷ هجری داده است. مطابق این جدول در سال ۶۴۳ میلادی که مطابق می‌شود با رمضان ۶۴۳ تا شعبان ۶۴۴ قران زحل و مشتری در برج میزان بوده است که در ۲۳ سپتامبر آن سال روایت داده است. فهو المطلوب *

اگر می‌توانستیم تحقیق کنیم که آیا در قرن هفتم هجری شمسایی در

یگان بوده که حجت لقب داشته؛ آن دوبیت سابق الذکر را می‌شد اصیل و از روشنائی‌نامه آن شخص بدانیم. چون نمی‌توانیم این را تحقیق کنیم همین قدر می‌گوئیم که به هر حال ربطی به ناصر خسرو ندارد، و ممکنست کسانی این دوبیت را ساخته باشند که می‌خواسته‌اند مسلم بسازند که روشنائی‌نامه از ناصر است.

عبدالوہاب نورانی وصال
دانشگاه پهلوی

توضیحاتی دربارهٔ چندیتِ ناصر خسرو

بدون شك دیوان ناصر خسرو یکی از مشکل‌ترین و پیچیده‌ترین دواوین شعرپارسی است. شعرا و درعین پختگی و جزالت همه‌پسند نیست. علت آن متروک‌ماندن دیوان وی از نظر عامه و عدم تتبع شعرا از طرز سخن او است. از جهت سخنوری دیوان وی یکدست و بدون غث و سمین است. ولی بدان علت که مفاهیم اشعار او با مفاهیم اشعار شاعران دیگر فرق دارد و مضامین متداول شاعرانه در دیوان او کمتر بچشم می‌خورد. تنها خواص بدو روی آورده‌اند.

ناصر خسرو در دین خود بسیار متعصب و قائل است او تقریباً واضح دفاعی مفصلی مبتنی به برحق بودن دیانت فاطمی است.

شعر او درعین حال که از احساس عمیق مانده، راست درمناز است. در محدودی محصور بوده مرکب اندیشهٔ او در میدان فریخ گریز حوالان است. اندیشهٔ ناصر خسرو آنقدر متوجه بیان مختصات مذهب اسمعیلی است، که گویی سخن دربارهٔ دیگر امور برای او بازی و بهبود است.

وصف بهار و خزان از این جهت گاهی در اشعار او راه می‌یابد که

به زودگذری و عدم ثبات جهان اشاره کند و مردم را بحقیقت و اصالت دین متوجه سازد .

انتباه و تذکر و توجه بحقیقت و معرفت و ابلاغ حقایق دین همواره رکن رکن دیوان اوست و بهیچوجه از شور و نشاط و عوالم عشقی متعارف در آن سخنی بمیان نیامده است. او از مرگ نمی هراسد و گوئی همواره دروازه بهشت بسوی او باز است و از اینکه براهواء و هوسهای خویش مسلط آمده است خود را بزرگ و شکوهمند و تسکین یافته می بیند بر این اساس شعر ناصر خسرو برای شیفتگان متاع متداول شاعری ارمغانی ندارد و ناچار استنساخ اشعار او برای عامه چندان مورد توجه و دلپذیر نبوده است. ولی برای کسانی که با ادب فارسی آشنایی داشته و بزبان پاک دری و انسجام و جزالت قصائد فصیح دل باخته اند منبعی مفیض و دریایی عمیق است :

ویژگیهای کلام وی قصائدش را رنگی خاص بخشیده و سخنش را بطرز بسیار درخشانی از شاعران دیگر میز ساخته است .

متأسفانه عدم اقبال کافیه مردم به شعر او و کمی نسخ کهن دیوان وی باعث بوجود آمدن معضلاتی شده است که از آن جمله عدم دسترسی به معانی واقعی بعضی از اشعار و دست نیافتن به صورت صحیح بسیاری از ابیات اوست .

این بنده از دیرباز با این دیوان انسی داشت و همواره مشتاق بود که به گونه صحیح ابیاتی که دستخوردگی در آن مشهود بود واقف گردد و به الفاظ واقعی ابیات دست یابد، الحق باید اذعان کرد دیوانی که در سنه ۱۳۰۷ بتصحیح و اهتمام سید نصرالله تقوی رحمه الله علیه و استاد گرانمایه آقای مینوی دامت افاضاته بزور طبع آراسته گردید تا حدی منقح است مخصوصاً

مستدرکات و حدسهای علامه فقید دهخدا درخور تحسین و سزاوار آفرین است.

تصحیحات این مرد روشنگر مایه‌وری بسیار او در ادب پارسی و ولی در هر حال باز صورت صحیح ابیات فراوانی در پرده ابهام بود. غریق رحمتش فرماید.

آشنایی عمیق بطرز سخنرانی حکیم ناصر خسرو علوی است. خداوند حقیر با بدست آوردن منتخباتی از دیوان وی و مقابله بادیوان مطبوع مذکور صورت بعضی از ابیات را دگرگونه یافت و احیاناً بعضی را بمعنی نزدیکتر دید.

موارد اختلاف را جزءً و کلاً یادداشت کرد و تقریباً به بیش از یکصد و پنجاه مورد اختلاف واقف گردید و عازم بود تا آنرا بنظر افاضلی که در این کنگره گردآمده‌اند برساند. در توقف کوتاهی که در تهران انجام گرفت یکی از دوستان مرا باتمام چاپ نسخه دیوان ناصر خسرو که از دیرباز بوسیله استاد مینوی و دانشمند گرانمایه دکتر حقیق انجام می‌گرفت، عارف داد بسوی استاد مینوی شتافته و معظمه باکمال بزرگواری از مینوی حدسی را در اختیار بنده نهادند پس از فحص مختصری در آنکه دیوانی کمالاً منقح است و بسیاری از اشکالات و اختلافاتی که یادداشت کرده بود، خود بخود حل است ولی در مواردی هنوز می‌تواند بآشنایی حدسی مورد استفاده قرارگیرد که با اجازه دانشمندان گرانمایه مذکور برخی از اشکال می‌پردازد:

۱- نسخه منتخب دیوان ناصر خسرو، ابیانه و مکتوبه، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۰۵ هجری قمری. ناچاریه به‌رشته تحریر آمده است خط مراد و نسخه‌ها، به‌وجهی که در روی کتاب مذکور آمده، فرکی نوشته‌شده و در اختیار اینجانب است.

درقصیدہای بمطلع :

بِراهِ دینِ نبی رفت از آن نمی یاریم
که راه پر خطر و ما ضعیف و بی یاریم

بعد از بیت :

بیای تا من و تو هردو ای درخت خدای
ز بار خویش یکی چاشنی فرو باریم
این بیت در نسخه منتخبات آمده است :

ترا اگر نکو آرد شکر که بیماری
شکر خوش است سوی ما که نه بیماریم

قریب همین مضمون را در قصیدہ بمطلع :

ای آدمی بصورت و بی هیچ مردمی
چون بی بیان می کند:
چوئی بفعل دیو چو فرزند آدمی

هر چند جو بنزد خران به ز گندم است
در قصیدہ بمطلع:
گندم ز جو به است سوی ما بگندمی

گر مستمند و بادل غمگینم.
در دیوان مطبوع چنین آمده است :

واکنون تدر و بامن کی سازد
در نسخه منتخبات بدین صورت است

اکنون تدر و بامن کی سازد
در قصیدہ بمطلع:

چون گشت جهان را دگر احوال عیانیش
زیرا که بگسترد خزان رازنهانیش

بیت :

بر مفرش پیروزه بشب شاه حبش را
 از سوده (آسوده) و پاکیزه بلور است او انیش
 در نسخه منتخبات بدین صورت آمده است :
 بر مفرش پیروزه بشب شاه حلب را

از سوده پاکیزه بلور است او انیش
 در ابتدا بنظر می آید که باید بمناسبت شب شاه حبش باشد در حالیکه مراد
 ناصر خسرو ماه و کواکب است و بخصوص مفرش پیروزه قرینه‌ای برای
 شاه حلب است در حالیکه هرگز شاه حبش که مجازاً بمعنی سلطان شب است
 وجود مصور و ممیزی نیست که بر مفرش پیروزه قرار گیرد و اما در مصراع
 دوم (از سوده پاکیزه بلور) ارجح از سوده و پاکیزه بلور است چه سوده
 بچیزی اضافه نشده است و معنی مبهم می نماید در حالیکه اگر به پاکیزه
 بلور اضافه گردد معنی روشن و بیت از ابهام خارج می شود اما کلمه آسوده
 که در نسخه مطبوع کنونی آمده است بسیار غریب می نماید و معنی آن
 مختلفی است. و نیز باید توجه داشت که پاکیزه بلور قرینه برای سحت ترکیب
 شاه حلب است .

۳- در قصیده بمطلع :

صعتر عیب جهان سوی خرد چیست فنانش

پیش این عیب سلیمست بلاها و غمناش

بیت :

معدن علم علی بود بتأویل و به تیغ
 مایه جنگ و بلا بود و جدال و برخاش
 در نسخه منتخبات چنین آمده است :

معدن علم بود آنکه بتأویل و به تیغ
 مایه جنگ و بلا بود و جدال و پرخاش
 که ارتباط مصراع دوم باول قوی تر و دو کلمه بود و بود باستحکام بیت
 می افزاید .

در قصیده بمطلع :

چه بود این چرخ گردان را که دیگر گشت سامانش
 بیستان جامه زربفت بدریدند خوبانش

بیتی در نسخه مطبوع کنونی چنین است :

سخن عنوان نامه مردم آید هر که را خواهی
 که بر خوانی بچشم گوش بنگر سوی عنوانش
 که در نسخه منتخبات بین چشم و گوش واو عاطفه است و بنظر اصح می آید:
 و نیز بیت :

پدید آمد سوی دانا که عالم خوان یزدانست
 و حیوان چون که طفلانند و جز تو نیست مهمانش

در نسخه منتخبات چنین آمده است :

پدید آمد سوی دانا که عالم خوان یزدانست
 و حیوان چون طفیلانند و جز تو نیست مهمانش
 که ترجیح ضبط نسخه منتخبات بر نسخه مطبوع کنونی کاملاً مشهود است.
 و همچنین بیت :

یکی زندان تنگ است اینکه باغش ظن برد نادان
 سوار است آنکه ندارد که بستانست زندانش
 در نسخه منتخبات بدین صورت ضبط است :

یکی زندان تنگ است این که باغش ظن برد نادان
ستور است آنکه پندارد که بستانست زندانش
که باز ترجیح ضبط نسخه منتخبات بر نسخه مطبوع کنونی کاملاً آشکار
است و بتوضیحی محتاج نیست :
باید تذکر داد که ابیات مورد بحث قصیده فوق هیچکدام در نسخه
مطبوع سنه ۱۳۰۷ نیست .
در قصیده بمطلع :

ای زده تکیه بر بلند سریر بر سرت خز و زیر پای حریر
بیتی در نسخه مطبوع بدین صورت آمده است :

زر مفشوش کم بهاست برنج زعفران مزور است زیر
و در نسخه منتخبات بدین گونه است :

زر مفشوش کم بهاست ترنگ زعفران مزور است زیر
که تناسب ترنگ با کلمات بیت بیشتر است .
در قصیده ای بمطلع :

آن زردتن لاغر گلخوار سیه سار

زرداست و نزار است و چنین باشد گلخوار

بیتی بدین صورت آمده است :

مرغی است ولیکن عجیبی مرغی از ایراک

خوردش همه قار است رفتش بمنقار

و در نسخه منتخبات چنین است :

مرغی است ولیکن عجیبی بی پر مرغی

خوردش همه قار آمد و رفتش بمنقار

که کلمه خوردش بر خوردش مرجع است .

این چنبر گردنده بدین گوی مدور

چون سرو سهی قد مرا کرد چو چنبر

در نسخه منتخبات بجای بدین (برین) است واضح بنظر می آید .

در همین قصیده در بیتی دیگر بدین صورت :

از حق بجز از حق نزاده است و نزاید

وین قاعده زی عقل درست است و مقرر

بجای نزاد (بنزاد) آمده و برای رفع صعوبت تلفظ کلمه (حق باتشدید) بهتر

بنظر می رسد (والله اعلم).

در قصیده بمطلع :

برکن ز خواب غفلت پوراسر و اندر جهان بچشم خرد بنگر

بیت :

ای حجت زمین خراسان زه مدح رسول و آل چنین گستر

در نسخه منتخبات بدین صورت آمده است :

ای حجت زمین خراسان رو مدح رسول و آل علی گستر

مطلع :

بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند

کز نور هردو، عالم و آدم منورند

در نسخه منتخبات چنین است :

بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند

کز کائنات و هرچه دراو هست برترند

که بنظر حقیر هیچکدام ترجیحی بر دیگری ندارد .

در قصیده بمطلع :

خوب یکی گفته یادمست از استاد

گفت نگشت آفریده چیز به از داد

بیت :

همچو یکی یار زی رسول چرا بود (کرا بود)

آنکه برادرش بود وین عم و داماد

در نسخه منتخبات چنین آمده است :

کم ز یکی یار زی رسول چرا بود

آنکه برادرش بود وین عم و داماد

که بادر نظر گرفتن مفاهیم قصیده ترجیح ضبط نسخه منتخبات بر نسخه
مطبوع کاملاً آشکار است .

مطلع :

این رقیبان که برین گنبد پیروزه درند

گرچه زیر تو گهی جمله همیشه زبرند

در نسخه منتخبات بدین صورت آمده است :

این رقیبان که براین گنبد پیروزه درند

گرچه زبرند گهی جمله بمعنی زبرند

که بصورت دوم ارجح بنظر می رسد .

در قصیده :

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن ز سر باد خیره سری را

بیت :

ندیدی بنوروز گشته بصحرا بعشوق مانده لاله طری را

در نسخه منتخبات چنین آمده است :

نبینی که از نور گشته بصحرا بعشوق مانده لاله طری را

که تناسب الفاظ در صورت اخیر بهتر بنظر می آید . بخصوص که در نسخه
دیگری بمطلع :

چیست این خیمه که گوئی پر گهر دریاستی
 یا هزاران شمع در پنگانی از میناستی
 همین مضمون را بدین گونه آورده است :
 از گل سوری ندانستی کسی عیوق را
 این اگر رخشنده بودی و آن اگر بویاستی
 والله اعلم بالصواب

مهوش نیکجو
دانشگاه فردوسی

چهره تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در آئینه سفرنامه ناصر خسرو

چگونه می‌توانیم چهره تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران را در آئینه سفرنامه ناصر خسرو مشاهده نماییم؟ سفرنامه‌ای که طی ۷ سال سفر قهرمان ما ناصر خسرو قبادیانی از ۴۲۷ تا ۴۴۴ هجری قمری برابر با ۱۰۴۸-۱۰۵۵ برشته تحریر درآمده است. مگر نه اینکه همگان ناصر را حکیم، عارف، شاعر، محقق و مهمتراز همه مبلغ لقب داده‌اند در حالی که کسی او را مورخ ننامیده است و از سفرنامه او جز در تحریر مباحث جغرافیائی تاریخی در بررسی اوضاع تاریخی وقت استفاده‌ای بعمل نیامده است در حالی که ناصر خسرو مورخ نبوده، اثری از خود باقی گذاشته که بکار مورخ می‌آید - او را می‌توان فردی وقایع‌نگار تیزبین و سادف، موثق دانست که توانسته است در سفرنامه خویش چهره واقعی سیاست و جامعه ایران را بنمایش گذارد - شرح مسافرت هفت ساله او از مرو به مکه معظمه و نواحی شمال آفریقا و بازگشت مجددش به وطن و گذشتن او از مناطق جنوب، خوزستان، اسفهان، خراسان و ترکستان و نزولش به بلخ

بخوبی چهره نقاطی در ایران را نشان می دهد که حکیم ناصر خسرو با تک اشارات خود بحثی مشروح را در جمله ای کوتاه گنجانیده - در خلال این جملات کوتاه است که وجود رژیم ملوک الطوائفی و تشویش واضطراب محیط بخوبی مجسم می گردد .

ما همراه ناصر خسرو به ماه ربیع الاول سنه ۴۲۷ هجری قمری شهر مرورا ترک می گوئیم و بسوی پنج دبه مروالروذ^۱ رهسپار می گردیم - مشاهده می نمائیم که ناصر خسرو در ذکر خروج از مرو راجع باین شهر عظیم و بزرگ فقط بذكر نام ابوسلیمان چغری بیک داود بن میکائیل بن سلجوق^۲ می پردازد

۱- بنا به گفته حمدالله مستوفی در نزهت القلوب ص ۱۹۵ مروالروذ از اقلیم چهارم است - طولش از جزایر خالدا ت «مهز» و عرضش از خط استوا «لوك» از قصبات آن پنج دبه بود. که سلطان ملک شاه ساخت دور بارویش پنج هزار گام است و گرمسیر است اما هوایی درست دارد و آبی گوارنده، و اکثر اوقات آنجا فراخی باشد...

۲- قبیله سلجوق یکی از شعب ترکهای اوغوز (Oghuz) می باشند که دارای نه قبیله (Toquz Oghuz) می باشند - این قبایل بخشی از ترکهای شرقی را بوجود آورد و وقایع سالیانه شاهی در اسناد اورخون (Orkhun inscription) که در ناحیه مغولستان خارجی بدست آمده و متعلق به قرن هشتم میلادی یا قرن دوم هجری قمری می باشد در باره این قبایل اطلاعاتی داده شده - باین ترتیب که در سال ۱۲۵ هجری قمری برابر ۷۴۱ میلادی حکومت قبائل Oghuz بر منطقه مغولستان از هم پاشید و رئیس اوغوز اداره امور نظامی یبغو Yabghu ها که شعبه دست راست قبایل آسیای مرکزی بودند را بهمه گرفت ولی هرگز در این سمت لقب «خاقان» که عنوان امپراطور ترکها بود بوی داده نشد - در پایان قرن هشتم میلادی اوغوزها حرکت خود را در غرب از طریق استپهای سیبری و نواحی دریاچه آرال بسوی ولگا و نواحی جنوبی روسیه ادامه دادند - و با حمله خود به منطقه اشروسنه از مناطق زیر نفوذ خلیفه مأمون (۲۱۸-۱۹۸/

— چرا ناصر خسرو و باین مختصر راجع به ذکر نام امیر مرو قناعت می نماید —
مرو با تمام عظمت، قدمت و مرکزیت در ترکستان نبایستی این چنین کوتاه

→ 33 - 88) ترکها نویسندگان اسلامی توانستند راجع به آنها اظهار نظر نمایند. بعضی از اوغوزها بسوی استپهای دهستان در شمال رودخانه اترک حرکت نمودند و بعضی دیگر در دهانه رودخانه جیحون در مناطق بوجود سکونت نمودند — در این موقع مورخین اسلامی از سه شهر چند (Jand) و خوار (Khuvar) و شهر جدید البندی ینگی کت (Yengi Kent) نام می برند که توسط ترکان اوغوز بوجود آمده بود — قسمت اعظم ترکان اوغوزها می باشند که شامل دستجات پیرایه گرد و شهرنشین بوده صاحب فرهنگ و تمدنی که تا اندازه ای وابسته به فرهنگ و زبان خوارزمی، ماوراءالنهر بوده و آن دسته از اوغوزهای کوهنشین که در حوضه بین استپهای دهستان و اوران اقامت داشتند فرهنگ و تمدنشان از سایر اوغوزها پایین تر بوده بخصوص از قبایل سیرتاج عرب که در سال ۲۱۰-۲۰۹ هجری قمری برابر ۹۲۲-۹۲۱ میلادی در حالیکه بعد از آن به نامده خنیفه عازم دربار بلغارهای ولکای میانه بود از این نواحی دیدن نموده برزاده استپهای اوغوزها که بحالت بیابانگردی واقعی زندگی می کردند برخورد می نماید از قوم ترکمن سران اوغوزها کسانی را ملاقات نمود که بعدها در تاریخ سلجوقها ظاهر می گردند و در آن زمان دارای لقب ییغو Yabghu بوده و رئیس قوای شان بشام و سایر نواحی بود و در ترکمنی نامیده می شد و بیال (Yinal) عنوان فرمانده نظامی است که قوای او در آن زمان می باشد — ماخذ اسلامی در قرن چهارم هجری (دهه میلادی) اصطلاح Turkmen را برای بار یکنار می برند — در حدود سال ۴۲۷ هجری / ۹۸۰ میلادی امیر محمد بن اسحاق در نظامی ضد ترکمن در ایالت اسفی جاب (Isfijab) نام می برد که در آن زمان ترکمنها با اوغوزها مربوط به واحد سیاسی یا واحد نژادی است — در حالیکه از قرن پنجم هجری تا قرن ششم بعد بدون شك اصطلاح ترکمن به ترکان سنان جنوب غربی اورد و در آن زمان آنها با اوغوزها در حالیکه اصطلاح «ترک» جهت اطلاق به دستجات ترکان سنان شرقی یعنی اقراغوزها می بود.

از نظر نویسنده سفرنامه بگذرد - آیا ناصر خسرو بی اعتنا با اوضاع و احوال زمان است؟ ممکن نیست چنین باشد زیرا مردی چون ناصر خسرو قبادیانی بیش از همگان با چشمان تیزبین خود ماهیت اوضاع و احوال را مشاهده می نماید و جامعه و آنچه در او هست مطمح نظر قرار می دهد - بنابراین چرا سکوت می کند و زبان بمدح اوضاع و احوال نمی گشاید - احتمالاً نارضائی از حال زمان است که او را به سکوت واداشته. چون ناصر خسرو را دل بستگی از هیچ عنوان بدربار و حکومت چغری بیک سلجوقی نیست و نکته ای جالب در آن نمی بیند که ستایش نماید لذا چون قادر به ستایش نیست به انتقاد هم نمی پردازد - برای حکیم روی کار آمدن سلجوقیان و قدرت یافتن آنان درد و الم دیگری است - او در دستگاه حکومت زمان عنصر ایرانی نمی یابد مطمئناً وی آگاهی بر چگونگی تاخت و تاز ترکان سلجوقی و ترکمن تازی این قبایل بسوی نقاط آباد و پر جمعیت خراسان بزرگ داشته - ناصر خسرو بایستی بخوبی بر هویت مخدوم خود و حاکم بلخ آشنائی داشته باشد - مگر نه اینکه چغری بیک، برادر طغرل بیک محمد است که در رأس قبیله کوچ نشین و بیابانگرد ترکمانان سلجوقی در مناطق ماوراءالنهر به تعقیب پسرعموهای ترک خویش، غزنویان وارد خاک ایران شده اند؟ - بله این اصل کاملاً در نظر ناصر خسرو که خود از اهالی بلخ می باشد روشن است - مردم ایرانی ساکن شهرهای ماوراءالنهر کاملاً با

→

استفاده قرار گرفته - ماخذ غزنوی اغلب از اوغوزهایی که در حال ورود به مناطق شمال شرق ایران می باشند بنام «ترکمن» یاد کرده اند و نظام الملك در سیاست نامه عنوان «ترکمن» را به افرادی می دهد که تعقیب کنندگان سلجوقیان اصلی بسوی ایران بوده اند و در ایران و غرب حوزه سکونت ترکان بصورت بیابانگرد باقی مانده اند -

The Combridje History of Iran, vol. 5, page 16-17 .

چگونگی مهاجرتها و غارتگریهای قبایل آسیای صغیر بسوی جنوب آشنایی دارد. تاریخچه ورود ترکان سلجوقی به ماوراءالنهر و بقدرت رسیدن طغرل بیک و چغری بیک برای ناصر خسرو روشن بود. سران سلجوقی چغری بیک و طغرل بیک را مشاهده می‌کنیم عموماً بخدمت امرایی در ماوراءالنهر درمی‌آمدند که مرتع و چراگاه در اختیارشان قرار دهند و اصولاً بدون اینکه بدانند چرا بسوی شهرهای آباد ماوراءالنهر پیش می‌روند فقط بخاطر بدست آوردن مرتع جهت اغنام و احشام حاضر بودند در خدمت امرای مختلف نیروی انسانی خود را در جنگ‌ها بکار برند. سلجوقیان را می‌توان دسته‌ای از بیابان گردان دانست که بدون معرفت بر چگونگی زندگی شهرنشینی و امتیازات آن شهرنشین شدند. زیرا در مسیر مهاجرت تدریجی خود کم کم در حاشیه شهرهای ماوراءالنهر سکونت گزیده و بازندگی شهرنشینی آشناسدند. به جرات می‌توان گفت که رهبران قبائل اوغوز و بخصوص سلجوقی‌ها را هرگز خیال کشورگشایی در سر نبوده و تنها بنا به موقعیت زمان و مکان و حوادثی که در اثر استفاده از این قبائل توسط قطبهای مختلف قدرت در ماوراءالنهر از ایشان گردیده است آنها را وادار به تغییر نحوه زندگی نموده و ناخودآگاه هوس سروری و کشورگشایی را در سران سلجوقی بوجود آورده است.

تاریخچه ورود چغری بیک و طغرل بیک به سحنه سیاست از اینجا آغاز گردید که هر دو برادر در دهه اول قرن پنجم هجری بخدمت پشراخان قره‌خانی^۳ که احتمالاً حاکم دوشهر اصفی‌جاب^۴ و طلس^۵ بوده در سمرقند

۳- قره‌خانی‌ها قبایلی بودند که در ماوراءالنهر بصورت مستقل در سمرقند و طلس و طاس^۵ می‌زیستند.

هرگز بصورت واحد حکومتی مستقل در نیامدند زیرا در حاشیه‌ای از بیابان ماوراءالنهر پراکنده بودند هیچ حکومتی نمی‌توانست بر چنین منطقه جغرافیایی مسلط شود.

پس از چندی مخدوم خویش را عوض نموده همراه افراد قبیله باعموی خود
ارسلان اسرائیل بخدمت یکی از مخالفین و رقبای بغراخان در می‌آیند.

→

تعارف قرن پنجم هجری قمری برابر یازدهم میلادی این قبایل اسلام آورده به دودسته حسنی
و علوی تقسیم شدند و سه خاندان بزرگ از آنها بر نواحی مختلف ماوراءالنهر حکومت نمودند
این خوانین بترتیب بر نواحی بلاصاغون Baiāsāghūn واوزکند (یعقوبی درالبلدان آن را
همان شهر یوز ویا یوزکند نامیده و می‌گوید این شهر «حاتم بن داود» است) و دسته دوم در
کاشغر و بالاخره دسته سوم خوانین در سمرقند بودند. بعضی از شهرهایی که خوانین قره‌خانی
در آنها حکومت می‌نمودند دارای خانهای با قدرت تر از خانهای دیگر بودند و در نتیجه دسته‌ای
از شهرهای بین جیحون و منطقه زرافشان که حاکم قره‌خانی داشته مطیع خوانین قوی‌تر در
همین منطقه بودند و تقریباً بصورت یک سیستم قبیله‌ای اداره می‌شد ولی کم‌کم آثار استقلال
در بین حکام شهرهای مذکور بوجود آمد. بطوریکه حاکم ایلاق برای اولین بار بنام خود سکه
زد. نرشخی، تاریخ بخارا، باهتمام مدرس رضوی ۴ ص ۳۹.

۴- اصفی‌جاب؛ اصفی‌جاب یا اسپیشان (البلدان یعقوبی ص ۷۱)، یا اسپبجاب (حدود
العالم ص ۱۱۷) ناحیه‌ای بر سرحد مسلمانان و کافران در قرن سوم و چهارم هجری بوده بطوری
که یعقوبی از این محل بنام مرزاعظم نام می‌برد. محل شهر اسپبجاب را باشهر سیرام کنونی
تطبیق می‌دهند. شهر سیرام در هشت میلی خاوری چمکنت در کنار رودخانه اریس (بدم‌رود)
از شنبه‌های جانب راست سبجون واقع بوده... چنین بنظر میرسد که اسم شهر اسپبجاب پس
از حمله مغول به «سیرام» تغییر یافت و شرف‌الدین علی یزدی در ذکر جنگهای امیر تیمور آنرا
باین اسم جدید ذکر نموده است. لسترنج، سرزمین خلافت شرق، ترجمه محمود عرفان، بنگاه
ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۳۷، ص ۵۱۵.

۵- طلّس از شمالی‌ترین شهرهای ترکستان که حاکم آن بنام قدیرخان جبرائیل بن عمر
در سال ۴۹۵ هجری برابر ۱۱۰۲ میلادی تمام ماوراءالنهر را مورد حمله خویش قرار داد.

این مرد علی تکین^۶ حاکم بخارا و سمرقند است که با دادان تسهیلات بیشتر به افراد قبیله سلجوق آنان را بسوی خود جاب می کند. آخرین محلی که خط سیر سران سلجوقی را مشخص می کند تمرکز ایشان در حوالی نوربخارا^۷ یا نخشب است و حرکت آنان را بسوی منطقه سفد نشان می دهد.

بطور کلی ضعف قدرت نظامی در میان قبیله سلجوقی هنوز مانع از آن بود که بتواند سران خود را رأساً در مبارزات منطقه وارد سازد بنابراین آنها مجبور بودند در خدمت دیگران شمشیر بزنند و گاه بیگانه دیده شده است که در اثر شکست یک مخدوم، سلجوقی ها بخدمت مخدوم دیگری در می آیند و حتی دسته دسته شده هر گروه راهی در ماوراءالنهر در پیش می گیرند. هنگامی که علی تکین از نیروهای متحد سلطان محمود غزنوی و قدر خسان یوسف حاکم کاشغر و ختن شکست می خورد^۸ باعث می گردد که در سال ۴۱۷

۶- علی بن حسن بغراخان فرزند خردی حاکم سمرقند و بخارا و ماوراءالنهر در سال ۱۰۲۴ میلادی برابر ۴۰۸ هجری قمری در روی تخت سلطنت نشست. ابن بطوطه، تاریخ، ص ۱۰۰. غزنوی بشمار می مد و همان کسی است که از سران او به ماوراءالنهر فرستاد. ابن بطوطه، تاریخ، ص ۱۰۰. ماوراءالنهر وارد جنگ شد. (B. N. Ghazni, Ghazni, pp. 219 - 23).

۷- نخشب و نوربخارا، در حدود مرز سیستان و ماوراءالنهر و در حدود ۱۰۰ کیلومتر از بخارا فاصله داشتند. قریب حواله داده است و بر روی و وسط سیستان و بخارا و ماوراءالنهر و در حدود ۱۰۰ کیلومتر از بخارا فاصله داشتند. به سبب اینکه زادگاه المقذع بود که در سیستان بود. ابن بطوطه، تاریخ، ص ۱۰۰. نخشب و نوربخارا در حدود ۱۰۰ کیلومتر از بخارا فاصله داشتند. ابن بطوطه، تاریخ، ص ۱۰۰. نخشب و نوربخارا در حدود ۱۰۰ کیلومتر از بخارا فاصله داشتند. ابن بطوطه، تاریخ، ص ۱۰۰. ساخت که به لغت معانی «فرانی» که به معنی «فرانی» است. ابن بطوطه، تاریخ، ص ۱۰۰. اصطخری، المسالك والممالك، ص ۲۲۵.

۸- سلطان محمود به سال ۴۱۷ هجری قمری برابر ۱۰۸۰ میلادی در بخارا و ماوراءالنهر و در حدود ۱۰۰ کیلومتر از بخارا فاصله داشتند. ابن بطوطه، تاریخ، ص ۱۰۰.

هجری قمری ارسال اسرائیل سلجوقی بسوی سلطان محمود جذب گردیده و همراه افراد خود از این سلطان تقاضای اجازه سکونت در حاشیه مرز شمالی خراسان یعنی منطقه سرخس، ابیورد و فراوه را بنماید. سلطان محمود چون خطر تهاجم سایر دستجات قبیله سلجوقی را بسوی مرزهای خراسان مشاهده نمود لذا سیاست از بین بردن ایشان را در داخل خاک ایران در نظر گرفت و پس از اینکه با تقاضای ارسال اسرائیل سلجوقی موافقت نمود و چهار نفر از افراد دسته وی وارد خاک ایران شدند یکمرتبه دستور در بند نمودن سران این قبیله از جمله ارسال اسرائیل صادر شد - و این امر باعث گردید که برای مدتی حرکت سایر دستجات سلجوق بسوی خراسان عقیم بماند و در نتیجه طفرل بیک و سلجوق بیک که از عموی خود جدا شده بودند در حوالی بخارا باقی ماندند^۹. و دومرتبه ایشان را در خدمت علی تگین حاکم بخارا و سمرقند مشاهده می کنیم. طی سالهای ۲۳-۴۲۰ هجری قمری ایشان در خدمت حاکم بخارا باقی مانده ولی در سال ۴۲۵ هجری قمری جهت کمک به شورش هارون پسر آلتون تاش بر علیه سلطان مسعود غزنوی وارد خوارزم می شوند^{۱۰}. باین ترتیب با ورود سلجوقیان به منطقه خوارزم آنها به نواحی ایرانی نشین نزدیک تر گردیده ولی در اثر وجود نفاق سابقه دار بین قبیله سلجوق و اغوزی بگوز نمی توانند در خوارزم بمانند و با

→

نیز با دادن امانتنامه توانسته بود کلیه مناطق خوارزم را زیر نفوذ خود درآورد. و آلتون تاش را که یکی از غلامان سابق سبکتکین و سردار نظامی وی بود بعنوان خوارزم شاه در این منطقه بکار برد. Barthold, *Turkestan*, pp. 233 - 34.

۹- The Cambridge History of Iran, *The Saljuq and Mongol*

periods, p. 18.

۱۰- همان مأخذ.

شکستی که از او غوزیبفوزها می‌خورند اجباراً تقاضای قدیمی عموی خود را از سلطان غزنوی تجدید می‌نمایند و در سال ۴۲۶ هجری قمری همراه با سایر سران سلجوقی از سلطان مسعود می‌خواهند که دوشهر نساء^{۱۱} و فراوه را بآنها واگذار نماید. سلطان مسعود غزنوی بخاطر اینکه بتواند از نیروی سلجوقی بعنوان یک نیروی کمکی بر علیه شورشهای داخلی استفاده نماید به آنها اجازه داد که به نواحی فوق‌الذکر کوچ نمایند. هنوز مدتی کوتاه از سکونت این دسته از سلجوقیها در این منطقه نگذشته است که سیل سایر دستجات ترکان سلجوقی را بسوی خراسان مشاهده می‌کنیم بطوریکه رویهمرفته نیروی عظیمی را در منطقه بوجود می‌آورند و بنا به عادات و خوی بیابانگردی و کوچ‌نشینی هر چند یکبار به غارت نواحی و شهرهای اطراف خود می‌پردازند - سلطان مسعود بزودی متوجه می‌گردد که دشمن آبادی و شهرنشینی را در قلب امپراطوری خود جای داده لذا ب فکر مطیع کردن و از بین بردن قدرتهای جاه طلبانه سلجوقی قیام می‌کند - بر خوردهای نیروهای غزنوی و سلجوقیها نشان می‌دهد که تا سال ۴۲۸ هجری قمری ترکان سلجوقی می‌توانند نواحی فراوانی در شمال خراسان از جمله مرو در

۱۱- مؤلف حدود العالم از محلی نام فراوه نامیده است و می‌گوید در این شهر دوازده هزار نفر مسکن دارند.

میان خراسان و دهستان برکران بیابان نهاده و لغت بروین «در و اشرف» می‌گوید «در و اشرف» است، چندانکه خورد را بکارشود و این را هیچ‌کس و هیچ‌کجا در این زمانه نمی‌بیند. ترجمه: حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص ۱۱۱. و برای آگاهی بیشتر از این شهر بنام فراوه نام می‌برد و این شهر را ارامنه «فراوه» می‌نامند و در این شهر دوازده هزار نفر مسکن دارند و در این شهر دوازده هزار نفر مسکن دارند و در این شهر دوازده هزار نفر مسکن دارند. و عرض را از خط استوا «لط» و شهرت و فلسط و در این شهر دوازده هزار نفر مسکن دارند. غلات و میوه است - حمد الله مسه فی ترمذی العبادات، ص ۱۸۶. و در این شهر دوازده هزار نفر مسکن دارند. یاد می‌کند محلی است که سلجوقیان قاصداً بودند آنها را «کدار» می‌نامند.

ترکستان را اشغال نمایند. و باین ترتیب معلوم می‌گردد ناصر خسرو که در مرو سمت دبیری داشته‌است بایستی از سال ۴۲۸ هجری تا مدت نه سال آینده در خدمت حکومت چغری بیک و یا یکی از عمال حکومت سلجوقی هادر این شهر بوده‌باشد و بخوبی بر ماهیت حکومت و سیاست مخدوم جدید آشنا شده و بامشاهده اوضاع و احوال شهر خویش تصمیم به قطع خدمت در این شهر پرداخته‌باشد^{۱۲} - و همچنین می‌توان گفت که با احتمال قوی با تجربیات فراوانی که از اوضاع اجتماعی و سیاسی زمان خود داشته و حالت نارضایی که در روی بوجد آمده او را بر آن داشته‌است که در سن ۴۳ سالگی یعنی دورانی که می‌تواند بخوبی قدمهای پیشرفت در حرفه و شغل خویش بردارد به ترک موطن خود اقدام نموده و با تنفر از راه و رسم توانگران و حکام، طریق عرفان و درویشی پیشه خود ساخته و راهی بهتر از زیارت خانه خدا یعنی کعبه برای او باقی نمانده - باین تفاسیر دیگر نمی‌توان ناصر خسرو را در مرو ساکن به بینیم و جای تعجب نیست که رهبر نورسیده بقدرت سلجوقی را مورد لطف و ملامت ناصر نمی‌بینیم. مگر نه اینکه چغری بیک در رأس یک قبیله کوچ‌نشین بیابانگرد بر حسب موافقت زمان و عدم وجود نیروی باثبات در حکومت ایران بروی کار آمد؟ اطمینان دارم که ناصر خسرو با بصیرت کاملی که نسبت به تاریخ گذشته کشورش داشت دیگر قادر نبود سران سلجوقی را هم صاحب یک حکومت حقه در ایران بداند. روی همین اصل است که وی در مورد ذکر نام و نشان امیر باشئونات مرو و حوالی به مختصر اکتفا می‌کند و در سایر نقاط ایران به تجلیل از عدالت حکام برجسته می‌پردازد و از ظلم و جور دیگران سخن نمی‌گوید - مثل این است که ظلم نرخ زمان است.

۱۲- ناصر خسرو، سفرنامه، ص ۴۰.

ناصر خسرو در طول سفر خود که در تاریخ بیست و سوم شعبان ۴۳۷ هجری آغاز می‌شود^{۱۳} پس از گشتی کوتاه دوباره به مرو می‌آید و حسابهای بامخدوم خویش را تصفیه نموده عازم خراسان می‌گردد - روز شنبه یازدهم شوال به نیشابور می‌رسد و در مورد شهر نیشابور به ذکر تأسیس مدرسه‌ای که نزدیک بازار سراجان و بامر طغرل که حاکم زمان و در اصفهان بولایت‌گیری مشغول، بنا گردیده می‌پردازد - در معرفی طغرل بیک سلجوقی ناصر او را برادر چغری بیک معرفی نموده و اشاره به ترکتازی وی در مرکز ایران می‌نماید^{۱۴} - در این موقع طغرل در راس دسته‌ای جرّار از ترکان سلجوقی پس از فتح قسمت شرق امپراطوری غزنوی بسوی غرب در حرکت است و می‌خواهد کلیه ماوک محلی ایران را در این مناطق دست‌نشانده خویش سازد - طغرل همان سیاست سلطان محمود غزنوی را در اداره امور بعهده گرفت و وی با تمام قدرت‌نمایی‌هایی که تا این موقع انجام داده بی‌چوجه مورد توجه و تشویق و تقدیر ناصر خسرو قرار نمی‌گیرد. گویا اولین مانند برادرش چغری بیک غاصب قدرت حکومت ایران بنظر ناصر خسرو آمده است -

۱۲- همان مأخذ .

۱۴- حکومت غزنویان هرگز نتوانست در دوره فرمانروایی خود به تمام ایران را در ایران از بین بردارد و حکومت مرکزی نیرومندی ایجاد نکرد و در این دوره (۵۸۲-۴۵۱) هجری برابر ۱۱۸۶-۹۶۲ میلادی در ایران سه فرمانروای مستقل در خوزستان معروف به ملوک‌پارس و امرای لرد در دستان و امرای خراسان و امرای محلی در نواحی لرستان، کوفچان و جنوب خراسان همچون امرای خراسان و طغرل بیک هم که در سال ۴۲۰ هجری معری ایروان و ایروان و ایروان و ایروان و ایروان ساخت در نظر داشت آنها اطاعت سراجان محلی را بدست آورد.

بدون شك می توان دریافت که چرا ناصر خسرو در حین حرکت بسوی کعبه در سمنان به زیارت مقبره شیخ بایزید بسطامی رفته - وی در این زیارت کده است که مصمم می شود معبودی بیابد تا لیاقت سلطنت و حکومت بر ایران را داشته باشد زیرا او هرگز بدربار سلجوقیها روی نیاورد باینکه این امکان برایش بخوبی فراهم بود که بتواند در هر آن به خدمت طفل در آید و عمری را با تمکّن و راحتی بگذراند . او چنین نکرد و برای یافتن حاکم صالح به سفر خویش ادامه داد .

در راه بسوی قزوین بدیه قوه می رسد وضع بد و نابسامان اقتصادی آن جلب توجه ناصر خسرو را می نماید بطوریکه اظهار می دارد «در این محل قحطی است و نان جوین يك من به دو درهم فروشند»^{۱۵} . علت این قحطی را نیز بایستی در عدم وجود امنیت اجتماعی این مناطق جستجو نمود زیرا چنانچه کمبود باران و خشکسالی دلیل آن باشد، دامنه قحط بایستی به تمام نقاط اطراف منطقه قوه کشیده شده باشد در حالی که قوه قسمتی از اراضی ساوجبلاغ از نقاط نسبتاً پر آب و حاصلخیز بوده و در همسایگی اش منطقه قزوین هم باید به قحط گرفتار باشد . در حالیکه ناصر خسرو پس از عبور از قوه در قزوین با خوشوقتی بذكر مزایا و خوبیهای شهر می پردازد و می گوید رئیس آن مردی علوی است^{۱۶} طفل در سه سال پیش از ورود ناصر خسرو به قزوین یعنی بسال ۴۳۴ هجری قمری این شهر را تسخیر و

۱۵- قوه یا قوه که در معجم البلدان ذکر شده است (باقوت حموی، معجم البلدان، جلد

دوم ص ۵۲) جزو قرای ری بوده و حمد الله مستوفی در نزهت القلوب ص ۵۸ آنرا از نواحی معظم غار در منطقه ری نام برده است .

۱۶- ناصر خسرو، سفرنامه، ص ۷ .

مردی علوی که صاحب نفوذ بود بحکومت آن برگزیده شد که یایستی همین مرد علوی باشد که ناصر از او یاد کرده است. سفرنامه بذکر اینکه قزوین زیر نفوذ حکومت کدام یک از قطبهای قدرت در ایران است نمی پردازد و تنها به توصیف از حکومت مرد علوی اکتفا می نماید. حکومت مرد علوی در نظر ناصر محقق تراز حکومت طغرل می آید و باین جهت بدون ذکر تسخیر شهر توسط طغرل و قدرت سرسپردگی مرد علوی به حکومت طغرل از او بنام رئیس شهر یاد می کند^{۱۷}. ناصر خسرو پس از عبور از قزوین از راه کوهستان البرز عازم طارم می شود گویا در این جا حاکمی می یابد که مطبوع میل (ایده آل) اوست. در طارم و سایر مناطق گیلان و مازندران خاندانهای قدیمی ایرانی از قرنهای پیش قدرت محلی را در دست داشتند - جستانیها که قدیم ترین سلسله های دیلمی بوده اند هنوز نامشان بگوش ناصر خسرو می رسد - اینان همان خاندانی هستند که از قرن دوم هجری بعد اطاعت خلفای بغداد را پذیرفتند و در سال ۱۸۹ هجری قمری مؤسس ایشان درری بخدمت هارون ارشید رسید ولی پس از چندی قدرت جستانیها به کنگریها یا مسافریها منتقل شد و سران خاندان جستانی با قدرتهای ضعیف محلی بحکومت ادامه دادند - در سال ۳۱۹ هجری قمری؟ سردار اسفار بن شیرویه یکی از ممین جستانیها را شکست می دهد ولی در زمان استیلای طغرل بر خراسان و مرکز ایران در سال ۴۲۴ هجری قمری یکی از سران خاندان جستانی بنام امر دلمه جستان بن ابراهیم بخدمت وی رسیده ادای اطاعت می کند و این امر معلوم می گردد که هنوز جستانیها صاحب قدرتهای محلی می باشند و بهمین مناسبت است که ناصر خسرو هنگامی که به قریه خندان در کنار ساغر رود

۱۷ - هویت این مرد علوی معام نشده که چه کسی بوده است .

می‌رسد از امیر امیران دیلمی نام می‌برد که بایستی جستان بن ابراهیم باشد و ناصر خسرو در ذکر عدالت چهارمرد بزرگ که در حین سفر مشاهده نموده است باین ترتیب از وی نام می‌برد: «و از آنچه من در عرب و عجم دیدم از عدل و امن به چهار موضع دیدم یکی بناحیت دشت در ایام لشگرخان دوم به دیلمستان در زمان امیر امیران جستان بن ابراهیم. سیوم در ایام المستنصر بالله امیر المؤمنین چهارم بطیس در ایام امیر ابوالحسن گیلکی بن محمد و چند آنکه بگشتم بایمنی این چهار موضع ندیدم و نشنیدم»^{۱۸} ناصر خسرو علاوه بر این به ذکر نام و نشان امیر امیران دیلمی می‌پردازد مشروحاً از چگونگی عدالت-گستری این امیر محلی سخن رانده و بخوبی معاوم می‌شود که وی فریفته نوع حکومت و قدرتی است که در دست جستان بن ابراهیم است^{۱۹}. آنچه که

۱۸- ناصر خسرو، سفرنامه، ص ۱۴۰.

۱۹- فخرالدوله پسر رکن‌الدوله دیلمی در سال ۳۷۹ هجری قصد تسخیر دژ سمیران یا شمیران را نمود زیرا در این موقع حاکم قلعه به فرزند صغیر نوح بن وهسودان رسیده بود و هنگامی که ابوعلی حسن بن احمد فرستاده صاحب بن عبّاد وزیر فخرالدوله به قصد مطالعه اوضاع و احوال سمیران به حوالی این قلعه رفت در نامه‌ای راجع به چگونگی حکومت این قلعه و منطقه می‌نویسد «... اینکه من آنچه می‌دانم می‌سرایم و خاندان کنگر پایشان در میان دیلمان استوار نبود تا آنگاه که این دژ از آن خود کردند و این باعث شد که طارم را از قزوین جدا کنند، باینکه او جزء قزوین است و از آنجا روده شد - سپس بدستیاری همت خود تا آنجا رسیدند که با جستان وهسودان، پادشاه دیلمان که چهل سال پادشاهی کرده بود، خویشی کردند و او چون دید که شمیران در استواری خراهر الموت است بدین پیوند رضاداد - با این دژ و با این پیوند بود که کنگریان برمه‌استانیه (احتمالاً نام طایفه‌ای از دیلمان) حکمرانی یافتند و پادشاهی بک بخش دیلمان از ایشان گردید. پادشاهان خاندان وهسودان ناگزیر شدند که به حکمرانی

←

از توصیف ناصر خسرو در مورد حکومت محلی دیلم استنباط می‌گردد این است که توسعه نفوذ خارجی اعم از غزنوی و سلجوقی در مناطق دامنه البرز عقیم مانده و تنها سران محلی با پرداخت مقداری مالیات و پیش‌کشی مداخله خارجی را در اداره امور محلی عقیم گذارده‌اند. در اینجا نامی از سربازان ترک که در خدمت امرای دیلمی قرار گیرند نیست و عنصر ایرانی خودمستقلاً به اداره حکومت‌های کوچک محلی مشغول‌اند.

ناصر خسرو پس از عبور از نواحی طارم و بازدید از قلعه معروف سمیران یا شمیران^{۲۰} در طارم بسوی مفرق به شهر سراب می‌رسد دو روز

→

«الانحیه» که بخش دیگر دیلمان است بنسند کنند. به آن پشیمانانی آمد که مرزبان پسر محمدان دلیری یافته پادشاهی از آن خرید کرد و ذریه‌ای را فرادرفت چه او می‌دانست که از هر کجا رانده شود شمیران بناگاه اوست. این دو همه دانستند که بنیادگری و بنیاد دهنی با آن او را به آن همه فتنه‌ها که امیر مرحوم سوراخید می‌دانی عهد این از آن است که در آن زمان بود. بنام این در نبود که بنام دادلونه جویشی بود. این روزها و بخشی از مروجی و سراسر سهرورد را بخورده و ذریه‌ای بنام کردار که امروز برای این دولت قیوم است در آن نگاه هر کس که بر شمیران دست یافت سرزمینی از لیلان از آن سرزمین است. این سرزمین است. این مزبیت اندکی نیست. . . .» بنابراین در دوره حکومت دیلمی این سرزمین به دست آمد. و چنانچه در کنار می‌روند ولی در سال ۴۳۸ هجری قمری که بنام دیلمی و سهروردی می‌شد دومرتبه یکی از سران خاندان جستانی نام جستان از آن سرزمین بود. این سرزمین معلوم می‌گردد که حکومت بین سران دیلمی و جستانی خاندان دیلمی بود. این سرزمین کسروی، شهریاران گمنام، س

۲۰- این همان قلعه‌ایست که یادش در معجم البلدان و در تاریخ دیلمی و معجم البلدان است.

«شمیران» و بلهیرالدین مرعشی نراق «معجم ایران» در آنجا یاد شده است. در این معجم و معجم

در این جا توقف نموده در شانزدهم صفر از سراب خارج و از قلعه سعیدآباد^{۲۱} گذشته در بیستم صفر ۴۳۸ به تبریز وارد می‌گردد. پس از ذکر آبادی و خوبی شهر از حاکم و پادشاه ولایت آذربایجان چنین یاد می‌کند «در خطه الامیر الاجل سیف الدوله و شرف المله ابومنصور و هسودان بن محمد مولی امیر المؤمنین». و چنین معلوم می‌گردد که ناصر خسرو بخدمت امیر آذربایجان نرسیده است ولی از قرار اینکه درباره زلزله ۴۳۴ هجری تبریز و هلاکت ۴ هزار نفر یاد می‌کند، ناصر خسرو تلویحاً از نوع حکومت آذربایجان راضی بنظر می‌رسد و بخصوص خوشحال از ملاقات با قطران شاعر تبریزی است که دیوان منجیک و دیوان دقیقی را با وجود ترك زبانی مطالعه می‌کرده^{۲۲} مدت توقف ناصر خسرو در تبریز بیست و چهار روز بوده و در تاریخ چهاردهم ربیع الاول که از تبریز خارج می‌شود قوایی از سربازان امیر و هسودان او را همراهی نموده از مرند گذشته به خوی می‌رسد و از اینجا همراه بایکی از افراد امیر و هسودان عازم آسیای صغیر می‌گردد. بدین ترتیب ناصر خسرو اشاره به آشوب و ناامنی راههای بین تبریز و مرند نموده و آخرین منطقه مسلمان نشین در آسیای صغیر را شهر اخلاط^{۲۳} ذکر

→

کنگربان ذکر شده است. پرویز ورجاوند، سرزمین قزوین، ص ۴۳۱. ابودلف در سفرنامه خود ص ۴۴، راجع به قلعه شمیران می‌گوید قلعه پادشاه دیلم سمیران نام دارد و هنگامی که وی از قلعه بازدید نمود (سال ۳۴۱ هجری قمری) فرمانروای این قلعه محمد بن مسافر نام داشت.

۲۱- در ذکر بلاد آذربایجان حمدالله مستوفی از سعیدآباد بنام یکی از معظمت‌ناحیت

مهرانرود که یکی از هفت ناحیه دیوانی اطراف تبریز ذکر شده است - **نزهت القلوب**، ص ۸۹.

۲۲- ناصر خسرو، **سفرنامه**، ص ۸.

۲۳- شهر اخلاط در ساحل غربی دریاچه وان یکی از بزرگترین شهرهای ارمنه بشمار

می‌رفته - مستوفی در وصف آن گوید: شهر است واقع در جلگه‌ای، باروئی و باغستانی در اطراف

←

می‌کند - از شهر اخلاط بعنوان سرحد بین مسلمانان و ارمنیان یاد کرده حاکم شهر را نصرالدوله معرفی می‌نماید و می‌گوید که در شهر اخلاط مردم به سه زبان فارسی، عربی و ارمنی سخن می‌گویند و بقول ناصر خسرو بهمین جهت که مسکن مخلوطی از ایرانیان و اعراب و ارمنه است آنجا را اخلاط نامیده‌اند.^{۲۴} بنابراین تاهنگام خروج ناصر خسرو از آذربایجان هنوز نیروهای طغرل بیک سلجوقی به سمت غرب حمله ننموده و حکومت محلی آذربایجان برخلاف حکومت محلی طارم قدرت دست‌نشانده امرای سلجوقی نمی‌باشد و حتی امیر و هسودان پس از آنکه زلزله ۴۳۴ هجری قمری در تبریز بوقوع می‌پیوندد بخاطر اینکه مبادا طغرل بیک از این موقعیت استفاده نماید و راهی تبریز گردد خود و مردم تبریز را در قلعه تبریز جای داد و سرعت به‌مرمت و سنگر بندی شهر در مقابل حملات ترکان سلجوقی پرداخت. امیر و هسودان مطمئن‌آمی خواست در مقابل حملات ترکان سلجوقی مقاومت نماید و سروری طغرل بیک را نپذیرد.^{۲۵} از سال ۴۳۸ هجری قمری که

→

دارد و مسجد جامع آن در بازار ساخته شده است. در فصل زمستان سردی آن محل دارد و بسیار پر جمعیت است - لسترنج، سرزمین خلافت شرقی، ص ۱۹۷.

۲۴- ناصر خسرو، سفرنامه، ص ۸.

۲۵- در مورد شناسائی امیر و هسودان بن محمد که در این موقع در تبریز حکومت می‌کرد بایستی به تاریخچه بقدرت رسیدن امرای مسافری در آذربایجان مراجعه کرد. خاندان مسافری یا سالاری‌ها که بنا بقول خسروی انهریاران گمنام ص ۲۱ تذکری هم کرده اند می‌شدند در قرن چهارم هجری قمری از سرزمین دیلم بر تاسسد. مؤسس اینان معتمد مسافری است که بایبوند با چسنائیها و تسخیر قلعه سمراں قدرت رسید. معتمد الابدان بن محمد

ناصر خسرو از آذربایجان خارج می‌گردد دیگر سفرنامه بحثی در مورد ایران و متعلقات بدان ندارد تا اینکه در اواخر سال ۴۴۳ هجری قمری که پس از

→

سوم ص ۷-۲۵۶) و در سال ۳۳۱ هجری قمری از مقام خود خلع شد و دو سلسله از این خانواده حکومت یافتند - یک طایفه در سرزمین آباء و اجدادی خود طارم باقی ماندند و سلسله دیگر متصرفات خود را بسوی غرب تا حدود اران Arran و شرق قفقازیه و حدود دربند توسعه بخشید - آل مسافر در آذربایجان بالاخره در سال ۳۷۱ ه. بدست روادیان از بین رفت . روادیها نیز خود را به رواد پسر مثنی عضدی نسبت می‌دهند که از مردم کوهستانی شمال ایران بود و حوضه فرمانروائی ایشان منطقه آذربایجان و بخصوص تبریز بود. روادیان نسب خود را به اعراب عضدی Azdi نسبت داد. در حالیکه در قرن چهارم هجری از اکراد بشمار می‌آمدند و در دوره حکومت خلفای عباسی به شخصی بنام رواد بن مهنا در آذربایجان تیولی واگذار گردید که تبریز قسمتی از آن بشمار می‌رفت - در طی دو قرن آینده یعنی تا قرن چهارم هجری قمری اعتقاد رواد بن مهنا بنام روادی‌های کرد بر این منطقه حکومت نمودند ولی داستان عرب بودن اجداد ایشان از یاد نرفت بطوریکه قطران تبریزی در قرن پنجم هجری قمری امرای این خاندان را بخاطر شجره نسب عرب‌شان می‌ستاید. در اوایل قرن چهارم هجری قمری بود که خاندان ساجه از راوندی‌ها ساقط شد و آذربایجان دچار هرج و مرج گردید و مجدداً خاندان مسافری دیگری از طارم در آذربایجان بر روی کار آمدند ولی علی‌رغم کمک خاندان بویه به ابراهیم بن مرزبان بویه در سال ۳۷۰ هجری قمری حکومتش ساقط و ابوالهیجاء حسین بن محمد روادی صاحب کلیه متصرفات مسافری‌ها در آذربایجان گردید. (کسروی، شهریاران گمنام، جلد دوم). (ص ۱۷۶) معروفترین فرد این خاندان در قرن پنجم هجری قمری و هسودان بن ملان بن ابوالهیجاء (۴۴۶-۴۱۰ هجری قمری) در دوره حکومت وی ترکان اوغوز به آذربایجان حمله نمودند اینها اولین دسته ترکان معروف به عراقی هستند که بسوی غرب ایران آمدند و همگی از قبیله ارسلان اسرائیل بوده و از خراسان توسط سلطان محمود رانده شدند - و هسودان که می‌خواست

←

شش سال به ایران بازمی‌گردد. مدخل بازگشت وی به ایران از راه جنوب و جزیره آبادان یا عبّادان است که در بندر مهر و بان چهارفرسنگی آن از کشتی پیاده شده^{۲۶} بعلت وجود ناامنی راهها مجبور می‌شود مدت‌ها در این محل

→

از این دسته ترکمانان در جنگ با ارامنه مسیحی و گرجیها و همچنین خاندان رقیب خود یعنی اوبه‌ها استفاده نماید لذا آنانرا بگرمی پذیرفت بطوریکه دختر امیر ترکمانان عراقی را نیز بزنی گرفت ولی در ۴۲۹ ه.ق. همین ترکمانان شهر مراغه را غارت و گروه کثیری از اکراد هذبانی را بقتل رسانیدند - بنابراین با ابوالهیچامین رعیب‌الدوله امیر اکراد هذبانی که خواهرزاده خود بود بر علیه ترکمانان متحد شده آنها را بسوی بین‌النهرین تبعید کرد و در سال ۴۳۲ هجری قمری بسیاری از سران آنانرا بقتل رسانید و دسته از ترکمانان که در دریاچه‌ها باقی بودند اجباراً بطرف سرزمین اکراد حفّاری در جنوب غربی دریاچه‌ها پناهنده شدند - و حدود ۴۴۶ هجری قمری تا امان تمام در مقابل حملات طغرل اول را پذیرفته و حتی به سرش را بعنوان کروگان برد طغرل فرستاد - سپس طغرل به سرزمین شادان در کرخستان حمله کرد و پایتخت ایشان گنجه از امیر طغرل بگرمی استقل شد - و این طریق کثیفه امیرای محلی قنتازیه شرقی از طغرل اطاعت نمودند. و حدود سال ۴۵۰ هجری قمری در دریاچه‌ها حکومت نمود و پس از مرگش پسر او بنام مملان - سیینه طغرل یعنی پسر او - حکومت کرد و در روزهای حکومت روادی‌ها معلوم نیست - آنها مورخ عمیق بنام مملان را در روزهای حکومت هجری قمری راجع به اعراس حکومت روادی‌های دریاچه‌ها مریک‌ها که در زمان حکومت البارسلان هکمی که از جنگ ملازگرد بازمی‌گشت مملان را از حکومت مملان و این مملان را در دیگری از این خانواده بنام احمد بن ابوالاحمد بن و مملان حکومت کرد و در این زمان در جنگهای سلجوقی در سوریه شرکت نمود و حتی پس از وی بنام مملان در جنگها شرکت کرد و فرزندان این قلام بنام احمد بن مملان حکومت نمودند *الکامل* - جلد دوم - ص ۱۱۸ -

- کسروی، *شهریاران گمنام*، جلد دوم، صفحات ۱۶-۲۱۱.

Cambridge History of Iran *The Seljuk and Mongul Period*, pp. 32-4

بماند، چون وجود دزدان و قطاع‌الطریقان اجازه عبور کاروان را در راههای خوزستان نمی‌داد - ناصر خسرو از نابسامانی اوضاع در این ناحیه که مسبب آن پسران امیر ابوکالیجار بویه می‌باشند بسیار ناراضی بنظر می‌رسد^{۲۷}. در ذکر این مطلب می‌گوید «من در این شهر مهربان بماندم بسبب آنکه گفتند راهها ناایمن است از آنکه پسران ابوکالیجار با هم جنگ و خصومت بود و هر یک سری می‌کشیدند و ملک مشوش گشته بود.»^{۲۸} باین

۲۶- بندر مهربان در مرز غربی فارس واقع است. این لنکرگاه اولین بندری بوده که کشتیها وقتی از بصره و مصیب دجله بعزم هند بیرون می‌آمدند به آن می‌رسیدند و این بندری یعنی مهربان بندر ارجان بشمار می‌آمد و در قرن چهارم شهری معمور بود و مسجدی خوب و بازارهایی آباد داشت - حمدالله مستوفی درباره مهربان می‌گوید: «پارس ماهی‌روبان خوانند شهریست در کنار دریا... بزرگتان آنجا بسیار و بدیگروایات نیز می‌برند و جز خرما میوه دیگر نبود حاصلش اکثر از کشتیها باشد. لسترنج، سرزمین خلافت شرقی، ص ۲۹۴.

۲۷- سابقه حکومت پسران ابوکالیجار مرزبان در خوزستان و جنوب غربی ایران باین صورت است که کلیه متصرفات بویه در عراق و جنوب غرب ایران در سال ۴۲۱ هجری قمری بین جلال‌الدوله ابوطاهر شیرزیل و برادر زاده اش عمادالدین ابوکالیجار مرزبان تقسیم گردید جلال‌الدوله بعنوان امیرالامراء در کلیه نواحی بویه در عراق بجز بندر بصره بحکومت پرداخت و بغداد مرکز حکومت وی بود. ولی خلیفه عباسی القائم چنان ضعیف بود که نمی‌توانست از حکومت بویه در بغداد جلوگیری نماید و بهمین نسبت حکومت جلال‌الدوله هم کاملاً مسلط بر اوضاع نبود - در مقابل حکومت جلال‌الدوله در بغداد - ابوکالیجار بر نواحی بصره، خوزستان، فارس، کرمان و عمان حکومت نمود و در سال ۴۳۵ هجری قمری پس از مرگ جلال‌الدوله برای چهار سال ابوکالیجار توانست به کلیه مناطق زیر نفوذ بویه در عراق و ایران حکومت نماید - وی در سال ۴۴۰ هجری قمری بدرود حیات گفت و پس از وی پسرانش به نزاع بایکدیگر پرداختند و وضعی پر آشوب در این نواحی بوجود آمد. بیهقی، تاریخ مسعودی، ص ۴۲۳.

۲۸- ناصر خسرو، سفرنامه، ص ۱۳۶

جهت وجود يك نوع هرج و مرج اجتماعی و سیاسی دیگری را نیز می‌توان در آیینۀ سفرنامه مشاهده نمود و دانست که در جنوب ایران هم هنوز قدرت واقعی و نیرومندی دست‌اندرکار رتق و فتق امور نبوده و حیطة قدرت ظفرل به خوزستان نرسیده است - وجود ملوک محالی در این منطقه بخوبی مشاهده می‌شود باین طریق که ناصر خسرو جهت گذشتن از راهها از امیر محالی دیگری که در ارغان یا ارجان^{۲۹} بنام شیخ سدیدبن عبدالملك است کمک می‌طلبد و نامه‌ای بوی نوشته از او خواهش می‌کند که او را همراه با محافظی از توقف در بندر مهر و بان نجات بخشد پس از سه روز سی مرد مسلح پیاده به مهر و بان وارد می‌شوند و ناصر خسرو را با اعزاز و احترام به ارغان می‌برند - در ذکر اوضاع سیاسی و اجتماعی ارغان از چگونگی شهر و محصولات آن نام برده ضمناً وجود فرق مختلف مذهبی را در این شهر یاد آور می‌گردد و چون از امام معتزله ابوسعید بصری سخن می‌گوید معاود می‌گردد که تعداد زیادی پیروان معتزله بایستی در ارجان سکونت داشته باشند .

۲۹- ولایت ارجان از غربی‌ترین نواحی پنجگانه فارس بود. و مرکز آن نیز شهر ارجان نامیده می‌شده است امروز خرابه‌های ارجان در نزدیکی شهر بهبهان قرار دارد و گفته می‌شود که اهالی ارجان در اواخر قرن ششم هجری باین شهر کوچ کردند. در قرن ششم و هفتم و اول چهارم شهری بزرگ بود و دارای ۶ دروازه بوده که هر شب یکسره می‌سده از آن راه می‌رفتند و در این شهر در قرون چهارم و پنجم وجود داشته و هنگامی که ناصر خسرو از آن عبور نموده است بصورت آباد و معمور بود ولی بخاطر ضعف حکومت پسران او تالابار شده و محال مستولی گشته و این شهر در ایام ظهور اسماعیلیه جدا گشته و تالاب شده است و در تاریخ انری از آن باقی نمانده است و اجماع باین شهر در حدود العراق و از جهات العرب و الممالک و الممالک الاسطخری مطالب تاریخی مدوئی ذکر شده است .

ناصر خسرو در اول محرم سال ۴۴۴ هجری قمری از راه کوه‌های فارس عازم اصفهان می‌گردد از گردنه شمشیر برید گذشته به ناحیه لوردگان سرحد منطقه فارس می‌رسد. فاصله ارجان تا لوردگان بر طبق گفته ناصر خسرو چهل فرسنگ است ولی هنوز ذکری از قدرت سیاسی طغرل در این مناطق بچشم نمی‌خورد پس از گذشتن از لوردگان به خان‌لنجان می‌رسد در خان‌لنجان نیروی سیاسی طغرل بیک ساجوقی را مسلط بر اوضاع و احوال مشاهده می‌نماید چنانچه می‌گوید: «بر دروازه شهر نام سلطان طغرل بیک نوشته دیدم و از آنجا بشهر اصفهان هفت فرسنگ بود.» از نظر امنیت و رفاه اجتماعی نیز می‌گوید: «مردم خان‌لنجان عظیم ایمن و آسوده بودند هر یک بکار و کدخدایی خود مشغول»^{۳۰}. بدین ترتیب طغرل تا هشتم صفر ۴۴۴ هجری قمری فقط تا سرحد اصفهان را مسخر نموده بود و شهر را از نظر نظامی مجهز نموده بطوریکه می‌گوید: «شهر دیواری حصین بلند دارد و دروازه‌ها و جنگ‌گاهها ساخته و بر همه بار و کنگره ساخته»^{۳۱} و طول حصار دور شهر را سه فرسنگ و نیم تخمین زده است. اصفهان از نظر اقتصادی شهری پیشرفته و عظیم در نظر ناصر خسرو جلوه‌گری می‌کند تا آنجا که تعداد کاروان‌سراها را کوچه کو طراز را پنجاه عدد ذکر می‌کند و امتعه و بار

۳۰- ناصر خسرو، سفرنامه، ص ۱۳۷ - خان‌لنجان یا خال‌لنجان یا خان ابرار یکی از

نواحی هشتگانه اطراف اصفهان بوده - این نواحی هشتگانه بترتیب ۴ تا ۱ در شمال و چهار دیگر در جنوب زاینده‌رود قرار داشته‌اند و خان‌لنجان یکی از نواحی بزرگ چهارگانه جنوب زاینده‌رود بود. مهمترین شهر آن فیروزان بوده که امروز اثری از آن باقی نیست و احتمالاً این

شهر فیروزان همان خان‌لنجان کنونی است. لسترنج، سرزمین خلافت شرقی، ص ۲۲۳.

۳۱- همان مأخذ.

موجود درہر کاروان را یکہزار و سیصد خروار بار تخمین می‌زند. اصفہان را آبادان‌ترین شهر درہمہ زمین پارسی‌گویان می‌داند^{۳۲}۔ در این هنگام کہ ناصر خسرو چنین شورانگیز از اصفہان دل‌انگیز تعریف می‌کند زمانی است کہ طبق گفته خواجه امام ظہیرالدین نیشابوری (وفات ۵۸۲ ہجری قمری) ایران بین سران سلجوقی تقسیم شدہ وای ہمگی تحت فرمان طغرل بیک بسرمی‌برند چہری بیک بر تمام نواحی خراسان از مرکز مرو حکومت می‌نمود خاور و ولایت بست و حدود ہرات و اسفزار و سجستان و کابلستان زیر نفوذ موسی بیغو بود و ولایت کرمان و نواحی طبرس و حوالی قہستان را قاورد پسر بزرگتر چہری بیک ادارہ می‌نمود و طغرل بیک نیز خود ری را قبلاً فتح نمودہ طبرک را دارالملك خود قرار می‌دہد سرداران خود ابراہیم بنال را بہ ہمدان و یاقوتی را بہ ابہر و زنجان و قتلش را بولایت جرجان یا گرگان امروزی و دامغان و بعضی ولایات دیگر مأمور نمود^{۳۳} و تا هنگامی کہ ناصر خسرو از اصفہان می‌گذرد زمانی است کہ طغرل بیک کلہ نواحی شمال و مرکز ایران را جز آذربائیجان زیر نفوذ درآوردہ است۔

در خروج از اصفہان کہ بتاریخ بیست و ہنجم صفر ۶۶۶ ہجری قمری می‌باشد بہ دہستان ہیشہ آباد و پس از گذشتن از سجرا می‌گوید از قصبہ نائین گذشتہ معلوم می‌شود کہ در این موقع نائین شہر کی سببہ کوچک و در مرکز ایران راہ گذشتن از کرانہ کویر می‌باشد۔ ناصر خسرو پس از

۳۲۔ ناصر خسرو، سفرنامہ، ص ۱۲۸۔

۳۳۔ خواجه امام ظہیرالدین نیشابوری، سلجوقنامہ، ص ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱

گذشتن از کوفجان یا منطقه بلوچ نشین کرمان^{۳۵} می رسد در اینجا نیز امیر گیلکی یکی دیگر از ملوک الطوائف ایران را مشاهده می کنیم که سلطه قدرتش بر کلیه نواحی جنوب خراسان سایه گسترده است بطوریکه ناصر خسرو متذکر می گردد که در کوفجان نایب امیر گیلکی حکومت را بدست دارد و از برکت وجود قدرت امیر گیلکی است که بلوچها نمی توانند بفارت و چپاول این نواحی پردازند و در مورد آبادانی راههای کویر نیز امیر گیلکی دستور داده است که انبارهای ذخیره آب باران بسازند و گنبدهای مخصوصی جهت راهنمایی مسافران در طول جاده ایجاد کنند .

ناصر خسرو پس از طی صدوده فرسنگ از اصفهان به طبرس می رسد و نهم ربیع الاول وارد این شهر می شود - موقعیت این شهر را بطرز جالبی

۳۵- راجع به منطقه کوفج مؤلف حدود العالم می گوید «و دیگر اندر ناحیت کرمان کوههاست از یکدیگر بریده آنها کوهها، کرمان خوانند. یکی را از آن کوهها کوه کوفج خوانند اندر بیابان است و درازاء او از دریاست تا حدود جیرفت و آن هفت کوه است بیکدیگر پیوسته و هر کوهی از آن هفت کوه مهتری دارد و عامل سلطان اندر آن کوه نشود و آن مهتران هر سالی مقاطعه هر کوهی گرد کنند و بفرستند و این هر هفت یکدیگر را طاعت ندارند و هر دمان آن کوه را کوفجیان خوانند و ایشان را زبانیست خاصه و جانیست بانعمت بسیار و سخت استوار است و آن بلشکر و جنگ نتوان گشادن و میان این کوه و جیرفت شاخکها، کوهست و آن جا را کوهستان بوغانم خوانند - و در مورد مردمان این محل همین مؤلف می گوید: «کوفج مردمانی اندر بر کوه کوفج و کوهیانند و ایشان هفت گروه اند و هر گروهی را مهتریست و این کوفجان نیز مردمانی اند دزدبیشه و شبان و برزبگر، و از مشرق کوه کوفج مکران بیابانست و میان جیرفت و منوگان کوهستان است آبادان و بانعمت بسیار، و آنها کوهستان ابوغانم خوانند، و از مغرب این کوهستان روستانیست کی آنها رودبار خوانند، همه بیشه است و درختان و مرغزارها. حدود العالم، ص ۱۲۷ و ۱۲۸ .

اینطور می نویسد: «طیس شهری انبوه است اگرچه بروستا نماید و آب اندک باشد و زراعت کمتر کنند خرماستانها باشد و بساتین و چون از آنجا سوی شمال روند نیشابور بچهل فرسنگ باشد و چون سوی جنوب به خبیص روند براه بیابان چهل فرسنگ باشد و سوی مشرق کوهی محکم است»^{۳۶}.

درباب وضع اجتماعی شهر ناصر خسرو امیر طیس را گیلکی بن محمد ذکر می نماید که بزور شمشیر بر شهر مسلط گردیده است. شهر طیس نیز یکی از نواحی قهستان است که طی دوران اسلامی بترتیب از قلمرو خلافت عباسیان خارج شد، در دوران حکومت سامانیان و طاهریان و صفاریان دست بدست گشته تا اینکه قبل از روی کار آمدن سلاجقه بعلت ضعف حکومت مرکزی حکام محلی این ناحیه نیز خود مختار شدند^{۳۷} اوضاع سواحل کویر

۳۶- ناصر خسرو، سفرنامه، ص ۱۱۰.

۳۷- راجع به اوضاع تاریخی قهستان که طیس قسمتی از آن می باشد نایستی گفت که این منطقه مرکز قیامهای ضد عرب و از مناطقی است که از قرن دوم هجری قمری بعد توسط مردان سرشناس عباسی اداره می گردیده است. هارون الرشید در سال ۱۷۰ هجری حکومت خراسان و قهستان را به فضل بن یحیی برمکی سپرد. و در زمان مؤمن بن لیث بن فضل حاکم آنجا گردید - (محمد حسن یثی، بهارستان، تهران ۱۳۲۷، ص ۱۵۰ - در سال ۲۰۳ هجری قمری پس از شهادت امام رضا (ع) محمد بن موسی و ربیع بن موسی نیز در منطقه حکومت بنی عباس نمودند و پس از شکست از سپاه مؤمن بن قهستان فراری گردیدند و در عهد امام ذوالعزیز بن علی و فرزندان که بر خراسان مستولی شدند این ناحیه را جزو متصرفات خود قرار دادند. در دوران حکومت محمد بن طاهر حریفان حکمران سلسله طاهریان حاکم این ناحیه بودند امام عبدالله بن صالح می شناسیم که در مقابل حملات یعقوب لیث صفاری در سال ۲۵۹ هجری قمری نایب آورده شد. گرگان گریخت (تاریخ سیستان، ص ۲۱۹) در دوره حکومت یعقوب بن محمد بن محمد بن محمد بن

بین کرمان و قهستان بدست گیلکی بن محمد دارای امنیت و آرامش گردید و این زمانی است که هنوز طفول فرصت دست یافتن بر جنوب شرق و جنوب خراسان را نیافته است - ناصر خسرو سپس از محل شهر تون گذر نموده آنجا را شهری بزرگ ولی خراب مشاهده می نماید^{۳۸} - صنعت زیلوبافی شهر را مورد تمجید قرار می دهد - ولی بطور کلی آنچه که ناصر خسرو استنباط می نماید این است که بنا به گفته مرد گیلکی یاطبسی در این زمان دیگر مردم در راه سفر بین دوشهر تون و گناباد دچار دزدان نبودند ولی بلافاصله پس از ورود به قاین چون زوزن دچار آشوب و هرج و مرج بود. لذا وی اجباراً یکماه در شهر قاین توقف می نماید - بدین ترتیب که فرستاده امیر گیلکی هم او را در این شهر رها نموده بازمی گردد و در طی طریق تا بلخ بازم شکایت از ناامنی راهها نموده بطوریکه در اطراف دارالملک چغری بیک نیز آشوب و هرج و مرج را گوشزد می نماید بدین طریق که می گوید از قاین بعزم سرخس و از آنجا به مرو و الرود می رود و پس از رسیدن به باریاب (فاریاب) بجای اینکه راه مستقیم فاریاب بلخ را ادامه دهد به سبب ناامنی

→
به حکومت قهستان رسید ولی با خروج رافع بن هرثمه شخص دیگری را مشاهده می کنیم که بنام محمد بن رویدی بحکومت این ناحیه می رسد که این شخص بدست بلال بن ازهر سردار یعقوب از حکومت قهستان خلع (آئینی، بهارستان، ص ۷۲) و پس از این دوره تا پایان حکومت سامانیان حکومت این منطقه تا مدت ۸۰ سال در دست خاندان سیمجوریان باقی ماند ولی از قرن چهارم هجری بعد بعثت عدم توجه حکومت های مرکزی به نواحی جنوب خراسان و رونق یافتن نواحی طوس و نیشابور وضع طیس نیز دچار هرج و مرج و نااسامانی گردید و حکام محلی در این نواحی چون امیران خود مختار توانسته اند بر اوضاع مسلط گردند.

۲۸ - ناصر خسرو، سفرنامه، ص ۲۴۱.

راهها از طریق سنگلان عازم بلخ می‌گردد^{۳۹}. و در روز شنبه بیست و هشتم جمادی‌الآخر سنه ۴۴۴ به بلخ وارد گردید - آخرین جملاتی که ناصر خسرو بیان می‌دارد حکایت از وضع ایران و اصولاً کلیه نواحی جنوب غرب آسیا می‌نماید - در این چند جمله وی تصریح می‌نماید که بعد از آنکه هیچ امیدی نداشتیم و بدفعات در وقایع مهلکه افتاده بودیم و از جان ناامید گشته بهم - دیگر رسیدیم بیدار یکدیگر شاد شدیم و خدای سبحانه و تعالی را بدان شکرها گذاردیم و بدین تاریخ بشهر بلخ رسیدیم^{۴۰}. بدین صورت است وضع سیاسی و نابسامان ایران در نیمه اول قرن پنجم هجری قمری بهنگامی که آثار حکومت‌های محلی ایرانی را در خراسان، آذربایجان، اصفهان، خوزستان، کیلان و کرمان مشاهده نموده شخصیتهایی چون طغرل بیک سلجوقی رامی‌بینیم که شمشیر کشان از این سو به آن سو می‌رود تا سرسپردگی و اطاعت حکام را گرفته بتواند خرج سپاهیان خود را مهیا نماید - در این پهنه از یک طرف ملت ایران گرفتار هجوم ترکان است و از سوی دیگر گرفتار بیعدالتی و نابخردی حکام محلی است که با یکدیگر به رقابت‌های سیاسی و اجتماعی پرداخته از این جمله وضع نواحی خوزستان در اثر نزاع پسران اباکاکیجار دیلمی تباه شده و با وضع نابسامان شهرهای خراسان و بالاخره ناامنی مناطق مختلف در ماوراءالنهر و ترکستان بچشم می‌خورد - در این دوره اتحاد و اتفاق بکلی از میان مرده ایران رخت بر بسته و همگی بانتظار رسیدن مالک‌الرقابی می‌باشند که بازور شمشیر آنان را مطیع بسازد - این مالک - ائرقاب همان طغرل بیک سلجوقی است که اولاد وی در دست سیاستمداران

۳۹- همان جا، ص ۱۴۲.

۴۰- همان جا، ص ۱۱۱.

و در دامان فرهنگ ایرانی پرورده شده بنام سلاطین سلجوقی صاحب قدرت و حکومت گردیده و موفق به تشکیل نیرومندترین امپراطوریهای زمان شدند و در نتیجه ایران دگر بار وحدت نیرو و قدرت جهانی یافت بطوری که در عصر سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی (۱۰۹۲-۱۰۷۲ میلادی) مرزهای ایران از سواحل شرقی دریای مدیترانه تا درهٔ سند در شرق و از قفقازیه در شمال تا سواحل خلیج فارس در جنوب گسترده شد.

غلامحسین یوسفی
دانشگاه فردوسی

ناصر خسرو، منتقدی اجتماعی

آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا
در حال خویشتن چو همی ژرف بنگرم
گویم : چرا نشانه تیر زمانه کرد
گر در کمال و فضل بود مرد را خطر*
گر برقیاس فضل بگشتی مدار دهر
نی نی که چرخ و دهر ندانند قدر فضل
گویی زبون نیافت زگیتی مگر مرا
صفرا همی بر آید زانده بسر مرا
چرخ بسدر جاهل بیدادگر مرا
چون خوار و زار گرد پس این بی خطر مرا
جز بر مقرر ماه نبودی مقرر مرا
این گفته بود نگار جوانی بسدر مرا
۱۶

این سخنان از دلِ پر دردِ مردی برخاسته است که قرن‌های پیش روزهای تاریک غربت و تنهایی را، در حصارِ یمکان ۳۶۱، در پرتو شمع و پراگندن پیام خویش تحمل پذیر می‌کرد. مردی که از گرده کثیر اشعار «سار خراسان» نبود (۱۲۴۱) و «بیرون از قطار» را هم یافت نوانین (۲۷۶-۱۲). کسی که شکار جهان شد بلکه به قوت ایمان جهان را شمار کرد (۱۳۰۱). از این رو عصر خویش را با نظری دیگر می‌نگریست و ساهبها و کاتبان بیانی او را می‌جست و فرا می‌نمود. با سرسختی که ناصر خسرو با خراج می‌داد و حتی بانگ بر می‌داشت که «خیر و سلاح از زمانه بیرون و سیرت خلق جهان

* خطر: شان و بزرگی و اهمیت.

دگرگون شده است» (۱۰۱)، شگفت نیست که بدخواهان او را «بددین خواندند و ... از مسکن و شهر خویش براندند»^۲ یا از وی بعنوان «ملعون عظیم» یاد کرده‌اند که کتابها «تصنیف کرده است در کفر و الحاد» و «بسیار کس را از راه ببرد»^۳.

اما امروز نه تنها در قلمرو زبان فارسی نام او بلند آوازه است بلکه در نظر کسانی هم که فارسی زبان نیستند ناصر خسرو «یکی از استادان بزرگ شعر اخلاقی» جلوه می‌کند^۴ با شخصیتی خاص خود... و سیمایی درخشان در میان سخن‌سرایی طوطی‌وار دیگران، که «اندیشه» یعنی جان کلام در نظر وی در درجه اول اهمیت است^۵ و دیوانش ترکیبی است از اصالت، دانش، صمیمیت، ایمانی پرشور و شهامت، همراه با تحقیر افراد منافق و خوش‌آمدگو که نظیر آن را در آثار شاعر فارسی‌زبان دیگری کمتر می‌توان یافت»^۶.

ناصر خسرو شاعری است یگانه و شناختنی، خاصه با دید انتقادی و استقلال فکری که دارد و خواسته است به تعبیر خود او در برابر هر باد - به چپ و راست و شمال و جنوب - خم نشود (۴۱۱، ۴۳۶) و استوار بر جای بماند. شاید خوانندگان شعر او با برخی از اعتقادات وی همداستان نباشند ولی این مانع آن نیست که آثارش موجب تحسین و اعجاب نگردد همچنان که ممکن است این حالت و احساس را در برابر بسیاری از نویسندگان و شاعران داشته باشیم^۷. بعلاوه سخنان این مرد اجتماعی، تصویری از روزگار وی بدست می‌دهد که در آن بخصوص عیبها و نقائص پررنگ و برجسته است و چشم‌گیر، درست برعکس آنچه عنصری و فرخی و انوری و امثال ایشان از عصر خویش بر پرده شعر نقش کرده‌اند. عرضه داشتن برخی از

دریافتهای ناصر خسرو بعنوان «منتقدی اجتماعی» موضوع این گفتار است.



ناصر خسرو برای سخن وظیفه و رسالتی قائل بود. به عقیده او جان به سخن پاکیزه می‌گردد و «زنده به سخن باید گشتن» (۳). سخن ارزش مردم را پدیدار می‌سازد و حقیر را از بزرگد و خطیر جدا تواند کرد (۱۷۰: ۲۶۶). بدیهی است مراد وی سخنی است پرمغز و نکته‌آموز و حکمت‌آمیز نه هر «سخن دفتری» (۱۳) و «گفته رسوا» (۳). در نظر وی لفظ مشک است و معنی بوی او و مشک بی‌بو چون خاکستر (۴۹). مگر نه آن است که به مدد سخن می‌توانست مردم را از گمراهی رها کند و «جان را به سوی گردون کشید؟» (۲۴۷). از این نظر گاه است که نظامی نیز شعرا را در پس انبیا می‌بیند^۸ همچنان که اگوستس رالی* نویسنده کتاب «شهر و ایمان»^۹. ناصر در «قیمتی سخن را سخت قدر می‌داند» (۱۴). منتهی چون وی مردی مذهبی است سخنی را ارجمند می‌شمرد «کز دین بود» و جز آن را یوج و بیبوده می‌انگارد (۱۳۴). بر این اساس ناصر خسرو بعنوان سخنوری آگاه خود را موصّف و مسؤول معرفی می‌کرد. وظیفه بیدار گرداندن و ارشاد مردم و مسرّوایت دینی و وجدانی در برابر خداوند. تاریکی جهل و تعصب تاریخی و است او را از این کار منحرف کند. از این رو می‌نوشت: «اگر بسبب استیلا، جهل بر خلق بایستی که حکما و علما خاموش بنشینند و حکمت کسب نکنند. حکیم‌الحکماء و خاتم‌الانبیاء محمد المصطفی صلی الله علیه و آله را که گنج حکمت و کان حقایق العالوه را که قرآن کریم است به سبب نادانی^{۱۰} مقصود اصلی او از آنچه می‌گفت و می‌نوشت «بیدار کردن و دینداری است

مر نفس خویش را، آنگاه نفوس راستان و مؤمنان را»^{۱۱} زیرا «به گواهی کتاب و عقل بردانا واجب است مر علم حقیقت را به شرح و بیان به فهم مستجیب نزدیک گردانیدن... تا عالم بنفس خویش مزدومند شود و رنج او مر متعلم را برومند گردد»^{۱۲} بخصوص که وی «رهایش مردم را به دانش» می دید^{۱۳} و در هر جا تأکید می کرد «بیداری باد مر خوانندگان را»^{۱۴}. بنابراین ناصر خسرو نشر علم یا دین حق را نوعی وظیفه خدایی می انگاشت^{۱۵} و عرضه داشتن حقیقت و نشان دادن نقائص و عیبها را از مقوله امر به معروف و نهی از منکر.

به حرب اهل ضلالت ز بهر کشتن جهل سخت را چو برنده حسام باید کرد
ز بهر کردن بیدار جمع مستان را یکی منادی بر طرف بام باید کرد
(۱۰۸-۱۰۷)

شاید اگر ناصر خسرو را در برابر هدف خاص او شاعری ملتزم* بدانیم نابجانیست. آخر نه این که وی می خواست «دلهای گمراه را زی راه دین کشد» (۴۲۹) و سخنوری را در این راه نوعی کار و عمل می شمرد که ممکن بود «مبارک‌نوش و یا کُشنده سم» باشد (۸۹) و سخنور ناگزیر مسؤل آثار آن بود. در نظر ناصر خسرو شاعر نمی تواند به آثار خوب یا بد سخن خود بی اعتنا بماند. به قول فرانسوا موریساک *موریاک*، نویسنده و شاعر فرانسوی، مصنفی که می گوید فقط برای خودش می نویسد و بدان وقعی نمی نهد که اثرش چگونه تلقی شود لافزن است و خویشتن را فریب می دهد^{۱۶}. شخصیت استوار و استثنائی ناصر خسرو وقتی بارزتر جلوه می کند

Committed *

• (۱۹۷۰-۱۸۸۵) François Mauriac ❁

که با ثبات و ایثار او رادر راه عقیده‌اش در نظر آوریم. مردی که خانمان و دستگاه و کار و آینده خود همه را بر سر مذهبش نهاده و به در بدری و حرمان جاودان و رنجهای فراوان تن در داده چه محرکی جز ایمانی قوی می‌توانست داشته‌باشد؟ همین نیروی درونی و معنوی و «کوهی که در جگر داشت» (۲۹۱) - در چارموج بلا و بدبختی، با همه آشفتن و ویرانی جسم و دل پیراندوهش (۴۲۹) - بدو نوید می‌داد که خردوی را از سنگ سیاه به در شاهوار بدل کرده‌است (۱۲). از این رو «از دهر نمی‌اندیشید» (۲۳۲). وجدان بیدار شاعر سبب می‌گردید که در رعایت اصول انعطاف بخرج ندهد و گرسنه ولی مردانه زیستن را بر طعام یافتن از دست فرومایگان ترجیح نهد (۲۶۱). این ندای ایمان بود که از درون او فریاد برمی‌آورد:

مرد زیم زی خرد و نفس خویش ورنه چننه که نکند نام
نیستم آن من که سلاح فلک کار کند بر زره و حوشم

۲۸۰

چه قدر تفاوت بود میان ناصر خسرو - با این درجه اهتمام که گامی برخلاف معتقدات خود بردارند - با کسانی که به قول وی چون «بادگردنده» (۲۵) و «ستورانی در پس آب و گیاه» (۱۲۴) بودند.



ناصر خسرو غایت حیات را پی بردن به رازهایی می‌داند که اندیشه آدمی را به خود مشغول می‌دارد. از این رو عطش او به امانت و حقیقت پژوهی و جویندگیش نظر همگان را جلب کرده‌است.^{۱۷} اسنان را مداف می‌داند بر آموختن علم و حکمت و انار خود را به «جویندگان حقایق» پیشکش می‌کند.^{۱۸} «نفس دانش جوی» و پرسنده آدمی و «حریصی او بر بازجستن

چیزها» ناصر را به این نتیجه می‌رساند که «جاهلان مردگانند» و «مرگِ جهل است و زندگی دانش» (۳۳۷)؛ عبارت دیگر «جهل ستمی ظاهرست و جاهل را به علم رسانیدن بزرگتر عدل»^{۱۹}. اما بازمی‌گردد به این بنیان فکریِ خویش که «دانش ثمر درخت دین است» (۴۲۳) و خداوند پیغمبرانِ گزیدهٔ خویش را فرستاد «تا ما را بیدار گردانند از خواب نادانی»^{۲۰}. زیرا «علتِ بردش عالم رسیدن نفس است به علم»^{۲۱}.

بعلاوه فضیلت انسان در این است که اهل «چون و چرا» و جستجوست نه تقلید خام. این نکته محور فکر ناصر خسروست^{۲۲} و بنیان اندیشهٔ ضرورت علم در نظر او^{۲۳}. وی می‌خواهد به ذهن پرسندهٔ انسان پاسخ گوید. فکرها را آگاه و روشن کند، از يك سو با نشان دادن راه راست و فروغ چشم نوازِ حقیقت، و از سوی دیگر با فرودریدن پرده‌های جهل و پندارهای ناصواب یعنی درهم شکستن آراء تقلیدی و ظاهرپرستی، همراه با فرمان‌مردن تیرگیها. اما وی در محیط و روزگاری بسرمی‌برد که راه هر گونه «چون و چرا»ی عقلانی بسته بود و اصول رایج در برابر هر کس اهل تقلید نمی‌نمود، استوار ایستاده بود. دین و مذهب سنت عنصری مهم در جامعه بشمار می‌رفت و نه نهاد سرآوشت و حقوق اجتماعی و مدنی اشخاص مؤثر بود بلکه ممکن بود سبب منازعات مهم حتی جنگها شود. بنابراین هر که در مقابل آن تردید و تأمل نشان می‌داد به تهمت بددینی و الحاد گرفتار می‌شد. به تعبیر ناصر خسرو در خراسان «فقها لقبان» و «ریاست جویان اندر دین» با «چون و چرایی» کاری نداشتند و «جهل را بر علم برگزیده بودند» از این رو «جویندگان چون و چرا خاموش گشتند» و علما لقبان و فیلسوفان یکدیگر را خوار می‌داشتند «تا نه دین حق ماند بدین زمین و نه فلسفه» و ناصر می‌نوشت: «اندر این روزگار غالب خلق روی از دین حق گردانیده‌اند و بازار حکمت کاسدست و

مزاج اهل شریعت فاسدست»^{۲۴}. بنابراین به قول هانری کوربن در محیط بسته خراسان که در چنگ متعصبان مذاهب بود تألیف کتابی چون جامع-الحکمتین نمی‌توانست صورت گیرد. در سرآغاز این کتاب جلوه‌هایی از این انحطاط فرهنگ و برخورد های فکری و عدم تساهل دینی منعکس است. همین عصبیتهای معاصران یکی از موجبات خشم و اندوه مؤلف بوده است^{۲۵}.

اما بنای فکر و اعتقاد ناصر خسرو بر جستجوی راز هر چیز و کشف حقایق بود و دریافتن «علت این گنبد نیلوفر» (۱۳). ناگزیر نمی‌توانست فارغ و خاموش بماند. وی از یک طرف از حق اندیشیدن دفاع می‌کرد^{۲۶} و از طرف دیگر می‌کوشید که دیگران را از خواب غفلت برانگیزد و هشیار گرداند. مردم را دعوت می‌کرد به تفکر در آفرینش و این که زندگی همه «خراب و خوری بهائم وار» نیست (۱۷۲). بلکه «خردست و جستجو» (۲۶۸) و به قول مولوی «ای برادر تو همین اندیشه‌ای». ناصر خوب دریافته بود که چگونه نام و ثروت و دیگر چیزهای فریبنده ممکن بود آدمی را از راه راست منحرف کند. از این رو وی را مکرر پرهیز می‌داد از «تن خوشخوارش» (۲۱۰) و تسلیم شدن به دیو آرزو و ربایشهای روزگار (۱۲۴۴). تأکید فراوان او بر ناپایداری نعمتهای جهان (۸-۹، ۱۵۱، ۲۴۵، ۳۱۷) یا خوار شمردن کسانی که از سر غفلت هدفهای عالی حیات را از یاد برده بودند (۳، ۱۰). همه بدین منظور بود که انسانی تربیت کند «فرزند هنرهای خوشتن» (۱۴۱). اندیشه‌ور و دارای شخصیتی مستقل (۲۵۲). ایستنده در برابر جهان بلکه «برتر از روزگار». «بزیر آورنده چرخ نیلوفر» و گرداننده آخرت مسرتوست خوش (۱۳).

بدین سبب بود که از اختیار و اراده انسان در انتخاب خوب و بد سخن می‌گفت^{۲۷} یعنی ردّ جبر مطلق^{۲۸} و این نظر که «بدها همه برخواست

خدای است» (۱۲۵ و ۲۶۲) و به این نتیجه می‌رسید که «راه تو زی خیر و شر هر دو گشاده است» (۳۰۸) و «به دست من و تست نیک اختر» (۲۹۳). بدیهی است این طرز تفکر - که دور از تعبث و تقلید بود - نمی‌توانست مقبول کسانی واقع شود که بنیان تعالیشان بر ظاهربینی و تقلید بود و می‌کوشیدند ذهن آرمیده و کم‌تلاش عامه را نیز به چنین اعتقادی بکشانند.



وقتی ناصر خسرو سخن را برای ابلاغ پیام خویش بکار می‌برد ناگزیر شعر مدیحه‌گویان و غزل‌سرایان و امثال آن را نمی‌پسندید و این گونه شاعری را کاری در ردیف خنیاگری می‌شمرد خاصه که بسیاری از این سخنان در حق کسانی بود از ترکان که خود «مایهٔ چهل و بد گوهری» بودند (۱۴). در نظر او «صفت روی بت‌سعتری» و مدح نااهلان چیزی جز «فرومایگی» نبود (۴۱۳) آن هم از طرف کسانی که طمع مال داشتند (۱۲۴). ناصر خسرو حتی از یادآوری دوران مدیحه‌پردازی خویش نیز شرم داشت که زبان فصیح را بر هزل وقف کرده و چشمش همیشه به دست توانگران بود (۱۵۶). از این رو لبهٔ تیز حملهٔ او اکثر متوجه این گروه ستایشگران فریب‌کار بود^{۲۹} اما چنین نیست که دیوان او از مدیحه خالی باشد. وی اشعار ستایش‌آمیز فراوان دارد منتهی دربارهٔ پیغمبر (ص)، علی، آل رسول (ع) و خلیفهٔ فاطمی و به این مناقب نیز مفتخرست (۱۱۷، ۲۴۸، ۳۰۲، ۴۳۲)^{۳۰}. بعلاوه این گونه اشعار به امید پاداشی مادی سروده نشده و چه بسا دشواریهایی نیز دربر داشته است گرچه رپیکا پنداشته ستایش امام اسماعیلی بی‌انتظار صله‌ای نبوده است، بویژه با توجه به شدت نیاز شاعر منزوی^{۳۱}.

بدین ترتیب ناصر خسرو بر ضد رسمی کهن و جمعی کثیر بر خاسته بود و در انتقاد آنان داد سخن می داد یعنی بر خلاف سخنوران مدحتگر که تا عصر او قسمت عمده‌ای از ادبیات فارسی را به خود اختصاص داده بودند^{۳۲} و به زعم وی دروغ پرداز بودند (۱۴).



سراسر دیوان ناصر خسرو پر خاشی است بر ضد جهان و حکایت می کند از تنگدلی و گله شاعر از اوضاع زمانه اش. تصاویر او از روزگار از این گونه است: «دیو فریبنده» (۳)، «چرخ جاهل بیدادگر» (۶)، «پشک خانه» (۲۰۹)، «دیوانه راستین» (۴۰۳) که کارهای او نه بر موجب عقل است (۴۹۲).

ناصر در مسائل اجتماعی همه چیز را از لحاظ مذهب اسماعیلی می سنجد و رد یا تأیید می کند. به عقیده او اداره این جهان به امام اسماعیلی تعلق داشت و پس از این رو اخلاقی را می پسندید که موقوف بر اطاعت از امام می شد که صورت اجتماعی طاعت نسبت به خداوند بود^{۳۳} به نظر وی رفع مفاسد و حصول سعادت می آید که داد فقط با گسترش مذهب اسماعیلی ممکن می شد و دگرگونی کامل در همه شؤون جامعه که در آن اکثریت و قدرت با اهل سنت بود.

چو بی نظامی دین را نظام خواهد داد / نظام دنیا را باک بی نظام ناپدید کند

۱۸۸

در حقیقت انتقادات اجتماعی او تا حد زیادی جنبه مذهبی دارد و بر اساس عقاید خاص اسماعیلیان است و گاهی سبوت مباحثه‌ای بخود می گیرد در مسائل شرعی و فلسفی. مثلاً بواسطه اعتقاد اسماعیلیه به ناوله

توجه به باطن احکام شریعت، اعتراض به آراء اهل تقلید و دعوت به چون و چرا (۳۰، ۱۴۰) ^{۳۴} و لزوم دسترسی به «مفز مقشر علم» (۱۶۹) در شعر او مکررست. از این قبیل است انتقاد بر اهل ظاهر (۱۴-۱۵) و عبادات و حج ایشان (۲۵۸-۲۶۰) و خدای را بحقیقت نشناختن (۳۲) ^{۳۵} یا رد ادعای عباسیان در جانشینی رسول خدا (۴۴) و امثال آن.

بدین ترتیب ناصر خسرو اوضاع مذهبی جامعه و کسانی را که سررشته کارها به دست ایشان بود بشدت مورد انتقاد قرار می داد. واعظان بی عمل و دجال فعل (۲۱، ۱۰۶، ۱۲۶، ۱۵۴، ۴۲۷) و ریاکاران زهد فروش را بسختی می گوید که در نماز «رویشان به محراب بود و دل به سوی چمانه» (۳۹۸، ۴۹۵، نیز ۶۲-۶۳، ۸۴، ۲۷۳، ۳۷۴، ۴۳۰) و نیز از ضعف دین حق و رواج باطل و جهل و بهتانهای ناروا گله می کرد (۱۰، ۳۶، ۱۲۴، ۱۲۸، ۳۸۶).

در آن روزگار محکمه شرع منشأ خل و فصل دعاوی بود و حکم فقها در مسائل مالی و اقتصادی و حقوق مردم بر یکدیگر نافذ. بنابراین ریاست روحانی، اختیاراتی قضائی و نوعی ضمانت اجرا همراه داشت خاصه در امور مالی و ملکی، اوقاف، نظام اقطاع و موضوعاتی از این قبیل. از این رو هر گروه از صاحبان نفوذ برای جلب منفعت و یا دفع مضرت بنوعی می کوشیدند از فتوای این طبقه به سود خویش برخوردار گردند. ناصر خسرو بخصوص انتقاد می کند از کسانی که دین را دامی کرده بودند برای نام و جاه خویش و سوء استفاده و برخورداری از منافع دنیوی یعنی از رشوه خواری، بردن مال یتیم، تصرف در مال وقف و ساختن جواز و «کلاه شرعی» پروایی نداشتند (۵۴، ۴۲۰، ۷۷، ۹۷، ۳۷۷، ۱۱۹، ۱۲۶، ۴۵۸، ۴۳۰). ایشان را نهنگانی می دید از جهل و طمع، «دهن علم فراز و دهن رشوت باز» (۲۰۲) و

بخشم و اعتراض فریاد برمی آورد :

چون خصم سر کیسه رشوت بگشاید در وقت شما بند شریعت بگشاید
(۱۲۴)

اما مسأله از این مهمتر بود. غزنویان و سلجوقیان بجهاتی که در جای دیگر بحث کرده‌ام^{۳۶} مصاحبت خود را در حمایت از خلافت بنی عباس می‌دیدند و ترویج مذهب اهل سنت - که خود نیز بدان اعتقاد داشتند - بدیهی است علمای سنت را به وجوه گوناگون پشتیبانی می‌کردند و از وسعت دامنه نفوذ ایشان در راه مقاصد خود سود می‌جستند. در مقابل، فقهای سنت و جماعت نیز نفاذ امر ایشان را تأیید و تحکیم می‌کردند؛ و در حقیقت اتحادی از دین و حکومت پدید آمده بود^{۳۷}. ناصر خسرو - به تعبیر حیی الخشاب با مأموریت سیاسی و مذهبی خویش^{۳۸} - در برابر این سد قوی قرار داشت. پیوستگی وی با فاطمیان و تبلیغ به نفع ایشان - که مخالف عمده عباسیان بودند - وی را در برابر بغداد و غزنویان و سلجوقیان قرار می‌داد و ترویج مذهب اسماعیلی دشمنی متشرعان عامه را برمی‌انگیخت. ناصر معتقد بود که در خراسان آن روزگار، فقها - برای برخورداری از سال و جاهد خود را فروخته (۱۲۴) و به خدمت دیوان درآمد بودند (۱۱۹۱) و سروانشان نیز خدمت بهینال و تگین را بر طاعت حق برآورده بودند (۱۹۲۱، ۱۶۱۱، ۱۰۲، ۱۰۴۴، ۱۱۶۴). از سوی دیگر حکمرانان سنتی مذهب را دیو می‌خواندند؛ شیطان (۱۰۲، ۲۲۹، ۱۶۹) حتی جنگهای مذهبی محمود غزوی را در هند محکوم می‌کرد "کز بهر بردگان نه ز بهر غزا شدست" (۱۵۱۱)^{۳۹} در نظر او، در همه جا جاهلان و دونان بر سر کار بودند و کامروا، ودانان محسوس و در رنج (۳۲۹)^{۴۰}. امیران پیرو اهل سنت اصل فساد و غارت بنظر می‌آمدند. فقیهان اهل می‌وساتکینی (۱۰۲). «باریکی شب فتنه اندر جزیره خراسان بالا گرفته بود و نورایمان از آن زمین گسسته»^{۴۱}

در محیطی که به قول ناصر «فضل و ادب چاکر نان پاره گشته» بود (۱۰۱) و کسی به «پند حق» رغبت نداشت (۴۳۸)، در همه جا نابسامانی مشهود بود و شاعر را رنج می داد. حاکم اسیر خوبان بود، محتسب مست شراب، مقری بی مایه و بی اعتقاد (۳۹)، خطیب آفرین گوی (۳۲۹) و صوفی به پوشیدن فوطه ای دلخوش (۴۸۷).

با این سخنان تلخ، ناصر چه می توانست کرد «با گروهی همه چون غول بیابانی» (۴۲۹)؟ ناگزیر هزیمتی شد و سرنوشتش به انزوا در «کوهسارهای شامخات» کشید (۶۹، ۷۹). اما در میان دیوارها و صخره های سهمگین یمگان همیشه به یاد خراسان بود و بآباد بدو پیام و درود می فرستاد (۸) و یا به آرزوی نسیم دل آفریزی که از خراسان می وزید بسر می برد (۴۲۹) و از جور ترکمانان سلجوقی بر خراسانیان می نالید. یاد روزگار خوش سامانیان بخیر!

خاتون و بگ و تگین شده اکنون	هر ناکس و بنده و پرستاری
باغی بود این که هر درختی زو	حری بودی و خوب کرداری
دیوی ره یافت اندر این بستان	بد فعلی و ریمنی و غرداری
بشکست و بکند سرو آزاده	بشاند بجای او سپیداری
نشست از آن سپس در این بستان	جز کرکس مرده خوار، طیاری

(۴۶۹، نیز ۳۲۶)



ناصر خسرو مردم جاهل و دنیاپرست را «خرگوشانی می دید گیاهخوار» (۴۱) و «کلاب مشغول به مردار» (۴۵). تصاویری که وی از ایشان بدست می دهد از این گونه است: «مردمی بی سر» (۱۱۹)، «مستان

بی‌هوش» (۱۰۶)، نسناس، ستور، گاو (۲۰۶، ۴۵۳، ۷، ۳۷)، «خرمه» (۵۰۳)، «خوکرمه» (۴۶۷). عامه گمراه در نظر او همه پاك خر بودند و از خر بتر، از پند کر و یکسر فتنه خواب و خور و سیم وزر (۱۰۰، ۸۶، ۱۴۶) یا «گروهی که بخندند و بخندانند» (۲۸۲).

باهمه وظیفه‌ای که شاعر در ارشاد مردم برای خود قائل بود در برابر ایشان قیافه ناصحی عبوس و تندخو بخود می‌گیرد و با لحنی تلخ از آنان یاد می‌کند که ناشی از سوانح حیات و دل‌آزردگی اوست و نیز بر اثر کوششهای ناکامی‌اش. این شیوه خرده‌گیری شکفت نیست. هنری دیوید ثورو*، نویسنده امریکایی نیز در مقام انتقاد از جامعه خویش در قرن نوزدهم می‌نوشت: «آمارهای ما خطاست که جمعیت بسیار افزون شده است. چندتن انسان در یک هزار میل مربع در این کشور یافته می‌شود؟ بزحمت یک تن»^{۴۲}. بعلاوه ناصر خسرو از گذشته خود - یعنی پیش از هدایت یافتن و گرویدنش به اسماعیلیان - نیز به همین نحو یاد می‌کند که «گرفتار رنج نادانی و هلاک جاویدی» و زندگی ستوروار بوده و بنده طمع^{۴۳} و روزگار گمراهی و خطاهای خود را با کمال صداقت شرح می‌دهد. در هر حال ناصر - با همه انتقادات تند و سخنان عتاب‌آمیزش - شاعری بود دوستدار مردم و در همان کلمات خشم‌آلود هم انعکاسی از محبت می‌توان دید.

بدین ترتیب ناصر خسرو جامعه را از جنبه‌های مختلف انتقاد می‌کرد منتهی رکن اصلی فکر او مسائل مذهبی بود. در انتقادهای وی، علاوه بر تندی و خشونت، نکته‌ای دیگر جلب نظر می‌کند و آن گمراه شمردن همه دسته‌هاست. از هفتاد و سه فرقه فقط آیین خود را بر حق می‌شمرد و بقیه و

* Henry David Thoreau (1817-1849) نویسنده طبیعت‌دوست امریکایی.

هر کس را که به امام اسماعیلی اعتقاد نداشت بر راه خطا می دانست و کافرو ستمکار^{۴۴}.

بعبارت دیگر نوعی تعصب شدید و تنگ مشربی در سخنان انتقاد آمیز او دیده می شود که خصیصه اکثر نوگرویدگان است. گاهی سعه صدری از خود نشان می دهد^{۴۵} و نیز در موارد اضطرار از صبر، چاره، نرمی و مدارا سخن می گوید (۱۰۷، ۲۲۸، ۳۲۱، ۳۷۴، ۴۲۹-۴۳۰) و تقیه^{۴۶} اما اینها صفت عمده طرز تفکر او نیست. ناصر مردی بود آشتی ناپذیر و منتقدی صریح و تند که خود را از «مبارزان سپاه شریعت و قرآن» می شمرد (۲۶۸) و آرزومند بود که امام اسماعیلی در راه دین حق شمشیر برکشد و خاک را از خون عباسیان و دشمنان حله گون کند (۴۳):

گیتی امید به اقبال تو می دارد که از او گرد به شمشیر بیفشانی
(۴۳۱ نیز ۲۵۵، ۴۳۳)

انتقادات ناصر خسرو همه جدست^۴ و با آهنکی پر صلابت و کوبنده. بندرت لحن طنزی در آن دیده می شود نظیر طعنه اش به «امام مفتخر بلغ قبلة الإسلام» (۴۸۵). اما سخنان پر اندوه و احیاناً توأم با بدبینی یا شاید مبالغه آمیز وی و نیز مفاخراتش همه ثمره زندگی مصیبت بار اوست و روزگار دراز عزلت و تنهایی و قدرناشناسیها چندان که گاه طوفانی از خشم و اندوه بر سر جاهلان فرو می بارد و دیوان را نفرین می کند (۲۱).

دید مذهبی و انتقادی ناصر خسرو و توجه او به مسائل اجتماعی، برخی تصویرها در شعر او آفریده که متأثر از این زمینه ذهنی است. مثلاً به شب، هوا چون ضمیر ستمگاره تیره است و ستاره مانند رخسار مؤمن به محشر درخشنده، یا عالم تاریک است چون دل گمراه و صبح که می دمد راه ایمان است که پدیدار می گردد (۱۴۹). زاغ در زمستان نظیر عباسیان

سیاه پوش جلوه می‌کند و اهل کفر و نفاق، اما خورشید بهاری فاطمی (اسماعیلی) است (۱۴۰). شب از پیش صبح می‌گریزد مثل باطل از حق (۴۵۷) و «چو عمرو لعین از خداوند قنبر»، یا خورشید درخشان در برابر ابر تازی «چو تیغ علی بود در کتف کافر» (۱۵۰). از این قبیل است دیوستان خراسان، ابر جهل و آب جهل و رویدن دیوازان (۳۸۹) دیو عباسی (۴۳۱) یا تصاویر این بیت:

بادِ فرومایگی وزید و از او صورتِ نیکی نژند و محزون شد
(۱۰۲)



انتقادات ناصر، در حقیقت، همه طرفداری از مردمی بود که به نظر او از تباهیها زیان می‌دیدند و در رنج بودند یعنی حمایتی بود از محنت دیدگان آن عصر. برخی از اشعار او بر این معنی صراحت دارد مانند ابیات:

در معدن بر جان تو لعنت کند امروز
بمهر کشته‌ها در تیران ستمدانی دوزخ
تو گردنت افراخته و آن عاجز مسکین
بنهاده ز اندوه رنج بر سرش بوش
(۲۳۳ سز ۱۰۲، ۱۳۳۵)

با آن‌جا که زبردستان را به رعایت حال درویشان و پر عمر از چهره پارسین از مردم سفارش می‌کرد (۱۲۱۱) و نیز بردن مال تسمان را محبت و شک می‌شمرد (۱۱۹۱)، همه در طرفداری از فرودستان بود.

اکثر سخنان انتقاد آمیز ناصر خسرو در عین حال که بدنها را تسویر می‌کرد خالی از امید به آینده نبود. سخن می‌گفت از این که «کار فردا به

عدل خواهد بود» و جور رخت بر خواهد بست (۲۰۳) منتهی گاه این نوید مربوط بود به آینده‌های نزدیک، در همین دنیا، که گردن بی‌خردان «زیر کاب و علم فاطمی» نرم خواهد شد (۳۹) و بغداد تسخیر و دیو عباسی مقهور خواهد گشت (۴۳۱)، گاه نیز موكول می‌شد به وعده‌های دورتر و دنیای دیگر (۲۶۵) - (۲۶۶). تأکید می‌کرد که از گشت روزگار تنگدل و از رحمت یزدان نومید نبایست بود (۲۶۲، ۳۸۰). این بود جهان‌بینی ناصر خسرو در باب عصر خویش:

چون کار جهان چنین فرا شود سر بر کند از جهان جهان‌انداری
چون دود بلند شد به هر جای سر برزند از میان او ناری
(۴۶۹)

بعبارت دیگر ناصر خسرو امیدوار و در صدد بود جهانی بهتر بسازد، آرزویی که بشریت را دلگرم دارد چنان‌که گونتر کونرت * شاعر آلمانی نیز می‌سراید:

«هنوز ممکن است

که زمین را قابل زیستن کرد

برای انسان»^{۴۷}

بدین جهات ناصر، اشعار خود را - که یکسر انتقاد و عبرت و نصیحت است - «پندنامه» می‌خواند (۲۱۲) و «بهاری در بهاری در بهاری» (۴۴۳) با زیوری از حکمت و پند (۵۳۸) که «شعار جان» تواند بود (۴۲۵) و غذای مؤمنان و زهر اعدای دین (۴۰۴).

اما این صفات به شعر ناصر نوعی یک‌نواختی و محدودیت موضوع

Günter Kunert *

بخشیده است که محسوس است . بخصوص چون اشعارش تعلیمی* است این تکرار بیشتر مشهود می گردد. از طرفی دیگر بسیاری از اشعار او با عقل و منطق و اقناع بیشتر سروکار دارد تا با تخیل و احساس و ذوق و حال و اسلوب بیان شاعرانه. این نکته در دیوان وی چشم گیرست^{۴۸}. سبب آن است که ناصر در شعر، به بیان و انتقال فکر خود بیش از هر چیز توجه کرده است و قصاید او - خاصه آنها که حاوی مسائل علمی است (۲۶-۲۸، ۳۵۶-۳۶۳) - مصداق این نظریه والری^{۴۹} است که «اگر شما شعری را با اندیشه آغاز کنید با نثر شروع به بیان کرده اید . در نثر است که شما طرحی می کشید و آن را دنبال می کنید» زیرا به قول همو: اندیشه باید در شعر پوشیده باشد مثل میوه که هم شیرین و لذیذست و هم مفیدی^{۴۹}.

انصاف آن است که با این همه، شعر ناصر سمیمانه است و از دل برخاسته و پرشور خاصه آنچه حسب حال اوست و حکایت می کند از رنجهایی که کشیده است^{۵۰}. اما برتر از اینها ارزش انسانی شعر اوست و دل سوزگی وی بر احوال مردم روزگارش. بعلاوه اعتقاد او به شرف سخن و شخصیت استوارش یادگاری تواند بود برای اهل قلم .

سخن شریفتر و بهترست سوی حکیم
ز هر چه هست در این جهان و معنی
(۵۳)

اینک قرنهایست که آن مرد سخن گستر و استود در سنگان در قصبه

Didactic *

Intellect ☞

Imagination (○)

Emotion ○

Paul Valéry ☐ ۱۸۷۱-۱۹۴۵

جرم در زیر گنبد سفید کوچکی فرو خفته است، همان کسی که در تصویر
اندیشه بلند انسان می‌گفت :

این جهان در جنب فکرتهای ما همچو اندر جنب دریا ساغرست
(۴۹)

بارور باد ادب و فرهنگ ایران که فرزندی گران قدر چون ناصر
خسرو در دامان خود پرورده است !

یادداشتها

- ۱- شماره‌های میان دو هلال در متن مقاله مربوط است به صفحات دیوان اشعار ناصر بن خسرو قبادیانی، به اهتمام و تصحیح سید نصرالله تقوی و مجتبی مینوی، تهران ۱۳۰۴-۱۳۰۷ د.ش.
- ۲- ناصر خسرو، زاد المسافرین ۴۰۲، به تصحیح محمد بذل الرحمن، از سلسله انتشارات کویانی، برلین ۱۳۴۱ ه.ق./۱۹۲۲ م. نیز ر.ک: دیوان ۲۷۲، ۲۸۷، ۳۲۹، ۳۲۲، ۴۲۴.
- ۳- ابوالمعالی محمد بن عبیدالله در «بیان‌الادیان»؛ ر.ک: Ch. Schefer, *Chrestomathie Persane*, publications de l'École des Langues Orientales Vivantes, IIe série, volume VII, Paris 1883, tome I, p.161.
- ۴- Yahya El-khachab, *Násir-è Hosraw, Son . voyage, sa pensée religieuse, sa philosophie et sa poésie*, Le Caire, Imprimerie Paul Barbey, 1940, p. 284.
- ۵- Jan Rypka, *History of Iranian Literature*, edited by Karl Jahn, D. Reidel Publishing Co., Dordrecht - Holland 1968, p. 189.
- ۶- Edward G. Browne, *A Literary History of Persia*, Cambridge 1951, vol. II, 241.

Wayne C. Booth, *The Rhetoric of Fiction*, The University of Chicago Press, 10th Impression, 1973, p. 139.

۸- اشاره است به این بیات از نظامی گنجوی در مخزن الاسرار ۴۱، تصحیح وحید

دستگردی، چاپ سوم، ابن سینا، تهران ۱۳۳۴:

برده رازی که سخن پروری است سایه ای از برده پیغمبری است

پیش و پس بست صف انبیا پس شعرا آمد و پس انبیا

اقبال لاهوری نیز در «جاویدنامه» (ص ۶۶)، چاندوم، لاهور، ۱۹۴۷، گوید:

شعرا مقصود اگر آدم گری است شاعری هم وارث پیغمبری است

Augustus Ralli, *Poetry and Faith*, The Bodley Head, London

1951, pp. 65 - 66

۱۰- ناصر خسرو، جامع الحکمتین، ۳۰۸، به تصحیح هری کریس و محمد معین، از اسرار

استبصار ایران و قرآن، کنجینه نوشته های ایرانی، شماره ۳، تهران ۱۳۳۲.

۱۱- زاد المسافرین، ۴۸۶.

۱۲- ناصر خسرو، حوان الاحوان، ۴۹، به سعی و اهتمام و تصحیح دکتور یحیی الحسینی،

مطبعة المعهد العالی للدراسات الشریفة، ۱۳۵۹، بیروت، ۱۹۹۰.

۱۳- ناصر خسرو، کسایش و رجایش، ۸۰-۸۱، تصحیح و مقدمه دکتور یحیی الحسینی،

انجمن اسماعیلی، The Ismaili Society, Series A, No. 5، بیروت، ۱۹۵۰.

۱۴- ناصر خسرو، وجه دین، ۲۶، از مجموعه اسرار، بیروت، ۱۳۴۳، بیروت، ۱۹۲۱.

۱۵- انی، برتلس Bertels، ناصر خسرو، و و اسماعیلی، ۲۲۲، بیروت، ۱۹۹۰.

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۱، تهران، ۱۳۴۶.

۱۶- W. C. Booth, *op. cit.*, p. 88.

Henry Corbin, *Étude Préliminaire pour Le Livre Réunissant Les*

Deux Sages (ex Kitāb-e Jāmi' al-Hikmatayn), p. 27; Rypka, p. 186.

۱۸- زاد المسافرین، ۲۷، ۴۰۲، رکن حوان الاحوان، ص ۱۰.

- ۱۹- جامع الحکمتین ۱۱، ۳۱۲، ۸ .
- ۲۰- ناصر خسرو، شش فصل یا روشنایی نامه به نثر، ص ۱، تصحیح متن فارسی و ترجمه انگلیسی بنوسط ابوانف، از انتشارات انجمن اسماعیلی Ser. B., No.6، قاهره، ۸ لیدن ۱۹۴۹ .
- ۲۱- زادالمسافرین ۲۷۳ .
- ۲۲- جامع الحکمتین ۱۱؛ 52، Yahya El-khachab, *op. cit.*, p. 52
- ۲۳- ۲۲۵-۲۱۳ ی. برتلس .
- ۲۴- جامع الحکمتین ۱۰، ۱۱-۱۲، ۱۵، ۱۶، ۱۸؛ زادالمسافرین ۳ .
- ۲۵- Henry Corbin, *op. cit.*, pp. 41, 63, 28.
- ۲۶- *ibid.*, p. 60
- ۲۷- جامع الحکمتین ۵۱ .
- ۲۸- گشایش ورهائش ۱۲۴-۱۲۵ .
- ۲۹- رکز: سیدحسن تقی زاده، مقدمه دیوان، «لو»؛ Browne, *op. cit.*, II, 232
- ۳۰- Yahya El-khachab, 271 - 72.
- ۳۱- Rypka, *op. cit.*, p. 189.
- ۳۲- رکز: *L'Histoire des Littératures, vol. 1 (Littératures Anciennes, Orientales et Orales), Gallimard, Paris 1956, Gilbert Lazard, "Littérature Persane," p. 893.*
- ۳۳- Yahya El-khachab, 256-257, 259.
- ۳۴- نیز رکز: گشایش ورهائش ۶۶ .
- ۳۵- نیز رکز: وجه دین ۲۵، ۲۸۰-۲۸۱؛ تقی زاده، مقدمه دیوان، «مع» .
- ۳۶- رکز: غلامحسین یوسفی، فرخی سیستانی (بخشی در شرح احوال و روزگار و شعر او)، مشهد، کتاب فروشی باستان، ۱۳۴۱، ص ۱۴۷-۱۵۳ .

جله، تهران، انتشارات آریا، ۱۳۴۳، ص ۷۹؛ شبلی نعمانی، شعر العجم، ترجمه محمد تقی فخر داعی
گیلانی، تهران (ابن سینا)، ۱۷۸/۵-۱۷۹.

Paul Valéry, *The Art of Poetry*, translated by Denise Colliot-Perrier
with an introduction by T.S. Eliot, Bollingen Series XLV. 7, Pantheon
Books, New York 1958, pp. 176,179.

Yahya El-khachab, 271, 281-282.

نیویورک، خرداد ۱۳۵۳

يحيى الخشاب

مصر

ناصر خسرو : الرجل والحقيقة

منذ أكثر من أربعين سنة قدمت للجامعة المصرية (القاهرة اليوم) رسالة عن: «ناصر خسرو ووصفه لمصر» وذلك لنيل درجة الماجستير. وبعد سنتين عام ١٩٣٥، أوفدتني الجامعة إلى فرنسا، السربون، لنيل درجة دكتوراه الدولة منها أشار على استاذي^١ «ماسيه وماسينيون» رحمهما الله، بأن أعمل دراستي عن ناصر خسرو في الرسالة الأساسية. وان نشر كتابه «خوان الاخوان» كرسالة مكتملة. كنت قبل سفري إلى باريس قد زرت مكتبات استنبول لأجمع مادة البحث عن حافظ الشيرازي. وعند من برئنا مرودا بالكثير عن حافظ. اخذته عن المخطوطات وخاصة «معاذ لانه» ولكن استاذي أكد لي ان المبنى في دراسة ناصر خسرو مؤدنة إلى نسبة الكافر عن العماد الفكرية - المذهبية خاصة - في العصور الوسطى الإسلامية وان السواحى الجديدة في دراسة كتب ناصر خسرو تعبير اساقفة جديدة العلم. اما حافظ الشيرازي فانه، وان كان البحث فيه مائلاً بمتعة لا تسع منها، الا ان الدراسة حوله كثرت والاثبات بجديد عنه، في رسالة دكتوراه، قد تكون سبب المنال.

وبدأت ابحاث في حياة ناصر خسرو وفي كتبه المطبوعة والمخطوطة التي استطعت الاطلاع عليها، في المكتبة الاهلية في باريس و في مكتبة المتحف البريطاني بلندن ثم في البودلين باكسفورد ، ثم في مكتبات استنبول التي تحوى كنوز المخطوطات باللغات الاسلامية. وفي عام ١٩٤٠ فرغت من رسالتي الدكتوراه و عدت الى مصر، ومعى ناصر خسرو. اخذت في نقل سفرنامه الى اللغة العربية برعاية استاذى عبدالوهاب عزام، رحمه الله. وكتبت عن ناصر، ونهت اذهان طلابى اليه ليستمروا فيما بدأت به، فانه بحر مليء بالجواهر ومن يعرف الفوص يلق من لآئته الكثير. ويوم احتفلت مصر بالعيد الالفى للقاهرة دارت اكثر الابحاث حول رحلة ناصر خسرو لمصر في عصر المستنصر بالله. وناصر خسرو، بعد مصاحبته اكثر من نصف قرن، هو المصدر الاساسى والاصيل لتاريخ الفاطميين المذهبي، وبغيره لا تفهم الدعوة الفاطمية على حقيقتها، فقد اختلط الحديث عن هذه الدعوة بآراء غلاة الباطنية ثم بآراء خصومها، فبدت وكأنها مروق من الدين هي منه بريئة.

كان القرن الخامس الهجرى عصر الاضطراب السياسى والتقلب بين دولتين كبيرتين: الفزنوية والسلجوقية، وكان عصر ضيا عهبة الخلافة العباسية، وكان عصر الدعاية للامام الفاطمى في مصر، وكان بعد هذا كله عصر الشك.

في القرن الرابع ظهرت القبائل السلجوقية على حدود الفزنويين، واتخذ محمود منهم جندا مرتزقة، وسرعان ما طالب رؤساء هذه القبائل بالمدن لسكنى قبائلهم. ولم تكن اجابة هذا المطلب يسيرة، قابها محمود بعنف، و كانت الدولة في عهده من القوة بحيث كان السلاجقة اميل الى السلم منهم الى الحرب، وتغير هذا السلوك ايام مسعود، فقد طمعوا في الاستيطان في

خراسان، وشجعهم ضعف مسعود على ان يهددوا بأخذ ما يريدون من مدن بالقوة، ونجحوا، ورويدا رويدا ادالوا من الدولة الفزنوية واقاموا دولتهم .

وعاصر رجال هذا الجيل الفترة التي حكم فيها محمود ورجاله وفترة حكم مسعود، ولمسوا ما بين المسعوديين والمحموديين من احقاد. كان كثير من الكتاب والوزراء ضحية لهذا النفور بين الحزبين. وكان تعالى الذي يفتى به الامعات الجدد جهالهم وطفولتهم السياسية والإدارية ضد القدامى ذوى التجارب والحنكة والفهم الصحيح لفن الحكم، كان هذا تعالى اشد الامور ايلاما لاهل الراى. وقد بلغ الامر بمسعود ان استعان بالخدم. وآثر آراءهم على آراء القدامى من المحموديين، بل واستمع الى دسائس خدمه ضد اهل الراى. وشر ما يصيب امة - كما قال ارسطو لتلميذه الاسكندر - ان ينحكم فى شئونها امعات السلطان، وان تبعد الرؤوس - اهل الراى - عن حكمها ليحل محلهم الأذئاب. (كتاب تنسر "تنسرنامه"). وشهد رجال هذا الجيل سراج الوزراء ومصارعهم. الكندرى والميمندى، نظام الملك والكندرى. رجال ابلات ونظام الملك .

وقد شهد ناصر خسرو وجيله حادس كان لهما تأثر بالغ فى نفوسهم. الحادث الاول ما كان من امر الفردوسى شاعر ايران العظيم. نظم الشاعر ابيته، هو الماحمة التى سجلت امجاد الفرس فى سبك رومى. جعلها امه الأندلسى. ولم يلق الشاعر من السلاطان محمود ما كان يلقى من خسرو من الجزاء وجزالة العطاء. وشوابه وقالوا انه شفى لانه سدح الى الملك وامر له بصلة مهينة وكأنه يعاقبه. والفردوسى العظيم لم يمت بهذا التسرو والسيطرة. ورد فى كبرياء بأنه محب لعلى والبيتة وجرى ابياته فى هذه المناجاة على الالسن، قال :

طعنوا عليّ، قالوا ان هذا المنطيق شاب علي حب النبي وعليّ
ولئن حكيت لهم حبي لأحمين مائة مثل محمود
ان ابن الأمة لا يرجي خيره ولو كان ابوه ملكا .
حتّام اطيل الكلام في هذا، وهو كالبحر لا عرف له قرارا؟
لم يكن للسلطان قدرة على الخير، والا لرفعني على العرش ،
ولم يكن عظيم الأصل ليحسن الإستماع الى سير العظماء .

هاهي ذي صورة مشرقة لأعظم شاعر في عصره، علا فيها فوق السلطان التركي
وماله من ثراء وحاشية سوء. والحادث الثاني ما كان من امر حسنك، قائد
جيش محمود. اتهموه بأنه قرمطي لأنه قبيل، أيام محمود، خلعة الخليفة
الفاطمي. وتبدو الخصومة بين المسعوديين والمحموديين كأشد ما تكون في
الوقية بحسنك. يقضى على الرجل بالرجم، ويؤتى به مقيدا الى الميدان،
وينادي في الناس الذين التفوا حول القائد المسكين ليرجموه فلا تقوى
ايديهم على رميه، انما يغلبهم البكاء ويفرون من حوله، وينجح رجال مسعود
في اقناع بعضهم بالعودة ويخشى عليه الموكّل به من الرجم فيدع جسده
يهوى من المشنقة. وحين سأل مسعود عن الحجة التي يقتل بها حسنك قال
له مستشاره: اي حجة اكبر من قبوله خلعة المصريين مما اغضب امير
المؤمنين فانقطع عن مكاتبة السلطان محمود. قال الواشي والخليفة لا يزال
يذكر هذا. وهكذا استغل اسم الخليفة، استضعافا له، في قتل حسنك .
وصودرت امواله فاستواى عليها السلطان. كان الناس يتحدثون عن هذه الجريمة
ويروون ان ام حسنك راته مصلوباً فقالت: كان ابني جنديا عظيماً، وهبه
ملك كمحمود الدنيا ووهبه ملك كمسعود الآخرة!. (تاريخ البيهقي ١٩١/١٨٠).
كانوا يصادرون املاك من يتهم بالقرمطية، واصبحت هذه التهمة وسيلة

لغصب اموال الأبرياء، كذلك تاجروا في صكوك البراءة من القرمطية .



وكان السلطان مسعود جشعا في حب المال وجمعه. طمع في ان يقدم له اهل خراسان هدية وشجع عامله ليجبي الاموال لهذا القصد. وجمع عامله المال واشترى الهدية التي قدرها المؤرخون بألف الف درهم عدة مرات وكان العقلاء من اهل الراى يرون ان الأولى بانسلطان ان يسأل رعاياه في خراسان كم وقع عليهم من الظلم والارهاق حتى اكتمل ثمن هذه الهدية .

هذا في الوقت الذي سمع الناس ان القاضي البولاني ابو الحسن وولده «ابوبكر» امتنعا عن قبول ذهب مسعود. وحين الحج الرسول عليهما في قبواه بحجة انه اخذ اثناء غزوات محمود مجاهدا في سبيل الله هدمما بيت الوثنية ومحطما الأصنام وان امير المؤمنين يحل اخذه. اصرا القاضي البولاني على الرفض قائلا: ان حال امير المؤمنين يختلف عن حالي لانه ولي امر المسلمين. وقد رانقتم السلطان محمودا في الغزوات ولم اكن معه ولا ادري اذا كانت هذه الغزوات قدمت وفقا لسنة النبي اس ادايتها كانت مخالفة للسنة. والحج الرسول مرذاخرى. قال: خذ الذهب واعط منه لمرديك والفقراء. ولكن البولاني يعتذر ويقول «ياخذ غيري الذهب واقدم انا حسابه يوم القيامة» وعرضوا الذهب على ولده «ابوبكر» فرفض. وبكى الرسول وهو يتنادر بيت البولاني، ابكاه ما راي من قناعة القاضي وما هرب من جشع السلطان .

ولم يكن السلطان الفزنوي. وهو صاحب الساطة على البلاد والعباد. مثلا يرتضيه اهل الراى في الدولة. فهو بجانب حبه المال جبا جما. فان فاسد السيرة منحصر فا الى نزواته حتى في اخرج الاوقات. يحدثنا البيهقي انه

خسر معركة مرو لأنه تعاطى كمية من الأفيون اوقعتة فى سبات عميق ولم يجرؤ احد على ايقاظه ليتفادى هجوم جحافل السلاجقة (البيهقى ٦٦٤/٦٠٤).



ولم يكن الخليفة العباسى متمتعاً بما ينبغى لخليفة النبى (ص) من صفات تبعث المؤمنين على اتباعه. كان يعيش وراء ستار يخفى الضعف والتحلل ولم يكن له غير هذا المظهر الذى يضيفه رجال البلاط عليه حتى يبدو وكأنه امام حقاً. ولم يكن هذا يقنع كثيراً من الناس .

حقيقة ان بعض السلاطين فى الدويلات التى قامت فى العصر العباسى اعتبروه الرئيس الروحى لهم، الا ان الواقع ان شعورهم بقوتهم وتأكدهم من ضعفه جعلهم يخرجون على طاعته فى كثير من الأحيان. معدل بن الليث الصفار يهاجم الخليفة القادر بالله ويهدده باسناد الخلافة الى الخليفة الفاطمى، فيستعين عليه بالسلطان السامانى (ابونصر بن احمد) فيدفع عنه اذى الصفاريين .

ويطلب محمود الفزنوى لقب «امين الملة» من القادر بالله فيأبى فيكتب اليه مهددا بتولية عباسى آخر مما يضطره الى الأذعان له ويمنحه اللقب الذى اراد .

ولم يكن الخليفة العباسى سلطان على حاشيته واتباعه داخل قصره. نار الجند على المستعين بالله (٢٥١/٨٦٥) فحاول ارضاءهم وكسب مودتهم، اتقاء لشركهم، بادرار الارزاق عليهم حتى سبك لهم آنية الذهب والفضة وحرم نفسه منها، لكنهم لم يابهاوا لما اسدى اليهم وخلعوه ونصبوا المعتز مكانه (الطبرى ج ١١ سنة ٢٥١). وبينما المقتدر بالله يعيش هادئاً فى قصره بيفداد اذا بقواده وكتابه وقضاته يخلعونه ويولون عبد الله بن المعتز ويلقبونه المنتصف

بالله (٢٩٦/٩٠٨). ولكن حاجبه سوسن يحميه ويحضر الفلمان ويعددهم بزيادة اجورهم فيفسد تدبير خالعيه ويستقر له الامر الى حين، فبعد فترة يشور عليه خادمه مؤنس ويتهمه ويستعين عليه، «بوجوه القرامطة الانجاد المبرزين في البأس الذين لا يرد احداهم وجهاً عن عدو» ويعزله ثم يقتله (الطبرى ج ١٢ سنه ٣٢٠) وفي الفترة بين سنتي ٣٢٤ و ٣٩٦ (٩٣٥-١٠٠٥) كانت السلطة كلها في يد ابن الرائق والوزراء الذين كانوا اداة في ايدي الجند. واضطر المتقي ان يفادر بغداد خوفاً من امير الامراء توزون التركي، كما اضطر الى الاستعانة بالاخشيد والى مصر ولكن هذا لم يكفه شرتوزون الذي قابله في السندية فنزل عن دابته وقبل الارض ثم قال واني قد وفيت بيمينى والطاعة لك. ثم امر بكحله فاذهب عينيه (٣٣٣/٩٤٤). ومن فساد حال الخلافة العباسية ان افراد الاسرة العباسية كانوا يتنافسون على الخلافة ومن ذلك ان المستكفى طمع في منصب المتقى فعرض رشوة كبيرة (ثمانمائة الف دينار) على رجال الف، ثم استعان بامرأة توزون وخص هذا بمائة اسمها حسن انتهى له الامر عند توزون حتى يقتل المتقى ويوليّه. وقد نجح هذا السعى واجبر المتقى على مبايعة المستكفى واعطائه البردة والقضيب وعلت مكانة حسن وسارت قهرمانة الخليفة الجديد وسمت نفسها علم.

ولم يقف هوان الخلافة عند هذا الحد. بل ان الخليفة السنى اذعن لحماية السلطان الشيعى له، حفاظاً منه على المنصب. دون نظر الى هيبته امارة المؤمنين، ذلك ان توزون يموت في السنة التالية ويخلف اباعه علم من يلى الإمارة من بعده، وتضطرب الحياة في بغداد ونظام الناس، وتكثر اللصوص ويهرب التجار، ويؤثر الخليفة العاجز الراحلة سوسن. ويستطير حاكم واسط - ينال كوشه - الى مكانة احمد بن بويه تدعوه الى بغداد لإقرار الامن بها، ويخرج الخليفة المستكفى من مخبئه، وهذا يدخل

السلطان الشيعى بغداد ويباع الخليفة السنى الذى يلقبه بمعز الدولة ويأمر بضرب القاب البويهيين وكناهم على الدنانير والدرهم. ونتيجة لهذا شلت يد الخليفة عن كل عمل، وعين له السلطان مخصصات يومية لنفقاته مع ضياع سلمت اليه. ومع ان السلطان البويهى يعتقد ان العباسيين اغتصبوا الخلافة من العلويين وان صاحب الحق هو الإمام الفاطمى فى مصر الا انه مال الى رأى نصحاءه الذين قالوا له «انك انت اليوم مع خليفة عباسى تعتقد انت واهلك انه ليس من اهل الخلافة ولو امرتهم بقتله لقتلوه مستحلين دمه، ومتى اجلست علوياً على اريكة الخلافة كان معك من تعتقد انت واصحابك صحة خلافته فلو امرهم بقتلك لقتلوك». (ابن الأثير ج ٨ سنة ٣٣٤)، فاستراح السلطان الشيعى لهذا النصيح وابقى الخلافة فى يد العباسيين على ان تكون اسمية لا تحمل من النفوذ والقوة شيئاً. وعلى هذا فانه فى حضرة الخليفة و معز الدولة يحضر رجلان من نقباء الديلم فيحدثا الخليفة بالفارسية فيحسب انهما يريدان لثم يده فيمدها اليهما فيجذبانه ويوقعانه على الأرض وينزعان عمامته ويجعلانها فى رقبتة، وساق الديلميان الخليفة الى دار معز الدولة فاعتقل بها ونهبت داره ومثل بقرهمانته (ابن الأثير ج ٨ سنة ٣٦١). ويصور المؤرخون ضياع هيبة الخلافة وعجز الخليفة عن تأدية واجبه الرسمى، الدينى والدينى، يقول ابن الأثير فى حوادث سنة ٩٧١/٣٦١: وقعت ببغداد فتنة عظيمة واظهر الناس العصبية الزائدة فانفذ بختيار بن معز الدولة البويهى الى المطيع لله العباسى - وقد ازداد امره ادباراً ولم يبق له من الامر شئ البتة ولم يبق له وزير انما كان له كاتب يدبر اقطاعه واخراجاته لاغير - انفذ اليه يطلب مالا فاجابه الخليفة «ان الفزاة والنفقة عليها وغيرها من مصالح المسلمين تلزمنى اذا كانت الدنيا فى يدي وتجبى الى الاموال واما اذا كانت حالى هذه فلا يلزمنى شئ من ذلك وانما يلزم من البلاد فى يده ،

وليس لى شئ غير الخطبة فان شئتم ان اعتزل فعلت» والح بختيار فى طلب المال رغم هذا الجواب حتى اضطر الخليفة الى بيع ثيابه وانقاض داره . وعزل المطيع بالله و ارسل السلطان البويهى فى طلب خليفة غيره فجاؤا له بالقادر بالله الذى خطب له فى بغداد فى الوقت الذى كان يخطب فيه لسلفه فى خراسان .



وفجأة تتغير صورة الخليفة. فيحسبها البعض انها عادت سيرتها الاولى من حيث الدين والدنيا، ويرى آخرون فى الصورة الجديدة امعانا فى التردى وبعدا عن القيم اللازمة لإمام المؤمنين .

فى سنة ٤٢٩/١٠٣٨ يدخل طغرل بيك نساپور على رأس اسلامية ويحس الخليفة بتوغلهم فى البلاد وبقوتهم فيبعث اليهم برسالة يخوفهم فيها ويذكرهم بالله ويحملهم رعاية عباد وعماراة بلاد «وكان طغرل حارسا اشد الحرس على ان يظفر من الخليفة بهذه الثقة. وهو يريد ان يحدد من راس الخليفة عنه الشرعية التى يصبو اليها ليحل محل العزيز وسن. دهر حرس الخليفة ويباهى بالرسالة التى حملها اليه كان يعتمد على كونه «مكرم رجالة». فجاء اعتراف الخليفة به واليا شرعيا على البلاد التى فتحها الامام الفارسى العسكرى الذى احرزده وحوله جماعة من اهل الراى الذين اطمعهم بفتح الفزنوى فهم يكتبون له ردا على رسالة الخليفة بانهم لما وجدوا انهم فى الدولة مائلا عن الخير والسمو. غاروا للمسلمين والبلاد من يدى المسلمين الطاعة والولاء للخليفة ويقول انهم عبيد له فى جميع البلاد والبلاد

البندارى ص ١٨٧-١٨٨ .

وهكذا كان الخليفة يطمع في سلطان جديد يحميه ويحترمه لأنه يستمد الشرعية منه. وكان السلطان الغازي يطمع في أن يسدل الخليفة هذه الشرعية على حكمه، ولم يكن هذا إلا أعمالاً للشكل، أما الجوهر فكان استضعاف الخليفة العباسي والذهاب بجوهر فكرة إمارة المؤمنين. ويشهد طمع السلاجقة في الخلفاء فبعد قليل من توثيق «المصالح المشتركة» بين الطرفين طلب السلطان - الذي سماه الخليفة ملك المشرق والمغرب - يد بنت الخليفة، وبنزع الخليفة ولكنه انزعاج الضعيف فهو يطلب مالا في مقابل رضاه بالزواج، لم ينتبه لمكانة الخلافة وعلوها أو استعلائها على مثل هذا النسب، إنما وزن الأمر بالمادة، وينصح الكندري وزير السلطان بعدم المطالبة بالمادة لأن سلطانه يفعل أضعاف ما طلب منه، ويتم الزواج (ابن الأثير سنة ٤٥٤).

وأمعن الناس في الحديث عن الشكل، وعاد إلى الأذهان ما كان عليه نظام البلاط الساساني من ابهة وشكليات، مع فارق أن كسرى كان يتمتع بجانب هذه الرسميات بشخصية الملك الذي يدرى أصول الحكم ويعمل بها، أما الخليفة العباسي فلم يكن له من الأمر شيء، إنما أحيط بهذه المراسم وأسبغت عليه القاب لم يكن يستأهل منها شيئاً.

صوروه «جالسا من وراء الستر، وعلى كتفه وبيده البردة والقضيب النبويان، فلما قرب طفرل من المقر الأشرف، ورفعت ستارة البهو، ونازوجه الخليفة، أدى الفرض وقبل الأرض... ثم قام إلى مقام الرفعة ومكان الخلعة...» والواقع أن البردة والقضيب لا يشرفان ضعيفا ولا يجعلان من «الأعوبة في يد السلاطين» أميرا للمؤمنين كما يحب المؤمن أن يرى الإمام.

وبجانب هذا اضطرب الأمن وتعرضت بغداد إلى فتن عاتية وظهر بلاء الاقطاع بما كان بين أمراء السلاجقة من تنازع، وتعرض المسلمون لهذه

البلايا التي عجز الخليفة العباسي عن دفع اذائها عن المومنين. وظهر نظام الملك يدعو رسميا الى مذهب السنة ومحاربة الشيعة بكل الوسائل. حقيقة انه قصد الفلاة بقوله ولكنه حين طبق سياسته شملت الشيعة جميعا. ومن قبل نسب الفاطميون الى اليهود واصبح الاقتراب منهم جريمة عقابها القتل ومصادرة الاموال. وغفل نظام الملك عن ان مذهبها فكريا غير مذهبه يرى ان الخلافة هي امامة المسلمين وان الإمام شئ والخليفة العباسي الضعيف المستضعف شئ آخر. واحس اصحاب هذا الراي بان لا امان لهم في هذا الجو.

في هذه الفترة كان نشاط الدعوة للفاطميين في الاوج وليس هنا مجال تتبع هذا النشاط. يكفي ان نذكر ان غياث، مؤسس مذهب القرامطة نجح في اقناع الامير حسين بن علي المروزي بالمذهب الفاطمي مما يسر مهمة في خراسان حيث كان للامير حسين سلطان كبير وخاصة في طالقان وميمنة وهرات وخرجستان وغور (سياستنامه ص ١٦٨).

وعين النخشي نائبا عنه في خراسان و توجه الى بخارا و سمرقند لاقناع امراء السامانيين وقد نجح في مهمته الى حد ادخال الامير نصر بن احمد في الفاطمية. واغضب هذا التحول عن المذهب السني الجند الترك. وافتي علماء السنة بتكفير السلطان الساماني، ونادوا الجند وحثوهم على الانقضاض من حول اميرهم. وتدخل رؤساء الجند وطلبوا بعزل نصر. ونجح ابنه نوح في قتل النخشي واضطهد الفاطميين والباطنية عامة في خراسان وتركستان واخذ رجاله يتعقبونهم في كل مكان واثروا قتلهم على محاربة كفار الترك وهكذا استطاع الامير نوح ان يناهض حركة الباطنية في بلاده فاسيحت حركة سرية.

وبينما السلطان محمود الغزنوي في نزاع مع الخليفة القادر بالله على

لقب يريدہ ينتهز الخليفة الفاطمي هذه الفرصة فيرسل اليه الناهرتي يدعوه الى الدخول في المذهب الفاطمي والاعتراف بالخليفة الفاطمي ويعدده بأن يفدق عليه من الالقاب ما يشاء، ولكن الخليفة العباسي يسارع فيسبع على الفزنوي لقب امين الملة، (سياستنامه ص ١٣١-١٣٦). فينصرف عن فكرة عزله ومبايعة سواه، بل ويترتب على ذلك ايضا اضطهاد الباطنية والشيعة عامة في العصر الفزنوي. وطمع المستنصر في الإستيلاء على بغداد واسر الخليفة العباسي وعزله، وهو امل طاماً ترد في صدور الفاطميين فعهد الى البساسيري بهذه المهمة وكاد ينجح لولا تدخل طغرل الذي هزم البساسيري و قتله واطلق الخليفة القائم بامر الله (١٠٥٨/٤٥٠) ونصبه على كرسى الخلافة.

وهكذا كان نشاط الدعاة الفاطمية من القوة بحيث استهدف اقناع الامراء الحاكمين ثم عمد الى الخليفة العباسي نفسه يعمل على عزله واحلال الفاطمي مكانه، ولم يكن الدعاة من العامة ولكنهم كانوا مختارين من بين العلماء القادرين على المناظرة والمجادلة والدعوة. ولغضرب مثلاً على ذكاء الدعاة، ما كان بين ابي العلاء والداعي الفاطمي، قال ابو العلاء :

يد بخمس مئين فضة وديت ما بالها قطعت في ربع دينار

فأجابه الداعي (ابن القارح) :

عز الأمانة اغلاها، و ارضعها ذل الخيانة، فافهم حكمة الباري

هذا المثل يبين الى اي مدى كانت قدرة الدعاة على تناول المسائل الخلافية التي اثارها اهل الفكر في ذلك الزمان. وبذلك كانوا يجتذبون اليهم المثقفين الحائرين.

ويمثل هذا العصر الشك في امور المذهب. وربما كان اقوى العصور تمثيلاً لهذا النوع من الشك. والموضوع يحتاج الى بحث خاص، ولكنني لا اقصد هنا غير بيان مختصر لما كان يجري على السنة الناس، ولنضرب بعض الأمثلة

باشعار كل من المعري والخيام :

يقول المعري في الجبر الذي لا حيلة للناس معه :
 ما باختيارى ميلادى ولا هرمى
 ولا اقامة الا عن يدى قدر
 زعمت أنك تهدينى لواضحة
 عيَّرت امرا فهل غيرت منكروه
 ولا حياتى، فهل لى بعد تخيير
 ولا مسير اذا لم يقض تيسير
 كذبت، هذا الذى تحكيه تحيير
 ام ليس عندك للنكراء تفسير

ويقول :

تقفون والفلك المسخر دائر و تقدرتون فتضحك الأقدار

ويقول انه حائر لا يتبين حقيقة اقيامة :

اما القيامة فالتنازع قائم فيها . وما لخببها اسحار

وهو يتحدث عن الأديان ولا يدري احد عن حقيقتها شيئا :

كان منجم الأقوام اعمى
 لقد طال العناء فكم يعانى
 دعى موسى فزال، وقام عيسى
 وقيل يحيى دين غير هذا
 نديه الصحف يقرؤها بنمى
 سطورا عاد كأنها نطمى
 وجاء محمد بسلاة حسن
 واودى الناس بين غد وأسى

وبشك فى قول من ذهب الى ان الله بلا مكان ولا زمان :

قلتم لنا خالق حكيم
 زعمتموه بلا زمان
 هذا كلام له خبي
 دانا سدتم شدا دانا
 ولا مكان الا فوراوا
 معناه ليس لنا عقول

وهو يشك فيما يقول خطباء المساجد، يقولون مالا يفعلون :

كذب يقال على المنابر دائما افلا يمين لما يقال المنبر
 حق الدعاء الذين يدعون للامام ويحسبهم الناس مخلصين لدعوتهم لم
 يقنعوا المعري بصدقهم وامرهم لا يخفى على الامام :
 علم الإمام ولا اقول بظنه . ان الدعاء بسعيها تتكسب
 وهو يريد الاحتكام الى العقل ولا يقر هذا التدين بغير عقل :
 هفت الحنيفة والنصارى ما اهدت و يهود حارت والمجوس مضللة
 اثنان اهل الأرض: ذوعقل بلا دين، و آخر دين لا عقل له
 ويقول :

اذا قلت المحال رفعت صوتي وان قلت اليقين اطلت همسي
 وابوالعلاء لا يكتفى بالشك في رجال الدين، سنة كانوا او من الدعاء الذين
 يدعون للامام ، ولكنه يعلن شكه في صلاحية الحكام ايضا :

مَلَّ المَقام فكم اعاشر امَّة لهرت بغير صلاحها امرأؤها
 ظلموا الرعية واستجازوا كيدها فعدوا مصالحتها وهم اجراؤها
 فالمعري يتناول امور الدين ورجال الدين ورجال الحكم بالشك ويشير
 في نفوس من يتناقلون اشعاره هذا الشك ايضا .

في هذا الوقت سرت رباعيات الخيام تشكك الناس في الثواب والعقاب
 لان الله حين خلقنا كان يعلم ما سيكون من امرنا، فليس من ذنب جنينا الا
 بحكم منه ولذلك فهو يتساءل لما ذا الحرق في النار ؟

يزدان چو گل وجود ما می آراست دانست ز فعل ما چه بر خواهد خاست
 بی حکمش نیست هر گناهی که مراست پس سوختنی قیامت از بهر چه خواست
 وهو ينشد الحياة حلوة ولا يتقيد بدين معتمدا على الله الغفور الرحيم :
 سرمست بمیخانه گذر کردم دوش پیری دیدم مست و سبویی بردوش
 گفتم : ز خدا شرم نداری ای پیر؟ گفتا کرم از خداست می نوش خموش

وهو یصور الانسان فی حیرة من امره، ولد ولا یدله فی مولده ، ومضى فی
حیاته فازداد حیرة وشکاکا، وقضى مجبرا ایضا، قضى وهو لا یدری فیم کان
المیلاد والحیة ثم الممات .

آورد باضطرام اول بوجود جز حیرتم از حیات چیزی نفزود
رستم به اکراه و ندانم که چه بود زین آمدن و ماندن و رفتن مقصود
وهو يتحدث الى ربه صانع الحیة والموت والذي رفع السموات و زینها
فیقول : ما ذنبنا وانت خالقنا ؟

سازنده کار زنده و مرده تویی دارنده این چرخ پراکنده تویی
من گرچه بدم خواجه این بنده تویی کس را چه گنه چو آفریننده تویی
والخیام کالمعری یسخر من المظاهر الکاذبة للحکام الترتک کما یسخر من
نفاق رجال الدین. ان جرعة من الخمر خیر من عروش. وانثة السکاری فی
السحر خیر من ریاء الزاهدین :

یک جرعة می ز ملک کاووس بهست وازتخت قباد و ملکت طوس بهست
آه سحری ز سینة خماری از طاعت زاهدان سالوس بهاست

وفی هذا المعنی نفسه یسخر من تیجان الترتک وعمائمهم المقصبة . ولا
عجب فهو يتحدث عن عصر الاقطاع حین کان الامراء واصحاب الإقطاع
یلبسون المزرتکش من العمائم والثیاب. وهو كذلك یعیش فی عصر سادة
النفاق فی امر الدین لذلك فانه یشتري التیجان والعمائم المقصبة برنیمه
من نای، وبکأس واحده من شراب یشتري سبحة رجل الدین المنافق .

ما فسر خان و تاج کی بفروشم دسار قصب بیانگ نی بفروشم
تسبیح که بیک لشکر تزویراست ناگاه به یک بیاله می بفروشم

وزاد من الشك الذي ساد ذلك العصر دخول الناس في النحل المختلفة حتى عز على المسلم ان يعرف حقيقة المذهب الذي يتبع. يتحدث المقدسي عن مذهب كل بلد في خراسان وكأنه يتحدث عن احوال الجو او طبيعة الارض فيه مع انه يتحدث عن مدن اسلامية كلها، وكان يكتب وهو مشفق على الإسلام والمسلمين «وانا عازم على ان لا اطلق لساني في امة محمد»، كتب بصور مدى ما وصل اليه المسلمون في خراسان من التذبذب في امر دينهم : «هواكثر الأقاليم علما وفقها، وبه يهود كثيرة ونصاري قليلة واصناف المجوس، واولاد عالى فيه على غاية الرفة... والخوارج بسجستان ونواحي هراة كروخ واستربيان كثيرة، وللمعتزلة بنيسابور ظهور بلا غلبة، وللشيعة والكرامية بها جلبة، والقلبة في الاقليم اصحاب ابي حنيفة، الا في كورة الشاش وايلاق وطوس ونسا و ابورد و طراز و صنفاج و سواد بخارى ر سيخ والدندانقان و اسفرايين و جويان فانهم شفعوية كلهم ، والعمل في هذه المواضع على مذهبهم ولهم جلبة بهراة وسجستان وسرخس والمروين، ولا يكون قاضيا الا من الفريقين... ونيسابور ايضا شفعوية... وللكرامية جلبة بهراة وغرج، ولهم خوانق بفرغانة والختل وجوزجانان ، وبمرورودخانقاه واخرى بسمرقند. و برساتيق هيطل قوم يقال لهم «بيض الثياب» مذاهبهم تقارب الزندقة. واقوام على مذهب عبدالله السرخسى لهم زهد وتقرب . واكثر اهل ترمذ جهمية، واهل الرقة شيعة، واهل قندر قدرية، والشار يصلى العيدين على قول عبدالله بن مسعود، ومذهب ابي حنيفة يوالون بين القراءتين ويكبرون اربعا...» (احسن التقاسيم ص ٣٢٣) ولم يكن عجبا ، و هذا هو حال الإسلام في خراسان، ان يذهب رجل الى عالم ديني ويقول له: «عافاك الله جئتك مسترشدا، انى رجل دخلت في جميع هذه الاهواء فما ادخلت في هوى منها الا القرآن ادخلنى فيه، ولم اخرج من هوى الا القرآن

أخرجني منه، حتى بقيت ليس في يدي شيء» (أحسن التقاسيم ص ٣٦٥).
 وإذا كان رجال الدين قد نصحوا العامة بأن يتبعوا المحكمات، والا
 يخوضوا في المتشابهات أعمالاً للآية الشريفة: «هو الذي أنزل عليك الكتاب
 منه آيات محكمات هن أم الكتاب وأخر متشابهات»، فإن الفيلسوف لا يستطيع
 أن يظل بمنأى عن المتشابهات يدرسها ويرى رأيه فيها، لذلك ظل حائراً
 في أمر المذهب الذي يتبع.



جَدَّ الكتاب في الكتابة عن الفرق الإسلامية والأديان السابقة على الإسلام،
 منهم من كتب من الناحية التاريخية، ومنهم من أراد إظهار الفرق الناجية.
 كتب الأشعري «مقالات الإسلاميين» ، ٢٦٠-٢٢٤/٨٧٤-٩٢٥؛ و كتب
 الن بختي «فرق الشيعة»، حوالى ٣١٠/٩٢٢؛ وكتب المظلي «رد الأهرام
 والبدع»، ٣٧٧/٩٨٧، وكتب البغدادي «الفرق بين الفرق»، ٤٢٩/١٠٢٧؛
 وكتب الإسفراييني «التبصير في الدين و تمييز الفرق الناجية عن الفرق
 الهالكين»: ٤٧١/١٠٧٨؛ وكتب ابن حزم «الفصل في أهل النحل والنحل»،
 ٤٥٦/١٠٦٢؛ وكتب أبو المعالي بالفارسية «بيان الأديان»، ٤٨٥/١٠٩٢؛
 وكتب بعد ذلك الشهرستاني «الملل والنحل»، ٥٤٨/١١٥٣؛ ثم فنسب الدين
 الرازي «اعتقادات فرق المسلمين والمشركين» ٦٠٦/١٢٠٩. ومن غير ذلك
 الكتاب من اختط لنفسه تدوين معتقدات الفرق بدون تعريف الأسماء،
 ومنهم من عني بالرد عليهم، ومنهم من غالى في الزام أهل الأهل ما بعده
 لازم قوالهم وان يكن ذلك مصرحاً به في كتبهم، ومنهم من عول في نسبة
 الآراء اليهم على كتب خصومهم البعداء عن النصفة (مقدمة زاهد الكوشري
 لكتاب الإسفراييني).

ولكن اخطر الفرق على الخلافة العباسية والسلاطين الذين استمدوا شرعية حكمهم منها كانت «فرقة الفاطميين»، او الباطنية كما يسميهم الفزالي ثم نظام الملك وكتاب الفرق. لذلك «تصدر حضرة الخلافة امرا جازما» للفزالي بتصنيف كتاب يكشف عن حقيقة مذهبهم؛ ويصدر السلطان امرا الى نظام الملك ليكتب كتابا في السياسة يتضمن اصول الحكم وما ينبغى عمله مع الباطنية .

اما الفزالي فقد بدأ يطلب كتبهم وجمع مقالاتهم فجمعها ورتبها ترتيبا محكما مقارنة للتحقيق واستوفى الجواب عنها (المنقذ من الضلال، طبعة الخطاب اسكندرية ص. ٣٠، ٣١). من قبل الف الفزالي خمسة كتب في بيان فساد مذهبهم وهو يذكر هذه الكتب بترتيبها: المستظهرى؛ حجة الحق؛ مفصل الخلاف؛ الدرج؛ ثم القسطاس المستقيم (المنقذ ص ٣٨). ومما رد عليهم فيه قواهم بحاجة المسلمين الى «التعليم والى المعلم»، فالتعليم تعليم مذهبهم الذى يرفع الخلاف بينهم، والمعلم هو الامام المخصوص الذى ورث العلم عن جده الامام على (رض).

وليس صدفة ان يلقب ناصر خسرو بالحجة ثم يلقب الفزالي بلقب حجة الإسلام .

اما نظام الملك، فى سياستنامه، فلم يتبع المنهج العلمى الذى التزم به الفزالي، انما هو رجل سياسة قبل ان يكون عالما، وهو سنى لا يطبق التشيع، معتدلا او غاليا، انما رآيه ان الإسلام هو السنة، لذلك اتسمت فصوله عن الباطنية بالتجنى، لم يحقق ليستبعد الزائف، هو يخطط ليجعل التسنن مذهباً رسمياً لجميع المسلمين، وهى فكرة سادت فى العصر السلجوقى الأول، عصر السلاجقة الكبار، فقد اعتقد سلاطين هذه الدولة ان الإمام «ابو حنيفة» سأل الله فى آخر حجة له ان ينصر مذهب ان كان حقا فأجابه

هاتف من الكعبة بأن الله ينصر مذهبك مادام السيف في يدي الأتراك (الراوندى راحت الصدور ص ١٧) وقد عمل نظام الملك على أن يستعين بهذا السيف لتنفيذ خطته. كسياسى أراد أن تستند الدولة على الدين من وجهة نظره، و كسياسى أيضا أراد أن يرضى غرور السلاطين، وأن يضرب بالسيف حيث لا يفلاح الرأى .



كان ناصر خسرو من رجال الديوان أيام محمود ومسعود، فلما أديب من الفزنويين للسلاجقة رأى بعض الرجال فى الديوان يهرع للقاء السلطان الجديد كما فعل الموفق صاحب الحديث، ورأى بعضهم يتردد كما فعل القاضى صاعد والسيد زيد تقيب العلويين (تاريخ البيهقى ٦٠٢/١٥٥٢). أما هو فلم يكن يعنيه تغير السلطان، انه كان حائرا فى امر المذهب. لذلك لم يتردد فى ان يلتحق بخدمة السلاجقة. ذهب الى مرو والتحق بديوان جفرى بيك حاكم خراسان، فولى منصب رياسة الخزانة فترة طويلة فى مرو حتى نسب اليها. فى ذلك الوقت عكف ناصر على الكتب يقرأها ويتفهمها . ان كتب السماوية والكتب التى تناول الأديان السابقة على الإسلام والمعاصرة له. وكتب الفلسفة والفرق، وتعلم لغات كثيرة وقرا بها. كان قصده الوصول الى معرفة الحقيقة. وكان اهم ما يشغله تلك الصورة الزرية التى كان عليها الخليفة العباسى. لم يكن سوى دمية يلعب بها السلاطين ويعيب بها خلد ناصر وجواريه. لم يكن «خليفة رسول الله» كما هو الأصل. ولان «الأمير المؤمنين» وقد هبط هذا الخليفة بمستوى الخلافة الشرعية الى حد ان فكر ناصر خسرو فى ترك البلاد التى يظنها هذا الخليفة بالشكل المهامل. والدين الحق

سبيله القرآن المجيد. ذات يوم قرأ «افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها» ٢٤/٤٧ استوقفته الآية الكريمة. ان القرآن يهدى للتي هي احسن . وانه يسمع كثيرا عن استمساك الشيعة بالقرآن. انصرفوا عن الدنيا منذ البداية - فعكفوا على امور الدين. وبينما يشيع التحلل والضعف فيمن تولوا الخلافة - او الملك - بعد الراشدين ، فسدت سيرهم لكثرة انغماسهم في اللهو، وامحت فكرة القدوة منهم، كان العلويون يعرفون بالإستقامة في امور دينهم ودنياهم. فالتف الشيعة حولهم، ونظر باجلال اليهم اهل السنة، اما الحيارى الذين يريدون الوصول الى الحق فقد مالوا اليهم .

ويقرأ ناصر القرآن فاذا في سورة تالية: «ان الذين يبائعونك انما يبائعون الله، يدا الله فوق ايديهم، فمن نكث فانما ينكث على نفسه، ومن اوفى بما عاهد الله عليه فسيؤتيه اجرا عظيما» ١٠/٤٨، وبعدها يقرأ «لقد رضى الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة، فعلم ما في قلوبهم فانزل السكينة عليهم واثابهم فتحا قريبا» ١٨/٤٨ .

انه توافق الى «مبايعة» حقة، يريد ان يبايع «اماما» للمسلمين، يأخذ عنه العلم ويرى فيه القدوة الحسنة، اماما عالما يتعلم منه الناس، اماما لا يستحل مال بيت المال لينفق على ملاذته ونزواته ، اماما كعلیؑ رضى الله عنه يرد نصيبه في بيت المال الى عمر لانه ليس له به حاجة ومن المسلمين محتاجون اليه، اماما كعلیؑ رضى الله عنه يرسم حياته مع الإستقامة ويرفض شراء الذمم او مصالحة الطفافة فهو لا يشتري العدل بالجود، اماما كعلیؑ رضى الله عنه يعرف الرجال بالحق لا الحق بالرجال. وناصر يستمع الى النظرية التي يبشر بها دعاة الفاطميين «الحاجة الى التعليم والى المعلم» ولزوم ان يكون المعلم معصوماً. والمعلم المعصوم هو الإمام الفاطمي اذاً فليذهب الى حيث هذا المعلم وليتعلم منه .

و ذات يوم تم اقتران الرأس والمشتري، ويقال ان الله يستجيب الدعاء في هذا اليوم. فذهب ناصر الى زاوية فصلى ودعا ربه ان يسر له امره وان يرفع عنه الحيرة التي هو فيها من امر دينه. وعاد بعد الصلاة الى اصحابه فوجد احدهم ينشد شعرا فجال بخاطره ان ينشد قصيدة بعينها فهم بكتابتها ليعطيها للمنشد لينشدها و اذا بالمنشد ينشد القصيدة ولما يفرغ من كتابتها. فتفاءل وظن ان الله سيقضى حاجته ويرفع عنه حيرته ويهديه الى الدين الحق والشيطان له بالمرصاد، فيزداد شعوره بالحيرة ويستولى عليه القلق، وينمو احساسه بانه ضال يبحث عن الحق فيطيل التفكير والتأمل ويقول شعرا ملؤه الشك وينكب على الشراب انكبابا، حتى اذا كان ذات ليلة راي في منامه رجلا ينهره على هذه الإدمان. ويجادل ناصر عن سلوكه فيقول ان الفيلسوف الحائر يجد في الخمر ونشوتها ما يخفف من همه. فيقول صاحبه ان التسرية عن النفس لا تكون بفقدان الشعور، وهل يهدي الفيلسوف الناس وهو فاقد لوعيه؟ ان على الفيلسوف ان يبحث عما يزيد عقله وحكمته. ويسأل ناصر محدثه عن السبيل الى هذا فيشير المحدث الى القبلة ويقول «من جد وجد»، ثم ينصرف. ويصحو ناصر من نومه ويتمثل الرؤيا ويستعيد الحديث بينه وبين الرجل، ويقتنع بان عليه ان يستيقظ وان يفيق من غفنه اربعين سنة جلى كما افاق من سبات البارحة. ويعزم على الذهاب الى البيت الحرام حيث القبلة.

وكم وجهت الاحلام الرجال. وكم للرؤيا الصادقة من اثر في حياة الناس وخاصة اذا سعد بها حاكم او عالم مؤمن مخلص لوطنه و رعيته او لعلمه. والتاريخ الإسلامي مليء بقصص عن الاحلام. وقد اشار فون جرونباوم في مقاله «الاحلام في العصر الإسلامي الاول» -والذي طبع في كتاب The Dream and Human Society جامعة لوس انجلوس مركز دراسات الشرق الاوسط -

الى حلم ناصر خسرو وذكر معه احلام اناس كثيرين تصادف تحقيقها
وكأنها نبوة خاصة. وكما رأى الأشعري فى حلمه من حثه على نبذ كلام
المعتزلة واقامة المذهب الأشعري رأى ناصر فى رؤياه هذا الذى يرسم له
طريق الخلاص من الحيرة .

ويبدو ان ناصر خسرو كان فى ذلك الوقت قد تأثر بالدعاة الفاطميين
وبما قرأ من كتبهم ، فانه فى اعتزاه الرحلة لمصر، يذهب لأداء فريضة
الحج، ليتجه الى القبلة كما رأى، فى الرؤيا، وفى اثناء رحلته من تبريز يصاحب
جماعة من جنود الامير وهسودان، من بنى مسافر، الذين عرفوا بميلهم الى
التشيع بل منهم من قيل عنه انه باطنى (ابن الأثير سنة ٣٣٠). ويؤيد قولنا
ان ناصر ذهب لمصر وبه ميل الى المذهب الفاطمى قول رشيد الدين ان
المستنصر بالله دعاه لزيارة مصر كما دعا حسن الصباح. (مقدمة سفرنامه.
الترجمة العربية ص.ن).

لم تكن الدعوة الفاطمية بالصورة التى رسمها كتاب الفرق والسياسة
وعلماء الدين، ولعل ناصر خسرو قد استمع من معلميه او من الدعاة الذين تلمذ
عليهم، ومنهم المؤيد قول المعز لدين الله (٣٤١-٣٦٥/٩٥٢-٩٧٥) يستنكر
اقوال الفلاة من الدعاة: «ينتهى الينا اخبار عن بعض من يزعم انه يتولانا، وبعض
من يدعى انه يدعو الينا من القلو فينا والقول بمالم نقله فى انفسنا، و بما لم
يسمعه احد منا، حتى كأنهم اعلم منا بما يقولونه فينا، ونحن نبرا الى الله من
كذبهم علينا، وتقولهم فينا، ونحن عباد من عباد الله، مخلوقون مربوبون لاعلم
لنا الا ما علمنا، وصار الينا من نبيه جدنا محمد صلى الله عليه وسلم، مما اودعه
الله اياه، وورثناه من بعده واودعناه، لانحيط من علمه الا بما شاء ولا من غيبه
الا ما طلع عليه... لاندعى النبوة والرسالة، بل نحن المستحفظون على الإمامة،

حلالنا من كتاب الله، وحرماننا منه، وطاعتنا مفروضة على عباد الله بحكمه، من عرفنا فقد عرف الله، ومن جهلنا فقد جهله. نحن الدالون بحكمته عليه، والقائمون بأمره على عباده، نحن دون ما يقول الفالون وفوق ما يظن الجاهلون، إنما أراد من نحلنا علم الغيب، ونسب إلينا تنزل الوحي ممن يدعو بزعم الينا، أن يجعل ذلك مقدمة لنفاقه علينا، فإذا أراد ذلك قال لمن كان دعاه: لم ادعكم إلا لمن وصفت لكم فيه ما وصفت، فيصددهم بذلك عنا. لعن الله الصادين عنا فانهم عن الله يصدون وبدينه يتلاعبون... وأعجب ما ينتحله هؤلاء الفسقة ويعتقدونه من تبديل دين الله والخروج عنه وإضافة ما يذهبون إليه من ذلك الينا. إن بعضهم ربما تجرأ علينا بإظهار ذلك الينا. ومراسلتنا ومكاتبتنا بما زخره من باطله وكفره بالله ورسوله محمد جدنا صلى الله عليه وسلم وما بسطه في قوله عن تغيير شريعة، وهدم سنة. وابتداع بدع يتدعونها في دين الله من ذات أنفسهم، وبما يتعلقون به مما يأخذونه من انتحال، مثل أهل الكفر وزخاريف باطلهم، فيبسطونها في كتب يؤلفونها وينسبون ذلك الينا. حتى إن بعضهم كتب إلينا يذكر أنه أقام شريعة وأكدها بجمل تفيها العقول ولا يدفعها من سمعها ولا ينفع عنها. والى لها كتابا كالقرآن لشريعة الإسلام. وإن الناموس يفشاه لذلك. والله يعلم ما داخلني من ذلك من الفسقة والوحشة. وأكثر ما نزع في فيه وقدرت عليه أن تبرأت إلى الله عز وجل من حوته وأمنته. وهذه من حبائل الشيطان... ونحن براء بحمد الله ونعمته منه. (ابن خيرون: المجالس والمسائرات، مكتبة جامعة القاهرة ص ١٢٥ وما بعدها). إن من لا يستمع إلى المذهب الصحيح ولا يلتفت إلى ما حيك حوته من أهله أو زوائده وهو في القاهرة قد حقق ما أمل من رؤية الإمام المعتمد الإمام الذي يطمئن إليه نياؤه في دينه ودنياه. الإمام الذي يعرف أن الإمامة أمانة الله وتقدر كونه من ذرية النبي (ص)، ويحرص على اتباعه ويعمل على أسعادهم ويوفير الأمان

اهم. ان وصفه لمصر وعاصمتها القاهرة يدل على ما كان عليه من راحة النفس بعد الذي عاناه في خراسان من اضطراب وتناحر على السلطان وعدم الشعور بالأمن. انه يتحدث عما فيه المصريون من رغد، وعن الامانة السائدة الى حد ان يترك بائعو الجواهر حوانيتهم مفتوحة وقت الصلاة ولا يخشون ان تمتد يدايها، وعن حب «امير المؤمنين»، للمصريين، و وجد المعلم والتعليم، فالإمام معلم وقصره مدرسة. و قاضى القضاة معلم. وداعى الدعاة معلم، والوزير معلم. والمساجد للصلاة والتعليم. ودور الحكمة فيها قاعات الكتب وقاعات الدرس. والأزهر الذى كان اقدم جامعة دينية، تقوم فيه الدراسة الدينية مركزة على المذهب الفاطمى. فى مصر يستطيع ان يتعلم فالمجال فيها للعلم حيث المعلم ومساعدوه و حيث المدارس والمكتبات، وحيث الاخلاق الكريمة سائدة، لأنها مستمدة من القيم الدينية، وحيث الأمن متوفر لأن الإمام جمع الناس من حوله يأتمون به فى دينهم ويكلون اليه امر سياستهم. امور افتقدها جميعا فى خراسان. فلاعجب ان يسعد بها فى مصر.

كان «الإمام» المعلم. يشارك فى الدروس فى المساجد وخاصة فى شهر رمضان.

ويتلقى عنه الخاصة التعليم فى قصره. وكان يكلف الاذكياء من المعلمين بقراءة كتب معينة يذكرها القاضى ابو حنيفة النعمان (ابن حيون) فى «المجالس والمسائرات» (ص ٦٧) ان الإمام المعز لدين الله كلفه بقراءة كتاب فى علم الباطن اخرجه من خزائنه وامره بقراءته على الناس كل يوم جمعه فى قصره. وكان ابن حيون يعرض منهاج كل كتاب يكتبه على الإمام (المجالس والمسائرات ١٣٥)، وكان الإمام يكلفه بوضع كتاب فى موضوع معين احيانا. قال فى كتابه السابق (ص ١٣٥)، «وامرنى الإمام المعز لدين الله بتأليف شئ من العلم، وقص على جميع معانيه واصل لى اصوله، والقى الى جملة من القول فلم اكن قبل ذلك تقدمت فى تأليف شئ منه ولا اتسع على^١ فيه اتساعا يوجب ان اتقدم فى تصنيفه.

فلما فتق لي المعنى فيه، ولخصه واوضح لي معانيه وامرني بتأليفه وتبسيطه تقدمت في ذلك تقدم واثق بعون الله».

والقاعدة ان يعرض المؤلف كتابه على الإمام حتى يصح العمل بما فيه من الفتاوى والقضاء. فهذا الإمام معلم حقا، وليس كالخليفة العباسي العوبة في يد الساسة والخدم .

وفي الوقت الذي زار فيه ناصر خسرو مصر كانت كتب ابن حيون معروفة وتقرأ في المساجد و دور العلم. واكثر هذه الكتب لا يزال مخطوطات. وكان داعي الدعوة المؤيد في مصر اثناء زيارة ناصر خسرو . و اظن انه تأثر به من قبل ولكنه في مصر حضر مجلس المؤيد ففتحت له ابواب الحكمة، كما يقول في ديوانه ، وعرف الظاهر والباطن، واهتدى الى امام الزمان المستنصر بالله جوهرة تاج الرسالة ومفخرة الإنس والجن انه سبحانه الربيع والناس التراب، ضمائرهم كالليل والإمام النهار المبصر الذي يهديها .

ثم يتحدث ناصر عن وصوله الى الحقيقة، وطرحه التردد انه لا يريد ان يكون قلعا ويعلن انضمامه الى العلويين، فهو داخل في مذهبهم بعد الافتناع به، انه هو المذهب الحق الذي سعى لمعرفة. ويتحدث عن استعانة النبي (ص) بعلي (رض) في حمل الرسالة. وشرح دور علي في الرسالة النبوية . ويشبهه علي (رض) بهرون من موسى ثم يشبهه بعيسى . فعيسى احيا الموتى واحيا على الجهلاء بعلمه. والجاهل والميت سواء ويتحدث عن بطس علي (رض) وعنه سيفه «ذوالفقار» الذي جعل الارض يوم الخندق تامة من شره ما اراق من دماء الكافرين .

وينتقل الى حديث «غدير خم»: من كنت مولاه فعلى مولاه... ويتعجب

ممن يأكل الطعام نيئاً والوقود امامه، او ممن يبقى عطشان على الشاطئ .
ويدعو الناس الى الدخول في المذهب الفاطمي، في الحصن الذي لا
يدخله ابليس، الحصن الذي شيده الله من الففران، وحماه جبريل من الشيطان،
الحصن الذي فيه العز والسكينة وخارجه الشر والخذلان.
وينتهي في هذه القصيدة بمدح رب الحصن، امام الزمان المستنصر
بالله. (الديوان ٣١٣...).

٦

بعد زوال حيرته، واطمئنانه الى دينه يقابل ناصر خسرو الإمام فيحظى
في هذه المقابلة بأن يأخذ عليه العهد. ويعده الإمام بأن يوضح له ما يسأل عنه.
يقول ان الامام وضع يده في يد النبي (ص) ليبايعه تحت الشجرة التي تحمل
ثمار العلم، وهكذا تمت البيعة التي تمنها، وهكذا جدد ناصر خسرو في معرفة
الحقيقة فوجدها وذهبت حيرته .

*

واني لسعيد ان احضر هذا الاحتفال بالعيد الألفي لناصر خسرو، هذا
العيد الذي تقيمه جامعة الفردوسي في مدينة مشهد في خراسان . انه الوفاء
الذي عرف عن الإيرانيين تجاه ماضيهم العظيم. منذ عامين احتفل الشاهنشاه
آريامهر بذكرى مضي خمسة وعشرين قرناً على الامبراطورية الإيرانية التي
اسمها جده الأعظم كوروش، فكان الحفل رمزاً للوفاء والولاء للجدود الأقدمين
واليوم تحتفلون بمضي الفعام على «الحجة» ناصر خسرو فليكتب لكم الله
التوفيق لتكشفوا الكنوز التي كتبها هذا الفيلسوف وليهيئ الله له حكيماً مثله

يشرح لنا جوانب العظمة فيه.
وانى لأشكر من كل قلبى زميلى و صديقى الأستاذ الدكتور مزدهى
مدير جامعة الفردوسى والأستاذ الدكتور متينى اللذين تفضلا فدعيانى لهذا
المؤتمر و اتاحا لى هذه الفرصة الثمينة لاشارك ولو بهذا القدر اليسير فى
احياء ذكرى رجل عشت مع كتبه وروحه فى مطلع شبابى عقدين من الزمان.

تصحیحات

صفحه	سطر	درست
۲	۵	مردخیز
۶	۲۲	بزرگ و آثار گرانبهایش چنانکه شاید و باید معرفتی حاصل نشده
۲۲	۱۷	حادث شود
۲۸	۲۲	تا چه حد
۵۲	۱۸	بی خان
۵۲	۲۰	لبجاق
۵۲	۱۲	ص ۸۵
۵۲	۱۷	مازندران
۶۶	۵	مغربی اعلائی را
۷۰	۶	بی منال
۷۶	۱	خیرالبشر
۸۰	۱۵	طهوری ایضا صفحه ۹۵ سطر ۲۱
۸۵	۴	توصیفات رایع
۸۸	۲۲	مرتباً
۹۰	۲۲	ناصر خسرو و اسماعیلیان
۹۱	۱	چون به فریه چامه
۱۱۰	۱۷	مطیعان را
۱۱۶	۱۲	chrestomatie
۱۱۶	۱۴	p. 5
۱۱۶	۲۰	yan
۱۲۸	۱۹	نیازد

صفحه	سطر	درست
۱۷۳	۱۸	۱ (زائد)
۱۸۴	۱۴	قوس
۲۰۵	-	زیرنویس شماره ۱۱ به صفحه ۲۰ منتقل شود.
۲۰۷	۵	بصره
۲۱۲	۱۶	با فاصله
۲۱۷	۱۱	عیب‌گیری
۲۲۱	۲	اینت
۲۲۵	۳	نہ شبانہ روز
۲۵۵	۱۷	ابوالفضل خلیفہ بن علی ...
۲۵۸	۸	۵ (روی آخرین کلمہ سطر اضافه شود)
۲۵۹	۲۰	... ناصر خسرو ص ۵۰
۲۶۰	۱۰	سید علی کیا رفت و عنبر خواست. سید علی در لاهیجان محلی برای او تعیین کرد. امیرہ آنوز پس از...
۲۶۰	۱۱	امیرہ آنوز ع
۲۶۲	۱۱	ابو عبدالله
۲۶۳	۹	روشنایی نامہ نامش
۲۶۷	۲۰	(بسیط بر مرکب
۲۶۷	۲۱	(مرکب) در اول سطر زائد است
۲۷۳	۳	زروان (باید در کلیہ سر صفحہ ہا زروان اضافه شود)
۲۷۴	۱۹	(یا کاپیت و همگی) اہر مزد است کہ آنرا دین نیز گویند. گزارش ہردو یکی است. آن نیام (یا کلیت) زمان ...
۲۷۵	۵	جز با
۲۷۸	۳	تنگ مکش
۲۸۳	۳	دہر با ما
۲۹۰	۱۹	میان ازل
۳۱۹	۲	از مادر نژادیم ؟
۳۳۵	۲۲	ص ۸۶

صفحه	سطر	درست
۳۴۴	۸	غربا فریب
۳۷۲	۱۲	گدازنده
۳۷۶	۹	به آیه ۱ و ۲ ^{۳۷} از سوره ...
۳۸۴		بعد از سطر ۱۷ کلمه «دو» در وسط با حروف درست اضافه شود.
۴۰۶	۱۶	بازی
۴۱۴	۲۰	گوی مدور
۴۲۳	۲	سفال
۴۲۶	۴	نبینند
۴۴۰	۶	فرکیان از اوستائی
۴۴۰	۲۲	1847
۴۴۲	۴	بی حد و کنار
۴۴۲	۴	می باشد
۴۴۲	۹	یس مقایسه
۴۴۲	۹	خرد دریابنده
۴۴۳	۴	(بودش)
۴۵۲	۱۸	دوازده فصل داشت
۴۵۳	۱۵	متعصبان ظاهرین
۴۵۴	۱۱	نحس
۴۵۴	۱۶	عبدالله حاکم مرو
۴۶۲	۲۲	- ۶
۴۶۹	۲۲	۲۴/۱۶
۴۷۲	۱۳	بگیری شکار
۴۷۷	۱۱	بیوشانی
۴۸۰	۱۲	از انجام دادن هیچ امری
۴۸۸	۲۳	حتی آرزو می کرد
۴۹۰	۲۲	۳۹/۴۵۷
۴۹۴	۲۴	ای

صفحه	سطر	درست
۵۰۱	۴	ابوحنیفه گفت و مطبوخ
۵۱۵	۱۱	۱۳۸۲
۵۲۴	۱۷	حصول آن
۵۵۲	۶	همی گویی کین
۵۶۸	۱۷	رقم ۱۶۸۱ - C
۵۷۴	۳	روشنائی نامه نثر ناصر خسرو . . .
۵۷۶	۲۳	با بودن آفتاب . . .
۵۸۳		سطر ۳ و ۴ باید بترتیب در زیر سطر ۶ قرار بگیرد
۶۲۳	۱	که ثبات
۶۲۴	۱۵	خود بر ندارند
۶۲۳	۱۲	مانند این ابیات
۶۳۷	۳	ابیات
۶۴۱	۷	فاشار علی استادی
۶۴۴	۱۲	وینادی
۶۴۷	۱۳	وخص هذا بمائة الف، ثم استعان بامرأة
۶۴۸	۱۲	فیحدثان
۶۴۸	۲۱	انفس
۶۵۲	۶	غیرت
۶۵۴	۲	حتى الدعاء
۶۵۵	۵	رفتیم به اکراه و ندانیم چه بود



Ferdowsi University

Faculty of Letters and Humanities

**YĀD-NĀME-YE
NĀSĒR-e KHOSRAW**



Mashhad, 1976